عزیزی که تا قبضه قدرتش کمان زرافشان فلک را از قربان نیستی برآورده خاک
توده به آمادگیش سینه پرداخت فیاضی که ترشح ابر فیضش بیک قطره خورشید غبار شب تیره
را فرونشانده پادشاهی که بهار زاراده اش بدو دمه صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم
گردانیده عادلی که تیشه انتقامش بقصاص خراش چهره گل برگی بنیاد خاربنی را برکنده
داوری که شحنه مکافاتش شأن سلیمان نشان را با انتقام پای موری در هم شکند
کریمی مهر لطفش عاجزان را چندان رونداده که پرتو خورشید دامن از دست ذره نتواند
کشید رحیمی که نوازش توفیقش ضعیفان را آنقدر قوی دست نکرده که گردن کشی ایوان
اجابت از کنند دعای ضعیف نالان کردن تواند ودیده مقصودی که در صومعه بندگیش
شب از تیرگی زاهدیت پلاس پوشیده معبودی که در صف طاعت گذارانش روز از
صبح صادق عابدیت ردا بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پرده شب بازار
نموده وخبیری که پیک خیال را در خانه دربسته دماغ سیر شش جهت عالم فرموده مصوری
که میان نخی تدبیرش چهار طبع مخالف چنان گرم اختلاط ساخته که سر از گریبان یکپیکر بر
می آورند وهیولایی که کثافت ولطافت جسم وجان را مانند شکر و شیر بنوعی آمیزش
یکدیگر نموده که بی مروت یگانه ادای تکالیف پذیرند خالقی که شمع قامت انسان را
شبستان امکان بنور باصره برافروخته صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای پرده‌ها
تنیدن تار نگاه آموخته متکلمی که شمع زبان را بشعله بیان برافروخته تا فهم مخاطب بروشنی آن راه
بکنج خانه غرض متکلم برده عالمی که گوش سخن نیوش را در روزن دریچه دل نموده که پرتو خورشید
عرفان را بظلمت سرای نادانی درآورده رازقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را بباران احسان
بی دریغ فرو می نشانده مهربانی که دست رحمتش بهاران نباتات را پنبه ابر آب در گلو میچکانده در
محفل آثارش روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب چو پروانه‌ایست پر سوخته در
رفعت بیشمارش ... صدف را از گوهر در تسبیح آویخته ودر نمودن شور بدایعش صیقل موج از سطح
محیط در آینه پردازی و در قلزم جلالش نهنگ چرخ برین خیمه حباب بیست و در صحرای بی انتهای کبریاش
... توالی شور وسین موج سرابی از جستجوی نفرات سوخته شفق از رشاغ مهرش چهره این ابر فروخته

خرمن نوالش راه صحرائی دامنی است و طوق عبودیتش هر سر خاری گردنی و بر دامن تربیتش
هر برگی دستی است و از باده محبتش هر لاله بیدستی کان لعل از قدح خورشید شرر قطره
ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعتش سبزه ایست دمیده و مد صبح از مداد مشکین
رقمی است و سواد شام از کلک قدرتش سیاهی قلمی الله تعالی به شأنه
جلال است این تقدس چه قدر و کمال است این روان بر فلک شوکت عرش
کشان بر زمین دامن رحمتش کریمی که از بهر عذر گناه نشان داد درگاه خود را به آه
به آئینه دل چنان داد رو که آغوش وا کرده از بهر او عطا کرد از گنج انعام خویش
بدل داد خوش و لب خود را خویش نفس در بیان شد چنان بی سکون که کیمیا در درون و یکی بیرون
ز سرچشمه قدرتش خورده آب که دوی فلک نرگس آفتاب ز بس هست بحر عطایش فراخ
سبو پر کند غنچه از جوی شاخ نخستاز دم صبح گیتی فروز نمک آورد بر سر خوان روز
چنانست ز چشمه آفتاب که زان سنگ آتش بود لعل آب از و در سفر مهر گیتی فروز
شفق آتش کاروانگاه روز چنان رزق را رانده سوی بدن که بر سنگ شکست راه دهن
ز شوق لب رزق خواران ز خاک دو دو دانه تا آسیا سینه چاک کند از نمو دانه گر سرکشی
زباران کند ابر لنگر کشی چو بی اعتدالی نماید سحاب سیابی کند پرتو آفتاب
شوند این دو لشکر چو از هم جدا بد لجوی سبزه آید هوا نهی لطف گز رحمت بیکران
نتابد رخ بخشش از عاصیان اگر خشم گیرد کس از خدمتش در آشتی میزند رحمتش
زبان در دهن غنچه فکر اوست سخن در دهن سبحه ذکر اوست سخن را ز دل همچو آب روان
فرو ریزد از آبشار زبان کند از نفس صبح دیگر دهن کند از زبان تا گلاب سخن
روان کرده از نور نظاره ها ز دریا چه دیده فواره ها ز دل داده فکر هوس را نوال
ز لب داده مرغ سخن را دو بال سخن را به تار نفسها کشان رسن در گلو آورد تا زبان
حضیض سپهر از کمینش اوج ز بحر جلالش دو گیتی دو موج نهان چون پی از قلمش حکمتش
مکان کردی از لشکر شوکتش کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی بود ذکر این یک خفی آن جلی
همه محو نورش چه چرخ و چه ماه جهان پر ز شورش چه بام و چه چاه کف ابر را سوی بحرش دراز

هر قطره ها بر زمین نیاز همه بنده او چه جزو و چه کل چمن زنده او چه خار و چه گل
بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست تحیتی
حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه کرمش تواند گردید و عظیم تر مدعائی که بقافله
سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار
عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس آسمان کریاس سروری که گلشن امیدواری
عاصیان را آب رویش خرم و سیراب است و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش
در قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد خود را به چار موجه عناصر از آن
افکند که سفینه خلایق را از گرداب گمراهی رهانده قافله سالاری که از خیل انبیا از آن
در دنبال افتاده که واماندگان کاروان بندگی را به منزل هدایت رساند در وصف
تمکینش همین بس که عمری تنگنای عالم سفلی سیر کرد و از شوره خاک ریشش همین کافی
که جان پاکش سر به جسم خاکی فرود آورد و پایه قدرش از آن رفیع تر که دست تعلقات
جهان بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشته امال و امانی
دام فریبش گردد اگر سبکروحیش را گاو زمین نبودی از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و
اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف نیفکندی گردون فلک را از گردش
انداختی گره کشائی که هلال سر انگشت اعجازش گره ماه را بیک اشاره گشود رهنمائی که
صیقل آبروی پایش زنگ کفر از آئینه دلها زدود شاهی که خدنگ دعای ضعیفان به پر عزتش
از نه سپر آسمان میگذرد و پشت پناهی که رنگ خجلت عاصیان در فضای محشر بیال
محبتش می پرد آسمان گردی که پرگار صفت در مرکز خاک سیر دایره افلاک کردی چرخ نوردی
که چون سر بکم پایان تنگ گنجیدی از عالم ملکوت گرد بر آوردی هر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه
دو گواه اند و بر اشعه جمالش پرتو مهر و ماه دو چراغ نگاه چرخ برین اگر طفیلی وی نبودی
مهمان سرای جود دامش نمیداد و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر جمالش نمی افکند
نه آسمان بهم نمی افتاد در رتبه کمالات علیه اش چنان در دهن زخارستان شاغل
خشیه بر چیده بود که دست در فرو خامه بدامن توقیع قبولش نرسید و اشعه مهر انور در نه بهین

بسکه از هر طرف ازدحام سینه‌ها بود سایه بیچاره را شرف پای بوسش میسر نگردید رشک
تسبیح سنگریزه در کف همایونش لعل را از رگ خویش خار غیرت در دل شکسته
و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آینه چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته

لمؤلفه
محمد شفیع سیاه و سفید ٭ شکر زوش برکوه دارد امید ٭ شفیعی که گردد اگر عذرخواه ٭
زند غوطه در بحر بخشش گناه ٭ کی افتد کسی را پسند دو باد ٭ که بر سایه خود ندارد رواه ٭
شق خامه کی باشد او را هنر ٭ که سازد بانگشت شق قمر ٭ ز بس حیرت دست آن ارجمند ٭
قلمها بسینه الف می‌کشند ٭ ره آورد آن شاه اقلیم جود ٭ ندارم بکف تحفه جز درود ٭

بعد از گذارش حمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نگارش بعضی از فضایل آن سرور سخنی که بطول توسط جمله معترضه بران توان بست و گفتگویی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده دین پروری که تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزه بیگانه بدعتها پاک ساخت نهنگ صولتی که موجه جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بکنار انداخت سر انگشت شعله ریحش در کرفتش رگ خواب مرگ بیتاب و دیده جوهر شمشیرش در انتظار دیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی اطهار النکر و در صیدگاه مصاف دو انگشت خیبرکشش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جواله ذوالفقار به خون رنگینش دشمن گداز قوة سرپنجه هنرش از دیده حیرت تماشائیان زده ساز دماغ خرد بی استشمام روایح گلزار حکمتش مختل و عقده مشکلات در پنجه خورشید رای انورش چون گره شبنم از حسن لیلی کمالش هر عقل کامل در بیابان حیرت مجنون لیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه در خم دن افلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش آفتاب عالمتاب را به بازگشتن اشاره نموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و آداب حق پرستیش تا در خلوتخانه شب سجاده بندگی افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر نکشاده عالمی که افلاطون خم نشینان خم نیلگون سپهر بر سرش کردگاه غاشیه از غاشیش بر دوش میکشند محرمی که شاهد از اسرار فرقانی با استقبال التفات خاطرش از

پرده توبرتوی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور رسیده تیغ زنی که صیقل شمشیر کفرزدایش آینه مبدا انوار از زنگ وجود خصم پرداخته صف شکنی که هیبت حمله‌اش تیغ کشیده در کف دشمن انگشت زنهار ساخته صیت فضایلش چنان عرصه هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نغمه تو اندیشید و ارقام مناقبش نه آنقدر میدان صفحه سخن را تنگ فضا نموده که یکران خامه سراسر مدی تواند دوید

لمؤلفه
چراغ شبستان دلها علی ٭ که از ظلمت کفر شد منجلی ٭ امامی که باده بطل مظهر او ٭ نه چیزی که از لحد سرخ روی ٭
به بشت یا آن شاه والا گهر ٭ جدا شد حق و باطل از یکدگر ٭ نه قهرش همی فتح خیبر نمود ٭
که لطفش لبی قلعه دل گشود ٭ نبی و ولی هر دو نسبت بهم ٭ دوتا و یکی چون زبان قلم ٭
دو سر چون قلم لیکن از جان یکی ٭ زبانشان دوتا و سخنشان یکی ٭ قلم وار بر دندانشان سر ب ٭
که مو در میانشان نگنجد مگر ٭ خط شرع گردیده ناخوان از آن ٭ که گنجید غیری چو مو در میان ٭

صنوف صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات از عد افزون بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع و آیین اند و معماران بروج شریعه قواعد دین مبین قالب دلها را روح اند و لجه طوفان هلاک را سفینه نوح محبان خاندان او در این محکده روزگار سرمایه سرورند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نورند و شکلان آینه بینش اند و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب فلک عزت اند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت اند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجره رسالت اند و انهار سرچشمه امامت باغبانان گلشن دین اند و بیرابان جویبار یقین نخل بندان آیین بلند اند و شاهکان نوعروس شریعت طبیبان جگرهای پرخون اند و کحالان دیده‌های درون و دلیلان جاده آگاه اند و ترجمانان الهی اللهم ان هولاء امتی و قادتی و سادتی بهم اتولا و من اعدائهم اتبرأ اللهم صل و سلم علیهم و احشرنی فی زمرتهم و ارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات

و بعد بر مرآت ضمایر اولی الابصار ظاهر و روشن و نزد ارباب الباب ثابت و مبرهن است که بحکم کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرتست از آن افشانده اند که بار عمل بسته جهت خرمنگاه عرض اکبر بحاصل نه

یند و از نهال همتی بندگان را در بوستان سرای جهان برای آن نشانده اند که میوه
سعادت نامدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برگی گونه خجالت نیفروزند تا جران شهرستان
دیده آگاهی گشاده اند تا در سر چارسوق عناصر متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و
هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار بدست
داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکرت بدست بصیرت داده
که چاه را از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جعبه دل انسانی نهاده اند که
که از دنبال غزال رمیده فرصتی توانند انداخت در ظلمت غرور چراغ هدایت بر فردی از
افراد بشر داده اند که در سر دوراه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان خرد خرده دانا
دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که به غولان طول امل دوچار نگردند لیکن با اقتضا
طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته
از ادراک لذت بندگی باز میماند و بهم چشمی امثال و اقران که بی غیرتان شغل خداپرستی اند
آنها غیرت نام کرده اند عمر عزیز را بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا صرف
نموده مضمون اَلَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا بِالْآخِرَةِ را در حق خود بکرسی می نشانند و
چیزی که ازین ورطه پرخطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت
همگنان را تواند گشود رشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده دلها را [illegible]
باران بهاری و چاردیوار اقتضای چهار طبع جاری مجرای سیل کوهساری است
غفلت نسیم سحر است و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر و بیماران مرض حرص را
طبیبی است حاذق و هوا زدگان هوس را شربتی موافق و سرگشتگان تیه عصیان را طریق
مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر
آیینه دلهای سیاه و دامن زن آتش دل زندگی است و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطا پیشه را
ناچار است از تذکری که نصایح دلپسند را بسمع قبول گوش کند و یا کتاب وعظی که
زهر تلخ پندش را بی روی ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ
بانو بعلت قلت خریداری کاسد و ناروا بوده و دوای درد زدای اکثر این نسخه ها

تلخی

تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار ناگوار گردیده تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب
وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی ننوشته
اند و باشراف امر وعظ که طبیبان بیمارستان روزگار اند درین باب نسخه کامل
ننوشته و درین خجسته زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحب
قرانی رفعت فزای رتبه تخت و نگین و زنگ زدای آیینه شرع دین و فروزنده چراغ عدل
و داد و سوزنده خرمن ظلم و فساد و مجموعه مکارم اخلاق و شمشیر از صحیفه نظام عالم
چشم براه احوال گوش بر زنگ زبان سوال مشید اساس احکام شریعت بانی بنای دین
اسلام جلاء بخش عالم داد خواهان سجده فرسای جبهه حاجب کلاهان نگونسار رایت
بلند نامی خاقان و قیصر سر بده آوازه طبل شهرت سکندر آفتاب سپهر دولت
و اقبال سایه رحمت ذوالجلال المولی خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در سایه اش روزگار
ز بس عدل او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف ز دیوان عدل شه کامران
کمین سطر زنجیر نوشیروان ز دست سیاست چنان زو قوی که جرات کند ناله در شبروی
که گنبد گر از شکوه عدو چو شمع در فتد آتش از رمح او بقدر دم زدن از شکوه
از آن تیغ بر گردن افکند کوه ز موج سراب در تحیر ابر بخود لرزد از نام او خشک و تر
بهر کشوری نام آن شه فراز بود سجده فرما چو اهل نماز زمین چون شه نگه بگردون کلاه
بر و شاه عباس ثانی است لا زال الدین الحق ظهرا و صحا میا و فضل عدله و احسانه
علی العالمین متواترا و متوالیا مزین است و دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله
خاندان ائمه اطهار علیهم السلام روشن بمقتضای النّاس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان به
شنیدن این سخنان مایل و راغب و بیان و دل امثال این کتب را طالب و خریدار میباشند
بنابرین بنده ضعیف بیمقدار محمد رفیع واعظ خاک روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف
نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نمود و بهمراهی تایید سبحانی عقبات این مراحل را
بقدم کوشش سعی پیموده از حدایق حقایق فوقانی بار رشته تالیف گلدسته بست که
استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت اند

عقدی ترتیب داده که آویزگی گردن عروس دین داشته آید از توتیای اخبار گذشتگان
کحلی ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ادلهٔ محکمه مصقلی
ساخت که آینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از تذکار تهدیدات
جان گداز قهاری آتشکده افروخته که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از تکرار
بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراسته که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان
گلزارهای دنیا بر دوزد و از پر و بال اوراق طلسم کتب که شاهین طایر که از دنبال صعوه
دنیا پریده اند باز خواند و از رسالت معانی صفیری ساز کرد که همای همتان را از هم پروازی
کرکس طبعان جیفه دنیا رها نماید و از تمار سلف نیشتری ساخته که رگ کرده نهادان از خون
فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان بتقصیر معرفت هنگامه گرم نموده که بیماران
مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفیه کوی مرهمی سرشت که زخم خدنگ
غمزهٔ دنیا را التیام دهد و از ادویهٔ فواید اکابر دین سفوفی ساخته که درد سر شغل
جاه طلبان را تسکین بخشد و از پختگی مطالب ضمادی آماده کرده که اورام باد نخوت را تحلیل
برد و از نسخ نصایح روغنی کشیده که مزاج را از خشکی زهد ریایی باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان
حق ایارجی سرانجام کرده که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگینی کلمات
آبدار مفرحی ترتیب داده که دلهای بی یقینان را تقویت نماید الحق امواج سطور رشحش
سفینه جانها از گرداب متعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش
مقیدان زنجیر نامقیدی را از زندان دلتنگی و غرور میرهاند هر نقلی از ساکنان
خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدائی است و هر حکایتی از کاروان گذشتگان
آوارگان بادیهٔ عصیان را ندائی هر گفتگوی جرسش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست
و هر نکته بلندش بر خفتگان فراش بی خبری صفحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست
و هر صفحه اش بی دهان دبستان تکلیف طپانچه هر کلمه ذو طرفه نیشش نشتر نخل [?] هر کشش
حرص و آز و هر دو مصرع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز شور ملاحت
نکاتش نمکپاش دیدهٔ خواب آلودگان بیخبریست و حلاوت فصاحت کلماتش

شکرریز تلخ کامان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوک دار الضرب
تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج شود و این معجون که از ادویهٔ مجربه سخنان
حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند افتد
و این کتاب دلکشا و این روضهٔ نزهت فزا که بر ارایک کلماتش فرش مرفوعه
نکات گسترده و از دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش حوران معانی سر برآورده اکواب
و اباریق حروفش از آشامیدن حقایقش سرشار و ریاض اسالیب فقراتش
از کوثر و تسنیم صدق و صفا نمونه جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب
مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب جنانش
ابواب الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلب است مطلب اول
در بیان احتیاج بوعظ و فایدهٔ آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ایها الطالب منزل
سداد هدانا الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله و عظم شانه
گوهری قیمتی در گنجینه طینت بشری بودیعت نهاده و آیینهٔ گیتی نمای در دیوار کالبد
انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمال است و مرکز دایرهٔ اعمال مرآت صورة معالم آیات
و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع دینات و صدف گوهر یقین گاه انسان بدل تعبیر
میکنند و گاه بعقل و چنانکه آیینه از بخار و اشباه آن مکدر میگردد جوهر دل نیز بسبب
هوای نفس سرهوا و غلبهٔ حب دنیای بیوفا و تقاضا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و
لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد و در [illegible] از انطباع صور حقایق و ادراک
اشعهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خرده کار
دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز
مملکت دل را تمام منحرف نکرده باشد و نقود تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا بیرون نبرده
باشد بلکه ویرانی آن مملکت بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آیینه را
بنجگستر و اسفنجگی از هوا و هوس توان زدود دیگر آنکه تراکم کدورت معصیت بحدی رسد و زنگار
آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آیینهٔ دل را مجال انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت

فایده نرساند و از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر
شبستان درون را فرو گیرد و درینوقت آیه انّ الّذین کفروا سواءٌ علیهم ءَ
أنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این صادق و تمثیل ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذابٌ عظیم باحوال آن مطابق
خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در تنگنای زیر
و زبر مینامند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت
امام بحق ناطق جعفر صادق ع و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلم نقل فرموده
که ما من شیئٍ فسد للقلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تقلب علیه فیصیر
اعلاه اسفله خلاصه معنی آنکه هیچ چیز چنان دل را فاسد و تباه نمیسازد که گناه
بدرستی که دل با گناه در می افتد و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بدل
غالب می آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنگون
میگردد و تفصیل این دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلم مستفاد میگردد
که فرموده اند ما من عبدٍ الا و فی قلبه نقطة بیضاء فاذا اذنب ذنباً خرج فی النقطة
نقطةٌ سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب زاد ذلک
السواد حتی تغطی البیاض فاذا اغطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیرٍ ابداً حاصل
مضمون آنکه در دل هر بنده نقطه سفیدی هست و چون مرتکب گناهی میشود
در آن نقطه سفید سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد
و اگر در گناه اصرار ورزیده ارتکاب مناهی را تمادی گرداند آن سیاهی زیاده میشود
تا آن سفیدی را بپوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر
بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی میباید
پیش از آنکه کار بدینجا رسد و عمارت دل بسیلاب معاصی از پای درآید چاره کار خود جوید
و طریق تدارک آن بتقدیم کد و سعی پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی او وزد
انگشت تأسف بدندان حسرت نگزد چنانکه در دیباچه گذارش یافت متحرکی که بنده را

غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال اندیشه مآل اندازد و وعظ و نصیحت خواه
باینطریق که نور هدایت بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه
در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبده خیراً جعل له واعظاً من قلبه و خوا
باینطریق که از ناصح مهربانی استماع کند یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بهر تقدیر
احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صحت بیان فایده آن از اتفاق مقدمات
مذکوره طالع و روشن گردید **اما فضیلت وعظ گفتن** از راه عقل مستغنی از بیان
و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان است چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهه معلوم است
که هرگاه جمعی براهی روند بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان
آوارگی پیش گیرند بر دیگران لازم است که آنها را از آن طریقه ضلالت باز داشته راه
هدایت دلالت نمایند تا نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند اگر بینی که نابینا و چاه
است و اگر خاموش بنشینی گناه است و برین قیاس از کافه ناس که در طی مراحل
تکلیفات همه بر یک رهگذر در طریق عبودیت همگی با یکدیگر هم سفرند اگر احدی پای از
شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیه غوایت
و ضلالت سلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است که دست زبان نصیحت و پند کوتاهی از
دور بلند نماید و بفریاد رسانی سخنان حق آن سر بصحرا داده نفس و هوا را از آن طریقه
ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و بینایان
گلشن غم زدای آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار درین باب بسیار وارد است
و ادله محکمه از کتب و سنت برین مدعا شاهد و حق سبحانه و تعالی اسمعیل صغراء
علی نبینا و علیه السلم باین شیوه رضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده
و کان یأمر اهله بالصلوة و الزکوة این آیه در مقام مدح اسمعیل وارد است چنانکه
سابق و لاحق آن بر تمیز شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست
از طریق دلیل رستگاری و مشید اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه و آله الف
الف التحیة و الصلوة و السلم که ما اهدی المسلم لاخیه هدیّةً افضل من کلمة حکمة تزیده هدی

وثمرده عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهت برادر دینی خود
فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقهٔ
ناشایستی او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه
و آله و سلم منقول است که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة خوب عطائی
و نیکو هدیه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و مأثور است که در خدمت
آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که عارض احوال هر یک بزیور
کمالی آراسته بود و طریقهٔ یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر
و صلاح میفرمود و بسر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را بخلایق
مینمود و شیوهٔ دیگری آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت
آن سرور چون صفت آن دو شخص شنیدند متاع قدر ایشان بمیزان امتیاز چنین
سنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که
هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود کرده بر آن دیگر بقدر زیادتی و فضل منست
بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله منقول است که ما
تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون وقد
نفعهم الله بها وهی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از
مؤمن نزد خدای عز و جل خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که از راه مخلفه
در راه بندگی از هم جدا ساخته باعداوه و دینوی ننگ تفرقه در میان ایشان
انداخته باشد بپیرای نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پندی سودمند آئینهٔ نورانی طینت
شان را از زنگ کدورت یکدیگر پردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است
و منقول است که حق سبحانه و تعالی بنورانی شجر وادی احترام موسی کلیم ع خطاب
نمود که تعلم الخیر و علمه من لم یعلمه فانی منور لمعلم الخیر و متعلمه قبورهم حتی لا
یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم
کن آنرا بکسی که عالم به آن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان را و یاد گیرندگان را

خبر را

خبر را نورانی میسازم تا از انجا وحشت ننمایند و از این قبیل اخبار بسیار در کتب آثار
ائمه اطهار وارد است و همین قدر از آن در اثبات این مدعا مذکور شد تا که خار
بیان را از گذرانیدن شود دیگر مستغنی ساخته باشد **مطلب دوم در آداب وعظ گفتن
و شرطی که در آن رعایت باید نمود** بر آئینهٔ ضمیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت
این معنی جلوهٔ تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک اثر میفشاند
و برش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آن زمان خوناب حسرت میچکاند که
واعظ بآنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت
فرماید که دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را
بیدار تواند کرد ع خفته را خفته کی کند بیدار ؛ و تا ماتم دل مردگی خویش نگیرد
تا بناخن تأثیر سخنان درد خیز خاطری دردها تواند خراشید بیت گر بود در ماتمی
صد نوحه گر ؛ آه صاحب درد را باشد اثر ؛ ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت
موعظته عن القلوب کما یزل القطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند
و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دلنشین خلایق نمیگردد
بی نشتر سخن تا بر رگ دل خون بار آبگیری نشود برگ لطافت و گلبرگ نازکی معنی
تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد و لیلی را لب شور در سیاه ورد و شعله بیان تا از
کانون سینهٔ پر شور سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش دل
پرتاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد تا که از دل سراپا غفلت خیزد نفیر خوابیست کجا
دل فروشد و نفسی که از درون پر هوس جیفهٔ دنیا بر آید نسیمی است که از مزبله خیزد چه
اثر داشته باشد بیت خود نا گرفته پند ده پند دیگران ؛ پیکان به تیر از
جا کند آنگاه بر نشان ؛ از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت لما
و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون سهل نباید انگاشت و در وعید عالم
بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه و آله بخاطر باید آورد که فرموده است که شب

معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین میبریدند پرسیدم که یا جبرئیل
این جماعت کیستند فرمود که خطیبان امت تواند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند
و خود بر آن عمل نمینمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا انّ النفس لامّارة بالسوء
الّا ما رحم ربّی **آداب ارتکاب امر وعظ** دامن خاطر را از لوث اغراض دنیوی منزه
سازد و آیینهٔ دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه پردازد و جهت اظهار طمع
شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را بشوائب سؤال خود نیامیزد و به عقود
جواهر اخبار و آثار گردن دعوی دانش نیاراید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیدهٔ
گدائی نسازد طول سخن را واسطهٔ غرض کمال نسازد و از عصا و ردا علم افتخار
نیفرازد پایهٔ منبر را وسیلهٔ خودنمائی نداند و جای پاکان را دکان خودفروشی نکرده اند در
اثنای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خارخار آن نخراشد و در عین همت
حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامهٔ سفید را صبح کاذب روشن دلی
نکرده اند و دستار بزرگ را سر سخن دیباچهٔ بزرگ منشی نداند از ردای شال پر و بال
بلند پروازی نگشاید و از جبّهٔ پشمینه ابهام بردباری خود ننماید زبان بیان را
سرانگشت خودنمائی نکند و بر رشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود نبندد و سبحهٔ صد دانه
را سررشتهٔ جلب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نپندارد
و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پابند معرکه
مارگیری نکرده اند استغنای نگرفتن را سرمایهٔ گرفتن دیگر نسازد و باظهار بی طمعی مردم را به
فکر دادن بی طلب نیندازد و بپای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای
ظاهر تقرب میر و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمهٔ حق خیرخواهی خلایق و رضاجوئی حضرت
خالق منظور و مد نظر داشته و در نصیحت مردم غیر از خزانهٔ کرم الهی توقع مزدی و جزائی نداشته
باشد تا سخنش در دلها وقع و اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد
دیگر آنکه آیهٔ ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگو طریقهٔ نرم گفت را

از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت منحصر در درشت گوئی نباشد
زبان بیان را به هر تیغ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل نا ملایم اکثر طبایع میباشد
و هرگاه طریق ادای آن نیز نا ملایم باشد دلنشین طبایع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز
سرباز میزنند و غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی
موسی و هرون را علی نبینا علیه السلام بافسر نبوت سرافراز و به خلعت کرامت از عالمیان
ممتاز گردانیده به دعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشان را فرمود که اذهبا
الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مضمون فرموده اند که یعنی بروید ای موسی
و هرون بسوی فرعون که بدرستی که در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده سخن گوئید
با او سخن گفتنی نرم مجملا هر واعظ و پندگوی مراعات این شیوه را میباید لازم
داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ و ریشهٔ دلهای خلایق رساند و به
ارهٔ ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد و به تیشهٔ ناتراشیدگی گفتگو
نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و بسوهان درشت گوئی خاطر فرد را
نخراشد و بشیوهٔ کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از روی شفقت و
مهربانی سلوک طریق پندگوئی را بنا نهاده آن وادی را بپیماید و بشیوهٔ چرب زبانی چراغ
آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان افروزد تا خوشی نصایح بگوش بانی نوع ادا کند که از شنیدن
سرباز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که در نوشیدنش
روی ترش نکنند **بیت** بهمواری نصیحت بیش در دلها اثر دارد ∴ ز نرمی قطرهٔ باران
در گوش صدف گوهر کند ∴ بمقتضای کلّم الناس علی قدر عقولهم مرتبهٔ فهم مخاطبان منظور داشته
در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبهٔ بازاریان و روستاییان صحرا گرد از استعمال
الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را
بعبارتی واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات
الفاظ در نمانده به منزل معنی توانند رسید **دیگر آنکه** افتتاح کلام بنام نامی ملک علام
نموده لخت گیتی زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلاء بیقیاس نامتناهی

چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تنزه مقدس ساحت پروردگاری
فصلی پردازد تا مضمون دو حدیث بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم
و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف سازد و ادای تحیت و تسلیم نماید
و به آب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلک کرد باز اشست و شوی و بهوای روح افزای
درود شان گلهای پژمرده دلها را رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه
هر گونه مطلبی که پیش گیرد آن را به آیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول
رساند و مضمون مطالب حقه را باعتقاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول
نشاند در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت
احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و خبر مجهولی را حمل بر صحت ننموده بی تامل بزبان
نیاورد و لاطایلات عوام فریب زنادقه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی
شعریت هرزه نالان زنجیر گسسته را بجای براهین ناطقه ننهد سیلاب قواعد اهل خلاف را
به تخریب خانه دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع مبین را بر خاکستر پوچ شاشخایان
نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت آن
نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و حضرت ائمه معصومین و چنان مسایل دین مبین را بازیچه نسازد
زبان جرات بافاده علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
که مَن افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه نماید ذهن خود را در
ادراک معانی عبارات قدوه و مطالع نزند و از تفسیر برای خود خود را در مهلکه مضمون
وَمَن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نیفکند دیگر آنکه چون احوال مستمعان
مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که جهت ادای
هر گونه سخن تفرج انگیز و از هر قسم روایتی شربتی مفید و مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آن
کسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفائی آن
و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه بدرد بی دردی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه
گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای بقای جاودانی بهبودی

باید

باید مستسقیان باده نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خود بینی و صفت
تواضع و خود را افروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج
تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند
افلیج سستی کاهلان طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و رعشه
لرزیدن بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و ذکر اجر
صابران در خاطر مصیبت رسیدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شکر ان
بارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یکی از طوایف ناس را آنچه
درکار باشد شربتخانه ادویه تجربه سخنان حق میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون
خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها
گردد و از بسط کلام مستمع را چنان ننزد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید
به کرو باد درازنفسی نهال انشا گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطرف اطناب دست تصرف
سخن را از گیرائی دلها فرو نبندد و به خنکی نقلهای دور و دراز دماغ حاضران افسرده نسازد
و بدرازدستی تطویل مقال شیشه نازکی معانی را از طاق دلها نیندازد بارتکاب
حشو و زایده معنی نفهمیدگی بر خود نبندد و به نشنوانیدن تکرار یک مطلب اسناد جنونیت
بخود نبندد مجملا رعایت شیوه اقتصار و اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر
کفاف اکتفا نماید دیگر آنکه در شنیدن وعظ و آداب آن و شروطی که مستمع را رعایت باید
نمود نخستین امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را
علیهم السلام ضرور است آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار
همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم
واعظ مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بر دارند
چاشنی شهد کلام را بکام جان رسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره چشانند

درنقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از گل گشت چمن همیشه بهار
غرایب نکات دامن دلرا خالی ننهند جاده طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه
بصابون نصایح شسته شو دهند و ساحت بواطن را از خس و خاشاک خیالات
فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعله
کلمات جانسوز درهم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی در لگن دیدهای درونی نور
اعتبار برافروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل آورند
و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل باز نگردند از شنیدن تهدیدات
بلرزش دل غبار معاصی از خود افشانند و از استماع بشارات به پرواز مرغ
روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب اثر بر روی جان
زننده و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای مرده سبکبار کنند
مجلا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن
نسیم جانفزای هدایت و ارشاد دلرا از سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت
دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سرکند و گفتگوی عظمت و کبریاء
جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل برگشاید و مضمون سبحانک
ما اعظم شانک از روی عجز و انکسار ادا نماید و چون بگوهرهای مدح حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم یا یکی از ائمه طاهرین صلواة الله علیهم اجمعین بیاض کردن سخن را
آراید و مشک ریزی بیان اخلاق آن شهریار کشور امکان سرنافه دماغ گشاید
صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند
و پیروی محبت آن پیشروان دین را گل سرسبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء
الهی کند و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترانند بلوازم شکر
گذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بقیاس بر روی خود گشایند
و چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها
بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جان کسل را از خدا تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از

احوال

احوال قیامت کند و یاد اهوال آن عرصه جگر شیرمردان از هم درد و زبان عجز
و ضعیف نالی باستغاثه گشاید و از گیر و دار آنروز بدرگاه الهی استعانت نمایند
و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود و موجبات وارد
دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد کردن طمع به ادراک تحصیل آن
درجات برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند
و همچنین در وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن
کننده و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب و معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه
نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطائی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی
واقع شود قلم بطلان کشند و آن خطا را آبروی سخندان انگاشته و صفت عیب بینی
را بر خود نشانند و خرده گیری را شأن زیرکی و استقامت طبع خود نه پندارند چه
آدمی را از سهو و نسیان گریزی و گزیری و در تقوا نیمعنی چاره و تدبیری نیست خصوصا
شخصی که وحشت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت
شیوه مسلسل گوئی و طلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را این
سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف تیز انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن
واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند و حضور خرده گیران و عیب جویانی
که در کمین خطا نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر احتمال خطا و صدور
خطا و مواخذه ره نجوا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق
انفعال گواهی دهد و خاطرش بطوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای وعظ
گفتگوی میان ننهند آنجه و بمتواضع هم زبانی رشته سخن را منقطع نسازند و حرمت کلام خدا
و رسول را رعایت نموده زبان بهرزه گوئی دراز نکنند و از نشستن و برخواستن بیهوده
دامن بر چراغ حضور دلها نزنند بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند و به اداهای
خنک گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند بنفیر خواب دلهای بیدار را از جای بجهانند

و بحرکات لغو اثر سخن را از خاطرها نزدایند به بیحیائی و شوخی آب روی فیض از
چهره صحبت وعظ نبرند و به آنگ قهقهه خنده نخل برونند تا بهای گرنبها را از پا در
نیاورند و اگر فرضا گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را
متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن گفتن
بی شوق و دل سرد گردد و اگر در میان اثنا اشکالی رو دهد و سؤال مسئله ضرور
افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده مشکل را از روی اطمینان
خاطر منحل سازد **دیگر آنکه** اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش
خاطر جمع کند و در نقل اخبار و احادیث امانت و دیانتش را معلوم نماید تا در تعلیم
احکام شرعیه و بیان مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان
بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود **دیگر آنکه** اگر احوال واعظ
یا بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا اگر حسن خلق را مدح کند و خود از آن
بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده
باشد چشم انسان پوشیده بحقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم کرده او را از درجه
اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی نیفشانند و آن واعظ را بمنزله
لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بران نوشته و خود دیده اند پس در وقت
نیکی و بدی سخن را بمیزان انصاف باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید
پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از
نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست گفته را بجرم کردار مؤاخذه نباید نمود و سخن بی
عیب را بعیب سخنگو ملامت نباید فرمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان
و از بی قدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان **مطلب سوم در ذکر دنیای فانی**
و شرح مفاسد و ذمایم این رخنه گر حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر
و حکمای دین دار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب

مطلب آن

مطلب آن ورود یافته است آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن نقد است وارد گشته
بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی به خصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن
چنانکه ان شاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین این باب را مفصل به سه فصل
گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیائی که آیات و
سنن در مذمت آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه **فصل**
دوم در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهرکش خونخواره بطریق
اطلاق و اجمال **فصل سوم** در ذکر هر یک بطریق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع
آن بر سبیل تفصیل **اما بعد** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متفطنان رحیق
تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پروردگاریست جل شأنه
که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معراست و ساحت عزتش از خس و
خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبراست و هر موجودی دیگر که از مشیمه نیستی
بکنار امهات افتاده و هر ذی حیاتی که از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده در زنجیر
احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است متقیدان سلسله زمان و ساکنان
قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت
بشری پوشیده از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم آیه کریمه
لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و لبیب خواهش و احتیاج
و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمه همت
بندگان واجب و لازم و سعی و طلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش
و حر و برد و امثال آنها بر همگنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول بقدر مذکور
از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه
معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت از آئینه احوال خود و جمعی که شرعا
رعایت ایشان بر ذمت اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز از

مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه
ترک طلب چنین نمودن و سالک طریقت رهبانیت بودن مذموم است چنانکه
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که لیس منا من ترک دنیاه
للآخرة ولا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست کسی که بجهت اشتغال امور اخروی
دست از معاملات دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر
تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا درین مقام ترک قوت لایموت
نیست چه آن از طریق بشر بیرونست و همانا بهترین مرتبه از مراتب طلب محمول
است حدیثی که هم از آنحضرت منقول است که لا خیر فیمن یحب جمع المال من
حلاله فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه یعنی نیست خیر در
کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه
داشته خود را از ذل طلب و ریختن آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند
وصله رحم را بآن بجای آورد و حق سبحانه و تعالی در سوره مایده فرموده است که یا ایها
الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب
المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید چیزهای لذیذ نفیس را که
خدایتعالی برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پای بیرون مگذارید
بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از آئین دین در
گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر
و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند
وصف روز قیامت و ذکر شداید آن میفرمودند و بدیدن صور آن اخبار زهره
شکاف حشر دلهای مرده میفرمود و حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از
التهاب شعله خوف شرر آسا هنگامه اشک ریزی گرم گردید بعد از آن ده نفر از ایشان
در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم

اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و
بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس نپوشند و بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند
و ترک دنیا کرده دست ارتکاب از مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق
سیاحت و جهان گردی سلوک نمایند و اطوار رهبانان را شعار خود گردانند
و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض سید المرسلین صلی الله علیه
و آله والسلم رسیده چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین
خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند که ازین اتفاقی که باهم کرده ایم غرضی
جز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند من مامور باین نشده ام بدرستی که نفسهای
شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت
برخیزید و گاهی نیز بخوابید از آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاه به
عبادت برمیخیزم و گاه میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که
از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و
زبان وحی ترجمان باداء این مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام
ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را امر نفرموده
ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید که در دین و آئین شریعت من نیست
ترک خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نموده و صومعه نشین بودن سیاحت
امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید
خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آورید و نماز را برپای دارید و زکوة بدهید
و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود
سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنان که پیشوایان شما بودند
بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدایتعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه
مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع جماعت از آن طریق ناصواب نازل گردید
و مشهور است که در زمان حضرت امیر المومنین علیه السلم عاصم بن زیاد ترک جامه نرم

کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه
اولیا علیه السلام از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا
و ملتبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است
حضرت امیر المومنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داد چون شرف حضور دریافت
آنحضرت روی مبارک از وی درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل و عیال خود شرمنده
نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که خداتعالی با آنکه طیبات را
حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو نزد خداتعالی ازین
سهل تری نه خداتعالی میفرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ
الْأَكْمَامِ دیگر میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تا قول خدای
تعالی که میفرماید يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خداتعالی در آیات مذکوره تعداد
آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن متلذذ
میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را به آن می آرایند بر بندگان شمرده است با وجود
این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آن
حضرت این مضمون را ادا فرمودند که خداتعالی فرموده است که وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار کن
و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات نزد خدای
تعالی خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المومنین سبب
چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در تلبس بجامهٔ درشت اکتفا فرموده اید
آنحضرت فرمودند که ویحک اِنَّ اللهَ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَى اَئِمَّةِ الْعَدْلِ اَنْ يُقَدِّرُوا
اَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ حاصل مضمون آنکه خداتعالی عز و جل
بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان
سازند و متحلی بحلیهٔ فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر
و فاقهٔ خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع ائمهٔ زمان که اشرف ناس است

خاطر خود

خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره مستفیض و از خواب
گران نادانی متنبه گردیده ترک شال پوشی کرد و روی عزیمت از طریقهٔ ناشایست
رهبانیت بر تافته سر تسلیم بر ربقهٔ اطاعت شریعت غرا در آورد و مجملا بحکم آیات
و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر
توسعهٔ معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور از آن اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد
ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال
طاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند نمود مبین این خیال و مؤید این مقال آنکه
شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست
میداریم که دنیا بما روی آورده مطلوب بحصول پیوندد آن حضرت تفتیش فرمودند
که میخواهی به آن چکار کنی گفت میخواهم که به آن خود و عیال خود را تنعم فرمایم و صلهٔ رحم را
بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که لَيْسَ هٰذَا طَلَبُ الدُّنْيَا
هٰذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از
فقهای مخالفین بود گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا
و با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بر دو
غلام سیاه یا باد و موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شخصی از اشیاخ قریش در
چنین ساعتی گرم به این حال بطلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم
و سلام کردم و گفتم اَصْلَحَكَ اللهُ شیخی از اشیاخ قریش درین وقت باین حال در طلب
دنیائی اگر اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من برین حال باشم آمده
خواهد بود و در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که به آن طاعت خود را و عیال
خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و
سبکباری از بار منت این و آن از جملهٔ طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر
علیه السلام مرویست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتِعْفَافًا عَنِ النَّاسِ وَسَعْيًا عَلَى أَهْلِهِ وَ
تَعَطُّفًا عَلَى جَارِهِ لَقِيَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ حاصل

معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش درین طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل
معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریقه مهربانی سلوک دارد روز قیامت با خدای
عز و جل ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کائنات
صلی الله علیه و آله منقول است که اَلعِبادَةُ سَبعُونَ جُزءًا اَفضَلُها طَلَبُ الحَلالِ یعنی
عبادة هفتاد جزو است و بهترین آنها طلب کردن حلال است و اخبار و آثار مقوی
این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا کافی بسیار وارد است جهت ایجاز رعایت
بهمین اکتفا نمود قسم اول از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا نموده
از ممر حلال بتحصیل اموال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر
و اندوختن در و گوهر کاسهای زهر جان که از تلخی روزگار نوش شده و این قسم نیز از اقسام
طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسی
خسارتهای اخرویه میگردد و در جمع کردن زر چه گرامی گوهر عمر را که تلف مینمود و در پر
کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه میبرد و وصال شاهد مامولش از ساحت
قرب الهی دور میماند و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات
شقاوت می اندازد تقادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی باز میگرداند
و تراکم بخار نخوتش و رفاه نورس دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند و اطناب سرادق شوکتش
افروزنده حرص و آز است و طناب سراپرده غرورش سررشته آرزوهای دراز بحکم حدیث
نبوی که مَنهُومانِ لا یَشبَعانِ طالِبُ عِلمٍ وَ طالِبُ الدُّنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب
دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس زخارف
این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتر می اندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر
و شیشه خاطرش از خارخار اندیشه ریش تر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت
دنیای دون لئیم را به آب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد
و بنابرین عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع در ضمیرش
ضعیف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ مشتبهات او را دلیر میسازد

واز اینجا

و از انجا به مهالک محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب
خود بودن و توسن نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از تورق منهیات منع
نمودن بغایت معتبر است حق تعالی میفرماید که اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغی اَن
رَآهُ استَغنی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید
هر آینه طغیان می ورزد و نافرمانی و گردنکشی با حکام الهی میکند و در بعضی از
ادعیه ماثوره مذکور است که اَللّهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِن فَقرٍ یُنسینی وَ مِن غِنیً
یُطغینی حاصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه بار خدایا پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگ
دستی که مرا از یاد مردم میبرد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک
عصیان و نافرمانی تو اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را با آب
باران تمثیل کرده اند که بقدر ضرورة میبارد و از حد اعتدال در نمیگذرد و باعث
آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از ان مرتبه تجاوز نمود موجب
خرابی جهان و علت تنگی عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید
کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون رو بزیادتی
نهاد و کار به پر کردن کیسه و صندوق افتاد صد گونه فساد و بلا و سیلاب خانه دین
و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقول است
که لِیَکُن طَلَبُکَ لِلمَعیشَةِ فَوقَ کَسبِ المُضَیِّعِ وَ دُونَ طَلَبِ الحَریصِ الرّاضی بِدُنیاهُ
المُطمَئِنِّ اِلَیها حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی
تو در ان باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از سعی کسی
از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بر ان مینهد و از نصایحی که لقمان به پسرش اشاره کرده
اینست که یا بُنَیَّ لا تَدخُلِ الدُّنیا دُخُولاً یَضُرُّ بِآخِرَتِکَ وَ لا تَترُکها تَرکاً تَکُونُ کَلّاً
عَلَی النّاسِ یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که در آخرت بازمانی و آنچنان ترک آن
مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم

مأثورات که مَن طلبَ الدُّنیا مُکاثراً لَقِیَ اللهَ و هُوَ علیهِ غضبانُ حاصل مضمون
آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در
حالتی که برو غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلاثه طلب دنیا همین بس است
که آدمی بسبب اشتغال بجمع مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون کریمه
یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ اَمْوالُکُمْ وَلا اَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَمَنْ یَفْعَلْ
ذلِکَ فَاُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ را در حق خود بکرسی می نشانند **قسم دوم آنست که** گردن
دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام و رعایت جانب حق بالکلیه پوشیده همت بر جمع
ملک و مال مقصور دارند و سلسله توالی ایام و لیالی بسبحه شمار درهم و دینار داشته
روز شمار را هیچ شمارند بسودای دو درهم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و به
براق دو دینار شبهه آلوده خیره گشته چشم را از ناز و نعیم ابدی بپوشند بتلبس جامهای حریر
و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم بینا
نموده به صِبْغَةَ اللهِ دین نپردازند خون دلهای ارباب حاجت دست اقتدار داده و
از دود خنکی آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خواهند دلتنگی با شرب یغما و وسعت
نام نهند و به آوازه بی تکلفی در تکالیف الٰهی صلای بی دینی در دهند و طالب دنیا چنین
خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری نفس
و هوا بر دوش میکشند و درین وقت آیه زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا در حق او
صادق و تهدید اَلْیَوْمَ نَنْساکُمْ کَما نَسِیتُمْ لِقاءَ یَوْمِکُمْ هٰذا وَمَأْواکُمُ النّارُ وَما لَکُمْ مِنْ
ناصِرِینَ ذٰلِکُمْ بِاَنَّکُمُ اتَّخَذْتُمْ آیاتِ اللهِ هُزُواً وَغَرَّتْکُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیا به احوال آن مطابق
خواهد بود و سایر وعیدات جگرگداز و تشدیدات هوش پرداز که از آیات و اخبار در
حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته و انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد بهمه
حق این جماعت و ازین تقریر معلوم شد که اهل دنیائی که آیات و اخبار در مذمت ایشان
وارد و دایر شده آن کسانی اند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرت و دین

وایمان

وایمان بر میدارند پس میتواند بود که کسی که مالک گنجها و خزینها باشد و بجهت ادای حقوق
شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان
و ذو القرنین و امثال ایشان بر این معنی ادله شهادت مینماید و همچنین میتواند بود
که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد ولیکن از اهل دنیا باشد چون دزدان و
راه زنان و امثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند و بجهه تحصیل مال از غضب و سخط
حضرت ذو الجلال باک نمیدارند و ازین تقسیم وجه جمع میان اخبار و احادیثی که
بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن وارد و واقع به
وضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق انتقام سپاه ظلمت شب از کشور خاطرها منهزم
گردید **قسم سوم در ذکر بیوفائی دنیای غداره و شرح مآثم و قبایح آن عجوزه شوهرکش خونخوار
بطریق اجمال و اطلاق** بر آئینه ضمیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که
دست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و به انگشت نگاه اعتبار دیده بیدار
از خواب گران غفلت مالیده اظهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار بپای
همت گذشتنی و دل کندنی است و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار بخاک
اعتبار پر کردنی و انباشتنی و رشته سست نهاد امید و آمال نه بستنی است و ساغر
سرور لبالب از غرورش ریختنی و شکستنی زبان دلجویش سنان جان ستانی است
بر سینه ساده دلان راکشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست از پس زهد گوشه گیران
گذشته دوستی آلش نهالیست که جز نیستی ثمری ندارد و طول املش که ابریست که غیر
باران فتنه نمیبارد و نیل مقصودش جز به ایمان نه نیل است و سیل لذاتش و دیده بصیرت سیل
اندیشه و عشقش در دل بحریست موج بلا خیز و هوای غرورش در سر بادیست غبار فشان فتنه انگیز
مکاره جادو گریست که بهر دم فسونی از خرمن طاعت هزار عابد بر صبا نمیدهد بباد فنا داده
و غداره زاهد فریبی که بهر جلوه از صد گوشه نشین را شیخ صنعان صفت از رشته طول امل
زنار نا مسلمانی بر گردن نهاده از نوازش کوس شهنشاهیش خروش فریاد و واویلا برخیزد و از قلم

علم جهانگیرش غیر سیاه روی کونین نریزد و تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیده فتنها
میرباید از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجلت بر جا نمیماند حرف بیوفائیش
از صفحه اوضاع روزگار خوانده است و صورت زشتیش از آئینه احوال گذشتگان پیدا
کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بخاک مذلتش نکشید و کدام قصر
عزت را سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه به ویرانیش کمر نبست نقش خود و امیر
کشورگشائی نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار ورق حیاتش جا بجا در هم نشکسته
باشد و وزیر روشن رائی نشان نداده اند که دست فتنه آئینه صفحه بر تخته تابوتش
نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شعله شمع موکشان به نهانخانه
عدم نبرد و بلند پروازی نشنیدیم که پر و بال نشاطش را پروانه مثال به تیغ شعله فنا نبرد
صبح کمالی از افق اقبالی سر نزد که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیاه ننموده و آفتاب
دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه سار مغرب فنا به فرو بردنش دهن نگشاید
نخل حیاتی از چهار باغ هستی سر نکشید که گردباد گردش دوران از بیخش بر نکند و
سفینه وجودی را بقلزم خطرناک آبی در میان نیامد که موجه فنا تختش بر هم نزد یاقوت
دلی آب و رنگ خشنودی نه بخشید که غوطه در خون نشخوار او و دُر بیج خاطری را مخزن سر خود
ننمود که مُهر داغی بر آن ننهاد و گره غنچه درین چمن نگشود که از خرده اش عقدها در دل
و شکوفه درین بوستان لب خنده بشکفتگی نگشود که خاری بر خاطرش نشکست وای
بر دلی که کرشمه آمال و امانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب لذات
فانیش فریفته گردد حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت
جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند و ساده دل کسی که آمال بنیاد سعادتی از وی حاصل
آنکه در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی
که از شربتخانه املش دوای درد جوید چهره نشان این پیرزال خانه وحی الهی در سوره حدید
چند جا گشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آئینه تبیان کل شیء بدینگونه نموده

اعلموا

اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِیْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌ بَیْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ
وَالْاَوْلَادِ كَمَثَلِ غَیْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهٗ فَتَرٰیهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ یَكُوْنُ حُطَامًا
حاصل مضمون این آیه سراپا هدایت آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا
که زندگانی دنیا نیست جز بازیچه طفلانه و مشغولی بیحاصلانه و آرایش بملابس خوش
و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرتی در میان شما یعنی بحسب نسب و مال و مباهاتی
به بسیاری اموال و اولاد و این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که به آب
باران نمو کند و طراوت و شادابی زارعان را بشگفت آورد و بعد از آن خشک
و زرد شود پس از آن در هم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای بیوفا
و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا که دو روزی آب و رنگی دارد المعاقبت آفت
حوادث دوران و به تند باد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش بشکسته
رنگی مبدل گردد صایب یکدم صفای عالم غدار بیش نیست ❊ آئینه آب بی زنگار بیش نیست
در عالمی که دیده و دل را گشوده ام ❊ یک چشم خواب دولت بیدار بیش نیست ❊ و در نشأه طرب ز ره انجام کیمیا
بکیفیت دو مانی کل از بیش نیست ❊ و در سوره مذکوره میفرماید وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ
و در سوره مؤمن میفرماید که اِنَّمَا هٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا مَتَاعٌ وَّاِنَّ الْاٰخِرَةَ هِیَ دَارُ الْقَرَارِ و در سوره
توبه میفرماید که اَرَضِیْتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا مِنَ الْاٰخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا فِی الْاٰخِرَةِ
اِلَّا قَلِیْلٌ و در سوره رعد میفرماید که وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ مجملا حضرت
خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از اینها گم گشتگان را
شاهراه منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیاتیست تحقیر حیات دنیا نموده
و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزه خود آرا فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات
فانیش دل از دست ندهند و بدانه رنگی اقبال و روزه پایدارش فریبش نخورند بگران خواب
غفلت بیشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف را بدینار و درهم معدوده
متاع عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیده شعور از روی حقارت

نه بینند وانعه ایق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نه چینند چنانکه سید کونین و
رسول ثقلین صلی الله علیه وآله بر سر راهی گوسفندی مرده گندیده دید افتاده فرمود
و الذی نفسی بیده لَلدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا
تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم به آن
خدائی که جان من بقبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا نزد خدای تعالی خوارتر
و بیقدرتر است ازین جیفه گندیده نزد اهلش واگر دنیا را نزد خدای تعالی اعتبار
بال پشه بود هر آینه بهیچ کافری شربتی آب ازان نمیداد یعنی چون کفار از نظر
رحمت الهی ساقط واز مرتبه قابلیت نابطاند اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت
این عاریت سرای فی الجمله قیمتی بودی بایشان روا نداشتی و به ایشان در کار
خود وانگذاشتی ونیز ازان سرور صلی الله علیه وآله ماثور است که بر مزبله ایستاده
فرمود که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید ودنیا را ملاحظه و مشاهده کنید و در کوی چند کهنه شده
که دران مزبله افتاده و استخوانی چند پوسیده بود برگرفته فرمودند هذه الدنیا
ظاهر معنی آنکه لباسهای دنیا و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت
مانند این استخوانهای پوسیده میگردد واز شاه کشور تجرید و رضا حضرت مرتضی ع
مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیا
شما در نظر من خوارتر است از استخوانی بی گوشت خوکی که در دست صاحب
جذامی باشد ونیز از آن حضرت علیه السلام منقولست که ان دنیاکم عندی اهون من
ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی ولنعیم یفنی ولذة لا تبقی یعنی بدرستی که
دنیای شما در نزد من هر آینه بی قدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که او را خاید
علی را بنعمت فانی ولذت غیر باقی چکار و هم از آن حضرت در توضیح حقارت دنیا
وتشریح مستلذات دو روزه این عبرت سرای عمار یاسر را مخاطب ساخته این مضمون را
ادا فرموده اند که ای عمار از برای دنیا غم مخور که جمله نعمتهای دنیا شش است مطعوم ومشروب

وملبوس

وملبوس ومنکوح ومرکوب ومشموم وشریف ترین مطعومات عسل است وآن
لعاب مگس است وبهترین مشروبات آبست وجمله حیوانات دران یکسانند
ونیکوترین مشمومات مشک است وآن خون آهوست واشرف مرکوبات اسبست
وما کاه آن در معرض هلاک است ونفیس ترین ملبوسات دیباست وآن
تنیده کرم است ومعظم فواید منکوحات جماع است وآن داخل کردن بول گاهیست
در بول گاه دیگری یعنی چون معظم لذات دنیا مبنی است برین امور دنیه خسیسه پیداست
که قدر وقیمت آن چه خواهد بود واز حصول امانی وآمال او آدمی را چه کمال ومنزلت
خواهد بود پس مرد هوشمند وصاحب طبع بلند میباید که باین رزوهای سهل که مطمح نظر
ارباب جهل است سر فرود نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید واز مرز وبوم دنیا
بیشوم که در هر گل زمینش دام تعلقی در خاک رسیده پر و بال همت خرد در فضای عالم
باقی بگشاید جامی درگلستانی که رویده ام چون سنبل زخاک ✿ به که در شاخ بلندی
آشیان بندد کسی ✿ سخن کمیل از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا واتخذوا الآخرة
امّا الم تر الی الصبی اذا عقل رمی بنفسه علی امه وترک الظئر یعنی دنیا را دایه خود
گیرید وآخرت را مادر نمی بینی که چون کودک بسن شعور رسد دایه را ترک میکند وخود را
در آغوش مادر می افکند ای دل کور خصال وای پرورده شیر محبت این پیرزال تا چند
رغبت بر دامن الفت این دایه زده و کشک دست خواهش بر گردن این
عجوزه بدکنش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرصت
که بطبایع خود دست از پیش رانده و دامن ملاطفت از گردن وجود بر افشانده است
پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک تو گوید ترک او گوئی واینکه او از تو دوری جوید تو از
وی دوری جوئی مخفی نماند که محبت دنیا وآخرت در یکدل بهم بر نمیآیند واین دو اندیشه
از گریبان یک خاطر سر برنمی آورند آشنائی این بیوفا بنده را از خدا بیگانه میسازد ودوری از
دستی طول الملش شیشه عقبی انطاق ولهامی اندازد واین دو بیگانه بهم نمی آمیزند و این

زنی

دو نغمهٔ مخالف از تار یک خیال برنمی خیزند در یک سرای دو سودا و یک بام
این دو هوا نمی باشد از نور دیدهٔ عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله وسلم
مرویست که مَثَلُ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ کَمَثَلِ ضَرَّتَیْنِ اِذَا اَرْضَیْتَ اَحَدَیهِمَا
اَسْخَطَتِ الْاُخْرٰی حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زن اند که در حبالهٔ
یک شوهر باشند رضاجویی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی
دیگری میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند
که هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا شَیْءٌ بَیْنَهُمَا کُلَّمَا قَرُبَ وَاحِدًا بَعُدَ مِنَ
الْآخَرِ یعنی دنیا و آخرت بمثابهٔ مشرق و مغرب اند و رونده در میان این
هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت
عیسی عم منقول است که لَا یَسْتَقِیمُ حُبُّ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ فِیْ قَلْبِ مُؤْمِنٍ کَمَا لَا یَسْتَقِیمُ
الْمَاءُ وَالنَّارُ فِیْ اِنَاءٍ وَاحِدٍ یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مومن باهم
راست نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف باهم جمع نمیشوند لمولفه دین و
دنیا نقیض یکدگر اند ۞ هرکجا دین بود درم نخرند ۞ رو بدین آرو بگذر از دنیا ۞
زانکه دنیا بهشت فردا نار ۞ هر دو زانجا که علم و فرهنگست ۞ در نگنجد از آنکه ره
تنگست ۞ دین ز دنیا همیشه آزرده است ۞ کار دنیا جمال دین برده است ۞
بعضی از عرفا گفته اند که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه به آن
زنده است نمیداشته باشد دل نیز در وقت ابتلای بعلت هوا و استیلای مرض
حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب حیات اوست
نمیدارد و چنانکه طعام با هر چند که لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمی باشد دل نیز چون
بمرض اشتراک الصدر و وسوسهٔ دنیا مبتلا شد از نعمت بندگی خدا و مایدهٔ تحصیل فایدهٔ
عقبی ملتذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است که بِقَدْرِ مَا تَحْزَنُ لِلدُّنْیَا یَخْرُجُ هَمُّ الْآخِرَةِ
مِنْ قَلْبِکَ وَبِقَدْرِ مَا تَحْزَنُ لِلْآخِرَةِ یَخْرُجُ هَمُّ الدُّنْیَا مِنْ قَلْبِکَ یعنی بقدر اندوهی که ترا

بجهت دنیا

بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چندانکه
غبار ملال از زر نکند عقبی بر آینهٔ خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی که
معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظر
سنجیده است شاشی بود در شهر بلخ بقالی ۞ ابلهی رفت تا شکر بخرد ۞
از غم و درد و رنج دل برهد ۞ وزنه از گل نهاد در میزان ۞ تا شکر بدهش مقابل آن ۞
مرد ابله مگر که گل خوردی ۞ جان خود را فدای گل کردی ۞ از ترازوی گل همی دزدید ۞
مرد بقال خوش همی خندید ۞ گفت مسکین خبر کجا دارد ۞ کاین زیانست سود پندارد ۞
هر چه گل کم نماید از این سر ۞ کم شود شکر از سر دیگر ۞ مردمان جهان همه زینسان ۞
گشته از بهر سود جفت زیان ۞ خویشتن را بباد بر داده ۞ آن جهان را بدین جهان داده ۞
مجلادون بهمانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل
محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظهٔ عاقبت برشتهٔ طول امل
دیده بصیرت را بر دوخته اند شکار همای دولت ابدی نتوانند نمود بی خردانی که در کوه سار
بزرگی و جاه لاله صفت برنگینی ظاهر چشم و دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاوید بچشم دیده
حسرت خواهند نگریست و بی خبرانی که در خارزار خارخار دنیا مانند گل اندوختن زر
حرام خنده های شادکامی نموده اند در برگ ریزان صرصر فنا بحال خود بسیار خواهند
گریست نفس پرستانی که در کنج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند
در صف حق پرستان کردن دعوی شوانند از خت سیاه مستانی که در جادهٔ زندگانی
عنان اختیار بدست قاید آمال و امانی داده اند جز در مقر سقر باقامت نخواهند
انداخت منقولست که روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دو موی با چشم کبود و دندانهای
از دهان بر آمده و روی زشت بعرصهٔ محشر در آورند و بخلایق عرض نمایند و گویند این زن
را می شناسید اهل محشر از شناختن استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکار
پویند گویند این دنیائیست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشتهٔ

قرابت و خویشی را می بریدند و بجهت آن سینه ها را بناخن حسد همگی خستید و
برای آن کمر بغض و عداوة یکدیگری بستید و بعد از آن آن زشت رو و مکارة
کینه جو را در آتش انداختند کو یا رب تا بجان و سر بر خط فرمان نهاد کان
من کی بنده از حضرت عزت ندا رسید که تا بجان و پیروان او را نیز با و ملحق نماید
و از گنجینه اسرار آل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ما خوذ است که در روز عرض
اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند
کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر کرده و جمعی از حضار
استفسار نمودند که یا رسول الله اینجماعت نماز گذار باشند آنحضرت حاصل این مضمون را
ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز بجای داشته باشند لیکن چون
امری از امور دنیوی پیش می آمده و ملک و مال روی میداده در جلب آن خود داری
عینموده اند و بر شاهد دنیا آغوش میگشوده اند ملخص سخن آنکه دوستی دنیای بیقرار
آبروی اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو میریزد و غربال حرص صد چشم غال بطلان بر
تارک جمیع محامد می بیزد و در کافی از امام ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را گذر
بر دهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب
فنا بنیان زندگانی ایشانرا از زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی ع فرمودند که اما
انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی خبر اینست که آتش غضب الهی در کشت حیات اینجماعت
افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی برباد داده است و اگر متفرق
یعنی بموت متعارف هر یک جدا گونه میمردند البته که یکدیگر را دفن کرده باشند
جمعی از خواص حضرت عیسی ع که ایشانرا حواریون گویند التماس نمودند که یا روح الله از
خدا تعالی درخواه که این قوم را جنبه ما زنده کرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن
اجتناب نمائیم پس حضرة عیسی ع دعا نموده ما مول حواریین از قبلهٔ حاجات مسئلت نموده ندا

رسید

رسید که این مردگانرا آواز کن حضرت روح الله بر بلندی ایستاده گفت یا اهل
هذه القریة یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله و کلمته فرمود که و یحکم
اعمال شما چه بود گفتند عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از
غلبت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز
پیش میگرفتیم و با غفلت و لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمودند که دوستی
شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه روی بما می آورد فرخناک
و شادان میشدیم و هرگاه که از ما رو بر میتافت گریان و اندوهناک حضرت
عیسی ع سوآل نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفتند اطاعت اهل معاصی
مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار
شما چون شد گفتند شبی بعافیت بیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود
هاویه چیست گفت سجین گفت سجین چیست گفت کوههاء از آتش که تا روز قیامت
بر ما افروخته میشود حضرة عیسی ع فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را
بدنیا بازگردان تا در آن زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم
و دامن حیات باین مردار بی اعتبار نیالائیم خطاب آمد که دروغ میگوئید یعنی اگر
بدنیا معاودت نمائید ترک حب دنیا نخواهید نمود و بهمان طریق پیروی نفس و هوا خواهید
نمود حضرت روح الله فرمود و یحک چونست که از میان این قوم غیر تو با من تکلم
نکند گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن اینجماعت زده اند و سر آنها بدست
ملائکهٔ غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب
نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بموئی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم
افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرة عیسی ع ملتفت حواریون شده فرمود که یا
اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش و النوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا
و الآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبله و جای

میکردیم

ریختن خاک روبه نا گفتن بس در حال خوشی است هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل این
باشد ای غافل و از بادهٔ غفلت مست لا یعقل معانی این حدیث را بگوش
هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بخلان و در محیط اندیشه تأمل غوری
نمای و در چارهٔ کار خود با هر عقل مشورت فرما که اگر پادشاه روی زمین گردی و بسط
ملک جمیع شهریاران را به سر پنجهٔ تسخیر در نوردی و سرکشان عالم چون کمان سر بر
خط فرمانت نهند و گردن روزگار رفته رفته کمند اطاعت بند یکتن در دهند و دیدهٔ
بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملالی اصلا بر حاشیهٔ خاطرت ننشیند
و چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوایب دهر مصون باشد و گونهٔ احوالت از ناخن مصایب
روزگار نخراشد و نهال دولت در جویبار زمان جوان نوخیز بود و ساغر دورانت از
بادهٔ عیش و طرب سرشار و لب ریز گردد و آخر الامر چون طبل رحیل کوبند و ساحت
جهان را از خاشاک وجودت رو بند دست اقتدارت را به رسن ضعیف بندد و
طناب غرغرهٔ روح در گلویت افگنند و به الواح تابوت تخته بندت سازند
و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغازند خواهی نخواهی به زندان گورت در آورند
و در استخلاص روحت بر آورند و اشد او زمان بند بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب
الهی مغز استخوانت را سم گدازد در آن وقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید
و این همه حشمت و شوکت کجا دست گیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان
گورت به دیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو از روی عتاب
خطاب فرماید که چرا به دوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و به راندهٔ درگاه من
آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد
نقلست که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و شرف این لا شیئی را
عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند داشت که هذا الذی عظم ما حقر الله
تعالی این آنکس است که خوار کرده و حقیر شمردهٔ خدا تعالی را تعظیم کرده است با ننگ این

سرزنش

سرزنش چه خواهی کرد و از خجالت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی آورد
منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون
مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار من بندهٔ از
تو خوف دارد و میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع
عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا المحض معنی آنکه اگر
چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمش فرو ریزد و آن قدر دستهارا بدعا بردارد
که ساقط شوند آنرا نمی آمرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت
اخبار مذکوره نهال پیوند این جهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از
آمیزش این عجوزه فرزندی غیر از خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان دنیا
و تشنگان این سراب آب نمارا درین نشاه نیز آسایشی و راحتی و در جامهٔ
خواب غفلت این سرای آرام و استراحتی نباشد شربت نشاطش بر هیچ طبعی گوارا
نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نیفتد هیچ نوشی نیست که به
نیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که الماس بلائی در و نسوده باشد تشنگی شراب
لذاتش چه زبانها که چون خنجر بر سینه ها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش تیغها
که چون مار از پوست بر نیاورده تند سیلی است که بسی بنای دوستی ویران ساخته و
کهنه گرگی است که بسیار یوسف را بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری
قلعهٔ خاطرهٔ پادشاه را به گرد غم خاک ریز کرده و گاه به تسخیر دماری از شعلهای تیغ دود سیاه
دود از نهاد روزگاری بر آورده ذو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارده که هزار خار اندیشه
در دلش نخلیده و صاحب شوقی خاطر از جمعیت خود جمع ننماید که گرگ کشکش تشویش شیرازهٔ
جمعیت خاطرش از هم نگسلد که نیند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و
ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشهٔ مال ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا
و آماده بود روزی با خواص گفت آنکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمی باشد

بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سوری رقم شرّ و شوری نوشته
سخنی است واهی و بی‌اصل و اگر خواهید کذب آن را بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی
در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت بتهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان
خوش لقا بگشودن گره حاجب از طرهٔ آن بزم چون شانه صف بستند کنیزان
مغنیهٔ طنّاز با شعلهٔ حسن آواز به آتشکاری دایرهٔ آن جمع بر جمعیت زانوی دلبری
نشستند مطربان جواهر نغمات دل‌نشین به نثار آن بزم ریختند و رامشگران
دلهای بلند پایهٔ فلک‌سان آن بساط را به رقص نشاط انگیختند نالهٔ نی تماشای انجمن
هر دم بروزنی میدوید و قد کمانچه بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه گردنی میکشید چنگ با
گوشهٔ ابروی خمیدگی مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره مینمود و لبیان از
غایت شتاب در شکفته ساختن حجاب غنچهٔ دلهای گرفته را بنفس میگشود آواز عود مانند
دود در مجمر آن هنگامه گرم میگردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست
نمی‌گنجید دختر رز را چون شاهکان مدار بغارتگری جرعها میگذشت و جام زر از تنگ
ظرفی هر دم با بی‌دست و گریبان میگشت مجلا هنگامهٔ چنین گرم نموده فرمود در خانه را ببندند
و هیچ آفریده را به آن صحبت راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه
سانحه که روی دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروه خاطرها
و غبار اندوهی و رنگ تفرقه و خبر موحشی شیشهٔ دلها شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع
جهات رخنهای تطرق آلام را سد ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش به بند عشق او بسته بود و سینهٔ خاطرش از خدنگ غمزهٔ دل
دوزش خسته بود میل انار کرد و خواست دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده
دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا برآورد نتوانست فی الفور افتاده جان
بجانان تسلیم کرد امیر جامهای صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده و قوع آن فیض در
شادی بر روی همگنان برآورد و سوری چنان بشوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط

آن غفلت

آن غفلت پیشگان را بد نیکو نه درهم نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکردند و چشم حسرت
در او مینگریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و میگریست و دانست که
این سراچهٔ فانی نه جای عیش و کامرانی است و عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام نه مقام
لاف و رجزخوانی **بیت** خرمی بی‌غم نمیباشد درین باغ خراب :: خندهٔ گل دارد از پی اشک
ریزان گلاب :: فی الجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن
است نه منزل خشنود زیستن هر سودی از آن متضمن زیانی است و هر کمالی آبستن
نقصانی بر سر هر گنجی ماری پیچیده خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته **بیت** بلا نتیجه بوده
عیشهای نوشین را :: لب بگریه رسد خندهای خوبین را :: ز غفلت تو جهان گشته
جای آسایش :: نموده خواب گران نرم سنگ بالین را :: ندانم اهل شعور و تمیز
نقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند و ذایقه داران گلزار
از شهد هزار گونه زهر بلا آغشتهٔ نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن
بابویه القمی رحمه الله در کتاب کمال الدین و اتمام النعمة از بعضی حکما تمثیل نقل کرده و ملخص
مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کام جویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر
محو کرده روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی
بکمر وی بسته و در چاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهایی دهان بقصد فرو بردن آن دهان
گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سیاه و سفید پیوسته به بریدن آن
طناب مشغول باشند و قدری عسل به دیوار آن چاه ریخته و مگسی که گل آن آمیخته باشد و زنبور بسیاری
بران جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهایی چنان بیند که انداز او دهن
گشوده باشد که چون بیفتد او را لقمهٔ خود سازد و چون ببالا نگاه کند آن دو موش را بیند که لحظه
از بریدن طناب باز نمی‌ایستند و با وجود این جمع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود گشته
به دفع آن زنبور پرداخته تا که کامی از آن شیرین سازد چاه عبارة از دنیاست و آن طناب
عمرست و اژدهای دهن گشوده مرگست و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته

در قطع رشتهٔ حیات اند و آن عسل خاک آلوده عبارة از لذات دنیویست که آلودهٔ
انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران بسیار مانند که بر سر آن لذات ازدحام
نموده در هم هجوم شده و زنبور آسا همیشه مینالند و میخروشند و تا کسی از آن شهد
انگشتی بر لب میرساند جان شیرین تلخ میرساند و بسر انگشت نیش گزندگی زنبوران
گونه زهر الم بکام دلش میچشانند ای دل مغرور سودایی کودک شیرین دوست این عالم شور
بدو روزه زندگی مغرور مشو و بر ریسمان پوسیدهٔ عمر بچاه امل دور و دراز مرو که عنقریب این
ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی خوار دهن در کشیده است چنانکه در ساده … احباب و اصحاب
هر روز بچشم مشاهده خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازهٔ مرگ عزیزی بگوش خود می
شنوی و اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نبود و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که
عاقل دل بدنیا نه بندد و غنچهٔ خاطرش جز بر عقل دلتنگان این سرا نخندد چه جای این که
یقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس بصندوق دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر
اجل خرمن امل را از هم خواهد پاشید و کذلک مرور نقش او از صفحهٔ هستی خواهد تراشید
امواج مرور اعصار و دهور نقشهای دلش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گویا
هرگز نبود **لمؤلفه** ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان ✤ عنقریب که گردت فراموش شدی
یکی از حکما زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن خیال بخیال هر چه از
خوشی و ناخوشی می بیند نمود بی بودیست و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست در دار
دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشک محتاج که بمحتوای الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و به ترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی
گشاید نه از آن سودی خواهد بود و نه از این زیانی و نه از آن اثری خواهد بود و نه از این نشانی
لمؤلفه اینقدر طول امل بهر چه میبینی بدل چرا ✤ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا
عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست ✤ از خیالی اینقدر آلوده کی این دل چرا
مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خفته و

پهلوی

و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود که از این فراشی نرم
بخوابی آن سرور بهترین کاینات فرمود که مالی و للدنیا مثلی و مثل الدنیا الا کراکب
سار فی یوم صائف فاستظل تحت الشجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا
با دنیا چه کار است مثل من و مثل دنیا مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی
سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل
این که آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزلهٔ
درختی است که بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد
و چنانکه راهرو در سایه درختی که در ساعتی بیش نخواهد ماند کنجی نه شرح اردکه رحل اقامت
اندازد و بساختن خانه و منزل پردازد در دار فنای دنیا نیز هر که از آن لحظه احتمال کوچ
کردن دارد و اینقدر ربط و تعلق افکندن و اینهمه در تهیهٔ اسباب زندگی جان کندن
از طریقه عقل و دانش بیرون است **لمؤلفه** گر بیکفی تهیهٔ اسباب بهر عمر ✤ کو عمر تا تهیهٔ اسباب
میشود ✤ و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل کرده اند که در واقع متحرک و روانست و در
نظر ساکن مینماید **شعر** احلام نوم او کظل زایل ✤ ان اللبیب بمثلها لا یخدع ✤
و بعضی گفته اند **شعر** اهل اللذات الدنیا لا بقاء لها ✤ ان اغترارا بظل زایل حمق ✤
خوش صاحب سعادتی که در اخبار و آثار مذکوره را گوش هوش نموده چشم
حرصش از دنبال آمال نه دود و چنانکه تشنه به آب بسیار زیاده بقدر احتیاج نمی نوشد
از مال و منال و لذت دنیا بقدر ضرورة اکتفا نموده از اندوختن زیاده بیهوده هر چند حلال
باشد حمال زن و فرزند نشود و مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین ع استدعای
توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمود که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من
سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن و فی حلالها الحساب
و فی حرامها العقاب مضمون آنکه چگویم از برای تو در وصف سرائی که کسی که درو تندرستی
یافت ایمن شد و از دغدغهٔ مردن خاطر جمع باخت و کسی که در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام

صحبت را غنیمت ندانستم وکسی که دران محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد وکسی که دران مالدار
وغنی گشت بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حساب است و در حرامش عذاب و مخاطبه
آن حضرة با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که
زبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابغدی الی تعرضت ام
الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک البتة
قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر واملک حقیر آه من
قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو
آیا متعرض من شده که مرا بفریبی آیا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود
افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور شو دیگری را فریب ده
که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق دادم که دیگر مجال تو رجوع نباشد زیرا که
مدة عیش تو کوتاه است وقدر و قیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر است و ملک
پیر آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفرای دل سر بهوای مهره بازیچه دنیا
پرده غفلت بر افکن واز چشمه سار این کلمات آبی بر چهره زن و در بحار این د
معانی غوطه زن و در اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور
مردان ردش نفرمودی واگر گلبن سرخ و زرد این نارعنا بوی وفایی شنیدی چشم و
آنقیا دامن رغبت از آن بر نه چیدی شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلام
خود براهی میرفتند ناگاه همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسیده
خواست بردارد و بحکم عقل پاره توقف نموده و در تصرف آن با خود تاملی فرموده چون
نقد و جنس جهانرا گذاشتنی وگذشتنی آن لقطه را بحکم شریعت غرامت انگاشته
یا دست رغبتش فریب آن نارخته نخورده و دریای همتش دینار روده مه آن را استقصد
تر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن در گذشته غلام از دنبال بر سر آن رسیده دست از
آستین طمع دراز کرده خواست بردارد و عقل منعش نمود و بگوش هوشش این سخن سرود که اگر ده

تصرف

تصرف کردن این کیسه مفسده نبود خواجه بر میداشت واین مبلغ خطیر را اگر
خطری مینداشت بر جا نمیگذاشت مجملا آن بنز دیده طمع از آن بر دوخت وطریق
پیروی سالکان سلک بندگی آموخت تو نیز ازین شیوه نفسی واز ین گرد
کرده واز نظر انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان بر جا گذار همین لاف
محبتش در مضمار صدق توانی تاخت وکردن دعوی آزادگی در صف غلامان و یک
رنگانش توانی افراخت شکل دنیا و اهل دنیا شکل آن زن زشت روست که بجاله
شکل جا بینائی در آمده بود و بشیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود میفرمود
بازار خود فروشی را از جوهر دیده روشن خالی دیده شده خود را بجای گوهر رخشان جلوه
میداد و نور نگاه را در خانه در بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هردم زبان خود
شانی بدعوی عالم آرایی بر کشید که صد حیف که دست نگارت بدامن حسن و جمالم
نمیتواند رسید و زهی افسوس که سر پنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا
نمیتواند چید اگر بکنیز کل عارضم رسیدی چون گل از شادمانی زندگانی در پیرهن
نمی گنجیدی واگر آب و رنگ غنچه پیراهم شاهد میشودی غنچه صفت گریبان جان به
بیطاقتی میدریدی چشم بیابستم آوازه لیلی را سرمه داده و زلف دراز دستم نقش
شیرین را بطاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود کشیده وکفش این فرخزدة را
از حد گذرانیده شوهرش گفت اگر تو آنچه در وصف خود میگویی راست میبود هر آینه
بینایان دست خواهش از تو نمیداشتند و ترا با این عاجز نابینا نمیگذاشتند برین قیاس اگر
شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از وی نمی پوشیدند و دامن خاطر از
خارستان تعلقاتش بر نمی چیدند و جمعی بو الهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانه
ریزی اقبال و روزه اش چشم و دل سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده اند دیده دلشان را
ناخن خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب غفلت آورده است
اگر تو تیای عاقبت اندیشی و ملاحظه عاقبت خواهی و درویشی چاره کوری باطن کنند واز کحل

استخوان پوسیدهٔ شاهان و گردن‌کشان سرمهٔ عبرت بدیده دل کشیده عجوزهٔ دنیا را
زود مطلقه خواهند ساخت و آیینهٔ ضمیر را از غبار اندیشهٔ این مکارهٔ غدار خواهند پرداخت
مرویست که حضرت عیسی بن مریم علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دیدند دندانها ریخته و بهرگونه
زینتی آراسته ازوی سؤال نمود که چند شوهر کرده گفت بشمار در نتوانم آورد فرمود که همه
شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع فرمودند تعساً
لأزواجك الباقين كيف لا يعتبرون بأزواجك الماضين كيف تهلكينهم واحداً
واحداً ولا يكونوا منك على حذر حاصل معنی آنکه بد حال شوهران باقی تو که از شوهران
گذشته عبرت نگرفتند و با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک
ساختی از تو حذر ننمایند **حکیم ثنائی** ای جهان در حلی و حله نهان * گنده پیری
کنده دهان * تو به نیرنگ و لاف او مگرو * هم سخنان
مزخرفش مشنو * نه طلاقش ده ار دلت بهش است * زانکه این گنده
پر شوی کشته است * زان فکندت به چنبر گردن * از شب و روز
عمر به رسن * در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون او
اینست که وقتی حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام را گذر بر کوهی افتاد که مسکن
حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید که هرگز
گناهی کرده حزقیل فرمود که نکرده ام پرسید که از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری
بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهش
بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده است داود
فرمود فما ذا تفعل اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل بدنیا بهم رسد و آتش خواهش
از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن برهانی و آن آتش عافیت سوز را
باب کدام تدبیر فرو می‌نشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه در آنجاست
عبرت میگیرم داود ع به آن موضع آمده تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان

پوسیده

پوسیده چند بر او افتاده و لوحی از آهن هشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم
هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ
گران بالینم گردید و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هرکه مرا بیند باید که
بدنیا میل و دل نبندد و پا در دام غرورش نگذارد و درین معنی شاعر چه خوش
گفته است **شعر** أين الملوك وأبناء الملوك ومن * قاد الجيوش ألا أنبئنا علموا
ناداهم صارخ من بعد دفنهم * أين الأسرة والتيجان والحلل * أين الوجوه
اللتي كانت منعمة * من دونها تضرب الأستار والحجل * قد طال ما أكلوا دهراً وما
شربوا * فأصبحوا بعد ذاك الأكل قد أكلوا * شلت عيونهم فوق الخدود فلو
رأيتهم ما هناك العيش ما رجل * ای مغرور دور روزه زندگانی و ای آواره
بیابان آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری و بر لوح مزار ایشان نگاه عبرتی
کن که از صفحهٔ پیشانی هر کلهٔ پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح
قبور پیش آمدن احوال خویش بر کشائی اگر گوش شعورت شنوات زبان
سبزهٔ هر قبوری باین موعظه گویاست و اگر سواد هوشت روشن گشته این صفحه نامه
هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش نهی این
نوا میتوان شنید و از عینک دورنمای هر استخوان که پوسیده است نیکوی عاقبت
احوال خود میتوانی دید و شنید لب تشنگان گورستان زبان حال بامقال گشوده اند
و خویشان دیار خاک باین ترانهٔ دردناک آواز با واز داده شاهان عرب و عجم را
بین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران خلخی و خطائی را نگر که بی آب روان
حیات چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا از حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زده
خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست
که یوسف جبینی بچاه نیفتاده و هیچ جای نه که سلیمان جاهی روی بر خاک فنا ننهاده
فاعتبروا یا اولی الابصار **لمؤلفه** دلا یکدم از خواب بیدار شو * ز سرمستی کبر هشیار شو

بعبرت نظر کن سوی رفتگان ✽ که فردا شوی عبرت دیگران ✽ بزرگی که سودی بگردون
سرش ✽ نگه کن که چون خاک شد پیکرش ✽ ز آغوش همخوابهٔ شوخ و شنگ ✽ کشیدند گورش در
آغوش تنگ ✽ گرفتم خبر از جم و جام او ✽ از آن تلخ شد عاقبت کام او ✽ سکندر که صد ملک عالم
گرفت ✽ چو سامان مرگش آفر یکدم گرفت ✽ کجا رفت پرویز و آیین او ✽ کجا رفت آن عیش
شیرین او ✽ چو شد شوکت شان افراسیاب ✽ نشان نیز ندارد جهان خراب ✽ چو شد زال زر آن یل
نیک‌گیر ✽ چو سان کرد زال سپهرش اسیر ✽ تهمتن که کردی از دو شیر دم ✽ پلنگ اجل چون دریدش
دم ✽ گر آمد برون بیژن از چاه تنگ ✽ اجل ها زد در چاه گورش تفنگ ✽ زد و رزمان نگذرد
اندکی ✽ که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ✽ مجملا هیچیک زین نوع ابنا برات مسلمی
نداده اند و دروازهٔ شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند ما و تو خود را
از آنجمله بشماریم و با جمعیت خاطر و تحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی
هر ذی حیات خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را
چه افتاده است که در گذرگاهی چنین اینهمه پای سعی فشارد و بجهه حیات دو روزهٔ
مستعجل چندین محنت اندوه بر دل گذارد **خیام** دنیا چو گری کند شورش بودن ✽
از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ✽ با هیچ و جهان هیچ و غم هیچ و دمی هیچ
خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن **فصل سوم در ذکر بعضی از طرق و شعب
حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل** بدان ای خوش نشین خرابهٔ این
جهان پر شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله
درختی است که بباغبانی وسوسهٔ شیطان در آب و هوای همنشینی ابناء زمان نشو
و نما یافته و ریشهٔ شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ برشاخ
یافته است و این شجرهٔ ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر نا امیدی از
رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود تمامی پرتو خورشید عرفان
بجان نمی‌تابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی‌نماید و طریق کندن این شجرهٔ خار ثمر

آنست

آنست که نخست با تیشهٔ مواعظ و نصایح تقطیع ریشهٔ آرزوها و شهوات پردازی و ساحت
دل را از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت
ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پای توانی درآورد و از جملهٔ شهوتها و آرزوهای
نفسانی که بمنزلهٔ ریشهای این درخت اند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جاگرفته و
نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوهٔ ملک و مال سوم
شهوهٔ عمارات رنگارنگ عالی بنا چهارم شهوهٔ مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان
خوش لقا پنجم شهوات اطعمه و اشربهٔ خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشهٔ فاخره
پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده
گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را برود و سرود لهو و لعب گذرانیدن و از جملهٔ رذایل صفات
و ذمایم اخلاق نیز که بمنزلهٔ شاخهای این شجره اند هفت صفتست که از ریشه‌های شهوات
مذکوره آب کشیده و از برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن
چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا و سمعه سوم صفت حقد و حسد
چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخویی و قطع
آن هفت شهوه محتاج است بگذارش هفت نوع سخن که هریک در بریدن ریشه بمنزلهٔ
تیشه باشند و هرکدام نقش آرزویی از لوح خاطر اهل هوس تراشنده و همچنین در
بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصولند اجازت از تحریر هفت گونه کلام
بنابرین درین تفصیل ایراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد
بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی به تیشهٔ خامهٔ موعظت بیخ شجرهای
خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان برمیکشاید **مجلس اول در مذمت جاه
دنیا و شرح مفاسد طلب حکومت و ریاست** و رفعت چون جاه طلب
و دیو امکان سودای بیهم و منصب نشاقان پایهٔ بزرگی و مهتری و بی‌تابان تلاش حکومت
و سروری که پا بر دولت خداداد آزادی و خودسری زده گریبان خاطر در چنگ غصه و ملال

ودامن زندگی بچندین هزار وزر و وبال داده از منصب بی غل قناعت و درویشی
خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب، مناصب دنیا افتاده اند اگر نظر بینش بینی
بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلبات اوضاع روزگار و عبرت نامهٔ احوال
شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت ناپایچه
دنیا و حکومت دو روزهٔ این سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیل قطع نظر از
آن سرمایهٔ زندگانی و سعادت آن جهانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی که در
چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند بشعلهٔ خسی که
بید دلتان آز و دولت ناکام نام کرده اند آخرت خود را نشاید سوخت و از برای
آوازهٔ بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتی است دین را به بنیاد
نتوان فروخت گیرودار حکومت بار ستمکاری قیامت عجب که جمع کرده و
دور باش حاجب و چوبدار با نزدیکی درگاه پروردگار شکل که صورت بندد و از نور شمع
کافوری و لگن زرین در کلخن دماغ نور لمعه نماید و از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب
رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب
ربانی چه فایده توان برد از خار تیز دولتی غیر بی سعادتی چه گلی توان چید و از نخل بلندی
اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید از قوت سرپنجهٔ اقتدار جز فشار
دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملکداری غیر سینه‌خراشی خاطر آزاری چه گره گشاید با
آب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر
رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت
پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر
فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیرگیر در
دریدن گوسفند که ایشان را در مکان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نکنند
که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست

حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدای تعالی به آن شده
شش خصلت دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی
خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که ما اری شیئا اضر بقلوب الرجال من
خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آنقدر زیان
نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکردهٔ قومی
شود و جمعی را تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد
و نیز از آن حضرت علیه السلام ماثورست که مستی چهار است مستی شراب و مستی
خواب و مستی پادشاهی و مستی مال و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که من طلب الرئاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و بعضی اکابر
فرموده اند که کن ذنبا و لا تکن راسا فان الذنب ینجو و الراس یهلک یعنی در
کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو و چون غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب
آن امر باشد بسرکرده میرسد و دنباله رو نجات می یابد مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار
ورود یافته و جهت استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتهای سخنان
اهل حق درهم بافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله بهرهٔ از شعور داشته باشد ظاهرست
که این امر خطیر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه
است و از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر محنتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و
حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشائی غیر پاس سلطنت
و حکومت نداشته اند نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم علیه السلام
بر میان بست و فرعون لعین بهمین سالها در کمین قتل حضرت موسی عمر گذشت و همچنین شداد
بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و برانگیختن آتش فتنه و فساد
مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشته و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم

نگاشتند ابوبکر لعین و عمر بی حمیت بی دین از مخالفت حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سگ و معاویه بدرگ
جز برای حکومت عالم علم عداوت علی مرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند و یزید
پلید ملعون را در قتل حضرت امام حسین شهید غرضی غیر از صیانت ملک نبوده
و ابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت کوفه بر قتل امام زمان جرات ننموده عمر سعد
بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشیده
و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب یزید پلید سر سرور عالم را نبرید و برین قیاس
خلفای بنی عباس که نسج شرف اولاد ناس کردند به اقتضای ملکداری و حرمت ریاست
و سالاری بود با آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن
برگزیدگان حق است و ایشان نادران بیضی نیست چشم از آن پوشیدند و بشومی حب
جاه در بغض و قتل خاصان آل از دل و جان کوشیدند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی
و حکومت و فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکیت جل شأنه
که هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از اقتضای اراده اش
مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات را در آن حقی و نصیبی نبود مگر آنکسانی که بهم از جانب
این امر مأمور و مختار و منشور فرمان واجب الاذعانش بر رتبه حکومت و ریاست سزاوار
باشند و این جماعت چند طبقه اند **طبقه اول** انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت
خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست **طبقه دوم** اوصیا و ائمه اند که تنصیص
پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
منکم بر ریاست ایشان برهانی است قاطع جمعی از قبل ایشان بحکومت و قضای و لایات
و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهة تمشیت آن معین
گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امام است **طبقه سوم** جمعی که بوجهی دیگر از امور شرعیه ایشان را
حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او در امر و نهی مذکور

برتارک

بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن
چنانچه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی هست و چون تسلطی که خواجه را با
بنده و شوهر را با زن میباشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز
شریعت غرا باشد محض ادبارست که بیخردان اقبالش می پندارند و عین شقاوت
که کوتاه نظران سعادتش می انگارند چاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند
و دولت یکی بحب دنیا و دیگری بحب عقبا که بی سوادان دولتش میخوانند
مؤلفه پیش سالک همه اقبال جهان ادبارست * نخل در آینه و آب روان واژون است
توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام
تشنگان سراب آب عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم
بوده بر مسند تعزز و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی
چینند اما آنچه ایشان عیش و کرامت می پندارند و سرمایه افتخار و مباهات میشمارند
در نظر ارباب بصیرت عین خواری و ذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه این
طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان میباشد اگر زری
فروشند از پهلوی کوچکانست و اگر جامی کشند استغناشان از تلخی حوائج مردمان
بر خوان نانی که میخورند از دست رنج درویشان است و آبی که مینوشند از اشک
چشم ایشان گرمی نشان از آتش دل فقرا است و سردی آبشان از آه سرد اسیران
رنگینی خوانشان از خوان دل مسکینان است و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان
مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان چیده و بره بریانشان از سبزه آه حسرت
بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان از شیره جان رنجبران افشرده و میوه آب
دارشان از آبله دست دهقانان آب خورده شیرینی خوابشان از زهر چشم با فقرا است
و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا است چه قدر پیرزال دوک صفت بر خود می پیچند
تا رشته آمال ایشان بافته شود و چه قدر بیچاره چون ماکو تردد مینمایند که جامه فاخرشان

بافنده کرده چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته بالان می شکنند تا عودی در مجمر شان
سوزد و چه قدر پیه چشم ضعیف دلان را بر آتش تب خونی میگذارند تا چراغی در
خلوت شان افروزد و خسیسی چند نه همت همت به خود بسته و گدائی چند مسند بر
بزرگی نشسته مشتی لئیم که خود را کریم میدارند و میدانند و اشعث طماعی چند که خویش را
حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آئی و نظر تحقیق بر کشائی بیان که ایشان در بدر
و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میکنند و حکام
بتعدی و مردم آزاری مولف گر کند کسب زر و غنی از خلق گر به شه نیز ابرام و ستم کم ز گدا نیست
ندانم که کاری با اینهمه ننگ و عار و ریاستی با اینهمه دنائت و خساست چگونه زینت اعتبار
و منشأ مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار به شگفتگی و انبساط
که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبان است پر ظاهر است که با مشغلهٔ کارگذاری و دردسر
رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نشود و بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه
باطل و پنجه هواسش مشغول گشودن عقدهٔ مشکلی باشد چو گل شادمانی از شاخسار
زندگانی تواند چید و چو میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل
چو وحدة توان نمود و در گرد و غبار مکاره چگونه دیدهٔ فرحی توان گشود هر نفس غشه و تشویش
غبار که ورقی است بر انگیخته و هر قهقهه خنده دشمن بجایهای گریه آمیخته خود گو که با اینهمه
پاس منصب و دشمن خواب راحت چون میسر شود و با اینهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن
قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه تا مهم و منصب بر قرار است با اینهمه محنت و بلا
گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر بر
دولتش فرو کشید چون خوشه ها که از ابنای زمان نمی چینند و چو گلهای مکافات که از خارستان
اعمال خود نمی چینند و گاهی بر سر دو دینار حرام که در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست و گریبان
میشود و زمانی بپاداش نجابانیدن بیچاره دل پر درد و شن خار جفائی کشته و در فریس میگردد
فقه و جنس الحاله و خدا اش در دو سه روز بت زاج حادثات میرود و از کیسه های بر درهم و

دینارش چه دل پر داغ بر جا نمیماند ریختن اشک حسرت بر چهرهٔ نامرادی جاری مجرای
زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تأسف در دست قایم مقام نگین انگشت
میگردد ظرفه تر آنکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و بنهیم
کو تمامی آنها که از روزگار پر شر و شور دیده اند متنبه نگشته همان برای مهم
و منصب بلا کنند و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک گویند
یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یکدست او را
قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا انداخته هر که آنرا بگیرد وزارت آنسال را متعلق بدو باشد
و همچنین بعد از انقضای آن سال دست دیگرش نیز قطع نمایند و مع هذا مردم آن دیار از
حب جاه بدست بریدن و بهوا انداختن خود تن در داده دیگر منتظر آن دست
بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند عجب تر آنکه یکی از آن وزیران چون
دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست دیگر آن دست را
گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حال از
احوال آسایش میسر باشد چه آنکه دیدهٔ آرزویش روی مطلب ندیده و دست املش
بدامن منصب نرسیده چو جانها که در طلبش نمی کنند و چو رنجها که در جستجویش نمیبرند
و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست روز و شب
بدرد سرهای عمر کوتاه گرفتار و سفینهٔ خاطرش در چار موجهٔ شغلهای بیحاصل مضطر
و بیقرار است و سنان اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کاری است و رشتهٔ فکر و خیالش
هر نفس در گرو کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهرهٔ خاطرش خست و شعلهٔ خس خانهٔ عیش و
فرو نشست به برگ خود راضی و آهن مغناطیس ملازم حاکم و قاضی میگردد و تا زنده است
باین جان کندن گرفتار است و چون قضا اجل دست و پایش به رسن امراض مهلکه
بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش به آب ممات فرو نشست و دیگ تشویش
از جوش تلاش افتاده خود اول حساب و آغاز سؤال جوابت ندانم از غم و محنت که

للمؤلف
آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید
چرخ را جامی نگون دان کز می عشرت تهی است ∴ باده از جام نگون جستن نشان
ابلهیست ∴ مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد ∴ همچنان کاماس پندد طفل کودن
فربهیست ∴ زهی شقاوت و بدبختی و زهی سستی عقلی و جان سختی که برای بزرگی
بی اعتبار دنیا اینهمه آزار و محنت و جهد عزت دوروزهٔ این سرای بی بقا چندین
خواری و مذلت کشیده در تحصیل سعادت بی زوال آن جهانی و تسخیر مملکت بی
انتقال جاودانی یکذره سعی ننمایند و واله حسن باختهٔ شاهد دنیا و حیران عشوه گاری
این پیرزال رعنا گردیده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دلارای معشوقهٔ عقبی
نکشایند چو شمهٔ از احوال این گروه به احوال آن پادشاه زاده که پدرش
خواست ورا داماد کند و پری چهرهٔ لطیفه از خاندانی شریف بحبالهٔ نکاحش درآورد
چون تهیهٔ اسباب سور سرانجام یافت و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خطه
هشتر دیک و دور تافت خاص و عام را بدار الخلافه بار داده و در گنجینهٔ احسان و انعام
بر روی عالمیان کشادند و از خوان نعیم هر غنی و محتاج را بهره ور ساختند و از گرمی
هنگامهٔ آن جشن همهای دیرینه را در بوتهٔ دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون
موسیقار صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز باهم نشستند آشنا و بیگانه
چون آواز چنگ و چغانه بهم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه بهم آمیختند
مخالف و موافق چون آواز و اثر بهم جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق
با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند و رومی و زنگی چون
نی و لبان باهم یار گشتند شعله چراغان بنظارهٔ آن سور گردن کشیده و در و دیوار از چراغان
بتماشای آن بزم سراپای چشم گردیده عروس حورلقا و آن یگانه خورشید سیما را بعد
آراستگی به حجلهٔ خاص آوردند و کس بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیاری
خورده و آتش شعورش در خلال آب شد چراغ بخشش فرومرده بود با اقتضای کیفیت شراب از آن

مجمع شبها بیرون رفته گذارش بدخمهٔ مجوس افتاد همانا قانون ایشان آن بود که
مردگان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا می افروخته اند
پادشاه زاده بدان دخمه رسیده روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس
خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیرزالی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز کالبد
چندانی متغیر نگردیده بود آن پیرزال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید
و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چنین گذرانید خادمان
و حاجبان در طلبش بهر سوی میشتافتند و از آن خفته بخت بی سعادت اثری نمی
یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی با
گنده پیری هم آغوش یافت از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت
انفعال و خجلت باعث بود که در زمین فرو رود و در اندیشهٔ آن بود که مبادا کسی بر آن
اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر او تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بر آن
قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای فانی
حاصل از شراب غفلت مست و لا یعقل گشته اند و پیرزال دنیای بیوفای را تنگ در
آغوش رغبت کشیده از معشوقهٔ خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند چون صبح اجل دمد
و مستی بادهٔ غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که در این حال چگونه دلبر را از
دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چو سان پری وشی قطع
نظر نموده از لب و دهان چگونه کریه لقائی بوسه هوس بوده اند الناس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا جامی هست چون نگار کز دولت دهر ∴ بزم و رنگین و اندرون پر زهر
در غرورش تو اگر درویش ∴ شاد همچون خیال کج اندیش ∴ هر که را سر به از کلاه بود ∴
بر سر او کلاه بود ∴ کاغذ در عشق شمع رنگ ∴ همچو شمع آتش کله باشد
رو بر و نه ز خویش هستی خویش ∴ غم خوردان همیشه پستی خویش ∴ ای مفتون حکومت دنیا ∴
وین محکوم حکم نفس و هوا ∴ تو که آرزوی مهم و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر میکاری چه

حکومتی به از حکومت بی سهم و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلندی سریر
علو همت نشینی و از شر و شور معرکه روزگار فراغت گزینی بنظم و نسق احوال
خود پردازی و سرکشان طبایع مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس
اماره را به تیغ قطع علایق گردن زنی و زیردستان شهوات و آرزوها را
به چوب و زجر مواعظ بالغه زیردست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق
مفسدان لقمهای حرام محافظت نمائی شوارع حواس پنجگانه را که مداخل لذات اند
براه داری حزم و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطان اند
زنجیر سبحه ذکر الهی برگردن گذاری فتنه گران سیلها را به شحنگی تقوی از قلمرو
طبیعت براندازی و کوچه و محله رگ و پی را از دزدان خواب و آسایش به عسس
پیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی و چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولتی چنین
رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی اطاعت در گوش کشیدی
زنجیر بی نیازی بر در بارگاه عزت توانی بست و عصای سرزنش بر ترک و تارک قیصر
و فغفور توانی سخت حکیم ثنائی را طرفه حکایتی است بنگر ◌ روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت و همه سپاه با او ◌ آن حشمت و ملک جاه با او ◌ ناگه بخرابه گذر کرد
پیری ز خرابه سر بدر کرد ◌ پیری نه که آفتاب پرنور ◌ در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این که باشد آیا ◌ با کیست که نشسته اینجا ◌ دیوانه بود وگرنه عاقل
اینجا نکند مقام و منزل ◌ آمد سوی آن مقام چون گو ◌ پیر از سر کار خود نشد دور
خود باز نکرد سوی او چشم ◌ پس رفت سکندر از پی خشم ◌ گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چو نشسته درین راه ◌ بهر چه نکردی احترامم ◌ آخر نه سکندر است نامم
دریا دل آفتاب رایم ◌ فوق فلکست زیر پایم ◌ پیر از سر وقت بانگ برزد
گفت اینهمه نیم جو نیرزد ◌ نه غولم و نه غافلم درین کوی ◌ هشیارترم ز تو بهر روی
اندر ره از اجل چو آگهم من ◌ چون منتظران درین رهم من ◌ با خلق مرا چه آشنائی است

چون آخر

چون آخر کار ما جدائی است ◌ چون عاقبت جهان خرابست ◌ ملک ازل و ابد خرابست
دل بر بد و نیک او نه بستم ◌ در کنج خرابه زان نشستم ◌ دیوانه توئی که بهر هستی
مغرور درین دو روزه عمر خویشی ◌ دانم که کشی دو قطره آبی ◌ کالوده نگاه این خرابی
دور فلکی که بی شمار است ◌ هر ساعتش از تو صد هزار است ◌ دو بنده من که حرص و آز اند
بر تو همه عمر سرفرازاند ◌ تو بنده آن دوئی به معنی ◌ بگذر ز سر کین و پای دعوی
با من چه برابری کنی تو ◌ چون بنده بندهء منی تو ◌ ای حسرت کش جاه دنیا
ای بندهء حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای
ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیده مهر و ماه پاشی
آمال و امانی در گستردن بساط کامرانی است دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان
سر عجز و تذلل بر درگاه عزت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر سایه
و قبه خرگاهت با قرص ماه همچشمی نماید گلهای آمال بر آفتاب اقبال سلاطین
روزگار خنده تمسخر زند و صرصر حادثه سپاهت دستار قندار خواتین مدار را چون
برگ خزان بخاک نجز افکند جام جمشید نظاره بزم عشرتت هر طرف چشم حسرت آئینه
سکندر را از رشک ماهیچه رایتت خاک کدورت بر سر نشانند آب گذلکت
نام سام سوار را از صفحه روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم
و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار اندازد قوت طالع فیروزت نخل بلندی آوازه جم را
از ریشه بر کند و نقش نگین مدارت کعکوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند
زلزله اندیشه بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبه جذبات سیاست
شمشیر کشورکشان انطاق کسری در آویزد کند اگر کوکب عزت سرادق باد خیره و وزیران
از دلها برکند و غبار موکب حشمتت نام بزرگی بهرام زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب
حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال حیاتت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار مستی
بدامن هستیت درآویزد و برگ تجارب از نخل عمرت به تندباد فنا فرو ریزد ندای آلهی ندی

الرحیل برد هد وما فروح لذ منزلگاه تن بار سفر بندد ناله حسرت در ماتمت
نوحه ساز کند وعرق سرد بحرکت گریه آغاز نماید دل پر حسرت الف خلایق ترک گوید
وعرق مرگ نقش زندگانی از لوح پیشانی شوید شهپا نظراوت آن آشیان
چشمت دوری گزینند وکرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت
به تختهٔ تابوت مبدل شود وبستر خاک جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد اندیشه
کن که از آنهمه حشمت وجاه چه در دست خواهد ماند واز آنهمه عظمت و جبروت چه فایده
بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات
وصیت کرد که دستش از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند
که با آنهمه ملک ومال عاقبت دست تهی از گذرگاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرده واز
آنهمه خزاین ودفاین موفور جز دست تهی چیزی دیگر نبرد **سعدی** جهان ای برادر نماند
بکس ۞ دل اندر جهان آفرین بند وبس ۞ مکن تکیه بر عهد دنیا وپشت ۞ که بسیار کس چون تو پرورد
وکشت ۞ چه آهنگ رفتن کند جان پاک ۞ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ۞ گرفتند عالم بمردی و
زور ۞ ولیکن نبردند با خود بگور ۞ اگر پهلوانی وگر تیغ زن ۞ نخواهی بدر برد الا
کفن ۞ نشستی بجای دگر کس بسی ۞ نشیند بجای تو دیگر کسی ۞ آورده اند که روزی
هرون الرشید علیه الرحمه سرحلقهٔ اهل الله بهلول را در رهگذری دید اسپ نی
سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون پیشش رفت سلام کرد والتماس پندی نمود
گفت ایها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی شاهد قصرها و عمارتهای پادشاهان
گذشته ترا پندست در آنها نظر کن وعبرت گیر چه آن قوم که هم از آبای جنس تو بوده اند
عمری درین قصرها بساط عیش و عشرت گسترده واکنون درین گورهای پر مار و مور
خفته خاک حسرت بر سر کرده اند فردا است که بر تو نیز اینها جدا خواهد رفت مجملا اندیشه
دولت دنیا از آن باطل تر و نهال اقبال این چمن بد آب وهوا از آن بیحاصل تر است
که عمر عزیز را بهای آن توان داد ودر تلاش ترقی سراپا تنزلش از مرتبهٔ شایستگی

درجات

درجات بلند ابجهانی توان افتاد ولهذا هوشمندان عاقل وقوی دینان زنجیر علایق
گسل بوده اند کان سکن دودیده وران باطن از عینک دوربین عاقبت اندیشی مآل کار
پادشاهی ودرویشی را دیده وبنظر انتخاب نیک وبد این هر دو مرتبه را سنجیده
اختیار درویشی کرده اند وروی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده شکوه
ارباب جاه در نظر عبرت نگاه شان چون کاهیست وبلندی اقبال وبخت صاحبان افسر
وتخت در دیدهٔ آگاه شان نشو ونمای گیاهی هزار سالهٔ سلطنت را بیک دم آسایش
کنج عزلت نخرند وحکومت مشرق ومغرب عالم را بالذت یکلحظه بندگی برابر نشمرند وقتی
پادشاه صورة ومعنی حضرت سلیمن نبی علی نبینا وعلیه السلام با خیل وحشم از راهی عبور میکرد
مرغان بال ببال بافته بر سر سایه افگنده وجن وانس یمین ویسار رکاب فرو گرفته
گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله یا بن داود خدای
تعالی جل جلاله پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان این سخن را شنیده فرمودند
که ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود وان ما اعطی ابن داود یذهب
والتسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه تسبیح که بندهٔ مؤمن خدای تعالی را کند بهتر است از
پادشاهی وحشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد
وثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی وآخرت
سفال چون این طلا فانی است وآن سفال باقی عاقل باید که آن سفال را برین طلا
ترجیح دهد چه جای آنکه این قضیه بعکس است ودنیا سفالیست فانی وآخرت طلائی است باقی
پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد وسفینهٔ این نقش بر آب گشته
محروم از سعادت جاوید بوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و
تقوی آراسته وگوهر پاکش از صلب آن شاه پاک چون مروارید از آب تلخ وشور برخاسته
فیض بحالت زهاد وعباد آن عصر را دریافته بود واز تاثیر صحبت ایشان روی دل از
خواهش زخارف دنیویه بر تافته طریقهٔ پدر و آرزوی سریر وافسر را ترک گفته وخانهٔ دل را

آگاهی از خس و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی شد از جامهای فخر که بابش شال نپوشیدی
و چون رغبتش به از رنگ اطلس و دیبا نه جوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق
جسته بر سر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود پیوسته بگورستانها
رفته بنظر عبرت نگریستی و بران گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی
روزی از روزها با جامهٔ پشمین بر مقامی که پدرش هرون با وزرا و خواص خود انجمن
ساخته بود گذر نمود جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب
سر امیر را در میان پادشاهان به ننگ فرو برده میباید امیر درین باب با او عتاب
نماید و از این وضع ناپسندیدهٔ پادشاه زادگان ارجمندش رجوع فرماید این
گفت و شنید بگوش هرون رسیده او را طلب نموده و از روی مهربانی دران باب
سخنان لطیف بگوش هوشش کشید و آن نوجوان عقل کهن و آن خورد سال بزرگ
سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا دیدم و شمر تحمل دولت را بسیار چشیدم اکنون
مرا بگذار که یکچند نیز عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت انجهانی پویم که عزت دنیا
فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشارت به وزیر خود
کرد که ایالت مصر را بنام وی بنویس که او را بوی مفوض داشتم پسر گفت اگر دست از من باز
نداری و این عزیز مصر ترک فنا را بطور خود نگذاری از تو خواهم گریخت هرون
گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراق چون خواهد گذشت و روزگارم بتو
چگونه خواهد بود و گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که
خود را بایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا گشتم چون سازم که او را بدل
و مثلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدائی کرده ببصره رفت و از مال
دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی
و اجرت یک درم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته بهمان اشتغال نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار
خانهٔ من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه بیرون آمدم جوانی در کمال خوشروئی

دیدم

دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا
بکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام لیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت
باین شرط که یک درم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز فرمائی قبول کردم
وی را بکار آوردم چون شب بر سر کار آمده دیدم که کار ده مرد کرده بود ده درم عطا
کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یک درم و دانگ گرفته برفت و روز دیگر باز بطلب او
ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او روزی غیر شنبه کار نمیکند دیگر شوانی
دید کار خود را تعویق کردم و چون روز شنبه شد بیازار آمدم وی را همچنان مشغول تلاوت
قرآن دیدم سلام کردم و کار را باو عرض نمودم بهمان شرط بکار آمد و او را بکار باز داشته
خود اندر ملاحظه میکردم گویا که از غیب او را مدد میرسید و چون شب شد خواستم او را سه
درهم دهم راضی نشد و همان اجرت معین گرفته رفت شنبه سوم نیز بطلب او ببازار آمدم
او را نیافتم احوالش پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابهٔ بیمار افتاده شخصی را اجرة دادم
که مرا نزد او برد چون رفتم وی را دیدم در خرابهٔ بی دری بیهوش افتاده و نصف خشتی بزیر سر
نهاده بر او سلام کردم مرا نشناخت سرش را بکنار گرفتم چون در حالت نزع بود اتفاقی بخود
باز دیگر سلام کردم مرا شناخت چون سرش را بکنار من دید مرا از آن منع نموده این بیت
خواند شعر یا صاحبی لا تغترر بتنعم ۞ فالعمر ینفد والنعیم تزول ۞ و اذا علمت بحال قوم مرة
فاعلم بانک بعدها محمول ۞ پس گفت وصیت من بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک
گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه
و عن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده تست و از دنیا و مال و جاه آن گریخته روی
بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیر او
درگذر و چون دفن کنی زنبیل مرا به حفار دهی و این مصحف و انگشتر مرا برگرفته نزد هرون الرشید
بری و بگوئی این ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام بوی گذاری که لا تموتن غفلتک
یعنی مباد که با این غفلت که داری بمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد بیت جهان ای

برادر نماند بکس ❊ دل اندر جهان آفرین بند و بس ❊ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ❊ که بسیار کس چون
تو پرورد و کشت ❊ چو آهنگ رفتن کند جان پاک ❊ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ❊ و از جمله
کسانی که از تنگنای تعلقات دنیاء بیوفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا
زدند و از تاج و تخت ملک فانی سرهمت در دیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی
شدند معاویه بن یزید علیه اللعنه بود که بجهت بازگشت بحق ملقب به الراجع الی الله
گردید آورده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی
و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم
و جز ایشان کسی شایستهٔ سریر خلافت و حکومت نیست روز جمعه بمنبر برآمده بعد از
گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله این مضمون ادا نمود که
ای قوم بدانید که امر خلافت بمن زیبت ندارد و این کار از من نمی آید و خبر میدهم شما را کسی
که وارث باستحقاق خلافت و احدی را در وی مجال طعنی نیست حضرت علی ابن الحسین
است علیهما السلم بروید و با او بیعت کنید اگرچه میدانم که از قبول این امر ابا خواهد کرد و بعد از
اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته
از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که
چون معاویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر پدر خود و معاویه
جد خود نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادرش از استماع آن برآشفت و با وی از
روی عتاب گفت یا بنیّ لیتک کنتَ حیضةً فی خرقةٍ یعنی ای کاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیضی
میبود تا ننگ دودمان خود نگشتی معاویه گفت لیتنی کنتُ کذلک مرادش اینکه
ای کاش چنین که گفتی میبودم و بننگ فرزندی یزید علیه اللعنه گرفتار نمیگردیدم و
بعضی خطبهٔ معاویه مذکور را بدین وجه روایت کرده اند که ایّها النّاس اِنّی جِلدةٌ و عظمٌ
لا طاقة لها علی النّار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علی ابن
الحسین فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فهو اولی بها و احقّ من آل ابی سفیان

حاصل

حاصل یعنی آنکه ای مردمان قوام وجود من به پوستی و استخوانیست و تاب آتش
جهنم ندارم هرکه بیعت درستی میخواهد و امام بحق واجب الاتباع میطلبد بمدینه رفته
با حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلم که دخترزادهٔ پیغمبر خداست
بیعت نماید که او بامر خلافت اولی و انسب است از آل ابی سفیان القصه عاقبت
به خیر گشته برای دو روزه حکومت باطل از حق نگذشت و بدلالت توفیق الهی روی از
طریق گمراهی برتافت و بزور رسیدن دل از کمند خواهش دنیای بیحاصل مردانه رهائی یافت
و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما که جهت رعایت جانب حق و پاس
دین و ایمان پشت بر مسند قضا و فتوی زده تبرا بست که جهت رعایت جانب
حق و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه ساخت تفصیل این اجمال
آنکه بهلول از اقوام هرون الرشید بود و هرون لعین میخواست قاضی در بغداد تعیین کند
در این باب با خاص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایستهٔ
این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه میباید که در امر خلافت
یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی قبول نمائی بهلول از این سخن و از این
امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند
بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم
که شایستهٔ این کار نیستم و دیگر آنکه در سخنی که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایستهٔ
این امر نیستم و اگر کاذبم چگونه قابل مهم قضا باشم القصه بهلول هرچند مضایقه کرد ایشان مبالغه
کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبهٔ کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از دست
خلافت ایشان رهائی نمیتوان داد گفت مرا یک امشب مهلت دهید که در این باب تاملی کنم
آن شب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فراگی خود را بدیوانگی زده چون کودکان
باسپ نی سوار شده به بازار آمد و میگفت از راه من بکنار روید که مبادا اسپم شما را لگد زند
چون خبر دیوانگی بهلول به هرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه

دین خود را از ما گریزانیده و بعضی بسبب دیوانگی بهلول ابرین وجه نقل فرموده‌اند که
هرون الرشید علیه اللعنه برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام بود و پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته در جستجوی
بهانه می‌بود تا آنکه حضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان زمان که یکی از آنجمله
بهلول بود درباب قتل آن سرور استفتا نمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت
امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض نمود و درین باب استدعای چاره و سؤال
طریق مفری فرمود آنحضرت فرمودند که خود را بدیوانگی زن و خود را گسسته مهار و بی وفا
وانما بهلول بتعلیم و ارشاد حضرت امام واجب الانقیاد بر کوچه دیوانگی زده و از ظلم و
تکلیف مالایطاق آن مایه کفر و نفاق فرار کرده سفینه ایمان خود به مصداق
حدیث نبوی که مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ از غرقاب خود را بساحل نجات رسانید
عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف
این جهان هم هیچ به نیکونه پایمال همت کردن و دشمن جانی و ایمانی تعینات فانی
این جهانی را بدستیاری عقل زیر دست و پای مردی قوت دین اینچنین از پای در آورده‌اند
و پر ظاهر است که اگر باغوای هوای نفس اماره حق را باطل و سعادت آجل را بعاجل میفروختند
و بتماشای حسن ساختگی ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی نالایق دنیوی پای همت
سست مینمودند هم در اندک وقتی روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت
و ریاست بر گردن و ذمت شان طوق لعنت گردیده مجملا پست و بلند اوضاع روزگار
چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک زمانی یکسان هر آفتاب
دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی
بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود و نه ازین درهم نه از آن شگفته باید شد
و نه ازین آشفته زیرا که خانه جهان که از خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی
و پستی مرتبه شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است کمال اسمعیل

جهانم همین پسند آمد ❁ که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدیم ❁ گویند یکی از ارباب
هوش از در گورستانی دید که استخوانهای پوسیده مردگانرا که بمرور ایام از قبرها بیرون
افتاده بود برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آن از وی سؤال
کردند گفت میخواهم که استخوانهای پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان جدا کنم و
اعضای بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز
دهم هرچند سعی میکنم و بنظر دقت و تأمل در آنها مینگرم فرق در میان این دو فرقه نمی‌بینم
میر معصوم کاشی این خرده و بزرگی که بنام انسان اند ❁ در دست زمانه همچو انگشتان اند ❁
امروز اگر بلند و پستی داریم ❁ فردا چو بخوابند همه یکسان اند ❁ ای درویش بینوا و ای پادشاه
اقلیم فقر و غنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذت درویشی را باسر انگشت تأمل بمذاق
جان بچشان و در تأمل سروران روزگار اندیشه نمای و بشکرگذاری نعمت عظمای قناعت
و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما تا از قهقهه خنده‌های دو روزه لب خواهش بندی
و بر گریه‌های گریه طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل نه خندی از اختلال احوال خود دلتنگ
مباش و گونه خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش که فرداست که ایام رنج و محنت
بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیها
درین ره بر بلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت مولوی چونکه گله بازگردد از ورود ❁
پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود ❁ پس مجو پیشی درین ره لنگ باش ❁ وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش
بهر صورت زندگی را بهر طرزی که از پیش رود بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را هر جهت که باشد
بر خود هموار گردان برای شکمی که بلقمه طعام سیر خواهد شد چه لازم است که خود را بمور صفت دانه کش
خرمن مردم سازی و از بهر بدنی که به هیچ گر پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را آشفته
و ابریشم پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین محمد گر نباشد جامه اطلس ❁ کهنه دلقی ساتر
تن بس ترا ❁ ور مزعفر نبود با قند و شکر ❁ خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک ❁ گر نباشد مشربه از
زر ناب ❁ با کف خود میتوانی خورد آب ❁ ور نباشد فرش ابریشم طرازانه ❁ با حصیر کهنه مسجد

ب نه گر نباشد مرکب زرین لگام * میتوان زد هم بپای خویش گام * گر نباشد دو بافش از ویس پس * نوور باشد نفرت خلق از تو بس * گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان
بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچهٔ قصر خود
چون نگاه انداخت سر بر آورد مردی را دید در سایهٔ قصر نانی بر آورده تناول نمود و آبی بر
بالای آن آشامید و در همان جای خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه باین قدر که شاه
شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آن باشم و دامن همت بر آمال و امانی
دنیای فانی نیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پای بر ایوان دلگشای پوشی
نهاد مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از دامگاه علایق دنیوی
نجات داد حضرت کریم متعال و قادر علیم ذوالجلال ما و ارکان پایان هوا و هوس
و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز براهنمائی توفیقات خود به منزل نجات رساند
و دشواری عقبات مردآزمای ترک تعلقات را بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان
گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **مجلس دوم در شهوات اندوختن
ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز و زیده و بال** طلب ثروت دنیا را قبلهٔ همت
ساختن و در تحصیل سیم و زر بحاصل سرمایهٔ دین و دل در باختن ای حریص ملک و مال دنیا
و ای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنای جاهل هوشمند و ای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ
حسن و عمل و ای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت
مشوش است و در بوتهٔ بیتابی مانند زر در آتش ناخن درهم و دینار گونهٔ خاطرت خستهٔ محنت
سیم و زر چون سکه در دلت نشسته و از جستجوی سیم تن ناتوانت سیماب گردیده
و در گرفتن زر مانند کاه هر دم به آتش محنتی دو دیده صحرای فرحی که خنجر گشت و کار اعمال صالحه به
تصرف داده اند باز انداخته و جوپار زندگی که وقف مزرعهٔ بندگی نموده اند در شوره زار دیگر
آب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت و آثار قابلیت داده اند کاغذ
حلوای شیرین کاری دنیا کرده اند و دانهٔ سبحه را که از برای ذکر الهی تسبیح وار بتابه نقش کشیده اند

رشته

رشتهٔ حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و دراز است چون مار گنج روز و شب
بر سر اندیشهٔ سیم و زر خفته دل پر حرص آزت از غصهٔ ملک و مال قارون صفت بخاک
کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند ملال در دلها میروی و گاهی در تحصیل زر و گوهر
گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی و زمانی بجانب اسب و اشتر توسن نفس را در کوه و کمر
مهالک بی باکانه میتازی گاهی برای قطار مهار شتر حرص را در وادی تحیرمات گسسته
مهار میستانی و گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع در رمهٔ بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای
باغ و بوستان نخل معاش بی بنگاه به تیشهٔ تلاش از ریشه میکنی از حرث ملک و
آسیا چون آسیا دست تاسف بر هم میسائی و در نسق تخم و شخم شخم صفت خاک هزار گونه
کلفت بر فرق دل می افشانی حالا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا
پرستان ورود یافته حرفی بگوش هوشت نرسیده و سر پنجهٔ معانی اخبار و آثار ره
صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارت بر آمده طپانچهٔ
تاثیری بر بناگوش غفلت نکشیده حضرت یگانهٔ بیچون جلت عظمته در سورهٔ منافقون
فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک
فاولئک هم الخاسرون حاصل کلام آنست که ای کسانی که بایمان رو آورده اید باید که مشغول
نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و
تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد خدا غافل مسازید
و برای این دو امر با عتبار خود را در ورطهٔ مخالفت و نافرمانی حضرت پروردگار می اندازید
و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند فرومایگان
که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را به آتش شهوات نفسانی سوخته اند
و نیز در سورهٔ تغابن فرموده اند که انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله عنده اجر عظیم
ملخص معنی آیهٔ وافی هدایه بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست و خلاصهٔ این است که مالهای شما
آزمایشی است تا ظاهر کرده که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را با آنها اختیار می کنید و کدام

دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میمانند و در نزد خدای عز و جل
آماده است اجر عظیم از برای آن کسانی که از دام علایق مال و فرزند مردانه جسته
دل بر محبت خالق یگانه بستهاند و نیز در سورهٔ اقرء فرموده ست عز من قایل
اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنٰی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستی
که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید و سبب اینکه
خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک پادشاه و اسباب حشمت و
ثروت مهیا گردید توسن نفس شوخش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته
صاحب خود را بیابان مرگ بوادی عصیان میگرداند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که حُبُّ الْمَالِ وَ الشَّرَفِ یُنْبِتَانِ النِّفَاقَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یُنْبِتُ
الْمَاءُ الْبَقْلَ یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه را یا
تره را ظاهرا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل منطرف میشود
و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و دعوی
مسلمانی او مانند منافقان همین بر زبان و باطنش را بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه
بمقتضای ذکر یافت محبت دنیا و عقبا چون آب و آتش با هم خلاف دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز
با هم راست نمیآیند مرغ دلی که گرفتار قفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران
نتواند نمود و خاطری که از غلبهٔ خارخار حرص غنچه صفت تنگ و دلش رنگ عادت کرده بنظارهٔ
گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود و از ضراف نیکو به هشیار حضرة خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله منقول است که اِنَّ الدِّیْنَارَ وَ الدِّرْهَمَ اَهْلَکَا مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ وَ هُمَا مُهْلِکَاکُمْ
خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساخته پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و
شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین
او را برگرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفتهٔ این شده مدام در آیند و باکسی این
مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و سبب این قسمهای دروغ در میان خلایق شایع میشود

و از جهت این رنجش خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غموم ارباب دول و علما
دین و ملت یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اَخْوَفُ مَا اَخَافُ
عَلٰی اُمَّتِیْ اَنْ یَّکْثُرَ لَهُمُ الْمَالُ فَیَتَحَاسَدُوْنَ وَ یَقْتَتِلُوْنَ حاصل معنی آنکه امری که از
آن بر امت خود بیش از همه میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و سبب
آن بر یکدیگر حسد برند و به تیشهٔ عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه
گری ملک و مال دنیا و بهم اندازی نکبت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است که
محتاج بشرح و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان
دو کس بر سر مالی آتش جدائی مشتعل نمیشود و کدام ساعت که میان دو فرقه از
شوری متاع غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد و چه سینه صاف یاران دیرینه که بناخن حسد
و کینه خسته و چه آینههای دل که از نم نمایش و رنگ کدورت نشسته که گاهی بر سر
دو دینار میراث دو برادر صلبی بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را به
خون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زن و زیور بی اعتبار
این مکره را به جیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را به سگان که بر سر آن هم را میدرند و از فرط
محبتش بسر عداوه بخون یکدیگر می تپند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خود آرا را
بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگانش را به عشقبازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک
دلدوز کرشمهاش از پای افتاده اند پس این قوم در انامل کوتاه نظر همگی اغیار هم و رقیبان
یکدیگرند الفت اغیار با هم محض خیال است و دوستی رقیب با هم فرض محال در مجموعهٔ و از لم
روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام هم سفر بود و در طریق
ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوئی رسیدند و جهت چاشت خوردن نانی
در انعام آرسیده از جنس ماکولات سه قرص نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده را تناول نمودند
و یکی را که نهشتند حضرت عیسی به جهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفت چون باز گردید آن
گرده را بجا ندید از آن شخص سؤال فرمود که این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس از هر دو

انجا روانه شدند اتفاقاً آهوئی با دو آهوبره بنظر حضرت عیسی ع درآمدند آنحضرت
یکی از آن دو آهوبره را طلبیده بفرمان حق تعالی آهوبره اجابت نموده بخدمت حضرت
روح الله آمد گفت آنرا ذبح کرده قطعهٔ از گوشت آن بریان نموده باتفاق رفیق
تناول فرمود بعد از آن خطاب به آن آهوبرهٔ کشته کرده فرمود قم باذن الله تعو
آهوبره زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آیتی چنین حضرة عیسی علیه السلم
رفیق را گفت از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نمود که آن گرده
که برداشت دیگر با آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم چون ازان مقام درگذشتند برود
آبی رسیدند حضرة عیسی ع دست آن شخص را گرفته از آب گذشتند آنحضرة فرمود که از تو سؤال
میکنم بحق آن خدائی که این معجزه بتو نمود بگو که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت
خبر ندارم از انجا تجاوز نموده در بیابانی باهم نشستند حضرت عیسی ع پارهٔ خاک و ریگ
فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردیده
آن طلا را سه حصه کرده فرمود یکحصه ازینجمله از من و حصهٔ دیگر از تو و حصهٔ دیگر از آن
کسی است که آن گرده را برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل
دیدهٔ حرص و طمع بآن حصهٔ دیگر دوخته گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت
روح الله چون شنید که هر آن قلب روسیاه را بر محک آن طلا زده بزر تمام محبت دنیا
مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشت و دامان الفت از لوث رفاقت او درکشید
آن مرد با آن تمام خیطه در بیابان تنها مانده بود که دو شخص با او رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن
او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هریک حصهٔ از آن را
میگیریم چون قرار بدین دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهة
ایشان طعامی تحصیل کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که طعام را بزهر
بیالاید و بخورد رفیقان داده تمام آن زر را تصرف میباید نمود القصه آن طعام
را بزهر آغشته برگردید از قضا آن دو رفیق دیگر با یکدیگر چنین قرار دادند که چون آن رفیق

بازآید

بازآید باتفاق هم او را بقتل رسانند و حصهٔ او را نیز متصرف شوند و چون آن رفیق
آمد بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن
سه نفر مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علیه السلم را گذر بر ایشان
افتاد و آن حکایت باصحاب خود نقل فرمود که هذه الدنیا فاحذروها الحاصل معنی کلمهٔ
عاقبت کار دنیا و معاملهٔ این خداعهٔ بیوفا را ملاحظه نمایید و از آمیزش این بدسرشت بدخوی
بدکیش اجتناب فرمایید و حکایت مذکوره در بعضی از کتب بوجهی مسطور است که
حاصل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص نان برفیق
خود سپرد و او یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود
حضرت عیسی ع بدعا کوری را بینا و گاو مرده را احیا نموده فرمود بحق آن خدائی که چنین
کرد راست بگو که آن یک قرص چه شد گفت خبر ندارم پس بخرابه رسیده سه خشت طلا
انجا دیدند حضرت فرمود که ازین سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورندهٔ
آن قرص است رفیق گفت آن قرص من خورده ام مجملا حضرت روح الله آن هرسه خشت
طلا را بوی گذاشته از آن جدائی نمود از قضا چهار دزد بوی رسیدند بطمع آن خشتهای
طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان از پی طعامی رفتند و آن طعام را بزهر آغشته چون
بازگشتند دو نفر دیگر برای اینکه خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد بر خواسته آن دو نفر را بر
قتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهرآلود خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر باره حضرت
روح الله را بآن مقام گذار افتاده از کشته شدن آن پنج کس متعجب شد وحی رسید که بر سر این خشتها
هزار و شش صد کس کشته شده و این خشتها از موضع نه جنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار
اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشائی خواهی دانست
که شعبدهٔ دنیا ازین گونه نیرنگ بسی برآب زده و خیال انگیزنامها ازین دست لعبت از پس پرده
تزویر بسیار برآورده است و برهمین منوال است احوال هر دو نفری که بر سیم و زری کمر خصومت
هم بسته و در نزاع آب و زمینی هریک دام فریبی گسترده هوسنده کین هم نشسته اند و عاقبت

و عقرب شمشیر کج هر دو را بخاک هلاک خواهد نشانید و آن ملک و مال است که فیه
بر سر گور هر دو خواهد ماند و بهمین صورت تا این جهان بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست
فلهذا غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده
و از بیم فتنه و آشوب روزگار به کنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند نه از نیش افعی
امل دلشان آزاری است و نه از تند باد حسد حاسدان بر آینه خاطرشان غباری فارغ از
دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی بسر برده و بیگانه از ابنای زمانه باد انفس آشکار و نهان
آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخته و سمند عزیمت
بجهت تسخیر ممالک بهر سو می تاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از
آلایش علایق بر چیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان آن بود که قبرهای چند کنده بودند
و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال
مینمودند و مانند بهایم گیاه میخوردند و بآن معاش میگذرانیدند ذو القرنین رسولی بخدمت پادشاه
ایشان فرستاده نزد خود طلب نموده جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست
چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از ان شاه استفسار نمود که سبب
چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمی گمارید تا فواید آن بروزگار شما
عاید گردد فرمود که از جهت که دنیا را مکروه میداریم و خانهٔ دل را به نقش محبتش نمی نگاریم که ادراک
چاشنی لذاتش نفس را باشتیاق آن می اندازد و بهمان راضی نگشته بطلب بهتر از آن کردن
طمع می افزاید اسکندر پرسید باعث چیست که قبر چند کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده
رفت و روب آن وادی و نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه این قبرها آرزوی دنیا را از
دل ما بدر میبرد و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر ما بر میکند دیگر سؤال نمود که
چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها متمتع
گردید خود را ازین تعب برهانید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن
گیاه نیز از آن جهت که فرو می نشد و آدمی را از ورطه هلاک میرهانند و انقطاعها هر چه از کام و دهان

گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسان است بعد از آن دست
دراز کرده و کاسه سری افتاده بود برداشت و خطاب باسکندر کرد که ای ذو القرنین
میدانی که این کاسه سر کیست گفت نه گفت این کاسه سر پادشاهیست که خدا تعالی او را
سلطنت بر اهل زمین داده بود و آن در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای
تعالی او را هلاک ساخت بدست اجل از سر بر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده و روز
حساب مکافات آن در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت
گفت یا ذو القرنین این را می شناسی کیست پرسید کیست گفت این نیز پادشاهیست
که بعد از پادشاه ظالم بر سر بر ملک نشسته از جور و ستم و عاقبت آن پادشاه سابق
عبرت گرفته با رعیت برعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز بانجام رسیده و اعمال او را
خدا تعالی ثبت و ضبط نموده و در روز قیامت پاداشش او را خواهد رسانید بعد از آن
اشاره بکاسه سر اسکندر کرده گفت این نیز چنین خواهد شد اسکندر گفت راضی بمصاحبت
من میشوی که ترا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدا تعالی
بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو هیچ مناسب نیست
اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه مردمان با تو دشمن اند و با من دوست پرسید چون گفت
جهت ملک و مالی که در دست تو است با تو در مقام عداوت اند و چون من ترک آن کرده ام با من
بر سر یاری و صداقت یعنی باعث نزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست
و چون تو بآن آلوده و من از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و جملگی با من یار و صاف سینه
و بسبب این مباینت که میان من و تو است الفت ما و تو با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت
نمی پذیرد القصه جهت اینمعنی راضی بمصاحبت و موانست تو نمیشوم اسکندر او را وداع نموده از آن
مقام در گذشت مخفی نماند که دشمن ترین دشمنان ارباب حکمت و مشتاق ترین مردمان بر
صاحبان کمال شهوت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تحصیل
و تاخیر حصول این مدعا دندان بر جگر می فشارند و هر چند در زندگی خواجه دست تصرف شان

در کیسه وصندوق قوی باشد از نقد وجنس بمقدار احتیاج مصرف توانند نمود
ودر جمیع امور در مهمات دخیل وصاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبعشان
باشد توانند زیست همان دامن ضمیر شان از خار خار معنی استقلال ناپاک گریبان
خاطر شان از حسرت خواجگی چاک چاک مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه
دایم در طپیدن است ودندان طمع شان در آرزوی کامرانی روز وشب در
انگشت حسرت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وانشود وگلشن خاطر شان
جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد ودیده حرص شان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان
در پریدن وتپش دلشان جهت عروسی عضای آن در عشق ترقیدن مشهور است که از
پسری پرسیدند که میخواهی پدر تو بمیرد وملک وی بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن این
طریق که او را بکشند تا چنانکه از آن میراث میبرم خون بها نیز بستانم واگر برسبیل ندرت
اولاد واقارب از مرگ کسی سوگوار ومتألم باشند علاوه مصیبت اینکس که نه خاطر
بناخن بیتابی خراشند چون نیک تطرّ نمائی ودر حقیقت آن آرزوی اندیشه غور کنی
معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند وآن اشک خونین برحال خود میبارند چنانکه
مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامه عمر بپایان رسید وطومار حیاتش بحکم
کل نفس ذائقة الموت درهم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته ورنگ هستی از دست
آن در باخته بود زن وفرزند شیون کنان ومویه کنان بنجره شیدند وخویش وپیوندش نوحه
کنان روی میخراشیدند گوش بر زنگ کوس رحلت وآن سا فریاد حسرت چون آن
فریاد وشیون شنیده وبر بیتابی آن دل سوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خطاب
نمود که اینهمه بیتابی برای چه میکنید وفریاد وفغان بچه سبب مینمائید گفتند چگونه خود را
از گریه ونوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از سر ما میرود ومثل تو غمخوار دلسوزی از ما فوت میگردد
ندانیم که بعد از تو غمخواری که خواهد کرد وسایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده
پرسید که تو چرا چندین نوحه وزاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار مهربانی دور واز

صحبت چون تو قرینی مأنوس میبودم ندانم عاقبت کار من چون خواهد شد وروزگار
این عاجزه بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب وعشایر گشته
بدستور سبب اندوه وملال هر یک پرسید ومضراب اندیشه تار اندیشه وخیال یکان
یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند آغاز آنگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید
واین اشک خونین جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه وماتم برای من
نبوده است ودل هیچیک از شما برای من نسوخته ای آنکه برای معاش اولاد واقارب چندین
ورع از ملاحظه حلال وحرام پوشیده نورزی ودر تهیه اسباب عیش وطرب شان صد گونه وزر و
وبال می اندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد وآبروی خود میریزی تا اسباب
مدارای ایشان بگردد ودر بازار محبتشان دین بدنیا میفروشی ودر پیمودن شربت شان
کاسهای زهر تلخی روزگار مینوشی وجامه خود را میدرانی میدری تا جامه ایشان دوخته شود
وکار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته گردد دیده دل بگشا ودر کار عاقبت خود
نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغره روح در گلوی تو افکند وتیشه نزعات جان کندن
نخل سرکش امیدت را از باغ هستی بر کند زن وفرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید
وخویش وپیوندت از آن ورطه هایله را شوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم
حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم صادقین
از سرور دنیا ودین وفریاد رس نفس بازپسین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید وشیر شرزه
اجل سر پنجه گیرندگی بخون وحشی غزالان زندگی آلاید تا راذا بلغت التراقی وقیل من
راق از ناصیه احوال ظاهر گردد ومضمون والتفت الساق بالساق پای گریز از آن ورطه وحشت
خیز بزنجیر عجز وناتوانی فرو بندد وطومار امل بدست اجل در پیچیده ورنگ ارغوانی بعرق مرگ پریده
مال واولاد وعملش را تنظر در آورند پس التفات بمال کرده گوید والله انی کنت علیک لحریصاً
فماذا عندک بخدا انم که سر آینه من بجمع کردن تو حریص ودر صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو

بمن چه فایده میرسد و چه همراهی بمن در نوقت میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من
بگیر یعنی یاری که درین وقت از من بتو میرسد همین است پس وی بجانب اولاد خود
کرده بگوید والله انی کنت لکم لمحبا وانی کنت علیکم لمحامیا فماذا عندکم یعنی بخدا
سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون
چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند یاری که کنیم با تو آنست که ترا بقبر رسانیم و بسپاریم
پس التفت بعمل صالح خود کرده گوید والله انک کنت علی ثقیلا وانی کنت فیک
لزاهدا فماذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون
تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس توام در قبر و رفیق و مصاحب
تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا به پروردگار تو عرض نمایند مؤلف چون مرگ کشد
گردن گردان در بند ❁ شوان به ستیزه جست از آن خم کمند ❁ آن لحظه که دست اجل اندازد
افکند ❁ نه مال بفریاد رسد نه فرزند ❁ سخن کمی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع
میکند که با او همه دشمن اند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که به هزار خون دل
اندوخته و خرمن عمر بر سر آن سوخته بعد از آن نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن
نیست میباید که آن مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و دشمنان را در فواید
آن بر خود ترجیح ندهد صائبا عمر خود ضایع مکن بجمع اسباب جهان ❁ کو برای شوهر زن مال گنج
مانده باش ❁ آورده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام گورستانی گذر نمود و بر خفتگان
فراش خاک خطاب کرده که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج
فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان
این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحبالهٔ نکاح در آوردند و مالهای شما را
قسمت کردند خبری که پیش ماست اینست کاش میدانستیم که پیش شما چه خبرست بعد از آن متوجه
اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آینه میگفتند که
ان خیر الزاد التقوی مضمون مذکور در روایت دیگر برین وجه است که حضرت امیر المؤمنین

علیه الصلوة والسلام خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته راوی گوید که آوازی شنیدم که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر
المؤمنین آنحضرت فرمودند که ما شما را خبر میدهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را
خبر ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند ازواجکم فقد تزوجوا و اموالکم فقد
قسمها و اولادکم حشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها
اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما و ایشان قسمت
نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهایی که برافراخته یا گچ تا ساخته
و بنا نموده دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت گفت خوب
دهنده قد تخرقت الاکفان و انتثرت الشعور و انقطعت الجلود و سالت الاحداق علی
الخدود و تنازلت المناخر و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه
ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجوا من الله الغفران بالکرم و
الامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست که بتحقیق کفنهای ما پاره پاره شده و مویهای ما پراکنده گردیده
پوستهای بدن ما از هم جدا شده و پیهای چشم بر رو بها فرو ریخت و از سوراخهای بینی ما
دهن چرک و خوناب روان گردید و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا
یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده
بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده بودیم در صدقه کردن و انفاق
امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم که خدا تعالی بکرم و امتنان
خود ما را بیامرزد مجلا سیم و زری که آدمی نادان در طلبش بالها جان میکند چون برگ غنچه زود
گسل و بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فناست گرفتم که از تاراج
حوادثش نگاهداری و در پاسبانیش روز و شب دیده استراحت برهم زنی به آغاز گرگ مرگ
چه خواهی کرد و یاد ستاندار اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه
آله و سلم منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف راحل

وَاِنَّ الْعَارِيَةَ الْمُرَدُّوْدَةٌ حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانانند و مال و اسبابی که
در دست تصرف ایشان است بر سبیل عاریت و بدرستی که مهمان خواهد رفت
و آن مال عاریت بصاحبش باز خواهد ماند دیگر بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد
ظاهر و روشنست که طالبان مال دنیا پیوسته در خلاف مدعای خود اند چو این قوم
سبک مغز گران جان را از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر منظوری غیر این
نیست که از محنت فقر و فاقه برهند و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش
و کامرانی دهند عیاذاً بالله که اگر دو سه خانهٔ دنیا و ماتم سرای جهان بی ثبات فراغتی ممکن و متصور باشد
مخصوص درویشان و روزی تنگدستان است و اهل دنیا را از آن نصیبی نیست زیرا که
اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسائی و فراغت شان آماده نگشته است چو بجهت که در
تحصیل آن بخود نمیگذارند و چو روز و شبها در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند
گاه از سفر دریای چین آبروی موج خطر باید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزدان
و راهزنان میباید کشید و گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت
و گاه از شدت سرما تنبیه دست و پای رفتار میباید باخت و مع هذا حصول مدعیات
وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نشود و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند
نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن دارد و در حصول هر مرادی همت بتحصیل مرادی
دیگر میگمارد چنانکه از قدوهٔ ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
که لَوْ کَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِیَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى وَادِيًا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ
اِلَّا التُّرَابُ حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی پر طلا باشد هر آینه بر آن اکتفا ننمود
طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را چیزی غیر خاک پر نمیگرداند یعنی دامن خاطرش از خار
خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش
بشعلهٔ آمال و امانی گداخته مور حرصش جهاندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و مار املش بطلب
گنج و مال بصحاری جبال همه تن پا گردیده پیک خیالش در بیابان آمال بگرد باد بالا دوی نمودی

وبنگر

و بنگر شتابش در طلب اسباب کاروان ریگ روان را لنگ فرسودی دل زنگ بند
شتابش در قطع مراحل بال طایر آهنگی موج سراب نموده و کشتی عقلش جز از زمین آید او رفت
سفر دریا ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه و شش شتر بار
چهل خدمتگار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از تردد
بحاصل دنیا اظهار ملال و ماندگی مینمود و گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی به چین برم
و از انجا کاسه چینی بروم آورم و از انجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از انجا فولاد هندی گرفته
به حلب روم و از انجا آبگینه حلبی گرفته روانهٔ یمن شوم و از انجا برد یمانی به فارس آورم و از انجا
ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغ البال بنشینم و در کنج استراحت
تکیه کنم یَشِیبُ ابْنُ آدَمَ وَیَشِبُّ فِیهِ الْخَصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَطُولُ الْاَمَلِ چیز سیری کا حریص
نکند نعمت دو عالم سیری* همیشه آتش سوزنده اشتها دارد* و اگر بعد از این همه
تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی رو داده کام دل بحصول پیوست و بی اندیشهٔ فقر و احتیاج
شب بجمعیت در کنار نشست روز و شب در محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از بیم دست
اندازی صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید نمانم بفراغ بال پشت بر
دیوار آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد خسرو ز بیم دزد
بطلبکار زخمی ماند* هی نعقد که رشته پیچ و تاب برد* بیتین انتقال کلام حضرت ذو الجلال
است و عز من قائل که در سوره توبه میفرماید وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ
لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ مفسرین گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب
با حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله و سلم مراد امت است یعنی باید که در عجب نیندازد
شما را اموال و فرزندان منافقون از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدا تعالی این
که عذاب کند ایشان زاهدان در دنیا بسبب جمع کردن مال محافظت آن پیوسته در رنج و تعب
باشند بهای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره زحمت و مشقت
کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند بی

معلوم شد که حاجات وطالبان مال وثروت وپشت گرمان کثرت اولاد وعشیرت
پیوسته در آزارند وبعذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند وبطبق این معنی مرویست که الزّاهِدُ
فِی الدُّنیا یُرِیحُ قَلبَهُ وَبَدَنَهُ وَالرّاغِبُ فِیها یُتعِبُ قَلبَهُ وَبَدَنَهُ ما حصل معنی آنکه
صاحب همتی که دست حرص وآز از دامن خواهش ملک ومال کشیده مرغ روحش بال
دامن افشانی از تنگنای قفس هوس بر اوج علو همت پریده است اگر گرسنه افتی اهل
سطحش وفارغ البال از رنج سرما وگرما وپیمودن خشکی ودریا آسوده ومرفه
الحال است وبرخلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی سیم وزر دوخته ومرغ طبیعتش
بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش اندیشه هرگز آسودگی نمی بیند ولحظه
مرفه نمی نشیند وتنش از حرکات لغو وترددات بیهوده باستراحت نمی رسد
نظم
زر طلبان را نبود غیر رنج * خاک خورد مار ز بالای گنج * طالب زر دان ز درون تیره از
در شکم مار بود پای مار * واز نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
ماثور است که چنانکه در طلب عقبا رنج ومشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل
باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باو بماند واز آن تمتع بردارد چنانکه محنت
بسیار کشد تا بدست آورد وچون وقت تمتع شود بدیگری گذارد ومجملا دنیا طلب جهت
تن آسائی پیوسته در تعب بسر برد وباید که مدحضور شب وروز را بعد شر وشور
میگذراند واگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته باعلی مرتبه
مقربین رسیدی لیکن دریغ وصد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت ما
اهل روزگار را آنچنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود نمیتوانیم کرد وحسن عجوزه دنیا
ما کوته نظران ابنای زمانه را آنقدر واله خود ساخته که روی رغبت بجانب عقبا
نتوانیم آورد واز تماشای آن این بجا پروای دین داریم ودر طلب ملک ومال کی اندیشه
مآل مینمائیم از خازن گنجینه اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه وآله منقول است
که یَأتِی عَلَی النّاسِ زَمانٌ بُطُونُهُم آلِهَتُهُم وَنِساؤُهُم قِبلَتُهُم وَدَنانِیرُهُم دِینُهُم وَشَرَفُهُم

مَتاعُهُم

فکر

مَتاعُهُم لا یَبقی مِنَ الاِیمانِ اِلّا اسمُهُ وَلا مِنَ القُرآنِ اِلّا دَرسُهُ خلاصه مضمون خبر صدق اثر
خواهد آمد زمانی بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کننده وزنان خود را قبله همت
گردانند وزرهای خود را دین خود سازند ومال واسباب خود را شرف خود دانند از ایمان
غیر نامی واز قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه ملک ومال جهان را دین وایمان خود ساخته
بخت ودولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم وزر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید
واز ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید تا وقتی که
کار از کار گذشته باشد وپشیمانی سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم حدیثی منقول است که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه
نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت به آن خانه می آید وچون دید که اجل
کسی منقضی گردیده وروزیش بنهایت رسیده مرگ را باو القا میکند پس کربات مرگ حال او را
وشدائد آن حال وی را فرو گیرد وبعضی از اهل خانه او مو کشیده وبر روی خود زده واز
اندوه وملال گریه وفریاد وواویلاه بر آورند حضرت ملک الموت با ایشان گوید وَیلَکُم این
جزع وبیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما قطع نکردم واجل او را نزدیک
نساختم وتا مامور نشدم نیامدم وقبض روح او نکردم ومن بشما عود خواهم کرد وباز عود خواهم کرد
تا از شما یکی کس نگذارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قسم به آن کسی که جان من
در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند وکلام او را بشنوند هر آینه از میت خود
غافل شوند وبر خود گریند تا چون آن میت را در تابوت نهاده بردارند روح او در بالای جنازه
چون مرغی که بال بهم زند وخواهد که بر جائی نشیند حرکت کند وفریاد بر آورد که یا اَهلِی وَوُلدِی
لا تَلعَبَنَّ بِکُمُ الدُّنیا کَما لَعِبَت بِی جَمَعتُهُ مِن حِلِّهِ وَغَیرِ حِلِّهِ وَخَلَّفتُهُ لَکُم فَالمَهنَأُ لَکُم وَ
التَّبِعَةُ عَلَیَّ فَاحذَرُوا مِثلَ ما قَد نَزَلَ بِی ملخص معنی آنکه ای اهل من وای فرزندان من بازی
ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد که جمع کردم مال دنیا را از حلال وحرام واز برای شما گذاشتم پس
تمتع از آن شما میبرید ورنج او را من کشیدم باز راحت آن با شماست وتعب حساب اخروی

بامن پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شده که مبادا بر شما واقع شود مجملاً مال دنیا
غیر ندامت اثری و پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز آخرت ثمری ندارد لمؤلفه
ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی * صدف دست تأسف زد بهم تا پر ز گوهر شد * آدمی
مال از برای زندگی بدست می آورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نشنیده اند که
مال بلی عمر بکار نمی آید قال الله تبارک و تعالی وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ الَّذِي جَمَعَ مَالًا
وَعَدَّدَهُ یَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ یعنی وای بهر عیب کننده در خفیه و طعن زننده در
مواجهه را و وای بر کسی که جمع کرد مال را و جهت شدت محبت و فرط تعلق به آن شمرد
آن را مرة بعد اخری یا شماره او را نگاه داشت یا او را معدومات ساخت از برای
حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا
یستأخرون ساعة ولا یستقدمون عمر عزیزی که به گنجهای عالم کیمیاست آن را نتوان
خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و مدتی خوردن
درهم و دیناری که در نظر مردم برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان
لمعان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضاً در جمع کردن مال مسکوکه منقوده جز حسرات دادن
و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت که از روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی
برای همان دست تلاش پیوسته در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی و بی
برگی از نعمتهای الهی دانسته گل سرسبد آسودگیها شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری
با الم مواخذه یوم النشور برابری نکند و هر قسم لذتی که دنیا را از اندوختن درهم و دینار بیابد
به آن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدت طویل در جایگاه قیامت توقف نماید و در ارشاد
القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول است که یَدْخُلُ الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ
الْأَغْنِيَاءِ بِنِصْفِ يَوْمٍ مِقْدَارُهُ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند
بنصف روز آن عالم و نصف روز آن بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور
از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست

که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب
خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من برچه چیز من
حساب میکنید قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل
یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوات و امثال آن را نداده یا داده
باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک و تعالی فرماید راست گفت بنده
من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهند ماند
چندان عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر آشامند سیراب شوند و بعد از آن داخل
بهشت گرده و آن بنده فقیر از آن سؤال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شده گوید
خدا تعالی حساب اموال مرا یک بیک میگرفت و می آمرزید و پس از آن حساب چیزی
دیگر میگرفت الحمد رحمت آن شامل حال من گردید و گوید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که
در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی برای آن ترا
نشناختم که نعیم و ناز و نعمت بهشت خلقت ترا تغییر داده است و در کافی از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقولست که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی
از مردم برخیزند تا در بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بایشان گویند که شما کیستید گویند
ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند چیزی بما نداده بودند که حساب آن را
خواهند پس حق سبحانه و تعالی فرماید که راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید مژده تهی دستان
بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگر درین عالم دو روزی از اهل دنیا و آنچه در آن است دو
سالها در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت و غم در شمار محتاجان مال و ثروت نیستند
فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوه های مراد که خواهند چید
و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که برشته امید خواهند کشید و از کوهسار رنجهای ایام
چشمه های مقصود که خواهند زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنهای امانی و آمال که در راه ایشان
خواهد افتاد و در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست روایتی که ما حصل آن

اینست که بدرستی که خدا تعالی جل شانه هرآینه عذرخواهی میکند از بندهٔ مومن خود که
دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برای برادر عذرخواهی میکند پس گوید قسم بعزت و جلال من
که ترا در دار دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من خوار و بیقدر بودی این پرده را بردار
و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بندهٔ فقیر پرده بر داشته گوید
که مَا ضَرَّنِي مَا مَنَعْتَنِي مَعَ مَا عَوَّضْتَنِي حاصل آنکه زیانی بمن نرسانیده بی چیزی در دنیا
با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که
اَطَّلَعْتُ عَلَى الْجَنَّةِ فَوَجَدْتُ اَكْثَرَ اَهْلِهَا الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِينَ وَاِذَا لَيْسَ فِيهَا اَحَدٌ اَقَلُّ
مِنَ الْاَغْنِيَاءِ وَالنِّسَاءِ ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه از
کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع هر روزگار و تتبع
احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر و بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است
و انقیاد شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و مساکین چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیاء
معصومین آن قوم نیکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دینداری و صراط مستقیم
حق سپاری را بقدم جد و سعی چابک تر پیموده و جمعی که علم مخالفت حق افراشته اند و باغوای
نفس و هوا با ازبسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی برین مدعا ادای شهادت مینمایند ٭
مجلس سیم در شهوات عمارات عالیهٔ طلاکار و ابنیهٔ رفیعهٔ پر نقش و نگار و صرف عمر عزیز را در فکر
سرا و منزل در باختن و خانهٔ دین را از برون بر کردن طاق و رواق باوج رفعت برافراختن
ای خانه خراب عمارهٔ دنیا و ای معمار گذرگاه سیلاب فنا ای خفتهٔ این ویرانهٔ پر مار و مور
و ای خوش نشین ایمن خرابهٔ پر شر و شور ای دیوار پی گسسته و ای فرش خانهٔ شکسته که فکر و
خیالات روز و شب در ساختن سرا و منزل و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت
در بغل گیری اندیشهٔ آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران شده و رشتهٔ
عمر در رفت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان کشیده پنجه حواست با گونیای زاویهٔ
فکر هر لحظه بنای رنجه و دل بقوارت جبهٔ طاق درگاه مانند شاغول پیوسته بهوای و پنجهٔ دست طمع

ظلمت

ظلمت سرشته همواره چون گل در زیر سنگ تباهت و علم درد و آه حسرت
آن آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا آگاهی آرزوی در و دیوار چون
گل جام سراپا دیده و گاهی در حسرت باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه گردیده گویا
صدای كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بگوش هوشت نرسیده و معنی اَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ
وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ بگرد خاطرت نگردیده چرا به ویرانها قدم نمیگذاری و از گنبدهای
طلا و لاجوردی گردهٔ عبرت بر نمیگیری پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت برکش و از شکاف
هر دو دیواری سپهر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که بی بهرام گور چه است
و از طاق کسری سوال کن که نوشیروان کجاست و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا
مانده و از خطهٔ بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیواری
فاتحهٔ ایست گوگو زنان و هر سنگ نشانی بمرگ صاحبدولتی چاک گریبان است تا دامن هر
خشت عمارت کهنه آیینهٔ عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانهٔ نصیحتی جدول جوی شیر خسرو
خسروان روزگار را سر خط اعتبار است و کنگرهٔ ایوان مداین نخل سرکش آرزوها
را انشاد در احادیث اهل بیت عصمت و کحالان دیدهٔ بصیرت علیهم السلام مذکور است که
تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک شب
از مسلم موافق و مخالف جعفر بن محمد صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را سوال نمودند آن
حضرت فرمودند که بخرابها یا بنجانها رفته خطاب نماید که اَيْنَ سَاكِنُوكِ وَاَيْنَ بَانُوكِ وَمَا
لَكِ لَا تَتَكَلَّمِينَ یعنی کجا رفتند آنهایی که در تو ساکن بودند و کو آنجماعتی که ترا بنا نهادند و چیست
ترا که سخن نمیگوئی رباعی آن قصر که بر چرخ همیزد پهلو ٭ بر درگه آن شهان نهادندی رو ٭
دیدیم که بر کنگره اش فاخته نشسته همیگفت که کو کو کو کو ٭ بسیار کسان چون تو طرح سرا
و منزل ریختند و آب زندگانی را در گل کاری این خرابهٔ فانی بخاک کدورت آمیختند و اکنون
از ایشان نه بانی بجاست و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه کارفرما قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فی
سورة الدخان و عز من قایل كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ معماران قضا

قضا و قدر برای او و تو نیز همین کل در آب کرفته اند اکر بر کلشن تواریخ و آثار رفتکان و
کذشتکان بقدم هوشمندی کذری و بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع و الوان جهان
بوقلمون بدیده اعتبار نکری خیال اند و نبال بنیاد و دیده را نظر باید دنیای عقل خرد آگاهی
بازخوانی و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه کلاب عبرت بر چهره
افشانی هر آینه خواهی دانست که کذرکاه روزکار نه جای سکنا نمودن و کهنه دیر
دنیای ناپایدار نه محل بار کشودن است دزد کاهیست که پیوسته دران با حذر باید بود
و شکسته پلی است که بتعجیل ازان کذر باید نمود جای فرار است نه دار قرار مقام
کذشتن است نه مکان دل بستن خانه و منزل که امروز در تصرف داری و خود را صاحب
و مالک بالاستقلال می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو
دران بخیال مالکیت سکنا نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو بدیکران خواهد ماند
و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده پسرت نیز بجای تو خواهد نشست مشهور است
که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در درکاه خود نشسته بود و خیل خدم و حشم از هر طرف
صف بسته درویشی عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را درهم شکافت و از دور باش
قر دولت و شکوه ابراهیم اندیشه نکرده بجانب دولت سرای وی شتافت حاجبان
و سرهنکان بقصد آزار آن چوبها کشیدند درویش کفت چرا مرا می زنید و این مسکین را تو از
بچه کناه آزار میکنید کفتند چه کناه ازین عظیم تر است که سر زده بخانه سلاطین میروی و
کستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش کفت من مسافرم و این منزل
کاروان سرائیست بکذارید که یکلحظه درو بیاسایم و براه خود روم کفتند این سخن را بر زبان چرا
راندی و سجده کاه اکابر و اصاغر را بچه وجه کاروانسرا خواندی درویش پرسید که پیش از وی
درین منزل که ساکن بود کفتند پدرش کفت پیش از وی پرسش کفتند جدش کفت پیش از ان کیان
بودند کفتند آبا و اجدادش درویش کفت پس من غلط نکردم و کفته باشم و اینموضع را بموقع کاروانسرا
نخوانده باشم چه خانه که دران هر روز کسی نزول نماید و چون او کوچ کند دیکری بجای او فرود آید و این آمد

رفت

رفت دران معمول و متعارف باشد کاروانسرائی بیش نیست و نخواهد بود پس مرد
خردمند اکذرکاهی چنین چکونه دل نشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دو
روز دیکر آشیان بوم خواهد کشت عمر کرامی چرا تلف باید نمود از شهنشاه طاق
ولا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثورست که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست
که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ
یعنی بزایید از برای مرک مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا نهید
از برای خراب شدن مجملا هر آفریده که شرار آسا از خلوت عدم پا بعرصه وجود میکذارد عاقبت
خواهد مرد و کل هستیش از دم سرد خزان اجل خواهد افسرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع می سازند
و در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند آخر الامر بتاراج فنا خواهد رفت
جمعیتش خواهد انداد و صرصر حوادث بام ذره ذره خانه اش را بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که
دل بستکان خانه دنیا میسازند و خانه ایمان را ویران کذاشته کنکره قصر و ایوانش
بر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد کشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد
کذشت مشهورست که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود و در و دیوارش
چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و بنقش و نکار مزین نمود چون باتمام رسید و فرش
ملوکانه کسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در
غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همکی حاضر کردیدند و شرایط تهنیت تقدیم رسانیدند
فرمود هر ارادتمندی که امروز تعلق بکسی دارد که اکر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن
شتابد هر چند انجماعت نظر بهر سو انداختند عیبی دران عمارت نیافتند ناکاه درویشی آکاه
از در درآمده لحظه در بدایع آن نقوش نکریست و کفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این
سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نموده از ان دو عیب استفسار نمود کفت یک عیب
آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیکر آنکه صاحبش خواهد مرد که نه پادشاه
از همین سخن متاثر کشته دست از تاج و تخت کشیده و شاه کشور شاه ترک تجرید کردید حکیم ثنائی

نوشته یافتم این بیت بر در قصری ❀ از آن دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد ❀ خوش است
قصر حیات و نگار خانهٔ عمر ❀ ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد ❀ از معمار معموره دین حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که لا تتخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای
تعالی با او مخالفت منمایید و با جا بلطفی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه منمایید چون این
سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد انصار و مخاطبین زبان سؤال آن
تحقیق آن مقال گشودند و از آن مخاطب تفتیش نمودند آن سرور این مضمون ادا فرمودند
که خانهٔ دنیا که خدای تعالی خرابی آن را مقدر و مقرر فرموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و تنزلی
که بنای آن بویرانی نهاده شما در آبادانی آن کوشش مینمایید ما حصل اینکه ریگ روان
دنیای ناپایدار است عمارة بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نمایند
باز روی بویرانی میگذارد پس مرد پیش بین و صاحب رأی رزین میباید بنای کار خود را
بر اساس محکم نهاده حباب سا در موج خیز فنا بنای عمارت نکند و نظر بر بهر سواد
اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند و اوقات
شریف را در فکر خشت و گل اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات بین الامثال
و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید و مخفی نماند که مراد از اکتفا
بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند و خود را
در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله تکلیف باین واقع نشده بلکه از
احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح
و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام منقول است
که فرمودند مِنَ السَّعادَةِ سِعَةُ المَنْزِلِ یعنی از جملهٔ سعادات آدمی سعت منزل است و نیز در کتاب
مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثورست که مِنْ شَقاءِ العَیْشِ ضِیقُ المَنْزِلِ یعنی از جملهٔ بد
بختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزل است و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار
در خدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانهای مردم در میان گرفته اند یعنی خانه

من تنگ و اطراف آن خانهای مردم است و از آنجهت توسعهٔ آن میسر نیست
آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانهٔ ترا وسیع
گرداند از آن حدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمان سرا و حرم را
و تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از
وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و تبعهٔ او آزار و خفت نکشند
و آنچه از مقدور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفاف و اخبار و آثار در ذمت
آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله مرویست که در خطبة الوداع همین مضمون ادا فرموده اند که هر که بریا و سمعه خانه بنا کند
روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنده و از آن
همچنان به دوزخ اندازند پرسیدند که ریا و سمعه چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش
که بکار آید بنا بر دیگران مباهات نماید و مرویست که آنحضرت عمارتی بلند دیدند از آن سؤال
فرمودند بعرض رسانیدند که از فلان انصاری است وقتی آن انصاری مذکور بخدمت آن
جناب صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت روی مبارک از وی بگردانیدند آخر او با اصحاب از آن
معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبهٔ ترا دیده یعنی آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش
خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آخر او بنا بر این آن بنا را شکسته با زمین هموار کرد
چون این خبر به آنسرور رسید فرمودند که اَما اِنَّ کُلَّ بِناءٍ وَبالٌ عَلی صاحِبِهِ اِلّا ما لا بُدَّ مِنْهُ یعنی دانید
و آگاه باشید که هر بنای وبالیست بر صاحب خود مگر بنائی که ضرور باشد و همانا این تزیین
معنی محمول است حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است بِناءٍ لَیْسَ
بِکَفافٍ فَهُوَ وَبالٌ عَلی صاحِبِهِ یَوْمَ القِیٰمَةِ یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل
خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آفتاب
گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمد و بعرض رسانید بَنَیْتُ داراً و اُحِبُّ
اَنْ تَدْخُلَها وَ تَدْعُوا اللهَ حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک اینجا ارزانی

ذمائی و عجب برکت آن خانه یاد حق بن دعائی فرمائی آنحضرت مسئول آن درا بدل
داشته تشریف بردند و بعد ازان ملاحظه آن عمارت فرمودند اخربت دارک
وعمرت دار غیرک من فی الارض ومقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه
خانهٔ خود که دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت که عنقریب بدیگران منتقل
خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفته و اهل آسمان بسبب این
بر تو خشم گرفتند ظاهر امراد اینست که ترغیب و اغوای مردمان یا بسبب هم چشمی
و اقتدار بایشان بقدر ضرورت اکتفا نموده مال و عمر درین بنا صرف کرده و بسبب
اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء الاعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مسطور مذکور است
که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید پلید رفت
هرون در عمارتی که بتجدید ساخته نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار
این عمارت بنویس بهلول پاره انگشت برگرفته بر آنجا نوشت رفعت الطین و
وضعت الدین رفعت الجص وترکت النص فان کان من مالک فقد اسرفت
والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت ان الله لا یحب
الظالمین یعنی گل را برافراشتی و دین را ضایع کردی و گچ را بلند ساختی و نص را انداختی
اگر این عمارت از مال خود ساخته پس بتحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفانرا دوست
نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده و خدا تعالی ظالمانرا دوست نمیدارد
ای جاهل تیره پیشه و ای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساخته و بمنزل می‌نازی
و تخریب خانه مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین می‌فرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی
که بقصد آرزو و بنا نهاده خاطر خواه بانجام رسد بدایع نقش و نگار از کلک مانی رقمان بر در
بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند صورت بندد و الوان فروش دلپذیر از کارگاه نقش
بندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب داد و
نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا کرده باخود حساب کن که چند گاه دران منزل خرمی

نشست

نشست و درین پنج روزه عمر مستعجل چه قدر کام دل ازان بحصول میتوان پیوست اگر
باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق در گاه بسته
نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش از آنکه گرد و غبار بر چهره حیات
نشیند و قبل از کشیدن لب را بکام رانی فراش قضا بساط مانند کاینات بر چیند
مجلس سور ساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نگفته به تعزیت اهل خانه پردازند
قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آنکه نهادی بنیاد و عمر ها در اتمام آن سعی بلیغ بردن
و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن بر این مدعا نصیحتی
متین و تذکیری دلنشین بنا برین مجملی ازان مرقوم کلک بیان میگردد علمای سیر
و تاریخ در کتب خود و مفسرین در ذیل تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر احوال مختلف دران
هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان او را بطریقی پیموده اند و منتخب
و ملخص احوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد
بن عاد آنرا بنا کرده عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه و صاحب
تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک
بشداد قرار گرفت پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردنکشان با اقتدار
سر بر خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت یکی از سپه سالاران او بود بنا برین آتش
کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشیده دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی
پیچیده حضرت حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گفته اند حضرت هود علیه السلام را باو فرستاد که
از تیه ضلالتش رهانیده بمنزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش
بر شحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت
شنید گفت مرا بهشت احتیاج نیست و من خود بهشتی میسازم که کسی مثل او ندیده باشد
پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بر

شناخته شد مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافته شد پس صد امیر از امرای خود را
فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور را از هر دیار و کشور آوردند
ملوک روم و هند و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و دُر و گوهر آنچه
در دیار ایشان یافت شود ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و
خشتی از نقره بکار میگذاشتند و در فرجها و مفصلهای آن دُر و گوهر نصب مینمودند
آورده‌اند که هر روز چهار هزار شتر سیم و زر و دُر و گوهر بکار میرفته گویند سرابستانی
طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت
سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن
به دُر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات
درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای
مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت
سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای مفرح کردن باشد
و دیگری از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال
چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام
نمودند شداد با عظمت و کوکبه هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن
گلستان ارم نهضت نمود چون بیکروزه راه رسید حضرت رب العالمین و جبار
السموات والارضین صیحه از آسمان بایشان فرستاده و غبار وجود آن قوم عاقبت
نامحمود را بباد فنا داده و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک برین وجه ذکر نموده‌اند
که شداد چون به نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود
ایشانرا زانجا رفته ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند باز داشته
خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسپ خواست که قدم در درون نهد شخصی
بانگ عظیمی بر شداد زده چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی را بکمال هیبت دید گفت تو

کیستی

کیستی گفت من ملک الموتم گفت اینجا بچه کار آمدی گفت آمده‌ام که جان پلیدترا قبض
کنم گفت مرا چندان مهلت ده که باین بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان
حق سبحانه و تعالی نیست که ترا مهلت دهم شداد از ترس خواست که از اسپ فرود آید
یکپای در رکاب و پای دیگر بزمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض
نموده هم آنجا بزمین افتاد و صاعقه پیدا شده او را و غلامانش که در میدانها واداشته
بود همگی را در هم سوخته و بادی برخواسته خاکستر ایشانرا در عالم پراکنده ساخت
آن باغ و آن عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت نژاد
سخت روی سست بنیاد دوای سنگ اساس بنیاد دوای مجدد قواعد شدادی که عمر
بی‌بدل را از حرص امل در کار شکل باخته و سکنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود
بهشت شدادی ساخته آیه اِذا جاءَ اَجَلُهُم لایَستَأخِرُونَ ساعَةً وَلا یَستَقدِمُونَ
بخوان و حدیث اَلدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِرِ را بگوش هوش بشنو ای دل
سایه درخت اینقدر بساط تعلق میفکن که در وقت نزول آفتاب عمر نتوانی برچید
و بر سر چهار خیابان عناصر اربعه قصر امل چنان بلند مساز که کمند عمر کوتاه است کنگره
ادراک نمتعش نتوانی رسید در عقده الداعی مذکور است که مؤسس بنیان دین مبین
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد
روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا کرده فرمود الامر اعجل من ذلک
حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن زودتر است که از موج سراب زندگانی پرشتاب‌تر است
کرا اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا شود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام
مدتی طویل و بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرده خانه نساخت هر صباح
با خود میگفت بشب نخواهم رسید و هر شب با خود اندیشه میکرد که زنده نمانم بصباح نخواهم رسید
و در مجموعه و تاریخ مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود
تعیش فرمود و هرگاه او را میگفتند یا نبی الله چه شود که اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوا نمائی

فرمود انا میت غدا وانتم کذلک یعنی فردا خواهم مرد و آن خانه را خواهم گذاشت وارث
پس همچنان دران خیمه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود سعدی رح
لقمان یکی سراچه تنگ ٭ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ٭ بو الفضولی سؤال کرد ازوی
چیست این خانه شش بدست و بیک ٭ روز بینی آفتاب اندر ٭ همه شب زان برنج و تاب اندر ٭
بادم سرد و چشم گریان پیر ٭ گفت هذا لمن یموت کثیر ٭ در رباطی مقام و من گذری ٭
بر سر پل سرا و من سفری ٭ پیش صرصر چراغ افروزم ٭ پوستین پیش شیر چون دوزم ٭
بر فلک زان مسیح سر افراشت ٭ که برین خاک تیره خانه نداشت ٭ خاک بر زان کو چه هوا و دل
نهادن خانه دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه شاه اولیا
با او درین باب تاملی باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی غوص نمود
فراید فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید فرمود و آن حکایت در بسیاری روایت
از کتب معتبره مذکور است و حاصل معنی آن اینست که شریح مذکور روایت کرد
که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله درین باب نوشتم و جمعی عدول را بران گواه
گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسیده مولای خود قنبر را طلب من نمود
چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو
کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که به سند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج
فرماید ترا ازان خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده
باشی و بسبب تنگی تا رونده باشی از دار دنیا و بسپارد ترا بقبر تو در حالتی که از مال
و منال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر مال خویش
خریده باشی و مبادا که قیمت آنرا از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق
که زیان کار دنیا و آخرة باشی پس آنحضرت فرمودند که یا شریح اگر در وقت خریدن این
خانه نزد من می آمدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله مینوشتم چون
بمضمون آن میرسیدی آن خانه را بدو درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود

این نوشته را

این نوشته را مینوشتم و عبارتی آنست فرمودند که حاصل مضمون آن اینست که بسم الله
الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که پراکنده شده است
از مکان مألوف دنیا برحیل خریده است ازو سرائی که واقع است در دار غرور و از جانب
و مسافت آنکه از طرف فناست و لشکرها لکان و این خانه را محدود بچهار حد است حد
اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باباب عاهات و حد سوم
انتها می یابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و به
شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این سرا و خریده است مفتون امل
ازان پراکنده از مکان خود به اجل جمیع این خانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل
طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی برو دعوی نماید که این ملک از من است
و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان است
و سلب کننده خانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاه
یمن و هر کسی که مال جمع نموده در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده و مزین و مطلا
کار ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی بعهده مرگست
که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را بجلگی در موقف عرض احضار فرماید تا حکم دعوی ایشان
فیصل یابد و زیان کار خواهند بود در آن موقف آنکسانی که باطل باشند گواه است برین مضمون
عقل وقتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا به اهل دنیا نگرد و بگوش هوش شنود
که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین
داشته باشد بدرستی که رحیل از دنیا یکی از دو روزهاست یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا
روزی بود همچنین رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و از
بیاد کردن اجلها کوتاه گردانید امید حاصل کلام حکمت آغاز موعظه انجام حضرت علیه الصلوة و السلام

مجلس چهارم در شومت معاشرت شاهدان گلعذار و خوبرویان ساده رخسار

و از تحمل هوای بالا بلندان ملزم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بکمر بستن زلف و کاکل شاهدان

وامردان سررشتهٔ آشنائی خود را از دست بگذاشتن بیا آوارگان وادی بی باکی
و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خوی و تردامنان ریختن آبروی
هرزه گردان کوچهٔ هوا و بادوشان گنجینهٔ حیا تشنگان صحبت می و ساقی خستگان زخم
صاحب مذاقی تن آرایان خودساز شوخ و شنگان شاهد باز که جامهٔ پارسائی به
دست هوس دریده و بر چهرهٔ ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان از سیلاب شهوات
کنده و خار خار گل رخان را در گریبان جان افکنده مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و
شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور یار گردد
چراغیست که شبستان دین را بر می افروزد و اگر به خار و خس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن
ایمان را در هم میسوزد بلی سعادت آن بوالهوسی که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت حضرت نبویه نمود
نفس بهیمی را در وادی بیباکی گسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت
تزویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور اندازد صدرنشین بارگاه او ادنی و چابک سوار
براق سُبحانَ الَّذي اَسری صلی الله علیه و آله فرموده اند که شب معراج جمعی را دیدم که پارهٔ
گوشت پختهٔ پاکیزه و پارهٔ گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت
پختهٔ پاکیزه را گذاشته خام پلید را میخورند حقیقت آن را از حضرت جبرئیل سؤال نمودم فرمود
که این جماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزهٔ خود را گذاشته مرتکب زنا می شوند و زنانی اند
که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل میکنند آن حدیث باشد که عاقل صاحب تمیز از
طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده به اکل میتهٔ خبیثات رغبت کند و از
رحیق مختوم قاصِراتُ الطَّرْف حجلهٔ عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجاره و اوباش
عجاره از مباشرت شاهدان بازاریت راضی گردد وای بر ابتری که با هم آغوشی فواحش سراپا زشت
دامن بر صحبت حوران پاک سرشت که اَمثالِ اللُّؤلُؤِ المَکنُون افشانده خاک بر سر هر بی
که بگرد سرگشتن امردان هرجائی خود را از کرامت یَطُوفُ عَلَیهِم وِلدانٌ مُخَلَّدُون محروم گرداند
صائبا دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی / به مفت یوسف خود را بکاروان چه دهی

ترا گذر به غزالان قدس خواهد بود / بهر شکار سگ نفس را عنان چه دهی // ز اشتیاق
تو فردوس میخورد دل خویش / چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی // صورت پرستی را
معنی کمال پنداشتن دلیل بیعقلی و حماقت است و شاهد بازی و رندان شهوت را شاهد
دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه در مرتبهٔ این شهوت حاصل در
حیوانات و بهایم نیز این شکل و مرتبه کمال متحقق است اگر مردی از قوت باه و راندن
شهوت بودی بایستی که راه خرابات سرآمد مردان گاو و خر اکمل رجال باشد بلکه مردی
عبارت از آنست که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از معرکهٔ محرمات
عنان داری کند و در معرکهٔ جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ و دیع از چهرهٔ ایمان نه
باخته بجلای غیرت دین صفحهای هوا و هوس را در هم شکند تا کام طبیعت را در بیشهٔ آمال و امانی
پنجه قوت ایمانی گردن شکنی دعوی شیر مردی نتوانی نمود و تا سگ نفس را به اشتغال سنت
از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلادهٔ بندگی حق برگردن نگذاری زبان به لاف
مردانگی نتوانی گشود آزاده سرو ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتی
است که در وقت زور آزمائی تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزیده هنگام وزیدن نسیم
میل طبعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد و سرو قامت خوش خرام را چون سایه سرو در پا
و شعلهٔ رخسار گل عذاران شمع صفت از پا در نیفگند مرغ دلش بر رطب شیرین لبان نمکی نکند
مذاق خاطرش بشکر شیرینی خوش کلامان دوشاب دلی ننماید و بنقطهٔ خال خوبرویان مرکز
دایرهٔ شکستگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلافهٔ عقل را گم نکند
به گیرائی سرپنجهٔ مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک ننماید و بکشاکش طرهٔ توی بتو
بی تابانه از جاده نیاید بموج سراب لف پرتاب بیابان مرگ اندیشه های دور و دراز نشود
قلب روکش چهرهٔ گلگون و متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینهٔ
دل را به بادبانی دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعهٔ
انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند و در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم پی

سپنزاده شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برده و در عراق عبودیت مه جبینان فلک
خوبی را چون ستاره جدی بر خلف منگ همت گرفته رو بقبلهٔ حقیقی آورده خلیل آسا در دیدن
خورشید نشان افق جمال بزبان حال بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ محمدوار صلی الله علیه و آله تابان محبت
و سیم تنان عابد فریب را بدستیاری و پای مردی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبهٔ
دل در انداز و از خار زار عارض دلبران دام نگاه را یعقوب وار بر چیده و از احتراز
آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسائی بر سریر مرتبهٔ یوسفی نشسته بر قصهٔ یوسف
علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید کشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را سرمشق بندگی باید
نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش بر دوش کشید و ترنج دل را
چون دست زنان مصر تیغ دل نشینی حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب
هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گریبان دامن وصال یوسف هر زمان حیله
می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف علیه السلام
چون نور نظر که در هفت پرده تو بر توی بصر جا دارد در درون آن خانهای در آورده و درها
بسته زبان کام جوئی کشود هر چند لابه و چاپلوسی را از حد برده در حصول کام قدم مبالغه و ابرام
افشرد حضرة یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نموده دامن تقدس به لوث
آن عمل ناشایست نیالود مرویست که در آن خانه بتی بود و زلیخا در وقت مراودت پرده
بر آن پوشید یوسف ع از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهة آن روی این بت را
پوشیدم که بر حال من آگاه نشود و انفعالی باعث انفعال من نگردد حضرة یوسف ع
فرمود فَإِنِّي أَحَقُّ أَنْ أَسْتَحْيِيَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ ماحصل معنی آنکه هر گاه تو از معبود خود که جماد است
و اصلا به هیچ امری شعور ندارد شرم میکنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار و دانای نهان
و آشکاراست شرم و آزرم ننمایم و گویند انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان
و کنیزان خود مباشرت ننمودی و گفتی که نرگس را بچشم نگرنده شباهتی هست و مرا شرم می آید که

وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زدهٔ نفس و هوا و ای تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت
باد که بیگانگان دین از نبات و جماد شرم کنند و تو با این دعوی مسلمانی از خالق
ارضین و سماوات آزرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر
ذرات کاینات ناظر و از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را از شنیدن این حکایت
گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سالفه آهنگری را دیدند که
استعمال آلت کار آهن تفته را از کوره بر آوردی و کار کردی منشاء آن امر غریب را از
وی پرسیدند گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی
دی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی برداده اطفال نبات را از خشکی پستان
ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانه گندم چون اشک حیرت زدگان در چشم زمین
خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نمیرسید و از قسم آشامیدنی
در کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ نشان نمیگردید و از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران
نمیگردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبان که از تشنگی
بکام چسپیده بود سوخته نانی در تنوری نبود و غیر دیدهٔ گریان که از آتش جوع در جوش بود
دیگی در بار غریبی منجز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان
احدی را توانائی برخواستن نبود تشنه لبان اگر قوت میبود به مکیدن آب عقیق را
چون آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند بوی دانه کاه را
از دست کهربا میکشیدند و بی برگان از سبزهٔ زمرد توقع خوشه شدن داشتند و خام طمعان
بیک لعل از پنج کباب می انگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع تعدی از
بأكل لحم آدمیزاد تا گرشته و آتش مجاعه در کلخن معدهٔ آنجماعت مصداق يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا
گردیده خشکی سال بجائی رسید که هر ذی حیات را و مرده دست شستن به تیمم اداندیشه و تنگی
معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرد که پرواز مرغ روح از قفس تن بدشواری دست بهم میداد
تسعیر اجناس نرخ آنقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش رسید و نمو مزروعات بجان

پا بدامن صحرای عدم کشید که عجز عنقا را دانه چینی آن میسر کرده و کفهٔ میزان را نه بجوی دست زر
سنگ وانه وزنه مانده بود که بسوی شاع میل تواند کرد و دماغ شاهین تمانده و از صحبت دیرینه
اجناس نه چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد و در چنین سالی احتیاج و ضروریات
من آماده و مدخر و از جنس مأکولات بقدر توسعهٔ معاش مقدور و میسر بودن صاحب جمال
درهمسایگی من بود و طفلان خورد سال داشت از غلبهٔ عسرت و اضطرار روزی نزد من آمده زبان
ضعیف نالی کشود و از بی برگی خود و اطفالانش شمهٔ اظهار نمود که از آتش جگر سوزی شرح پریشانی
حال او دلم را کباب کرد و از یکطرف بشادابی گل عارض غنچهٔ لطافتم را خراب ساخت از یکی ب
ناخن سخنان دل خراشش کونه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دل دوز غمزه اش بر هدف
سینه ام برنشست گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل کرده
جنس احتیاج ما آنزمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن
عفیفه پاک امن چون این سخنان از من شنید یاقوت لب بالماس ریزه دندان سفتن گرفت
و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نموده چون امید خوردونی از من بر تافت و مانند
عرق شرم خویش روان گردید چند روزی که برین گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود
و اطفالش سینه آسیا بتوار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود زبان بشرح احتیاج
مانند کف دریوزه برگشوده در جوابش همان سخن گفتم و خاطر خریش را بمشغب همان گفتگو سفتم
همچنان مایوس برگردیده و دامن عصمت را بچنگ خواهش کشیده مجملا از غایت اضطرار بکره
نزد من آمده همین شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردیده و کاردش باستخوان رسیده
بود بقبول ما سول تن درداد و گفت وقتی کام تو از من بر می آید که مرا بخلوتی بری که غیر از من و تو
در انجا کسی نباشد و دیگری برانیمعنی مطلع نگردد اتفاقا خانهٔ داشتم چون زاویهٔ دل از تطرق
مصون و مانند مطمورهٔ عدم از انحصار احاطهٔ عالیان برون او را به آن خانه آوردم و در ها و روزنها
را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم آنزن مدیرت و آن صالحه روشن بصیرت
گفت نه با من شرط کردی که مرا بجائی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم در اینجا کیست که بر احوال

مطلع

مطلع کرده گفت پروردگار عالم جل شانه که بدین و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن
کائنات دانا و خبیر است حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکل اند
حاضر اند در مجمعی چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بی شرمی و بی حیائی است
چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو برگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی
با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهدهٔ
نفس شوم بر نیائی و خاک برسر کوزنگ این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت
اندیشی از آئینه خاطر نزدائی پس دامن بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را
آب تأمل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم آن صالحه پاک ذات
در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بندهٔ تو آتش شهوت را بر خود سرد گردانید تو نیز آتش
عقبا را بر او سرد گردان از آنوقت تا به از حرارت آتش نشاندن میکردم ای غریق لجهٔ آرزو
وای برافکنده برقع حیا و نیاز تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه
روی کونین از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشوئی تا چند دل صورت پرست بطاق ابروی بتان
بیالهٔ شوق نوشته و تا کی چهرهٔ آئینهٔ خاطرت در ماتم ابرو جانانه سیاه روئی پوشد با خود اندیشه
کن که اگر در وقت ارتکاب فجوری و ارادهٔ امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن
عمل شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت می شکند و از آتش خوف
بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لحظهٔ دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است
بگرد این عمل نمیگردی روی سیاه که از حضرت خالق بیچون و واقف احوال درون و بیرون
شرم نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال را از آن کودک خورد سال کمتر میشماری در نظر علمش
خلاف حکمش ورزی و از صرصر قهاریتش نمی اندیشی بر خود نمیلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی
چرا از خجالت نمی میری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری و فتوی بدعوی مسلمانی کردن
میتوانی کشید که بطوق انقیاد و فرمانش گردن نهی و آنزمان از ننگ کفر بیکبار میتوانی کوبید که بتحمل
بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و از کرند نفس اماره به خطیرهٔ حمایتش

خزینی سرکش طبایع غلامت شوند و دزد و دام امانی و آمال رامت کردند صعوبت
اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا
گردد **صایبا** اگر لذت ترک لذة بدانی • دیگر لذت نفس لذت ندانی • چابک سواران
مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق
پرستی به پوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده مستان بادهٔ
تقوی صاغر برلب رسیده لذا تراریخته شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان آلایش
حظ دامن رغبت از چنگ خارخار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند
چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات جهان برتافته و گریبان
خاطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و
خس اندیشه های ناسد را به آتش خوف الهی سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم الله
عصا و حبال آمال و امانی را بدم درکشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیدهٔ قبطیان
طبایع را از مشاهدهٔ آرزوهای باطل پوشیده بود و صفت سبدبافی را وسیلهٔ روزی ساخته
درویشی را کمال سرسبد سعادات شمرده و آسیای مدار خود را به آب باریک قناعت دایر داشته
مطلب زیادتی آب روی عزت خود نبردی حق سبحانه و تعالی وی را جمالی در غایت کمال عطا
نموده و صورتی در خور آن معنی کرامت فرموده روزی در محله جهة سبد فروختن بیک زنی
مایل جمال او گشته بهانهٔ سبد خریدن وی را بخانهٔ خود آورده و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر را
گشوده نقد مدعای خود را بر او عرض نمود آن جوان پاکدامن بهم آغوشیش تن در نداده
جز دست رد بر سینهٔ نامعلوم آن بیحیا ننهاد دیگر بار آن شاهد بازاری چاپلوسی زبان را به
وچاپلوسی گشوده جوان را بجود ترغیب نمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده
لحظه بفسون طریق رهزنی پیموده همچنان آن آزاده سرو جویبار زندگی و فرزانگی نخیل قد
و شاخ و برگ خاطرش بصرصر دیدن آن فسونها اصلا نمیکرد بالقصه جوان سرپنجهٔ ابرام
آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت پرهیزی دامن عفت آنرا نتواند کشید و آتش سوزان

شورش

شورش مانند آنقدر شعلهور یافت که بسر در وی مضایقه افسرده تواند کرد ناچار
بهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ مرخص شد و بکنج باغچه رفته از آنجا خود را بر سر دیواری کشیده و هلاک را
برارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار بزیر انداخت •
بحکم من کان لله کان الله له حق سبحانه و تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت و
بمقتضای کریمهٔ وَمَن یَتَّقِ اللّٰهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجًا از آن ورطه متخلص گشته از آنجا بخانهٔ خود
شتافت چون آنروز بخیل قوتی میسر نشده بود عیال او گفت که در تنور هر شب
آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آنشب به آب افطار کرده
و بعبادت مشتغل نمودند و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا
فرموده اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه بجهت آتش آمده بر سر تنور رفت و فریاد کرده که ای
تنوربستی و رفتی بگوئی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمده پر از نان دید
دانست که آن نان از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت حقوق نشاط
سجادهٔ بندگی کمال بیزان سجدات شکر نمودند متقیان درگاه حضرت باری به آتش
پرهیزکاری نان خود را چنین پخته لذوی ساختگان ببلاش خدمت در دربار حضرت عزت
کار خود را بدینگونه ساخته **مولف** از عیب پاک شو که نهرها می دهند • دست از نخف بشو که گهرها می دهند •
زین نهرهای قند نما آتین [?] وانگه نظاره کن چو شکرها می دهند • گویند در بغداد مردی بدختری
مایل بود و عقد حسن مواصلتش از رشتهٔ آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاق افتاد
که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوهٔ کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند
دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب باخدا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید
نشتر اثر آن گفتگو به رگ جانش خلید مجملا هر دو از هوای نفس کنار کشیده از هم جدا شده
آنشب تا روز به ادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد
آورده گفت دوش حضرت سید کاینات را صلی الله علیه و آله در خواب دیده ام فرموده دختر را نزد
فلان کس ببر و با او عقد کن القصه به یمن تقوی و عبادت در دنیا به آرزوی وصال هم رسیدند

و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن
یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن
الحسین علیهما السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصهٔ مضمون و حاصل عبارات و مطابق
اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود از قضا کشتی ایشان شکست و اهل آن
کشتی همگی غریق لجهٔ هلاک گشتند و بکام نهنگ فنا افتاده کشتی نشینان ارواح
از زورق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را به تخته
پارهٔ افکنده بجزیره رسانید و ره نمائی قدر بدستگیری آن از تلاطم مخاطره نجاتش
رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راه زنی را شغل خود ساخته و نقد
زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در باخته دامن احوالش به اوساخ معاصی آلوده و در غیر
آتش زنی طریق ناشایستی نه پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسانی
یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا برانگیخت و بی آنکه گفتگوی کند
در او آویخته چون خواست پردهٔ ناموسش بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب
و سراسیمه حال دید از سبب آن سؤال پرسید زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال
آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز نیل این تباهی
بر چهرهٔ احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده است
و خار بی ناموسی دامن عفتم نخلیده مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی بیکسی که از آن
هم بدست اختیار تو نیست و من ترا در این باب مجبور ساخته‌ام اینهمه ترسان و هراسان
باشی پس بخدا قسم که من بآن ترسیدن سزاوارتر و اولی ترم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته
و ترا در این معصیت مجبور ساخته‌ام پس از سر آرزوی نفس خود گذشته دست از آن عمل
شنیع کشیده عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید و بعد از وقوع این امر وقتی به
راهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد و از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب
گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد که از تابش آفتاب بیم جوان گفت

معلوم نیست

معلوم نیست که مرا نزد خدا تعالی حسنه باشد که جسارت بر مثل چنین خیری کنم راهب گفت
پس من دعا کنم و تو آمین بگوی مجملا راهب دعا میکرد و آن جوان آمین میگفت
فی الفور حق تعالی سایهٔ ابری بر سر ایشان کشیده و از حرارت آفتاب ایشانرا امانی
بخشید مدتی باهم در سایهٔ آن میرفتند تا بر سر دو راه رسیده از هم جدا شده
هر یکی راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من
بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر
به برکت آمین تو بوده است نه دعای من قصهٔ خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است
بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت بسبب این خوفی که بر دلت
راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا
بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات تو کشیده است من بعد مراقب احوال
خود باید نمود و حصن زندگانی را از دست اندازی آمال و امانی حراست باید نمود القصه
دزد راه زنی که بهمه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان
نفس کشیدن بمنزل سعادت چنین رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب
جزا خود را بر سایهٔ کراماتی چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان
حلیهٔ صفا و صلاح و عفت که پیوسته سرچشمهٔ آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته
و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده بانی دیده‌های درونی پاس داشته اند
بچه کرامت فایز گردند و از مثوبات جاودانی و ثمار سعادت دوجهانی بدست تقوی
چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى یعنی اما کسی که از ایستادن در
مقام عبادت الهی و مواخذهٔ روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی نموده بازداشته
باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از معانی مرویست که این آیه در شان کسی است
که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدای تعالی ترسیده

مخالفت نفس نمایند و از ان عمل شنیع دست باز داره و از سرخیل ارباب عفاف و سالار
کاروان وَ اَمَّا مَنْ خَافَ امیر المؤمنین علیه السلم منقول است که میفرمودند اَفْضَلُ
الْعِبَادَةِ الْعَفَافُ یعنی بهترین عبادتها عفاف و پاکدامانی و منع خود از محرمات
شهوات نفسانیست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم ماثور است که فرموده که مَا
مِنْ عِبَادَةٍ اَفْضَلُ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ عَزَّ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ یعنی هیچ عبادتی
نزد خدای تعالی بهتر ازین نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروعات نگاه دارد و
تقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد حق سبحانه و تعالی
مؤمنینی که فرج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود به مژده
فوز و فلاح سرافراز نموده و در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که وَالَّذِیْنَ هُمْ
لِفُرُوْجِهِمْ حَافِظُوْنَ اِلَّا عَلٰی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُوْمِیْنَ فَمَنِ
ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْعَادُوْنَ ملخص معنی آیه وافی هدایت آنست که
بتحقیق که رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از جمله صفات
ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان
خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر ازین دو طریق طریقی جویند و به
زنان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان
و پا از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این
عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق سرگرمان این
آتش خرمن عفاف بیش از ان وارد گشته است که قلم سبق جولان را به تکاپوی بیان
طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابرین بذکر بعضی از ان اکتفا مینماید از انجمله
از گنجور خزاین اسرار اله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و السلم منقول است حدیثی که
خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی نزد خدا تعالی عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل
رساند یا کعبه را که خدا تعالی قبله بندگان خود کرده خراب کند یا آب پشت خود را در فرجی بحرام فرو

ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر
چه قدر تهدید معلوم میشود و ازینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته
چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از ان سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده اند
یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در ان شش خصلت است سه از ان جمله در دنیا و سه در آخرت
اما در دنیا پس هوا و نور چهره را میبرد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت
باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد میسوزد و هم از ان
جناب صلی الله علیه و آله ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه
خواه آن زنان آزاد باشند و خواه بنده از ان عمل توبه نکند و همچنین بر ان مصر باشد
تا بمیرد خدا تعالی سیصد در به روی قبر وی گشاید که از ان درها مارها و عقربها و اژدرهای
جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در روز حشر از قبر مبعوث شود
خلایق از بوی گند او متاذی گردند و از فروزنده چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان خدا تعالی
بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی گند آن متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود
که خلایق نفس نتوانند کشید درین وقت منادی ندا کند که میدانید این چه بوست اهل
محشر گویند نمیدانیم و رنج ما از ان بمرتبه کمال رسیده است گوید این بوی فرج زنا کنندگانست
که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت کنید که خدا تعالی بر ایشان لعنت کند
پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن زیرا که هوشیار
بجهت لذت یکدم جماع که عبارة از رسیدن بولگاهی به بولگاهیست خود را بعذابی چنین گرفتار سازد
و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین
اندازد و لذتی که سرمایه چندین الم باشد بر ارباب هوش چسان گوارا باشد عاقل صاحب
فطنت چگونه به آن عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام ناطق امام جعفر صادق ع مرویست حدیثی
که مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون زانی مباشر زنا میگردد روح ایمان که ایمان به آن

ایمان است از ان بیرون میرود اگر توبه کرد و از ان عمل شنیع روی انابت بدرگاه
الهی آورد باز عود میکند و منقولست که در عهد حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مردی بر
زنی بکرر آمدی و به آن ضعیفه عاجزه به جبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی
به آن مرد گفت هر وقت که تو پیش من می آئی مردی نیز نزد عیال تو میرود چون این سخن
شنیده بخانه خود آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت داود
برد و ماجرا را معروض داشت خدای تعالی وحی کرد بداود که بگو باین مرد کما تدین تدان
یعنی این بیناموسی که تو دیده مکافات آن بی ناموسی است که از تو بدیگری رسیده **مولوی**
هرکه با اهل کسان شد فسق جو ه اهل خود را دان که قوادست او ه و بر طبق این روایتی است
آن حکایت که شخصی نقد دل را بقمار عشق بازی زنی باخته و سرگرمی محبت آن آتشین جگر
سینه را سپندوار ساخته بود شبی بهوای وصال او مانند سبک خیال خود را بر کوی آن زن
رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست
که از دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن ضعیفه کمین کشاید شحنه عقل رسید و بدست تامل
دامن همتش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان باز گشته چون بخانه خود
آمد دید شخصی نیز بر سر دیوار وی آمده میخواست بدرون رود دانست که مکافات آن ارادهٔ
است که او با دیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر از هم انجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار پیشش زن فلان قوم رفته بودم
پاکدامنان آلایش خطا ملاحظه این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از گریبان هوس
کشیده اند و باریافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای کامجوئی بر دامن
تحرک تجرید پیچیده با شکستگان گوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس
اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان طریق بی علاقگی سر منزل شکار بمقصد
اصلی باخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ
بتحریک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات
بتاثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان

حضرت

حضرت رسول ثقلین صلی الله علیه و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح
و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخواسته بزبردستی
قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و بروی دست وساوس شیطانی نخوت
پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات می کشید
و در مضمار زندگی به احراز قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا زمان دعوی خلافت
عمر بن الخطاب لعنه الله سالی ارادهٔ حج نموده و در وقت رحیل قافله کاروان اهل یقین
امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش به امیرحاج نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرموده بود از
اهل قافله زنی وی را دیده عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصال مدتی
ملحکای که گذرانید تا شبی خود را بآن رسانیده پرده از راز خود گشود و بزبان لابه و چاپلوسی
آغاز مراودت نموده جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله
رسوا کنم ناچار بازگشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس
دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سوم آن زن مدعیه
کلید نیاز زد و گردن بندی و دو انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشته
ب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم با سر انگشتان پا آمده آن ضره را در میان
بار وی انداخت و بمقام خود بازگشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست
بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند گفت مالی
داشتم که دزدیده آن قوی بود او را از من دزدیده اند کاروان را لاغر سود بارهای مردم را گشودند
و احمال را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح را که چون حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش کرده بود از غایت ظهور صلاح و تقوی و دامن ورعش از لوث
آن طمع منزه میدانستند بنابر آن شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر
حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد جوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و بار مردم را از آن
سبب بجو نیده میخواهم که ابتدا بتو کنم مجملا چون تفحص کردند آن مال پیدا شد گفت این مال من چون

نشان از وی طلبیدند نشان را یک بیک باز گفت آن عمل از زن داوند در میان
قافله آوازه افتاد که آن مرد صالح دزد بوده و ظاهرش چنانکه در باطن بوده ننموده است
پس قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت که این جوان ابن عم رسول خدا را دیده
و سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه دارند تا بعد از مراجعت
او را بخدمت حضرة امیر المؤمنین علیه السلام بریم و از عملی که کرده به آنحضرت عرض نمائیم تا حکم
شرعی بر او اجرا نمایند آنگاه پای و را بسته بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را
همچنین بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذارش مناسک حج پرداختند از تابش
آفتاب تنش برنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده بود و در
چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمده گفت کام من بر آر تا ترا از این عذاب برهانم
جوان همچنان ابا نمود و آن ملعونه باز گردید و در میان کوه های مکه بگشت آنجا با غلام
سیاهی از مغیره دوچار شده با او مقاربت نمود و بعد از چند روز اثر حمل بروی ظاهر
گردید نزد مردم قافله رفته گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و از او آبستنم گفتند
چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم و اکنون اثر حمل پیدا گردیده و کار بفضیحت
انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را بر آن گواه بگیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان
بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین ع
باستقبال از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال آن جوان صالح پرسید گفتند
یا امیر المؤمنین صالح مگو که او دزد و زناکار است و اینک از دنبال قافله میرسد آنحضرت
چون به آخر قافله رسید و برا دید مقید ساخته بر شتری انداخته اند امیر المؤمنین علیه السلام آن شتر را
میراند تا بدر مسجد رسید و آن جوان را بمسجد در آورد و بر حضرة امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بفرمود تا به سقیفه بنی النجار روند و در آنجا خانه بزرگی می بینید در را بکوبید زن صاحب
جمالی بیرون می آید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد
حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید که پدر ما علی ابن ابیطالب مجملا چون زن

اسم مبارک

اسم مبارک حضرت علی شنید گفت وا فضیحتاه و همراه ایشان روانه شد و چون بخدمت
امام عادل و ممیز حق و باطل علیه السلام رسید آنحضرة فرمودند در حق این مرد چه میگوئی
گفت یا ابن عم رسول الله چگویم در حق وی که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم
و اهل قافله همگی بر این شاهدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سلمان رضی الله عنه را
فرمود که بخانه رسول الله صلی الله علیه و آله رو و چوب دست آنحضرت را با خود که در فلان منزل تو
گرفته نزد من آر چون چوب دستی حضرة حاضر شد آن زن را به پهلو خوابانیده کلیمی بر آن
پوشانیده و آن چوب دستی به پهلوی آن نهاده فرمود بنام خدا و ببرکت رسول خدا اسلام
بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای رحم گویا گردانید
گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر المؤمنین ع فرمود و علیک السلام یا عبد الله مرا خبر
کن پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک
گفت گواهی میدهم که جز خدا تعالی خدای دیگر نیست و پسر عم تو رسول خداست و من بنده خدایم
و پدر من غلام سیاهی است از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام
ریخته بجلال امیر المؤمنین ع فرمود بشهوت مادرت بودیا بشهوت پدرت گفت بشهوت هردو
مردمان قافله بیکبار آواز در دادند و رو بحضرة پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند و گفتند از خدا تعالی
استغفار میکنیم از خطائی که کرده ایم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم آنگاه حضرة امیر المؤمنین ع
آن خصیه بسته را برگرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده از آنجا بر آورد حضار حقیقت
آنرا از آن حضرت سوآل نمودند فرمود آنست این جوان روز جمعه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر سر منبر خطبه میفرمودند این آیه را تلاوت فرمودند که الزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از
مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرة جبرئیل ع این خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه
و آله رسانید آنحضرة نزد او رفت در حالتی که آلت خود را بریده و خون از آن روان گشته فرمود
چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود قطع کردم پس آن طبیب
علتهای درون و مرهم ریش جگرهای پرخون صلی الله علیه و آله دست مبارک بر آن موضع مالیده شفا یافت

و این آلت دهان خنده نهاد و فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من به چنین
کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین کن و آنچه درین خطاست بمردمان بنمای تا بیگناهی
او معلوم شود پس مخرّب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را
از آن حکم ناصواب منع نمود و فرمود که درین وقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است
و رجم آن باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک آن کردند چندانکه وضع حمل نمود
و کودکرا تمام شیر کرد آنگاه سنگسارش کردند مخفی نماند که محجوب باشد خود در شریعت مطهره
ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی
شده باشند و باعث بر ایراد این حکایت درین مقام نه تحسین این عمل و نه ترغیب بر آن است
بلکه مراد آن است که بر مقیدان سلسلهٔ نامقیدی و بیباکی و سیاه مستان بادهٔ هوا پرستی
و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد بیموده اند
و پرهیز بچه مراتب میفرموده اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از
غلبهٔ شهوات و محافظت را احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایتی که دستور
العمل عاقلان و عصای کوردلان میتواند گردید حکایت آن زنی است با قاضی بنی
اسرائیل که گمگشته شدن دل بهانه و دامان پاکدامنی از دست نداد و تفصیل این حکایت
سراپا هدایت از مسلم و مخالف و موافق حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقول است
و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارة مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی
داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف داشت و در حبالهٔ نکاح
خود از نسل انبیاء معظم با صلاح و عفاف داشتی وقتی برادر قاضی را جهت مهمی از مهام
پادشاه سفری ضرور افتاد حلیلهٔ جلیلهٔ خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت نمود
قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد نگاه شوخ چشمش وقتی بر
گلشن عارض آن حور لقا گذر کرده سیلاب ابتلای محبت آن بانوی حجلهٔ عصمت بنیان امانت و

اجتناب

دیانتش

و دیانتش را از پای درآورده گرمی هوای آن هوس غنچهٔ آرزو را بر شاخ اظهار شکفته نمود
و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصلهٔ قاضی لب ریز گردانید از در بی شرمی
درآمده سخت از زبان طلب و نرمی گفت در یوزهٔ سؤال وصال گشوده آن مستورهٔ
پردهٔ ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم
گردید و بزور و طلب دست رسوخش را در گرفتن نقد تمنای شهوات بجایی نرسید آغاز درشتی و تهدید
کرده گفت اگر مرادم دست ندهی و بمطلق انقیادم گردن ننهی نزد پادشاه ترا بزنا متهم سازم
زن گفت هر چه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت
که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است شاه بی آنکه حقیقت این گفتگو برسد
به اجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول
مامول تن در ندهی سنگسارت کنم آن شیر زن از کشته شدن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس
خود راسخ بود تا سنگسارش کردند و قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را
برکت پرهیزکاری و تقوی میوهٔ حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگسار آن ستم پیشگان نگاه داری
نموده و مرغ روح او از شاخ تن مجروح بآنهمه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان
قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک تیره خاکستر ظلمت بران پخت دانهٔ هستی آن ضعیفه را از
آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک بر آمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل
خود را گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب را در بیرون آن گذرانید چون صبح
شد و گل آفتاب بعد آب و تاب از چمن افق شرق دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن
سرحلقهٔ پاکان نژاد را عقب در دید احوال پرسیدن سرگذشت خود را نقل کرده دیرانی را دل بر آن
سوخته وی را به درون دیر آورده بمراسم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود دیرانی کودک خورد سالی
داشت آن آزاده جهت تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال آن گشته هر چند
تلاش وصالش نمود بطریق تهدید و انذار بهمه رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر
آن کودکرا بقتل رسانیده نزد دیرانی رفته گفت اعتماد بر این فاجره زانیه کرده فرزند خود را بدو سپردی

اینک او در کشتهات دیوانی آمده و فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با اینهمه
نیکی که در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرده دیوانی گفت دیگر بودن
تو در این مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم زر بوی داده اخراجش فرمود زن بینوا شب
از آنجا روانه گردید صبحگاه به [illegible] رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوزش به
رسن عمر بگسستن اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست
درهم قرض دارد و در آیین ما هرکه قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد
تا وجه دین خود را ادا نماید زن بیست درهم دیوانی را بدل نموده مصلوب را مستخلص ساخت
چون آن شخص از مهلکه چنین رهایی یافت زن را گفت حقی که ترا بر ذمت منست هیچکس را نیست
اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هرجا روی از تو جدا نمیشوم پس هردو باهم میرفتند
تا به ساحل دریایی رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد با زن گفت که تو اینجا توقف
کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو بیاورم پس آن [illegible]
ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری متاع
گران بهایی دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما رجحان کند جهت
آن مرد گفت کنیزی که هرگز مثل او ندیده اید گفتند او را بما بفروش گفت میفروشم بشرط اینکه بعضی
از شما رفته او را ببینید و بعد از آن آمده او را خریداری نماید و قیمت او را بمن تسلیم کنید
و او را باخبر سازید تا وقتی که من بروم مجملا آن سرو جویبار آزادگی را به ده هزار درهم فروخته
روانه گردید آن جماعت نزد زن آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو
خریده ایم زن هرچند انکار نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود
چون اهل کشتی را درباب او بیکدیگر اعتماد نبود آن عفیفه که بحر عفاف سراب بکشتی که اموال
ایشان در او بود کرده کل سررشته امور خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها
بتازیانه امواج از جا برانگیخته مجری سفاین مرور دهور و مرسل زوایق عوایق امور جل شانه
بارسال ریاح مهلکه کشتی آنقوم را غرق لجه هلاک گردانیده و سرهنگ اجل دست چاره جوی آن

قوم را به پالهنگ موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم و من یتق الله
یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آنجا بود از مخاطره چنان نجات
داده بجزیره فلاح رسانید زن کشتی را بسته بجزیره درآمد آب و درختان
میوه دار مشاهده نمود با خود گفت ازین آب میخورم و ازین میوه مینوشم و در همین
موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم و ثیق و جلیل جل شانه به پیغمبری از پیغمبران بنی
اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و وی را بگو که در جزیره از جزایر بحر مانده است
باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از ایشان طلب بخشش
و غفران نماید اگر آن شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود به آن
جزیره آمد نخست پادشاه نزد آن زن آمده زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بلد نزد من آمد
زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه بر آن شود قاضی را برجم آن
زن فرمان دادم میترسم که در این باب مخطی باشم و میخواهم که آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن
گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را نمی شناخت گفت مرا زنی
بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و آن راضی به آن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن
زن زنا کرده بود و وی را رجم کرده است و من میترسم که در حق آن تقصیری کرده باشم جهت من استغفار
کن زن برای او نیز طلب مغفرت کرد گفت بنشین و وی را در پهلوی پادشاه نشانید بعد از آن
قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بفجورش خواندم امتناع کرد نزد پادشاه
رفته به فجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن زن جهت آن نیز
طلب استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیوانی آمده ماجرای خود
و آن زن را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج کردم و میترسم که سبعی با و برخورده هلاک گشته
باشد زن در حق او نیز طلب استغفار نمود پس خادم دیوانی آمده قصه خود را باز گفت زن جهت او نیز
استغفار کرده دیوانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق او
نفرین کرد و گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم متهم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من

گذشت اکنون مرا برادران حاجتی نیست میخواهم که این کشتی را با اموالی که درآنست گرفته
قطع علاقه از ماسوی نمایی که درین جزیره بعبادت حق تعالی باشم شوهرش قبول آن امر
نموده کشتی واموالش را متصرف گردید وپادشاه با اهل مملکت از انجا بازگشته صاحب
دلان بدیدهای درون از دریچهٔ معانی این روایت موعظه مبانی مشاهده میتوانند نمود
وهوشمندان مشام عقل از ریاحین مضامین گلزار این حکایت لطیف استشمام میتوانند
فرمود که شیوهٔ ستودهٔ عفاف متضمن چه اثرها ونخل برومند پرهیزکاری چگونه ثمر
ثمرها است چو بادهای بی خمار رحمت که خشک لبان شراب هوس را نمی نه ان رحمة الله
قریب من المحسنین کرمی نوشند وچه خلاع فاخرهٔ کرامت که پاکدامنان آلایش
عصیان از کارخانهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمی پوشند زنی را برکت صلاح و عفت
واز سلوک تقوی وخشیت کار بجائی رسید که خالق زمین وآسمان در حق او به پیغمبر
زمان وحی کرده پادشاه کشوری را با اهل مملکت بادراک خدمتش امر نموده وچنین عز
وتمکین مشاهده عصری را در پیش او برخاک تذلل سود وصفای خود را قرین رضای او نموده
چو مردی بود کار از زنی کم بود حکایت گویند حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام عزیز مصر
گشت ولوای نعت ثنایش از قبهٔ سپهر والا درگذشت روزی زلیخا با دل خسته وغبار ادبار
بچهره افشانده براو سر راه گرفت وگفت یا یوسف ان الحرص والشهوة صیرا
الملوک عبیدا وان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص
وشهوت پادشاهان را بنده گردانید وبرکت صبر وپرهیزکاری بندگان را بمرتبهٔ پادشاهی
رسانید قال الله تبارک وتعالی انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین
موعظه در پاس نظر داشتن بآبروی دین ودل از تیر نگاه حرام خورد در صحیفهٔ اهل سعادت
نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله وایانا بانوار یقین که معمار کاخ
ابداع وهندسه کارخانهٔ اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعهٔ دل نام بنا نهاده
وعقل دوربین را بکوتوالی آن قلعهٔ خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینهٔ ایمان را

دران

دران از تطرق جنود آمال وامانی ست برد غارتگر شهوات نفسانی محافظت نماید وعظیم
رخنهٔ که کوتوال عقل را در است آن واجب ولازم است رخنهٔ چشم است چه اجامر
واوباش هوا وهوس اغلب از ان رخنه بقلعهٔ دل درآمده دست تعدی بر می آورند و
دزدان میل ورغبت بدستگیری کمند نگاه بکنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ورع را بغارت میبرند
راهزنان شهوات نفسانی به ملبدی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی
عریان میسازند وطاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطر بار
می اندازند وسودای حسن دل در بازار عشقبازی بی دلالی نظر کم راست می آید وهم آغوشی
خیال باشاهدان آمال ودر دار الفساد بوالهوسی بی پاسبانی نگاه نادرست بهم میدهد
چو ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت نمیشود وچه نقدهای اعتبار که بتقصیر
نظر هرزه کار از کیسهٔ دل نمیرود وچه خرابیها که از شگاف دیده بخانهٔ دل نمیرسد وچه فتنهها
که از شاه راه نگاه بکشور خاطر پا نمی نهد دلبران سیم بران را این رخنه بکمند نظر
شکیبائی از خانهٔ دل بیرون نکشد پروردگار سمیع بصیر ویگانهٔ بیمثل ونظیر جل ذکره در سورهٔ
نور میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم
بمحض معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند وفرج
خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند
که این از برای مؤمنان ازکی واطهر ودر پاکی ایشان از آلایش معاصی بهتر است
وحضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام فرموده اند که چشمهای خود را
از حرام بپوشانید خدا تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تائب گردد وهم
از ان سرور صلی الله علیه وآله مرویست که هر که چشم خود را از نامحرم پر کند الله تعالی روز قیامت
از میخهای آتشین چشم او را پر کند ونیز از آن حضرت صلی الله علیه وآله مرویست که زنای
چشم نظر کردن است بنامحرم واز منظور نظر آن حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است
که النظر سهم من سهام ابلیس مسموم ومن ترکها لله عز وجل لا لغیره اعقبه الله ایمانا

بیچاره طعمه ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی جاری شود تیر
زهرآلودیست از تیرهای شیطان که بانیکس میرسد و هر که ترک این نظر کند و مستور شود
دران تحصیل رضای الهی باشد خدا تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت فرماید
که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید اینمعنی است حدیثی
از حضرت سید رسل صلی الله علیه مرویست و خلاصهٔ مضمون آن اینست که
بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه
که بپوشانیدن چشم ظاهر از امور ناشایستهٔ نالایق دیدهٔ بصیرت براشعهٔ
انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این دریچه ابواب فیوضات غیبیه بر روی
دل مفتوح میگردد و هر بخیهٔ مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل همائی
است و هر تنگناهی که از مشاهدهٔ بیگانه بر خویش بربندی دیدهٔ بصیرت را میل
توتیائی مولف در دل بکش میل چشم از اغیار پوشیدن ۞ کلید قفل دل باشد نگه بر خویشتن
دزدیدن ۞ از نور دیدهٔ مهر و ماه حضرت ابی عبدالله مأثورست که کل عین باکیة
یوم القیمة الا ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین
بکت فی جوف اللیل من خشیة الله تعالی مراد آن سرور اینست که همه چشمها در
روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی آنکه از محرمات الهی پوشیده و از تطاول وادی
مناهی پای نگاه بدامن کشیده باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادت
و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری برکرده و از شورش شوق بندگی مانند
زخم نمک سر بهم نیاورده باشد سوم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوت
پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق معنی دیده پروری و دعوی صاحب
نظری کسی را مسلم است که تذکار گریستن روز جزا نصب العین خاطر نموده دامن دیده را
بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرغ از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نمود
در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از والای پردهٔ چشم نپالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای

روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل دیر صورت پرستی
نکند و دست بینشی که در چارباغ آفرینش بگلچینی آثار صنع نامزد فرموده اند بهم
نکند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندد و از تیرباران غمزهٔ بتان چون رگ
چشم تنگ نگاهش از دریچهٔ دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سروقدان ریاض خوبی
مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق برگردن ننهد و در شیرازه بندی نسخهٔ بی حیائی
سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود و در تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان
برسن نگاه بچاه نرود و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد
و بباد دستی نظر تند گنجینهٔ خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد و از سرمه سائی
دیده های علی مرتضی علیه الصلوة والسلام منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره
حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع
شهوات خودسر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند ابواب
رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونهٔ خاطر را بناخن خار خار آرزوها خراشیده و مجروح
میسازد ثنائی منگر در بتان که آخر کار ۞ نگرستن گرستن آرد بار ۞ شاهدان زمانه خونخوارند
بیندک ۞ دیده را یوسف اند و دل را گرگ ۞ گرچه از چهره عالم افروزند ۞ از ره دل برند و جان
دوزند ۞ شاهد هیچ هیچ را چو کسی ۞ ای کم از هیچ هیچ را چه کنی ۞ زان دل هیچ کش
اندر تن ۞ دل تو خون گرست چون آهن ۞ چه مقتول دل کسل باشد ۞ زلف مرغول غول
دل باشد ۞ و نیز از مهر سپهر علم و دین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مأثورست که بر تو
باد که چشم را نگاه داری از حرام که از نگریستن دل میل کند و از آن فتنه خیزد الحدیث
پویندگان طریق رشاد و جویندگان سرمنزل سداد ازین جهت گیران نظر شوخ
جولانش عنان نگاه کشیده و در فضا که این روزگار از گرد و غبار هوا و هوس سواد دیدهٔ بصیرت
پوشیده اند چنانکه منشیان آثار بنیاد و منشیان دفاتر عالم بزبان قلم صدق رقم شرح فرموده
اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از فرعون لئیم فرار نموده بمداین که مقر و مسکن

حضرت شعیب علیه السلم بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود
آب از چاه میکشند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را
از لب آب منع میکردند حضرت موسی علیه السلم اراده ایشان را استفسار نموده گفتند
چون پدر ما مردی پیر کهن سالی است و کسی دیگر ندارد لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان
او میکردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده
باز گردند و بعد از آن ما باقی آب را به گوسفندان خود دهیم حضرة کلیم الله را برایشان
رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود چرا این دو ضعیفه عاجزه را انتظار میدهید
اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زودتر بخانه روند ایشان از روی استهزا
و تحکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشان را
آب ده حضرت موسی ع از سر غیرت پیش شده دلوی که ده تن و بقولی چهل تن
باتفاق هم از انجا برمی آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول بعضی
چون حضرة کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاهی
دیگر اینجا هست گفتند هست اما آن متروک و سنگی بزرگ بر سر آن نهاده که چهل مرد
برمیدارند و فرمود آن چاه را بمن بنمایید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و
رسن دارید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی درین مشک آب را از ایشان
گرفته مضمضه فرمود و در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت
و آن زنان دختران شعیب علی نبینا و علیه السلم بودند خوشحال و شگفته خاطر گشته گوسفندان را
رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا بعرض رسانیدند حضرت شعیب یکی از آن دختران را
بطلب حضرة موسی علیه السلام فرستاد بعضی گفته اند که دختر بزرگتر بود و حضرت موسی ع چون از
سقی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود رفته و راحت
بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا طلب میکند آنحضرت اجابت نموده انجا که عفاف و پاکدامنی
حضرة کلیم الله بود فرمود تو از دنبال من بیا که مبادا نظر من بر تو افتد و تو گوشی از پیش و آن دختر

از قفا

از قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن دو ماه وی طریق
سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید
حضرت شعیب پرسید که مَن اَنتَ حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان
فرمود و شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بما تسلطی نیست چون دختر
شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر آن چاه دیده و شیوه
عفاف و امانتش را از پیش دیده بود در راه رفتن از پیش و او را دنبال خود انداختن
پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب
نمود چنانکه قرآن مجید بران گفت و شنید اشعار مینماید وَ قالَتْ اِحدٰیهُما یا
اَبَتِ استَاجِرهُ اِنَّ خَیرَ مَنِ استَاجَرتَ القَوِیُّ الاَمِینُ القصه شعیب را اطوار
کلیم الله مستحسن افتاده خواست در پیش او باشد فرمود که من میخواهم یکی ازین دو دختر
خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان
من نمایی و اگر دو سال دیگر بران افزایی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و بزرگی
تست مجملا حضرت موسی یکی از آن دو دختر را و گفته اند دختر بزرگتر که بطلب وی رفته
بود اختیار کرده تزویج نمود و انچه باقتضای عفت و تقوی بخت چشم از آن پوشیده
بود آخر الامر روزی وی گردید مولف نهند کام هر دو جهان در کنار تو ٭ تا کام خود تو هم
نگذاری پیک کنار ٭ مرویست که ابو بصیر از حضرت جعفر صادق علیه السلام سوال کرد
که چه میفرمایید در اینکه زنی بر مردی گذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که
هیچیک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال و عورات که با و قرابت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه
حضرت فرمودند که انچه برای خود می پسندی جهت مردم نیز همان پسند و مفسرین در تفسیر کریمه
وَ مَا یَعلَمُ خائِنَةَ الاَعیُنِ وَ مَا تُخفِی الصُّدُورُ از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست
که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان گذرد و او پنهانی دران نگرد و از حضرة
امام جعفر صادق ع منقول است که ما یَامَنَ الذین ینظرون فی ادبار نساء ان ینظره

بذلک فی نفسه نعم مضمون اینکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از آنکه
مکافات دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند صابیا بر نقشهای مور به
آهستگی خرام : زنجیر سلامت مکافات پاره است تنبیه مخفی نماند که هر نظری
که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ
باشد از غلبهٔ شهوة نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و بیان
شرر که از آتش جهد این نظر نیز از آتش شهوت می خیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب
وجدان صحیح و ثابت و مبرهن و برهان صادق این مدعا از حقیقت تجارب کالشمس فی وسط
السماء تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد عهد از مباشرة
که آتش شهوت در نهایت اشتعال است خواهش آن یعنی قوی میباشد و نگاه گرسنه
چشم از دنبال شاهدان و امردان بی تابانه میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شان
نشست یا سورت نایرهٔ آن شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف
میگردد و رغبت صورة پرستی روی به سستی میگذارد و اگرنه شوق نظربازی و شیوه
صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف و قوت بکاستی و نیفزودی شومی
انفعال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله وسلم
منقول است که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا
فلیأت اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر
این نیست پس هر که از خار خار نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن
شاهد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب پشت آتش شهوت را تسکین دهد ظاهر این
خبر هم اثبات اثر بانچه مذکور شد نسبت مستحق و لفظ انما بر صدق آنچه عا شاهدیست معدل
و جمعی نا مقید بی باک آن نظر را پاک نام نهاده بفلاخن گردانیدن چشم سنگ رسوائی بر
شیشهٔ ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق
پاک خوانده به حیرت دستی نگاه حیرت جامهٔ بیگناهی با بینامی پاره میسازند گاهی سر انگشت

آه و ناله

آه و ناله زن و فرزند بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی به ارادهٔ آمد شد
بکرر شجر نام و ننگ مردم نیکو سیر را از پای می افکنند بی دردی دین را در محبت بیند نند
وتند بی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام از عشق سؤال کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقه
الله حب غیره حاصل معنی آنکه جمعی که عاشق اند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است
پس خدا تعالی دوستی غیر خود را به آن دل چشانیده بجهت فراموشی و غفلت از حق
بمرض محبت دیگران او را مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس
هوس هر میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را غرض تیر قیقاج نگاههای گوشه
چشمی ساختن قطع نظر از اینکه در آئین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع
نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نمی بندد و مع هذا این ظاهر است که سگ نفس لعین
از نخجیر فربه ترین ممکن نیست که بدیدن اکتفا نماید و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خود به
آن آهوی وحش محال است که بتماشا قناعت کند بلکه از آمد و رفت نگاه سینهٔ ناهمواری
قبای رفته رفته در نظر هموار و بتابش فروغ عارض آفتاب طلعت آن از روزن دیدهٔ نبی
آرزو ناخفته در شبستان خاطر پیدا میگردد تا روز بروز کار بجائی رسد که اگر میسر شود به
بوس و کنار هم راضی نمیشود و به ارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش
سرنگون میگردد و آتش شهوة نفسانی متاع عافیت آنجهانی میسوزد و به آتش زنهٔ بوسه
کاری آتش غضب جباری بر می افروزد و از سرچشمهٔ زلال شرع و دین حضرة خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله وسلم مأثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله تعالی الف عام فی
النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ان ریحها لیوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب
خلاصهٔ مضمون آنکه هر که ببوسد پسری را از روی شهوت خدا تعالی هزار سال او را در آتش
معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله
راه شنیده میشود مگر آنکه تایب گردد و مرویست که سالار اتقیا از حضرت سید الانبیا

صلی الله علیه وآله وسلم از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند که مسوخات سیزده اند
انگاه تعداد فرموده از آنجمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب
عقوبت مسخ شده بودند از ان جمله این مضمون ادا فرمودند که فیل مردی بود که لوطی
کردی و خرس مردی بود مخنث که مردمانرا بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب
حضرت شاه ولایتمآب علیه السلام فرموده اند که لا ینام الرجلان فی ثوب واحد فمن
فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد
در یکجا برهنه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجبست بران تادیب و تعذیب مجملا
شهرت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث ازان مرتبه متجاوزست که
احتیاج به استقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر
در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدقش قاصرست طالبانرا
از هر گونه سخنی بی نیاز میکرده اند و مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان میگردد قبایح دیگر
از راه چشم مقررست که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها اهتمام همت باید گماشت
و قدم نظر از دخول حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن بخانهای مردم
گشودن است و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه
از مشید مبانی آداب و مسالک مسالک احتساب حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله
افضل الصلوة والسلام مرویست و حاصل مضمون او اینست که خدای تعالی شش
خصلت از من مکروه و ناخوش داشته من نیز از اوصیای خود که اولاد منند و تابعان
ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت نام بردند و از آنجمله بخانهای
مردم دیده اطلاع گشودن شمردند و هم درین باب از آنجناب صلی الله علیه وآله منقول است
که مَن اطّلع فی بیتِ جارِه فینظر الی عورةِ رجلٍ او شعرِ امرأةٍ او شیءٍ من جسدها
کان حقاً علی الله ان یُدخلَه النار مع المنافقین الذین یتّبعون عوراتِ النساء
فی الدنیا یفضحه الله و یُبدی للناس عورتَه فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش

واطلاع بخانه همسایه خود کند پس هرگاه عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی را
ببیند بر خدای تعالی لازم است که آنرا با منافقانی که در دنیا جستجوی عورت و عیوب
و قبایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق
سبحانه و تعالی او را رسوا نسازد و در آخرت پرده از روی کار او بر دارد و دیگر از
جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلودن در قانون شریعت مذموم است
نظر بعورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت سید الابرار صلی الله علیه وآله منقولست
که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال
فرمودند که مکروه میدارد نگاه بر فرج حلیله خود کردن را و این باعث کوری میشود
دیگر از آنجمله نظر در کتابت برادر مؤمن بی اذن او کردنست چو شاید که سری در آن
مندرج باشد و نخواهد که غیری بران مطلع گردد پس در صورت عدم صیانت نظر
ازان قسمی از خیانت باشد از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله درین باب
منقول است که مَن نظر فی کتابِ اخیه بغیر اذنه فکانّما ینظر الی النار یعنی هر که در
نوشته برادر مؤمن بی رخصت او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب
خیانت مستحق عذاب میشود و در نتیجه این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشند و پوشیده
نماند که مقلدان قلاده تکلیف و متشرعان ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم کریمه
قُوا انفسَکم و اهلیکم ناراً وقودُها الناسُ والحجارة چنانکه منع خود را از ارتکاب
فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر به بیگانگان و جلوه کردن
در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مؤاخذه سطوت پادشاهی تخویف
واندوه فرمودن فرض و متحتم است و مرویست که مردی که زن خود را آراسته و بوی
خوش بوی بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن
بر دارد خانه در جهنم برای او ساخته میشود و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرموده اند
که زنان خود را در غرفها جای مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشانرا

بیاموزید و مغزل یعنی چرخ یا دوک رشتن و سورهٔ نور تعلیم کنید و سبب نهی آن
حضرة از نشستن زنان در غرفها بجهت ظاهر است که مبادا کسی ایشان را یا ایشان
کسی را ببینند و از تعلیم کتابت ظاهراً بجهت این منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه در
میان ایشان و غیری هنگامهٔ راز و نیاز گرم شود و از تعلیم سورهٔ یوسف بنابر
برای آن منع فرموده که چون بر قصهٔ زلیخا و عشقبازیها مشتمل است مبادا زنان را
از اطلاع بر آن خارخاری در دل بهم رسد و بتعلیم سورهٔ نور ظاهراً بجهت آن امر فرموده
که چون بر حد زنا و امر زنان به پوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فرج و نهی ایشان
از اظهار زینت بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله مفصلاً مذکور خواهد
شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بر محامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند
و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره می‌باید نمود زنان نیز اطاعت
شوهر کردن و رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن از حرکات
نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در گوشهٔ خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن
لازم است نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
از بیرون رفتن از خانه بی اذن شوهر نهی کرده فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته
که در آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن گذرد از جن و انس جملگی بر آن لعن
کنند تا بوقتی که بخانهٔ خود باز گردد و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و آله بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت
او از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار گشت کس بخدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرستاده معروض داشت که شوهر من بسفر رفته و از من عهد گرفته است
که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص می‌سازید مرا که
بعیادت او روم آنحضرت فرمودند که نه در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس
پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آنسرور فرستاده جهت نماز گذاردن بر او رخصت خواست

باز آنحضرت اذن نداد و فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و از فرمان شوهر بیرون مرو
چون میت را دفن کردند حضرة سید البشر صلی الله علیه و آله نزد آن صالحه نیکو
سیر فرستاده پیغام داد که خدا تعالی به برکت اطاعتی که تو شوهر خود را نمودی
ترا و پدر ترا آمرزید مجملاً بکافهٔ زنان غیر بیرزالانی که از کرستن شایبهٔ رغبت
نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود دامن
عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون راز صاحب حوصلگان نهان
خانهٔ گمنامی در خزیده مانند رسوائی دست زدهٔ زبان بدگویان نگردند اگر صفت
در مجمر کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال آتش شهوه چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و
شرار آسا در دل سنگ سخت جانی بسر برده بهر حلقهٔ در زدنی بیرون نروند هلال آسا
ننمودن گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند و آفتاب مثال
بجلوهٔ حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نیفکنند از بهر رخنهٔ اندیشه چون
نغمهٔ خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوسی مانند نالهٔ نی بر سر کوچه ندوند
چراغ خانه را جهة عرض متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ طبع را از سرمهٔ چشم شیوهٔ
تمکین بیاموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بصفهٔ حیا گذارند و مانند قطرهٔ
اشک در طریق سلوک قدم شماره بردارند رشته وار خود را دستکش هر خیالی
نسازند و سوزن صفت هر لحظه رنگهای مبتذل خود نیفزایند چون شاهد دینار روی
با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت زمانه هر ساعت بر روی دیگری نخندند قال الله
تبارک و تعالی فی سورة النور قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ
فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ إِلَى
الاخر الآیه حاصل مضمون آیت سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که
چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت
نمایند و زینت باطنی خود را که گویند مراد خلخال است و دستینه و گوشواره و هر زیوری که

ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بر نامحرمان ظاهر باشد نه زینتها و مقنعهای
خود را بر چاکهای گریبان اندازند یعنی کردن و سینه خود را چنانکه در زمان
جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره
میفرماید وَلَا یَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ مَا یُخْفِینَ مِنْ زِینَتِهِنَّ گویند در زمان
جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزده‌اند تا آواز خلخال
ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی ازین عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی
کرده فرموده است که باید که نزنند پاهای خود را بر زمین تا معلوم نشود آنچه
پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردم اجنبی
نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان
شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان از زنان
بیگانه غض نظر باید کشید زنان نیز از دیدن مردان نامحرم دیده میباید پوشید
ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمود
که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما خود نابینا نیستید یعنی
شما را در دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله در حجره فاطمه علیها السلام بود عبد الله ابن مکتوم در آمد
حضرت خیر النساء برخاست و پنهان شد چون ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت
بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که چرا از ام مکتوم پنهان شدی و آن چشم ندارد آن
بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نمی بیند
من او را خواهم دید و حق تعالی جل و علا فرموده است قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ
مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان نگاه
باید که پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگا

منافی

منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و
حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام از زینت کردن زن برای غیر
شوهر خود نهی کرده فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را
در آتش دوزخ بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که لَا یَنْبَغِی
لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَیْتِهَا یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون
از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان
همین کفاف که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن گذاردن در ان زنان نماز در
خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی
که زن در خانه درونی گذارد افضلست از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صفه
گذارد اولی است از نمازی که در بام خانه گذارد و مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردمان
دورتر و صورت احوال ایشان در پرده نهفتگی مستور باشد بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از
نامحرم در پنبه پوشیدگی باید داشت که آیینه ننگ و نام را از دست نقش بد گویان در
آیینه کم نامی باید گذاشت بسر پای برهنه گردی قدح آب روی خود نتوان ریخت و از
غربال دیدهای نظارگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس نباید بیخت چون نازنین لباسی
بهتر و زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن
رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در و گردیده باغیست آفت رسیده کمان
ابرویی که از کشش تیر ادائی گشاده شده باشد خدنگ کرشمه اش کجا دلنشین
میگردد و شهد لبی که بمکیدن استماع غیر از نمکی خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلو
سوز میباشد پنجه فرگانی که بهر رونده گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلفی
که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیله قریش بر سی
گیسوی تابدار سرآمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض رشک
سخن بار حرف لغزش نظاره عالم به پایش و دیده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان

کشیده وقتی موی خود را تراشیدی و بی سبب ظاهری سلسلهٔ جان را از هم پاشیدی
از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت به تنهائی در خانه رفته بودم نامحرمی
نظر بر من افتاده و سر من گشاده و موی من باز بود نخواستم مویی را که چشم نامحرم بر او
افتاده باشد با خود دارم از این جهت تراشیدم **گفتار در نرم ساختن توسن
نفس هرجائی بکشیدن بار شریعت و کدخدائی** بر ارباب سلسلهٔ لذات و علیلان
امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور نماند که نافع ترین دوائی که آدمی را از مرض ذات
الصدر و وسوسهٔ آرزوها میرهاند و سودمندتر دارویی که جرب خار خارش دامان
کلفدار را فرو می نشاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدان امانی و آمال از
قلمرو فکر و خیال تدبیری است متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان
غمزه های جان ستان حصن حصین در تعلیل خون فاسد غرور فصاد نیش حاذق
و در تحلیل مادهٔ سودائی زلف و خط دوائی است موافق خفتگان فراش بیخبری
را نسیم سحری است و تهی دستان کوه آب رود سرمایهٔ توانگری و فراش خاشاک
هوا است و پرده دار حرم سرای حیا و مکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پا
مینهد و کاه سر هوا را از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ سخت
روی نفس را در کورهٔ ریاضت گرم میکند و شیشهٔ نازک مزاجی طبعت را بسنگ سختی
ایام در هم میشکند توسن نفس طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و خمول و بختی سرکش
قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد و غواصی است که لآلی وجود
بنین و بنات را از محیط عدم برآورده زیور گردن مباهات آبا و امهات میگرداند
و باغبانی است که نهال میلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد اولاد
بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشن گریست که آئینهٔ خاطرها را در خاکستر کدورات
عیال مندی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشه های نفسانی پردازد و آتش نهانیست که شرار
هستی اطفال را از سنگ صلب رجال برآورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها

روشن سازد

روشن سازد آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار ورود یافته و اشجار شواهد
عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتاب معتبره شاخ در شاخ باشد ۞
قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وَ اَنْکِحُوا الْاَیَامٰی مِنْکُمْ وَ الصّٰالِحِینَ مِنْ
عِبٰادِکُمْ وَ اِمٰائِکُمْ اِنْ یَکُونُوا فُقَرٰاءَ یُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللهُ وٰاسِعٌ عَلِیمٌ حاصل
مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان
بی زن را کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت
غلامان زن خواستگاری کنید و کنیزان را بحبالهٔ احدی در آورید و گفته اند تخصیص
صالحان جهت ترغیب بصلاح است چه هرگاه غلام و کنیز این را دانند بصلاح رغبت
کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد
بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون
توهم آن میشود که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و
کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت رفع این توهم فرموده است که اگر
ایشان درویش و تنگدست باشند خدا تعالی از فضل خود غنی میگرداند ایشان را
حاصل آنکه فقرا عزت و پریشانی را مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت
بر فضیلت تزویج نفشانند که غنی بی علت و واهب بمنت جل شانه از خزانهٔ نوال
خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از شربت خانهٔ فضل و احسان
بی منتها درد عسرت احتیاج ایشان را دوا مینماید چه انعام عامش از قاف تا قاف
امکان کشیده و احاطهٔ علم عالم گیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از
چهره گشای عرایس احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تَزَوَّجُوا
لِلرِّزْقِ فَاِنَّ لَهُنَّ الْبَرَکَة یعنی که کدخدائی کنید از برای توسعهٔ روزی که زنان باعث
برکت اند و بر طبق همین خبر است حدیثی دیگر که هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مأثور است
اِتَّخِذُوا الْاَهْلَ فَاِنَّهُ اَرْزَقُ لَکُمْ و نیز فرموده که مٰا بُنِیَ بِنٰاءٌ فِی الْاِسْلٰامِ اَحَبُّ اِلَی اللهِ تَعٰالی

مِنَ التَّزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین هیچ قاعده و سنتی که نزد خدای
تعالی خوشتر باشد از تزویج و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله منقولست که مَن
تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِینِهِ فَلْیَتَّقِ اللهَ فِی النِّصْفِ الآخَرِ یعنی هر که تزویج کرد
نصف دین خود را از شر وساوس شیطانی و هوسهای نفسانی ایمن گردانید و محفوظ
میگرداند خدای تعالی نصف دیگر را از شر شیطان و از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد
چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار
با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبوی است که
أَكْثَرُ أَهْلِ النَّارِ عُزَّابٌ یعنی بیشتر اهل جهنم عزبان اند همانا مراد اینست که
عزبان از غلبه شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را
مستحق عذاب خدا و عقوبت روز جزا میگردانند و بینش آموز دیده خرد حضرت
جعفر بن محمد علیهما السلام از والد بزرگوار خود نقل فرموده که دو رکعت نماز که
متزوج گذارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب گذارد و وجه افضلیت نماز
متزوج ظاهر این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است
و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی به برکت تزویج از بی اندیشیهای
نفسانی باز رسته و ابواب سرای باطن را از آمد و شد بسیاری از خیالات
فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس
طاغیه و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی
متصف بصفت مذکوره باشد بادب بندگی و طریقه تذلل و افکندگی نزدیکتر است
از کسی که فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت
همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که اَلنِّکَاحُ سُنَّتِی فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِی فَلَیْسَ مِنِّی یعنی امر نکاح و تزویج سنت
و طریقه منست پس هر که از آن طریق از روی رغبت بهره نیابد از من نیست و منقولست که آنحضرت

ازشخصی

از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نی یا رسول الله فرمود کنیز داری
گفت نه پرسید توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که کدخدائی کن اگر نه از جمله
کشیشانی و بروایت دیگر فرموده تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطینی و هم
از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوند اولاد شما
که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر و اگر چه بطفل
ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف
این شجره بوستان خیر و صلاح توالد و تولد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای
نمک اند و در دیدن چهره مقصود دیده دل را بمنزله عینک بی فواید دنیویه نیز وجود
ایشان مرتب میشود و بی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین عاید
میگردد و از بهتر عالم وارث اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله ماثور است که خمسة فی
قُبُورِهِمْ وَثَوَابُهُمْ یَجْرِی اِلَی دِیوَانِهِمْ مَنْ غَرَسَ نَخْلًا وَمَنْ حَفَرَ بِئْرًا وَمَنْ بَنَی
مَسْجِدًا وَمَنْ کَتَبَ مُصْحَفًا وَمَنْ خَلَفَ ابْنًا صَالِحًا حاصل معنی آنکه پنج کس اند
که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان
در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشانده و دیگر آنکه چاهی کنده
و دیگر آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد آورده اند که حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام را بر قبری گذر افتاد و ملایکه عذاب دید که مرده را عذاب
میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور نموده در وقت بازگشت دیگر بار بر آن قبر
گذشت و ملایکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده نمود اختلاف آن
دو حالت را و تبدیل آن عذاب برحمت متعجب شده بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز
گردید انکشاف آن معنی را نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرموده
حضرت بیچون باین مضمون وحی نبوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان
آلوده طریق نافرمانی پیموده بود زنی حامله از وی مانده بود و چون بار نهاد آن طفل را

بزرگ کرده بمکتب فرستاد معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مر آن
بنده رحم آمد که او را در زیر زمین عذاب کنم و فرزندش در روی زمین نام من گوید
مجملا فرزند اگر زنده ماند ممکنست که پدر و مادر را بدعائی یاد و به برکت طاعت و
بندگی از بند سوء آخرت آنجهانی آزاد کرد و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین
گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر به پدر و مادر میرساند و چه شهدهای
خوشگوار سعادت که در عوض زهر آن الم جانگداز بکام جانشان میچشاند از حضرت
سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تَزَوَّجُوا فَاِنّی مُکَاثِرٌ بِکُمُ الْاُمَمَ غَداً
فِی الْقِیٰمَةِ حَتّیٰ اِنَّ السِّقْطَ یَجِیْئُ وَیَحْبَطُ عَلیٰ بَابِ الْجَنَّةِ فَیَقُوْلُ لَا اَدْخُلُ حَتّیٰ
یَدْخُلَ اَبَوَایَ قَبْلِی مختص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید
که من فردای قیامت بسبب بسیاری شما با امتها خواهم نمود حتی آنکه طفلی که تمام خلقت
نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را
خواهند گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل نشوند
و در مسکن الفؤاد مذکور است که یکی از صلحا مدتی مدید پای رغبت بر دامن تجرد پیچیده
کنج وحدت بی علاقگی را حصار عافیت خود میشمرد هرچند یاران صدیق و دوستان
شفیق از مرغبات شوق انگیز تزویج دانه ریزی مینمودند مرغ دلش را قبول تاهل رام
نمیکردید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب
گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید
سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب از وی سؤال نمودند گفت در
خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف حساب باز داشته همه از
تشنگی بیتاب گشته اند ناگاه جمعی از پسران دیدم با کوزه های زرین و اباریق سیمین
بمیان آن جمع درآمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد
بر سینه مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم گفتم بمن نیز آبی بده که

تشنگی

تشنگی مرا هلاک ساخته گفتند با نجد پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه
کس اید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته
و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی آنست
که شاید خدایتعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتی
مبتلا سازد تا مرا نیز در روز رستخیز جهة آمرزش وسیله و تقربی و در آن عرصه از
کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار وارد یافته و بر
توضیح و تبیین آن نجوم ظاهره احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام که مشارق انوار
هدایت و مطالع اشعه کرامت اند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است چنانچه
انشاءالله تعالی در باب صبر بزبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم**
در مذمت اکل و شرب و مذمت بسیار خوردن و صفت مذموم آن و تنظیر بر لطافت
و خوشگواری لقمه و رستش حلال و حرام آنرا در مذاق بی باکی یکسان شمردن چون نگاه
بچشم شریک و دانای احوال هر دو ره نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته قصر وجود
هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات هر یک را بر شش ستون ستنه
ضروریه برپا کرده است و از آن جمله اکل و شرب که مناط ارتباط جسم و جان و جاذبه
دیو اصطبایع اربعه را بجای پستی بانی است پس آدمی بتحصیل قوت بر قدر ضرورت
محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جانب شرع و دین
بر آن ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن
و آشامیدن متوجه اینکس میشود از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبارة از پرخوردن
و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را احتراز ازین دو صفت ناپسندیده
بر ذمت اهتمام لازم خواهد بود و چون مذمومیت این دو صفت و ذکر ملایمات آن
داعی برایاد دو فصل است **فصل اول در مذمت پرخواری** بر نفس پرستان شکم
پرور و صورة فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده و شکم پرستی را قبله همت ساخته

وبکرسنه چشمی طبیعت معده آزرا از آب ونان پرکرده اشتهای الوان نعمتهای
جاوید درباخته اند ومخفی نماند که خوردن وآشامیدن چراغ حیات را در فانوس
بدن بمنزله روغن است وچنانکه چراغ را کمی وزیادتی روغن هر دو ضرر رسانست
حیات آدمی نیز از افراط وتفریط اکل وشرب در معرض خطرست وهمچنانکه از
فرط گرسنگی قوایم وی وحواس سستی پذیرفته بنای هستی از پای درمی آید از
فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون از خدمات مرجوعه دست تصرف وتدبیر
کوتاه کرده وسپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات
ناچار از کشور بدن فرار مینماید بیت گر خوری لقمه ز عادت بیش * هیضه آرد
کلید کلخن پیش * لقمه چون بدو بپردازد * از گلو گلخنی گرسنه زده * باش کم خوار
تا بمانی دیر * که اجل گرسنه است خوردش سیر * قال الله تبارک وتعالی فی سورة
الاعراف وهو اصدق القائلین کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند
وآنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده
خواستند شعار خود سازند حق سبحانه وتعالی باین آیه ایشانرا از آن باز داشت
وبعضی آیه را عام گرفته کافه انام را درین خطاب داخل دانسته اند وبهر تقدیر
خلاصه مضمون بنابر مشهور لغت که بخورید وبیاشامید ولیکن در آن اسراف
وتعدی از حد سیری مکنید که خدا تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد
وگفته اند حد اکل وشرب آنست که طعام وشراب حامل این کس باشد نه اینکس حامل
آن وچون ازین حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هرون الرشید
علیه اللعنه را طبیبی بود نصرانی او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن حسین بن
واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاده وصورت بحث این بود که بختیشوع
گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست وحال آنکه گفته اند العلم علمان

علم الابدان

علم الابدان وعلم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم است وسایر علوم در
جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب ودیگری علم دین علی بن حسین در جواب گفت
حق سبحانه وتعالی جمیع طب را در نصف آیتی از قرآن جمع نموده است گفت آن
کدام است گفت اینکه فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت از
پیغمبر شما چیزی در علم طب نیست گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله تمام طب را در اندک
عبارتی جمع کرده فرموده است المعدة بیت الداء والحمیة رأس کل دواء
واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد ومحل تولد امراض است وپرهیز
فرمودن آن از امتلاء طعام وشراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست
وبده هر بدنی را آنچه عادت بدان داده باشی تا او را از غذاها یا از لباسهای
نصرانی گفت کتاب شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته اند وروایتست که
اکل نمودن در سیری مورث برص میگردد ومخفی نماند که آنچه پرخوردن با بدن می کند
صد چندان با دل میکند وچنانکه شعله حیات تن از کثرت اکل وشرب انطفا می پذیرد
چراغ حیات دل نیز که عبارة از نور ایمانست ازین صفت زشت تابش فرو میمیرد
چو بنده در وقت امتلاء از برای مراسم عبودیت گران وکاهل واز مراقبت احوال
خویش ومجاهده نفس کافرکیش غافل وذاهل میباشد چون از کثرت اکل وشرب پای
خواب غفلت ولشکر میل شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای
آگاهی نگون گشته جمعیت علم وعمل از هم می پاشند ودرین وقت آیینه دل
بی رنگ خود خاک کدورت بر سر می افشاند واز جنود آنها ایمان در دیار باطن دیار
نمیمانند ولهذا آنحضرت سید الانام صلی الله علیه وآله فرموده اند که لا تمیتوا القلب
بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل
معنی آنکه میرانید دلهای خود را به بسیاری طعام وشراب چنانکه کشت از بسیاری
آب ضایع وناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام وشراب میمیرد وسرسبزی بوستان حیاتش

از سیری معده بژمردگی می پذیرد و نیز از آن جناب صلی الله علیه و آله منقول است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفی باشد
و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوهٔ قلب مبتلا گردد و از جملهٔ مواعظی که حضرت لقمان
پسر خود را نموده و از دُرّ سفتهایی که بگوشواری گوش هوش پسر نموده فرموده اینست که
یا بُنَیَّ اِذا امتلاءة المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدة الاعضاء
عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ
و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز ماند آورده اند که سینه
آتش خوف و تقوی حضرة یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را با راهزن طریق دین
ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از وی پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر
توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب
افسردن و مکالمهٔ مذکوره در بعضی از کتب برین نوع مسطور است که حضرة یحیی از ابلیس
پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم دست داری گفت وقتی که سیر خورده و آشامیده باشد
حضرة یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از انواع
دست یافته ابلیس گفت نه آن حضرة مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام
نزد تو آورده بودند و تو روزه دار بودی ترا بر سر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش از
عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل شدی یحیی فرمود هرگز بعد ازین سیر نخورم
و نخواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین کسی را نصیحت نخواهم کرد و همانا مضمون این حکایت
محمول است به آن روایت که ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچون خون برگ و ریشهٔ آدمی میدود پس
تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی این کنایه ازینست که شیطان در وقت
سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد و در هنگام
گرسنگی دست تعلقش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کمند وساوسش از کنگرهٔ ایوان خاطر

نارسائی افتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین
شما نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی پیشه کند و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار
صنع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما نزد خدای عز و جل کسی است که بسیار خوابد
و بسیار خورد و آشامد و از نقطهٔ دایرهٔ سروری اعنی حضرت یحیی روح الله علی نبینا
و علیه السلام ماثور است که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل
لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلوة ومن اقل
الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار
خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم گذارد نامش در دفتر
غافلین ثبت میگردد و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله از مؤمن و منافق
سؤال نمودند و بر همان صفات و علامات این دو گروه دیدهٔ توقع گشودند آن
حضرت بر انگشت زبان نقاب خفا از چهرهٔ این مدعا برداشته فرمودند که ان المؤمن
همته فی الصلوة والقیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة
خلاصهٔ معنی آنکه همت مؤمن بر نماز و روزه و بندگی و همت منافق بطعام و شراب
مانند چارپایان مصروف و نیز فرموده که المؤمن یأکل فی معاء واحد والمنافق
یأکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده اکل میکند و منافق به هفت روده
و این عبارة بحسب ظاهر کنایه ازینست که مؤمنان کم خورند و منافقان پرخور و بسیار
مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عصیان معاویة بن ابی سفیان لعنهما الله علیه بمرتبهٔ
اکول و شکم پرست بود که در میان عرب مثل شده بود چنانکه حکیم سنائی گفته است
سنائی هست چون معدهٔ معاویه آز ؛ که بچنگ تو دست دارد باز ؛ و از شعراء عرب نیز
گفته اند شعر وصاحب فی بطنه کالهاویة ؛ کان فی امعائه معاویة ؛ روزی امام حسن علیه
قرین و مائدهٔ افطار گل همنشین بوده اند با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست
رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو نمیگذاشت

معاویه گفت یا بن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل ما اکل
زنان است و ضرب ما ضرب مردان است و منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله
و سلم غلامی خرید و خرما پیش وی گذاشت بسیار خورد آنحضرت فرمودند بفروشید
او را که بسیار خوار شوم باشد و گویند روزی ابوحنیفه طعامی غلیظ با فراط خورده بمجلس
جنت نوامان حضرت بهترینا عالمیان صلی الله علیه و آله آمده و هر لحظه آروغی میزد
آنحضرت او را ازان حرکت زشت منع فرمود که اِنَّ اَکثَرَکُم شِبعاً فِی الدُّنیا اَکثَرُکُم
جُوعاً فِی الآخِرَة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم
ازان جناب صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که دشمن ترین مردمان نزد خدای
تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک نمایند بنده خورشی را
که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت مجملا آدمی بشومی شکم از
ادراک بسی سعادت منیعه و ترقی پایه گیر از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده همای
همتان را زمین گیر حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند
از دود گلخن درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آینه دل سیاه
و تیره میگردد گاهی قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده درد دین را فراموش میسازد
و زمانی علت اسهال از در در آمده مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز
میتازد و گاهی اثر غذاهای بارد دست و پای طاقت از سلوک طریق بندگی سست میکند
و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی می افکند گاهی غلبه یبوست
طراوت از نخل سرو برگ عبادت میبرد و گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را از
پا در می آورد ندانم آدمی بیچاره بتهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و نکبات
چه وقت رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی
اولین سده در ره آدم ٭ هست نای گلو و طبل شکم ٭ طبل و نای است اصل فتنه و شر ٭
هر دو را او گذار و خود بگذر ٭ مرد پر خوار بی یقین باشد ٭ سیر خورده گرسنه دین باشد ٭

چون خوری

چون خوری بیش میل باشی تو ٭ نخوری خیر میل باشی تو ٭ هر که بسیار خوار باشد او ٭
دان که بسیار خار باشد او ٭ نفس حسی بخوردن زنده است ٭ خورش جان زخوان بی نانی است ٭
یکی از اکابر چون از بازار میگذشت و از جنس کولات و غیر آن چیزی میدید که طبیعتش
به آن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن را ادا میفرمود که ای نفس مکار
آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آرم و تو را به آرزوی خود نمیرسانم از
کرامت و منزلت تست نزد من چه میترسم که حصول آن بسبب دنیا یا آخرت ترا از یاران و
باعث محرومی از نعمتهای جاودانی باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن
معرکه جهاد نفس و هوا آب کوثر دین حضرت امیرالمومنین ع روزی به قصابی گذر کرد گوشت
فربهی داشت آنحضرت را بخریدن گوشت ترغیب نموده آن جناب فرمودند که من بر نه
خوردن گوشت صبر میکنم و خدای سبحانه و تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج
خصلت را مورث پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمان برداری
و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب
و توانگری را در قناعت و از مسلم موافق و مخالف حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن
بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سوم اکل نمودن بی آنکه
گرسنه باشد و مرویست از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وحی نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را
دوست دار آنحضرت فرمودند که یارب اهل دنیا و اهل آخرت کیست حق تعالی بیان
صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار
خوابد و گفته اند که هر که همت به پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم بر می آید ٭
حکیم سنائی ای که زنی طبل شکم همچو نای ٭ جمله گلو گشته ز سر تا بپای ٭ کار تو از هر چه تصور کنی ٭
نیست بجز آنکه شکم پر کنی ٭ چون خرکتان بس نا خوشی ٭ خوی گرفتی به نجاست کشی ٭

باش ازین حرف بناشی درشت تو بشکم بیکشی او بپشت **در مذمت حرام خوردن و به تنعم پروردن**
نفس شوم آبروی ورع از چهرهٔ ایمان بردن حضرت خلاق داد و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم
نواله به نوشته های حکمت بالغه روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانچه باید مهیا نموده قسام
ارزاق عباد حصهٔ هر یک از باریافتگان مهمان سرای ایجاد را در سفرهٔ عام انعامی بقدری
که شاید فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ربانی در زمین جهان کشته
مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز ورق کشت زاری نوشته و نهال هستی هر حیوانی
که در ریاض امکان کردن نشو و نما برافراخته میرآب عنایت سبحانی آب روزی لایق از جویبار
مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال بخیبان تنگ فضا است که بجهة
توسعهٔ معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم بدکنش آنقدر ضرورت
که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید پیمود سوختگان آتش تقوی کباب
جگر سوخته چون بوی کباب به در مانده و ما تبه خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن
در داده و لب شکر شیرینی هر چرب و شیرینی چون دوشاب ولان از راه نزوند عالی همتانی که
با انبیا و اولیا هم سفرهٔ قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسهٔ تنعم نتوانستند بود و درویشانی
که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزهٔ لذت از ناز و نعیم دنیا نتوانستند نمود سیر
چشمانی که بر خوان فقر نمک چشش شوربای قناعت کرده اند دیدهٔ رغبت بمایدهٔ شبهه ناک
نگشایند و ذائقه کسانی که پی بلذات نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای
حرام نیالایند از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است حدیثی که حاصل مضمونش
اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در تحمل
صعوبت آن طریق مردانگی سلوک دارند و این صبر جمیل نیکوست و نیکوتر از آن اینست که
چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی روی نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیلا اجتناب برپا
گذارد و در تجرع مرارات ترک آن دندان صبوری بر جگر فشرده و ذکر آنکه نیز بر دو قسم است یکی آنکه
در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل ازین آنست که چون معصیتی

پیش آید

پیش آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیدهٔ هوس گشوده جناب الهی و عظمت سلطنت
پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله منقول که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی
داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمهٔ حرام روییده باشد جهنم باو سزاوارتر است و نیز روایت
که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید رسل صلی الله علیه و آله از آیهٔ یوم ینفخ فی الصور فتأتون
افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده
فرمودند که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مومنان تمام
گردانند بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی به هیأت خوکان و بعضی نگونسار که ایشان را
بر روی در دوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را می خایند
و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی را دست و پا
بریده باشند از قطران به تنهای ایشان چسپیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک
از اصناف عشرهٔ مذکوره کردند و از آن جمله فرمودند که آن کسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند
که حرام خورده باشند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله این مضمون ماثور است که در روز قیامت
قومی قدم بعرصهٔ محشر گذارند و حساب ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوههای باشد پس خدای
عز و جل آن حسنات را هباء منثورا گرداند و امر فرماید که ایشان را به آتش برند سلمان رحمة الله علیه
از آنجا که پرسید آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته
و در پاره از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی بیداده از
جای در آمده خودداری ننموده اند و به اتخاذ آن حرام آغوش بی باکی میگشوده اند بدلالت
این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال بی خلوص از غش و زر
و وبال در بازار قیامت بچیزی نگیرند و تحفهٔ جواهر حسنات بی آبروی ورع خازنان گنج خانهٔ
غیبی بهیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت حرام از بنده متمشی گردد در عرضگاه اکبر چه محل
داشت و نمازی که بی طهارت دست از آلایش حرام شستن گناه گذاری کی دستگیر و روزه

که بگرسنه چشمی مال یتیمان بداری کی برتبه قبول پذیرد از دانه شکری که بطلع از دیا مال
حرام در مزرع زندگی افشانی چو بهره خواهی یدو از نخل دعائی که آب پرهیزکاری از زمین
دل سر نکشد چو میوه اثر خواهی چید سرور عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که ان العبد
لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله المحض
یعنی آنکه بنده هرآینه دست بدعا برداشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید
و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای حضرت ملک علام است پس
بینحال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله مرویست که هر که لقمه
از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکورست که شخصی بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض نمود که دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آن
حضرت فرمودند که طهر ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه کن
و بشکم خود حرام داخل مکن و آورده اند که حضرت داود ع روزی بنی اسرائیل را جمع نموده
خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بکشف این دو کلمه گویا و گوش هوش مستمعان را باین
دو گوهر شاهوار مزین و محلی کردانید که یا بنی اسرائیل لا تدخل افواهکم الا طیبا و لا تخرج
من افواهکم الا طیبا یعنی باید که بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه و از دهان شما برنیاید
مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله
من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان بچه صفت باید زیست آنحضرة فرمودند المؤمن
ما اصبح ینظر الی رغیفه من این یکسبها یعنی مؤمن آن کسی است که بامداد نظر تامل بنان
خود افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث حرامی آلوده
و التباس شبهه در آن بوده باشد و مرویست که فرستاده حضرة باریتعالی صلی الله علیه و آله
خطاب به ابی ذر غفاری رحمه الله فرموده این مضمون ادا فرمودند که یا ابا ذر بنده در زمره
متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه که در آن ایستادگی بیشتر باشد
از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از

کجاست

کجاست حلال یا حرام یعنی در اسباب بی پروائی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید
و چون حرمت آن معلوم کرده دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت امام زین العابدین
و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهما السلام به بعضی اصحاب خود نوشته مذکورست که
حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم بر تو آنست
که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که متکلم بی
آلت عرش آشیانه مهر سپهر رسالت را صلی الله علیه و آله در شب معراج بشرف خطاب آن
سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که
یا احمد علیک بالورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع یتقرب العبد
الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت
ورع اول و آخر و میان دینست بنده به پرهیزکاری بمنزل قرب الهی ورود میکند و بیمن
این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن
و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة الی آخره محصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری
زینت مؤمن و ستون دینست و مانند کشتی است که همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت
نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خطرهای وسوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار
مواخذت آنجهانی جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد و دیگر فرموده
که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیبت مطعمک و
مشربک کانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آن جمله
طلب روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی ترا در کنف
حمایت خود نگهدارم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی
بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر ع عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امیدوارم
که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از این است که کسی شکم و
فرج خود را از حرام نگهدارد و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم مذکورست روایتی که حاصل آن اینست

که ازاتش من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا از خشم الهی اندیشه نماید و از
سر آن برخیزد خدای تعالی اورا از فزع اکبر ایمن گرداند و داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از
حضرة امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که تَرْکُ لُقْمَةٍ حَرَامٍ اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ مِنْ
صَلٰوةِ اَلْفَیْ رَکْعَةٍ تَطَوُّعًا یعنی ترک لقمهٔ حرامی نزد خدا تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت
نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز حلال از حرام ای گراز بیشه شغال مستی و سگ بازاری
وای کافر نعمت لذت قناعت و سازکاری ای مجوس آتشکده حرص و آز نوای محبوس زنجیر
آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبانی
گنجینهٔ دل از نقد ورع تهی گردانی از قطع مراحل تکلیف باز مانده و بچرانیدن شکم پرداختی و جهت
ادراک یکدمه لذت خورش خورد از ناز و نعیم ابدی بی نصیب شدی بخوشگواری لقمهٔ حرام عیش
زنده دلی را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی
که میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتل است و حلوائی که از شیرهٔ
جان بینوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل خواهد بود مولفه بر دل اهل دل بود طعام
گندمی گردی بود ز حرام ❁ خرج کردی زهر تن جان را ❁ در سر نان بدادی ایمان را ❁ حیف باشد که همای
همتت را چون کرکسان بمردارخواری مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را تا
کی بکاسه و کوزهٔ شبهه آلود ناکسان اندازی که گاه از جهت لب نانی دزدی و راه زنی پیشه
کنی و زمانی بحرام نوشی در سلوک طریق جلدوری و طراری اندیشه نمائی چو سیلهای اشک خونین
که بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش افشانی و چو خراشهای حسرت که بنا
ناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هر هوسی فرو نشانی تا دیگ جوش هوسی بکنی
چو دودهای آه که از دلهای ریش درگاه الهی بلند میشود تا شکمی سیر بکنی چو نالهای الامان
که از خانهای مسکینان بدربار منتقم حقیقی بداد خواهی میرود قوله تعالی فی سورة ذَرْهُمْ یَاْکُلُوا
وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُوْنَ فردا است که بمکافات کباب مرغ مسمن که از پیرزنی
بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ توبیخ کشیده خوناب حسرت از دیده ات خواهد ریخت

وعقرب

وعقرب که بجزای بره بریان شیر مستی که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته باشی بریان
صفت در تنور انتقامات سرنگون خواهند آویخت وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ
الظَّالِمُوْنَ اِنَّمَا یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیْهِ الْاَبْصَارُ وکلام کیمیا اثر است که اَلصَّبْرُ
عَنْ مَحَارِمِ اللّٰهِ اَیْسَرُ مِنَ الصَّبْرِ عَلٰی عَذَابِ اللّٰهِ یعنی صبر بر دشواری ترک شهوات آسان
تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو بر ترک لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب
شدت عذاب ابدی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهاری را پای نداری چرا از تلذذ
وتلذذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری مرد تامل پیشه اگر فی الجمله در عاقبت کار خود
اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدمه عذاب الهی نمی ارزد و ادراک همه لذات
این جهان خراب بیک لحظه وقت روز جزا و حساب برابری نمیکند فکیف که لذة طعام
و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوشی رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس
پا بر جا نمیماند بعد از آن چگونه که چو پیشود و آن برباینده گی و خوش آینده گی بچه منجر میگردد
و مرویست که مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا بِهِ مَلَکٌ مُوَکَّلٌ یَلْوِیْ عُنُقَهُ حَتّٰی یَنْظُرَ اِلٰی حَدَثِهِ ثُمَّ یَقُوْلُ لَهُ
الْمَلَکُ یَا ابْنَ آدَمَ هٰذَا رِزْقُکَ فَانْظُرْ مِنْ اَیْنَ اَخَذْتَهُ وَاِلٰی مَا صَارَ حاصل معنی آنکه هر بنده
ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضا حاجت تا نظر بر فضلهٔ خود اندازد
پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس اندیشه نما و ببین که از کجا اخذ کرده و عاقبت
بچه انجامید پس در آن وقت سزاوار آن است که بنده این دعا بخواند اللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ مِنَ الْحَلَالِ وَ
اجْنُبْنِیْ الْحَرَامَ یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما جامی نظم
خسرو برلبی میگذشت ❁ مستی لایعقل چون بینوایان ❁ دیده کورستان و سرزده برو ❁ بانگ
برزد که ای نظارگان ❁ نعمت دنیا و نعمت خواه بین ❁❁❁ اینش نعمت اینش نعمت خواه ارکان ❁ که بینه
مردی از بازار میگذشت الوان میوه های لطیف دید که چیده و انواع نعمتهای دلکش جشنک
زن نظارگیان گردیده عقب هر یکی دست نگاه گرسنه چشمی بود و چهره بهی
تقویت معده آرزوی تهی دستی مینمود بهر امرودی چون شکوفه دیده خواهی باز و بهر خوشه

انگوری مانند تاک کردن هوسی دراز انار چون مجمر پر اخگر بازار بهشت را گرم میکرد و
نارنج از غایت شادابی نخورده آب بدهنها می آورد آنمرد آگاه بنظر تأمل در آنها نگاه کرد
با رفیق خود گفت هذا الذی کانت بالامس یعنی اینکار که ای نعمتهای گوناگون دی روز
بوده و تو از آنها خوردی و تمتع بردی اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن با نخوردن
یکسان شده است تنبیه صدرنشینان صفهٔ پریشانی و رابطه خواران سفرهٔ بی نانی
خستگان سودای نان و آش و شکستگان فشار تنگی معاش خاطر جمع از قسمت الهی شاکی و گله مند
و از تنگدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق تنها امانی و آمال اثناء
نعمت باقی آنجهانی حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه ازین سر کم گردد بران سر افزوده است
و در عوض دو روزه تلخ بعد خون دل آلودهٔ دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده و در ازای دو
جرعه شربت به هزار زهر محنت آمیخته این سرای چه قدحهای سرشار کرامات مهیا کرده قال الله تعالی
فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا
هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی آیت سراپا هدایت اینکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران
در سایهای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب روان در میان میوه ها آنچه
میل کنند و خواهند در حالتی که خزنه بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی
و آشامیدنی گوارنده بی غائله مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بینوایان را
که ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون دیده انتظار در راه دارند و بشارت تنگدستان را
که وسعت و جنة عرضها کعرض السموات و الارض آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی می سپارد
ساقیا به آب شور جهان ترمکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور و از حضرة ابی
عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقول است روایتی که حاصل مضمونش اینست که حق سبحانه و
تعالی در روز قیامت به فقرا مؤمنین التفات فرماید بنحوی که گویا عذرخواهی میکند و گوید قسم
بعزت و جلال من که اینکه در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از جهت این بود که شما در نزد من خوار و
بیقدر بودید هر آئینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما

احسانی

احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آنجماعت گوید
ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم
پوشیدند و از خوردن طعامهای لذیذ متلذذ شدند و در خانها و عمارتها سکنا نمودند
و بر مرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون استدعا آنست که مثل آن
نعمتها بما نیز عطا فرمائی حق سبحانه و تعالی جل جلاله فرماید تر او هر یکی از رفقاء فقرا مؤمنین
را است هفتاد برابر آنچه از ابتدای آفرینش دنیا تا نهایت با اهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد
بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام بابن کثیر گفت که اما تدخل السوق
اما تری الفاکهة تباع و الشیئ مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی
که میوه که میفروشند و نیز از آنچه ترا میل میشود گفتم بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما تراه
فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستی که مر تراست بهر چه میبینی و قدرت بر خریدن آن
نداشته باشی حسنه مجملا دیده تذکر بر ملاحظه وعده الهی گشوده خاطر از خارخار آرزوهای
دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت پنجروزه دنیا را سهل دانسته بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی
باید کاشت از گرسنه چشمی حرص و آز غصه بیهوده دنیا نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که زینت
کاینات است به آن فخر داشت ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید
نمود و بهیچ وجه فکر اوضاع و اطوار شهریاران گیتی ستانی نکرد و تنگدستی را آینه خاطر باید
زدود و در بعضی اخبار وارد است که حضرة عیسی علیه السلام فرموده اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر
و عشیة رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی اینکه خدایا روزی
کن مرا بامداد گرده جوین و شبانگاه گرده جوین و ازین بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان
و سرکشی نفس نافرمان تو گردد و مرویست که صاحب سفره مواید فواید دین و دنیا جناب با رفعت
خاتم الانبیا علیه الصلوة و السلام سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دنیا
رحلت نمود بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما پرویزن نبود و بهتر عالم صلی الله علیه
و آله و سلم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آنرا بیخته باشند تناول نفرمود که سیر شود تا

از دارو چار حلت نمود گویند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی
و آن دیگر تصدق نمودی از علقمه روایتی نقل کرده اند که ملخص معنی آن اینست که بخدمت سالار
سالکان رهنما حضرت علی مرتضی علیه السلام رفتم و طبقی از برگ خرما بان چند قرص جوین
که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده آنرو آن قرصها را بر زانوی
مبارک گذاشته می شکست و با نمک درشت تناول میفرمود و با کنیزی بود فضه نام داشت
او را گفتم چرا آرد این نان را بجهت امیرالمؤمنین نه بیخته آنحضرت ختم کرده فرمود که من او را مامور
باین نه ساخته ام گفتم چرا یا امیرالمؤمنین فرمود نفس را از غنج بهتر میتوان باز داشت و مؤمنان
چون برا این صفت بینند طریق قناعت سلوک داشته همت بر انصاف این صفت خواهند
گماشت و عبدالله رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده بود
پس مهر آنرا گشوده دران نان جو خشک بود که خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود و من
نیز شارکت کردم آنگاه سر او را مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیرالمؤمنین سبب مهر کردن چیست
فرمود میترسم که حسن و حسین از شفقتی که با من دارند روغن زیت به آن ممزوج کردانند و من او را بخورم
و نفس من سرکشی کند و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرموده که اللهم توفنی فقیراً
و لا توفنی غنیاً و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر میران نه غنی و در زمره مساکین
محشور گردان و نیز در بعضی از خطبهٔ خود فرموده که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و
کیف ارضی بان اسمی امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الضر
و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر شوم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه
باشد و چون باین راضی شوم که نام من امیر مؤمنان باشد و در تنگی معیشت و سختیهای ایشان با ایشان
شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام آورد آنحضرت انگشت مبارک دران فرو برده بیرون آورد و دران نگریست و فرمود
که رنگ و بوی آن هر دو نیکوست اما نمیدانم حلاوت طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک از آن
پاک نموده فرمود این را از پیش من بردارند گفتند یا امیرالمؤمنین مگر این بر تو حرام است فرمود نه

ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم
خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری
یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه برگرد من شکمهای گرسنه و جگرهای
تشنه باشند آنگاه فرمود اگر من سیر خواهم بسر برم زندگی با شکم که شاعر در حق او گفته شعر
حسبک داء ان تبیت ببطنة ❊ و حولک اکباد تحن الی القد ❊ یعنی همین درد ترا
بس که سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته
باشند که دران بخوابند و در بعضی از کتب آثار از معجزات سید ابرار صلی الله علیه و آله
بنظر رسیده که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت
که باشیرازهٔ مجموعهٔ تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرده چون
هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمت کدهٔ دلش نتافته بود
زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده
و زمین غبار بر نداشته است صاحب زبانی را از تو دروغ گو تر ندیدم اگر اندیشه از این
نمیکردم که قوم من مرا عجول و با شتاب نام کنند باین شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان
اهل عالم لوای بزرگی بمی افراشتم بعضی از حضار مجلس از جا جستند که او را گرفته بزنند آنحضرت
ایشان را از انتقام باز داشته فرمود که مرد حلیم و بردبار نزدیکست بخدا که پیغمبر باشد پس متوجه
اعرابی شده جواب آن درشتیها را به نرمی داد و فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان
چنین نمیکنند به مجالس ما می آیند و ناخوشی و ترش رویی مینمایند و سخن درشت در روی
ما میگویند ای اعرابی بخدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا زند او را آتشی باشد
که زبانه میزند ای اعرابی به آن خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفتم آسمان مرا احمد
صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات
و عزی که بتو ایمان نیاورم تا این آستین افشانده سوسمار از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه
و آله و سلم بسوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم آن حیوان زبان [illegible] بگشت

شهادت نکشته بزبان فصیح گفت توئی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد
مناف پیغمبر خدای که دانه شگافت و نبات ازان رویانید و صورة آدمی آفرید و ابراهیم
خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن
شهادت ظاهر بگوش هوش خود شنید گفت و اعجباه سوسماری را که در بیابان صید
کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید
و برای وی چنین گواهی میدهد اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ
عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ القصه آفتاب عالمتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته
ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردگار بسر انگشت زبان آن سوسمار دیده
دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان
تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از نعمت و
مالش استغنا نمود اعرابی گفت بآن خدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار
مردیم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آن جناب متوجه اصحاب خود شده
فرمودند که کیست که مشتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای آن ناقه یعنی از ناقهای
بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من مشتری ام اشتر سرخ موی
ده ماهه او را بوی دادم آنحضرت فرمودند که بابت یکی ناقه خود وصف آن ناقه کنم
که بدل این بتو خواهم داد ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر و
پشمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ و گردنش از زبرجد سبز و کوهانش از کافور اشهب
مجلا بد نیکونه بعضی دیگر از اوصاف آن ناقه شمرده متوجه اصحاب شده فرمود کیست که اعرابی
تاج بر سر نهد تا من ضامن شوم تاج تقوی و سرور اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی ع
عمامه از سر خود برداشته بر سر آن اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم بار دیگر
فرمودند کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی سلمان فارسی
رحمة الله علیه برخاست جهت تحصیل مأکولی بدر حجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمة زهرا علیها السلام

رفته

رفته در کوفت حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که کیست بر در گفت سلمان فرمود یا سلمان
چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را به آن حضرت عرض
نموده فاطمه علیها السلام فرمود یا سلمان به آن خدائی که محمد را به پیغمبری فرستاد که سه روزست
که طعام نخورده ام و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب
رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و به نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر پیغمبر
میگوید صاعی خرما و صاعی جو بعوض من بده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد
شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون پیراهن گرفته در دست میگردانید و
میگریست و میگفت ای سلمان اینست زهد و تقوی در دنیا اینست و دامن رغبت از
خار خار دار فنا برچیدن چنین زنی است که حضرت موسی ع ما را بدان خبر داده است
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ مجملا پرده غفلت از پیش دیده
بصیرتش باز شده به برکت آن پیراهن و آن مخلعت والای شرف اسلام سرافراز
گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و به نزد حضرت خیر النسا آورده آن
زلال سرچشمه رسالت و آن مدار آسیای قناعت علیها السلام آن صاع جو را بدست
مبارک خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه حصه از
جهت حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن
هیچ برنمیدارم سلمان او را بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد
آنحضرت پرسیدند که این را از کجا آوردی گفت از نزد خیر النسا آن سرور نیز سه روز بود که
طعام تناول نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه علیها السلام رفته آثار ضعف از آن
سیده دو سرا مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر
سه روزست که طعام نخورده ام و اضطراب حسنین از غایت گرسنگی [illegible]
آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرده
و خیر النسا را در پیش خود جای داده و حضرت امیر المؤمنین نیز رسیده دست در گردن حضرت

سید المرسلین حمایل نموده آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت گردند
آن پنج گل بستان سرای توکل فراهم آمدند پس بهتر عالم صلی الله علیه به آسمان نگریست
و فرمود الهی و سیدی و مولائی اینان اهل بیت منند خدایا رجس آلودگی از
ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته
درون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشته گفت الهی و سیدی
اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو
خداوندا فرو فرست بما مایده چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی و ایشان خوردند
و بدان کافر شدند خداوندا بما فرو فرست که ما بدو ایمان آورده ایم عباس گفت
هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید نهاده و بوی خوشتر از مشک اذفر
از آن میدمد فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن ممکنان صفه صفا و صدر نشینان
مهمان سرای رضا آورده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا فاطمه این از کجا
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس خدایرا که مرا فرزندی داد
که فرزندی مثل مریم بنت عمران داد هرگاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی
یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خدا تعالی است و خدا تعالی روزی دهد اورا
که خواهد بحساب اما اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شد و بقبیله بنی سلیم رفت
و در میان آن قوم ندا کرد و آواز بلند که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله آنجماعت شمشیرها
کشیده گفتند بدین محمد ساحر میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر
بنی سلیم بدرستی که خدای من بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبران است نزد او رفتم گرسنه
بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم مرا سوار کرد آنگاه قصه سوسمار و آن
آیت پس روشن و آشکارا حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس بشرف اسلام دریافتند و
بدلالت هدایت توفیق ربانی سالک منهج حق گشته روی از طریق ابطال بر تافتند و در مجموعه و نام
مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعامی پیش خود نگسترده که مشتمل بر نان

مایده

خورش

خورش باشد گویند روزی ابوذر غفاری رحمة الله ضیافت کرده نان جوی با نمک پیش
آورد و ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من
بگرو نمیرفت ای درویش بینوا و ای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که
شهریاران کشور امکان اند بدین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود
اصلی از آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و
نالیدن از بی برگی و بینوائی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت خدای انگشت اعتراض
نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در دهیم پس بهر حالی از امثال غصه بیهوده نباید خورد
و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد که فردا است که برنج و راحت هر دو
یکسان گردیده اند **سعدی** یکی مشت زن بخت روزی نداشت ✤ نه اسباب شامش مهیا
نه چاشت ✤ دلش پر ز حسرت تنش سوگوار ✤ مدام از پریشانی روزگار ✤ که از دیدن
عیش شیرین خلق ✤ فرو میشدی آب تلخش بحلق ✤ شنیدم که روزی زمین میشکافت ✤
عظام زنخدان پوسیده یافت ✤ بخاک اندرش عقد بگسیخته ✤ گهرهای دندان فرو ریخته ✤
دهن بی زبان پند میگفت و راز ✤ که ای خواجه با بینوائی بساز ✤ چو اینست حال دهن
زیر گل ✤ شکر خورده انگار یا خون دل ✤ چون زبان بیان در طریق تسلیم انشاء الله تعالی
باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم حفظه موعظه نشیم دران روضه رشک
فزای ارم به همین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت درین مقام بهمین اکتفا نموده و الله الموفق
والمعین **مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و مذمت آن و خود آرائی و مذمت شیوه
زنانه و خود سازی و رعنائی و رنگینی لباس و انسان صورتان معنی نشناس** زشت طینتان
زیبا نمود و بد گوهران رعونت اندود و دلاله صفتان خود نما دیوانه درونان گلگون قبا
ساده لوحان منقش لباس بیرون حریران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن
خارستان خیزران گل پیرهن بی مغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست
زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشم قبا تموز مزاجان سنجاب و زر دوش پوش شتری

نگاهان جلوه فروش خودبینان خداناشناس قفس عیاران روکش لباس پوشیده
نماند که بحکم کریمه وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وباقتضای حدیث أَزْيَنُ اللِّبَاسِ لِلْمُؤْمِنِينَ
لِبَاسُ التَّقْوَىٰ زیباتر جامه که کافه بندگان را درکار و فاخترلباسی که باریافتگان
انجمن تکلیف را شایان ناچار است لباس تقوی است که عبارتست از پیراهن فروتنی
وبردباری و عفاف و پرهیزکاری و دامن قبا از خارزار هوسهای نفسانی برچیدن
و ردای سر در زیر بال شکستگی و گمنامی کشیدن و جبه پشمینه پوشی ریا و سالوس که
دست رشت پرزال دنیاست از بر کندن و خرقه صدرنگ آمال و امانی را که بسوزن
خارخار وسواس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را
پای داشتن و عمامه سر بر خط رضا و تسلیم گذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی
برآوردن و کمربند کمربندگی بر کمرجان استوار کردن صاحب سعادتی که باین خلعت
والا امتیاز و تشریف دلارای إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ مشرف و سرافراز گردد چه
پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه تن پوشیده باشد یا برهنه بکیدمه چهره
خجالت برافروختن را از ندامت خطاهای نفس بصبحجامه اطلس خطائی منه و شب
بیداری را در ادای نماز مسلمانی بهزار جامه خواب مخمل فرنگی برابر مکن و جامه
پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داوودی دان و خاکستر حسرتی که از ندامت
در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند و سرخ و زرد جهان
بوقلمون چشم طمع سیاه نموده به صِبْغَةَ اللَّهِ دین بردارد و از چنگ خارخار
سنجاب و سمور گریبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق گردن مبالات
افرازد بیت عاقلی در قبای معنی کوش * نقش زیبا لباس است و دیبا پوشش * چوکشی
از پی هوس تن را * که بمی عشق جامه بس تن را * جامه از بهر پوشش عام است * خاصگان را
برهنگی جامه است * عاقلان فربه از درون زایند * که غم جان و جامه کم دارند * زینت الله
نه ابر زین باشد * زینت الله جمال دین باشد * از زبیده خلعت اصطفا حضرت خاتم

الانبیا

الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که مَنْ يَشْتَهِي كَرَامَةَ الْآخِرَةِ يَدَعُ زِينَةَ الدُّنْيَا
حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف
از دنیا کشیده و دامن خواهش از آلایش آرایش آن برچیده میدارد مرویست که وقتی
جناب رسالتمآب بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب فرمود که أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ
إِلَيْكَ سِتَّةُ آلَافِ غَنَمٍ وَسِتَّةُ آلَافِ دِينَارٍ أَوْ سِتَّةُ كَلِمَاتٍ جَامِعَةٍ یعنی یا علی از
شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام نزد
تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمود پس آن خازن گنج خانه
عرفان سر درج بیان گشودند و لآلی آبدار آن کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش
بر انگشت زبان شمردن آغاز فرمودند از آن جمله مضمون این سخن است که یا علی
چون مردم بزینت لباس کوشند تو بزینت دین مشغول شو حکیم سنائی خواجه
تن را طلاق نا داده * دین همی جوید این دل ساده * دین نداری گرت غم تنست *
زانکه کابین دل طلاق تن است * منقولست که حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی کلیم
علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست
و هر که باطن او بظاهر یکسان باشد مؤمن است حقا و در خبر است که چون آدمی را
بجنازه گذارند وراقمان کتابخانه غیبی عبرت نامه کالبد انسانی را با خامه اجل بر
لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی سؤال از وی نماید از جمله سؤالات یکی اینست
که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل
نظر من بود واگذاشتی مقیدان شیوه الوان پوشی و آئین بندان بازار
خودفروشی که پیوسته همت بنقش و نگارش تن مصروف داشته اند و آئینه خانه
دل را که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته ندانم که
در جواب این سؤال چگونه شوند آب شدن از این انفعال نیل سیاه روی از چهره
احوال چگونه شویند مجلا زینت دل از بدن ذهن و هم ترو صفای خانه از که چه ضرور

ثمرات دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس بها پر نقش و نگار نمودن
در درون خانه دود در خانه بطلان لاجوردها اندود کردن است یا آیینه را در
زنگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان پوش نمودن بیت چه کنی
دل زنده کرد تن چو آرائی بزر ع مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار ع عاقل
دقیقه یاب بباید که در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادت
آن جهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات دنیای فانی
و تجملات دو روزه این سرای سست بنیانی را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی
نقصان بامور اخروی بحصول تواند پیوست فبها و الا دیده خواهش از ادراک آن
پوشیده لهو و زهر مرارت ترک آن را بطوع و رغبت نوشیدن و همچنین در امر لباس
نخست نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزیین آن
منافی شرع مبین و تلبس آن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن
لازم داند و به رنگینی و براقی آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که حله
بهشت رضاست نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منهی عنه
و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسی که طلاباف یا حریر محض باشد جواز بین
حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله ماثور است که فرموده اند هذان
حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است
و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که لا یلبس الرجل الحریر و
الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نباید که مرد حریر و دیبا بپوشد مگر در جنگ و نیز
از آن حضرت علیه السلام مرویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان گردانیده
پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن او را و نماز گذاردن در آن و در کتاب اکمال
الدین و اتمام النعمه مذکور است که سرور مردان خدا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام روزی
خطبه میخواندند سخن سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان

میرانند

میرانند صعصعه بن صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوه
ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته این مضمون را
ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع
کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را مشید سازند یعنی
بناهای دیوار عمارت را گچ کاری یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفهاء را عامل
سازند و با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و
خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خائن
و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و
آثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان از حد بردن نافرمانی خدا و این جمله آشکارا نمایند
و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکاری مطلقا زینت نمایند و منارها
بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا آنحضرت بهمان سیاق ذکر علامات خروج دجال
میکردند تا فرمودند و یتشبه النساء بالرجال و الرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه
مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی
را که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث شک نیست در این
که پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبه بزنان است
و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول تصریح حدیث دوم در شریعت نبویه و ملت مرتضوی
مذموم و ناصواب مرقوم فرزانه آن خردمند فرزانه است که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد
و به پوشیدن لباس زنان سر مردی خود را به ننگ فرو نبرد و بقوادکی هوا و هوس غیرت
مردی خود را نبازد و به دلالگی پیرزال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن پیرانی
که عمر گرانمایه را بآرایش صورت بپایان رسانند و در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب
بمثابه ملکی خودی پردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر

نواتند برآورد و اگر فرضاً در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی حضرت
جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی امر نفرمودی همان
بابینی که مرد عاقل مرد صفا از تشبه زنان و هم کسوتی ایشان عار داشتی احتراز
از آن لازم تکلیف که تهدیدات و تشدیدات درین باب وارد گردیده است
از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله و رسانندهٔ
فرمان خالق بخلایق ماثور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب ساخته
این مضمون ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم
و مکروه میدارم از برای تو آنچه بر خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستی
که آن زینت تو خواهد بود در بهشت و جامهٔ سرخ مپوش که بدرستی که آن از رداهای
شیطان است و سواری مکن بر زین یا پالانی که میان آن حریر سرخ باشد بدرستی که آن
از مرکب شیطان است که اگر می پوشی میسوزاند خدا تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات
کنی با و ثنائی لباس زربفت گرچه دلکش نماست ⁂ به چشم مرد آگاه آتش است ⁂
تو کرتن براحت برآورده ⁂ بزربفت و دیباش پرورده ⁂ مهیا است بهرت مکن دل غمین
قباهای زرتاری آتشین ⁂ خنده بر عقل آن بیدانشی که برای آرایشی خود را مستوجب
عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که چنین مطلب سهلی در لباس طلا بمخالفت با
مالک الممالک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیل سرزری خود را از درجهٔ إنّ المتّقین
فی جنّات و عیون اندازد و وای بر حال خود رائی که بشومی جامهٔ حریر یا طلائی خود را
از کرامت یَلبَسُونَ مِن سُندُسٍ وَ إستَبرَقٍ مُتَقابِلِینَ بی نصیب سازد و از زیبندهٔ
سریر سروری و برازندهٔ حلهٔ پیغمبری صلی الله علیه و آله منقول است که لو أنّ ثوباً من ثیاب
أهل الجنّة أُلقِیَ إلی أهل الدنیا لم یحمله أبصارُهم و لماتوا من الشهوة النظر إلیه حاصل
مضمون آنکه اگر جامه را از جامه‌های اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب
دیدن آنها نیاورد و هر آینه از خواهش و غلبهٔ شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور

بجود

بجود مایل از چه ای پیر خرابات جوانی و مستی و ای رهبان کلیسای خویشتن پرستی ای
روکش قلب زشتی و زبونی و ای ابرهٔ آستر سیاه اندرونی که از بهر قبا چون بند قبا بتو
گره بر ابرو و غمگین و از غم جامه مانند آستین همه تن چین چینی ز فکر لباس شستهٔ جانت
چون ته پیراهن در صد تاب خورده و از غصهٔ پوشش مانند گریبان گلوبند فشرده
سودای زنجیرهٔ طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشه‌ها داده و هوس گریبان
سمور که به صفت در پوستینت افتاده بتحصیل کمربند طلاباف تا چند کمر سعی بسته داری
و مندیل زرداری را تا کی چون علاقه سر در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است
که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلاباف نه قابل آنست که خدا
و رسول خدا از برای آن توان بخشم آورد چه اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزئین به
حریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری دهندهٔ
عزت و خواری تعالی شأنه کم از کسی نیست که با عزت او و خواری دیگران پروا نکنی و
برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی خسرو مباد اگرش آنکه او ناکسی خوار ⁂ که
خار او شدن کار ایست دشوار ⁂ و مع هذا ممکن است که باندک اهتمامی مطلب مذکور از لباسی
بعمل آید که برعایت شرع و دین منافی نداشته باشد مانند جامه‌های نقره باف و حریری
که باندک ریسمانی یا مثل آن آمیخته باشد تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا
مینماید و طبع نازکت از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عار می آید نیکو
تأمل کن که هرچند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و مرتضی علیهما الصلوة و السلام اشرف
کائنات و باعث ایجاد ارضین و سماوات بودند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه بخرقهٔ
درویشی کشیدند و سالها مانند مشک تتاری بخشن پوشی گذرانیدند نه از لباس کرباس شان ننگ
و عاری بود و نه از جامهٔ پنبه دار بر خاطر مبارکشان غباری شیخ صدوق رحمة الله علیه در کتاب
خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله آمده دوازده درهم آورده و جامهٔ آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین علیه الصلوة

والسلام را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و به آن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آن
جناب فرمودند که به بازار رفتم و پیراهنی به دوازده درهم خریدم و نزد حضرت پیغمبر آوردم فرمود
یا علی غیر این نزد من خوشتر است اما صاحبش چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم
نمیدانم لیکن برویم نزد صاحبش آمدم و گفتم که رسول الله این پیراهن را نپسندید فسخ
بیع کن پس درهمها را بمن داد و نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه آوردم آنحضرت همراه من
ببازار آمد که پیراهنی بخرد جاریه دید بر کنار ره نشسته میگرید از او احوال پرسید گفت یا
رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم گم شده
جرأت نمیکنم که بسوی ایشان روم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه چهار درهم بوی عطا کرده
فرمود که بسوی اهلت باز گرد و آنحضرت دیگر بار ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشید
و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانیده و از بازار برآمده برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند
خدای تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر بیرون
آورده بآن سایل پوشانیده و بعد از آن ببازار برگشته بچهار درهمی دیگر که مانده بود
پیراهنی خریده پوشیده و حمد خدای عز و جل کرده بسوی منزل خود باز گردیده همان جاریه را
دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله
دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که
پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن و آنحضرت آمدند بر در خانه ایشان بایستاد پس فرمود
السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند حضرت سلام را
اعاده فرمودند باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود صلی الله علیه گفتند و علیک السلام یا
رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی
ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان تستکثر منه
یعنی سلام ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو
برما بسیار و دعای تو برما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را

مؤاخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی جهت قدوم مبارک تو او را
آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند که هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش عظیم تر از این باشد
خدای تعالی دو برهنه را به آن پوشانید و بنده را آزاد گردانید و از خرقه پوشی صومعه
تسلیم و رضا حضرت مرتضی علی علیه السلام ماثورست که در روز جمعه بر منبر بود و شرافت
قدم مبارک پایه منبر را سر بالامات بر عرش رفیع میسود جامه کهنه پر بخیه در بر داشت
و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق و حقایق و ریاحین در مواعظ دلنشین در زمین
دلهای مستمعان میکاشت و از آنجمله فرمود لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها
ما لعلی و لزینة الدنیا افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان
رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده ام علی را با زینت
چه کار و چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و تنعمی که ناپایدار و بی ثبات و نیز از آن
حضرت علیه السلام مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خریده و آستین در دست
آنرا آنچه از قدر کفاف زیاده بود برید از سبب آن پرسیدند فرمود که این بطهارت اقرب
و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش ای ریش وای دلگیر جامه پاره پاره
خویش هرگاه سرور خلایق را پیراهنی که بچهار درهم خریده باشد و حیدر کرار از قبای پینه
دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان بی نام و نشان را چندین بخود بستن شان
خود را از شان نبوت و امامت رفیع تر شمردن غایت کج پلاسی کمال خویشتن نشناسی است
پس سزاوار آنست که بنعمت الهی خرسند و شاکر باشی و در فوت هر آرزوی خاک کدورت
بر فرق نپاشی و لذتهای آسایش معلا تکیه قناعت نمای و از جامها پوشیدن چشم از همه بکشا
فمای لمولفه بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن :: ببند در بنج کائنات و وحدت کن
نه عزیزترا از کهنهای لباس بیرست :: بجامه که بسالی رسد قناعت کن :: دیگر از جمله لباسهای
که در شریعت بیضا و طریقه حضرت مصطفی و مرتضی صلی الله علیه و آله پوشیدن آن مذموم است
لباسی است که آدمی به آن مشهور و انگشت نمای گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله

منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد
شهرت لباس را و در همان کتاب از همان جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس
ثوبا یشهره او یرکب دابة یشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد
و یا دابه سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آن آزاده سرو چمن امامت و مفترض
کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که من لبس ثوبا یشهره
کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او شود
بپوشاند خدا تعالی در روز قیامت جامه از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت
میشود هر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گرانبها باشد و از آن جهت صاحب آن از
زی امثال و اقران و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردم گردد دوم آنکه از غایت
زشتی و کثافت و کمال زبونی پوشنده خود را مشهور سازد و نیز بانها اندازد و چون
پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و تغزل و ریسمان عوض کمر بند بمیان بستن و امثال آن
چنانکه رسم متصوفه ذات و دأب شهرت طلبان مرید پرور است و ممکن است که احادیث
مذکوره شامل این هر دو قسم باشد بر لائق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف ناس
شیوه تعارف را مرعی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد و بسرکشی نفس
فرمان مهار ناثابت و پیروی امثال و اقران را گسسته از قطار ابنای جنس سر بصحرای خود
سری و خودروی نگذارد گویند عمر عبد العزیز که از خلفای ملوک بنی امیه بصفت هوشمندی و حسن
سلوک امتیاز تمام داشت او را پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین او بهزار دینار که قیمت
صد و سی تومان این روزگار باشد خریده بود چون این خبر بپدر رسید نامه بوی نوشت
که آن انگشتری را بفروش و هزار درویش را رعایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بر آن
نقش کن که رحم الله رجلا عرف قدره یعنی رحمت کند خدا تعالی مردی را که قدر خود شناخت
و از حد خود تجاوز ننماید **دیگر از** لباسهائی که بطلان نظر شریعت مطهره و در آیین ملت شاعری
مجوز نیست جامه ایست که باطن او نه در ظاهر او معنیش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه

بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد و لباسی چنین که تار و پودش بدست بافته
و انواع شبهه در آن مانند تار و پود بهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس کفن مرده دلان
مرض هوس است و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه
بوده باشد پوشیدن آن در پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا تا جائی که
نخش از دوک پیر زالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزان است
و جامه گلگونی که بخون دل مجروحی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا الله حیف نان
نامبارک قبائی که بسوزن گزیدن دلها دوخته شود و فا بر انده جامه که از بی اندامی با خلق خدا
انداخته کرد هر چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند
در حلیت و اباحت آن نیز مصروف میشدند و اینهمه سعی و تلاش که در خوبی و طرح قماش
مینمایند صد یک آن در پاکی معنی مینمودند ای کاش دیده بصیرت این قوم لاابالی بنور
آگاهی روشن شدی تا چنانکه نجاست ظاهر را می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و بر
چرکنی و کثافت صوری تن را در داده دامن رغبت ز آلایش معنوی برچیدندی **شنائی**
دیده وقتی یکی پراکنده : زنده زیر جامه ژنده : گفت این جامه سخت خلقان است :
گفت هست این سخن ز انسانست : چون بجویم حرام و نه هم دین : جامه لابد نباشدم
از این : هست پاک و حلال و مسکین بوی : نه حرام و پلید و رنگین روی : چون نمانی و چون
حلال بود : آن ترا چون حلال بود **مجلس منتقم در مجالست حریفان و ظریفان خود**
پسند و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبروی و هر عزیز را مانند عود بشعله آواز سرود
سوختن و بطواف گردش جام و دلالی تکلیف ساقی سعادت نشاط باقی بنشاه مستی
فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من الرحیق التوفیق
که آدمی بالطبع راهیشه در گوشه تنهائی نشستن و در آشنائی و آمیزش بر روی خلایق بکلی
بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط
با جمعی از خواص و عوام ناچار و بی علاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست

که نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام قریبی و از فرقه خاص و عام هم نشینی اختیار کند که
مصاحبتش بسبب تضییع سرمایه عمر لابد آشنائیش باعث بیباکی اندر درگاه خدای
عزوجل نگردد بلکه بحکم مرافقت فیض مصاحبت در اصلاح حال آنکس ساعی و زبان
حالش نفس سرهوا را زینت گمراهی ساده راه آگاهی راعی باشد از مردم دیده بینش
و نور جبین حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام منقولست که قالت
الحواریون لعیسی علیه السلام من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته ویزیدکم علمه
منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص حضرت
عیسی بودند به آنحضرت گفتند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود باکسی که از دیدن او
و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما
افزاید و کردار او شما را به آخرت ترغیب نماید و نیز از آن جناب صلی الله علیه وآله مرویست
که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه ومثل
الجلیس السوء کمثل صاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه
ملخص معنی آنکه هم نشین صالح مانند عطارست اگر از عطر خود بتو ندهد از سیلان معطر
و خوشبوی میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد و صفار و امثال
آن اگر بشراره اش خود ترا نسوزاند اثر دودش بتو میرسد و پر ظاهرست که سالکان
طریق تقوی تاجران بندر نیاز برای خرید متاع بندگی سرمایه غیر دو روزه زندگی نیست
و چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد
و اگر حبه از آن بیمصرف رود داغ ملال آنرا چون زر بکیسه دل میگذارد سرمایه عمر و زندگی
نیز میباید از نظر آن نفس و هوا و راه زنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و در
فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بریاد خدا گذرد و عمری حسرت تأسف بهم رساند و این
سرمایه خطیر و این گوهر بیمثل و نظیر را از دزدی ربایندتر از مصاحبت جن و عظیم تر از جن
شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی را در مبدء حال منکر و اسوکار و اطوار ایشان

باشد

باشد اما از فتنه زنند به ربایندگی لطایف و خوش آیندگی ظرایف طبع را مسخر و از ادراک
قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر میسازد و نرم نرم آنکس را بدام موافقت خود
کشیده در ورطهای سخت می اندازد و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته
و نقد تقوی و ورع را به قمار هوا و هوس بازی حریفان باخته است **مولوی** ای برادر بگریز
از یار بد ❊ یار بد بدتر بود از مار بد ❊ مار بد تنها ترا بر جان زند ❊ یار بد بر جان و بر ایمان
زند ❊ مجملا آئینه دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر اشعه انوار اوست و بنده بتوسط
آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن آثار و عظمت و کبریایست
از تاثیر هم نفسی این دشمنان دوست تیره و از شومی مصاحبت شان ببلهو لعب
دلیر و خیره میشود و چشمی که در نگارخانه کائنات جهة دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن
روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد شد هوسهای نفسانی میگردد
و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته سخنان دُرر خدا و رسول
و حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام و اکابر دین است وادی نقل حرفهای
باطل و مدخل هزار یاوه سخنان ذکر الهی و ترانه شکر نعمای الهی که منتهای آن جلت
غلغله شرف اختصاص یافته سواک دندان ژاژخائی و مضراب طنبور هرزه گوئی و
بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که به حجاب پرده عیب پوشی و امانت داری که به
خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون مردم بیناموس را به هرزه گوئی ها شدت
اهل تأسف و افسوس میگرداین مجلیت از نتایج همدمی این فرقه شقاوت آثار و نتایج
همنشینی این طایفه بی سعادت ضایع روزگار اما تفصیل این پوشیده نماند که چند مفسده است
که اغلب بر مصاحبت مردم بد بسیر مرتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک به تنهائی
سبب اجتناب از آن قوم بی سعادت میتواند گردید اول هرزه گوئی و هرزه خندی
که سیلاب خانه دین و آتش خرمن قرار و تمکین است و بنده به آن از فضیلت خاموشی
که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتهاست

مبتلا میگردد **مولفه** زنده فکرت دلها از سخن لب بسته‌ایم ❊ پیش ما آوازه مرگ دل
آواز ما ❊ حضرت عزت جل شانه در سوره قاف میفرماید مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا
لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ حاصل معنی آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی
یعنی بهیچ کلام متکلم نگردد مگر اینکه نزد آن قول نگهبانی است مهیا و آماده که ضبط
او مینماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جای دارند و افعال
و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده که اِنَّ مَقْعَدَ مَلَكَيْكَ عَلَى ثَنِيَّتَيْكَ لِسَانُكَ
قَلَمُهُمَا وَرِيقُكَ مِدَادُهُمَا وَأَنْتَ تَجْرِي فِيمَا لَا يَعْنِيكَ وَلَا تَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ وَلَا
مِنْهُمَا بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دندان پیش است زبان تو قلم
ایشان است و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی در آنچه بکار نمی آید
ترا یعنی بی ملاحظه میگوئی و شرم نمیداری نه از خدا و نه از ایشان و از حضرت
امام زین العابدین ماثور است که لِسَانُ ابْنِ آدَمَ يُشْرِفُ كُلَّ يَوْمٍ عَلَى جَوَارِحِهِ
فَيَقُولُ كَيْفَ أَصْبَحْتُمْ فَيَقُولُونَ بِخَيْرٍ إِنْ تَرَكْتَنَا یعنی زبان آدمی مشرف
میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صبح کردید بخیر اگر تو ما را بگذاری یعنی
حال ما خوش است اگر از جانب تو ما را ناخوشی و آسیبی نرسد **وحشی** زبان بسیار
سر بر باد داده است ❊ زبان سرا عدوی خانه زاد است ❊ عدوی خانه خنجر تیز کرده
تو از خصم برون پرهیز کرده ❊ نشد خاموش کبک کوهساری ❊ زبان شد طعمه باز شکاری
اگر طوطی زبان می بست در کام ❊ نه خود را در قفس دیدی نه در دام ❊ خموشی پرده پوش راز باشد
نه مانند سخن غماز باشد ❊ شاهدان حسن اخلاق بی زیور همت بچشم اهل نظر نیاید
و محض خوبی اطوار بی مهر خموشی بر محکمه شناسای ارباب تمیز اعتبار نیابد از جمله
فواید خموشی هفت در هفت فایده است که هر یک از اینها متضمن چندین فایده است
اول آنکه عبادتی است بی رنج و عنا دوم زینتی است بی تبختر و تکبر سوم هیبتی است

بی شوکت

بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج بجدارت و پاسبانی
پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی دوستان فارغ و از عذر خواهی ایشان مستغنی میسازد ششم
آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم پرده زشتیها
و عیوبست و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت سید و بهتر عالم صلی الله علیه و آله
و سلم منقول است که طُوبَى لِمَنْ أَنْفَقَ فَضَلَاتِ مَالِهِ وَأَمْسَكَ فَضَلَاتِ لِسَانِهِ
حاصل معنی آنکه خوشحال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای
زبان خود را و در روایت و مرویست که مَنْ حَفِظَ لَقْلَقَهُ وَبَطْنَهُ وَذَبْذَبَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ
یعنی کسی که محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن نیک مضمون
از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالمی جا نهاده ارزنده
و گرانمایه در گوش هوش باز بسته یکی گفته هرگز پشیمان نشدم از آنچه نگفته ام و بسی
گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام و دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته
بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم دیگر نمیتوانم نهفت دیگری گفته
که پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پریشانی نهفتن و دیگری گفته که هر حرف که از زبان
من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک آنم خواهم گویم
خواهم نگویم مصحح کلمات این نسخ حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج
در طی ذکر مراتبی و عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی
بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست پرسیدم از حضرت
جبرئیل ع که این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد
و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله که بابوذر غفاری رحمه الله علیه مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اینست
که فرموده اند عَلَيْكَ بِالصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّهُ مَطْرَدَةٌ لِلشَّيْطَانِ عَنْكَ وَعَوْنٌ
لَكَ عَلَى أَمْرِ دِينِكَ ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه سخن خیری گوئی که خاموشی

اجل پرانده شاخ بنده در قفا و چون طول امل جاهی در راه وشل تکلیف باری بر دوشش
وهمچو شیطان راه زنی در کمین او بچه دست و دل کمال نشاط از چمن انبساط تواند
چید و بکدام دلخوشی خنده شکفتگی بالبش آشنا تواند کردید **سوال** درین باغ چون غنچه
هرزه خند * دل خویش را بر شگفتن مبند * ز شادی فزون دست بهم چو رگ * که فردا شوی دست فرسود
مرگ * بیا ای دل از تشنی خند * هم از غیرت خویش آسوده تر * که چون تاک تا دوده
خوش چکان * بنازیم بر یک ده آب نجان * درین گلشن از دیده اعتبار * بگرییم بر خود چو ابر
بهار * **دیگر از جمله مفاسدی** که ثمر شجر آمیزش بدان و گل خارستان صحبت بی خردان
است غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانان است وانچه ازین قبیل باشد چون
گمان بد در حق مردم بردن و در پی اکردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش
افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناخن فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران
دینی راخستن اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار به عیب کسی کردن
بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه ناپسند که در روز کار
کمال بیکاران و نقل مجلس هرزه نالان کردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن
بمنزله خوردن گوشت مرده است قال الله تبارک وتعالی سورة الحجرات ولا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسرین
این که باید که غیبت نکند بعض شما بعضی را آیا دوست میدارد هیچ ای از شما اینکه بخورد
گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن
مانند گوشت برادر مرده خود خوردنست واز جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله
منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله صلوته ولا صیامه اربعین
یوما ولیلة الا ان یغفر صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول
نکند خدا تعالی نماز و روزه او را چهل شبانه روز مگر اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند
ونیز از آن حضرت صلی الله علیه وآله ماثورست که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد

من الزنا

من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه ان صاحب الغیبة
لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی خود را بکشید از غیبت که بدرستی که غیبت سخت
تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدا تعالی توبه او را
قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آن
سرور در خبرست که من اغتاب الرجل مسلما بطل صومه ونقض وضوئه
وجاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة تتأذی به اهل الموقف افراء
یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود و وضوی او می شکند و می آید
در روز محشر در حالتی که بیاید از دهانش بوی گنده تر از مردار که اهل محشر از رسیدن
بویها از آنکس متاذی و آزرده گردند و نیز از همای هوای سبحان الذی اسری
وصدر نشین و کان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه وآله حدیثی منقولست
که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج که مرا بآسمان بردند بقومی گذشتم که رویهای
خود را بناخنهای خود میخراشیدند از حضرت جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند
گفت آن کسانی اند که غیبت مردم میکنند و هم از آن جناب صلی الله علیه وآله مرویست
مضمونی که خلاصه او اینست که در روز قیامت بنده را می آورند و در پیش خدا تعالی
معرض خطاب الهی باز میدارند و نامه اعمالش را بدو میدهند نظر در نامه خود کرده حسنات
خود را که در دنیا کرده نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعات خود را در آن
نمی بینم در جواب گوید ان ربک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس
یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت
کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند و نامه عملش را باو میدهند طاعات بسیار
در آن می بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه این طاعات که در اینجا ثبت شده
من نکرده ام میگوید فلان کس غیبت تو کرده پس حسنات اوست که بتو داده شده است
گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب برای او فرستاد

ورقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را جهت من هدیه کرده خواستم تلافی
احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت
عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت که از
غم دیناری سالها پیمانند و از فوت درهمی عمرها در هم سعی جود بگرد وجودشان
هرگز نگشته و اندیشه گذشته از حوالی خاطرشان نگذشته است چگونه
از طاعات و حسنات خود که حاصل فروغ زندگانی و سرمایه سعادت جاودانی است
مفت و رایگان از دست میگذارند و کیسه عمر گرانبها را بیاد دستی نقدهای لغو
هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت
بیخرند گویند یکی از ارباب هوش بشخصی که یکی ز دشمنان و بدخواهان خود را غیبت
کرده بود از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دنیای
خود بدوستان بخل کرده بر سر یک دینار لرزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان
مضایقه نکرده جود و سخاوت ورزیدی عقلا دران بخل معذورت نمیدارند و
این سخا از جمله کریمان است نمی شمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر انچه
استثنا در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم و ممنوع است
شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است چنانکه سر انگشت زبان را نیز بهر شهد نمای
عیب نمی باید آلود رخنه گوش را از تطرق مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطائل
محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة والتسلیمات
مرویست تَنَزَّهُوا اَسْمَاعَكُمْ عَنْ اِسْتِمَاعِ الْغِيْبَةِ فَاِنَّ الْقَائِلَ وَالْمُسْتَمِعَ
لَهُمَا شَرِيكَانِ فِي الْاِثْمِ یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستی
که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المومنین علیه السلام
منقول است که اَلسَّامِعُ لِلْغِيْبَةِ اَحَدُ الْمُغْتَابَيْنِ یعنی شنونده غیبت یکی از
دو غیبت کننده است بزرگی گوید که شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من

آورد

آورد گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت انکه غیبت او میکردی گفتم بخدا که نام او را من
نبردم بخیر و شر گفت نه استماع غیبت او میکردی و به آن راضی بودی گویند آن
بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کسی کند تا وفات نمود
و ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه زشت خبیث بیش از آن
وارد است که خامه بیان را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن وارد است
بر هر عاقل صاحب هوش ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب هم و یکدیگر را
معین و نصیراند و در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر است و این معنی
تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی
و محبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگویی و غیبت جویی یاران
هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستی کهن از این صفت ناسخن زیر و زبر
و آتش بغض و کینه را در کانون سینهها روشن و شعلهور میکرد و بی سرخط
بندگی که بدین سبب از هم بریده است و بسا ابواب آشنایی که از نحوست خاکریز
کرد کدورت گردیده بسی یاران جانی که بمقراض و زبانی رشته الفت بریده و از
هم گسسته اند و بسا دوستان قدیم که بشومی دو روئی با هم یکرو کرده کمر عداوت یکدیگر
بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر
و هرگاه تو بد ایشان گویی ایشان نیز بتو خواهند گفت چنانکه تو عیب ایشان نمیپوشی
ایشان هم عیب تو نمی پوشند و نخواهند پوشید پس فی الحقیقه به عیب گویی
کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران انداختن در خود
نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان
در سلامتی قفل دهان بسته مردانه ابر خود نشناسد **مولفه** عیب تو خواهی بگوید خصم
عیب او مگو **د** با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را **دیگر آنکه** عیب از برای دیگران اثبات
یکی که خود بعد ش آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب تو را بس که اوقات

شریف را رایگان به هرزه وکیلی رزد و قبول این و آن در میبازی و عمر دراز دراز چون
کرکسان بمردار خواری عیب کسان ضایع میسازی عیب جوئی را هنر خود می پنداری
و نقص مردمانرا کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده تجسس و تفتیش
از بد و نیک عالم پوشیده یکچند با صلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از
گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آئینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ
عیوب مجلّی و مصفا سازی لولفه در گفتن عیب دگران بسته زبان باش
وز خوبی خود عیب نمای دگران باش ش بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال
هر کس را به محملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست آویز بردن و انمعنی را
زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس
و شیطانی سیرتی اهل ایمان را اجتناب از طریقه ناصواب واجب و لازم است و تنقیه
تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی
سوره الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیه سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی
که ایمان آورده اند اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری را از ظن گفته اند مراد
ظن بد است در حق برادر مؤمن بدرستی که بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید
اموری که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و از سیرآب جویبار یقین
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم
دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدایتعالی حرام ساخته است
از مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان
کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بدی برد مؤمن به برادر دینی خود
که در آن نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن

دین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ماثورست حدیثی که حاصل مضمون آن چنین
که کار برادران دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن
برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند محمل نیکی برای او یابی گمان به بدان مبر و
منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن
حرام فرموده اند ما هو ان ینکشف فترى منه شیئا انما هو ان تروی علیه و
تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسفل بدن او شود و تو چیزی
از آن ببینی مراد اینست و غیر اینست که روایتی کنی ضرر حال آن مؤمن رسانی
یا عیب او را ظاهر سازی و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین
بر سگ مرده گذشت حواریین گفتند چو گنده است بوی این سگ حضرت روح
فرمودند چو سفید است دندانهای این سگ همانا مراد آنحضرت از این کلام تادیب
آنجماعت و تنبیه برانمعنی بوده باشد که بنده میباید که بچشم تحقیق نظر بر خوبیها
و محاسن وی داشته باشد انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهد و نفس سگ صفت
را از عیب جوئی هر آفریده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طمع را بدیدن فضایل
و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که اقرب
ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها
یوما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند
پس بشمارد برو و ضبط کند اعمال ناشایسته او را تا روزی که او را بآنها سرزنش نماید و از
بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم ماثورست حدیثی و ملخص آن اینست که تتبع مکنید و دست از
پی برمدعثرات مؤمنان و کارهای ناشایسته ایشان را بدرستی که هر کسی که تتبع کارهای
ناشایسته برادران مؤمن خود کند خدایتعالی نیز تتبع کارهای ناشایسته او میکند یعنی
آنها را منظور میدارد و وا نمیگذارد کسی که خدایتعالی تتبع افعال او کند او را رسوا میسازد اگر چه
در درون خانه اش باشد گویند مفتح سنت و کتاب عمر ابن الخطاب لعنة الله علیه شبی در

سر نیز یکی از آنجا که روشنی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب
خانه را که ابن ربیعه بود دید که با یاران خود بشرب خمر مشغولند عمر ایشان را از آن
امر منع نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه
شده‌ایم تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی
فرموده است وَلَا تَجَسَّسُوا و تو مخالفت او کرده تجسس نمودی دوم فرموده وَلَا تَأْتُوا
الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا و تو بر خلاف آن از دیوار برآمده داخل خانه شدی سوم فرموده
وَلَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا و تو بی اذن ما در آمدی عمر از آن سخن ملزم
و خجل گشته بیرون رفت **و امّا دروغ گفتن بی آنکه ضرورة شرعیه باشد** که خود
داعی بر آن باشد صفتی است که آدمی را در دیده‌ها خار و خوار دیده‌ها میسازد و شیشه
قدر و قیمت مرد را می‌شکند دروغ زنگ بنای خواریست و سنگ اساس بی‌اعتباری سرمایه
اندوه و ملالست و سرچشمه عرق انفعال سنگ قدر گفتگوست و آواز ریختن آبرو برق
خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکوییست و دوده زنگ سیاه روی ریشه
نخل بیزاریست و میوه نهال بیعاری خنک آنکسی که ازین سموم جانسوز عافیت که غوطه
در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی
و سداد افکند که حصار امن و امانت و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه کشور
نجات هیکل گردن اقتدارست و تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولت و پرچم علم نصرت خازن
گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو جوهر تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان
آلات سنگار دلهاست و ناخن گره مشکلها برنده راه سلامت و فلاخن سنگ ملامت
سد راه گمراهانست و کند کردن از عاشقان عصای طریق معاشرات و جادهٔ سر منزل انتعاش
فراش بساط رنگینیست نهال گلشن شگفتگی آتش گرمی خونهاست چراغ شبستان درونها
شاهد خوبی کردارست و مهر محضر گفتار و نور شعله بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم
دلهای ریشست و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گوئیست و آینه جمال

روی

روی روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرأت صبح بخت اندر دروغ گوی شب سیاه
رونق بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سر می‌شکند
موج سراب از دروغ گوئی آوازه دریا با نها میکرد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش
گل و ریحان میغلطد کمان از کجی نهاد با هر تنگ تیر می‌آید شمع از راست زبانی با مهر تابان
هم چشمی مینماید نقد روکش را از ناقص سکگی آتش میکشند و زر بیغش ترازو
از راست زبانی بسیم و زر در قدم میافشانند چشم احول از عیب صورتها کج نشسته
کوکبی را ده میگوید و آینه صاف دل آزاده در کنار سیمبران جا کرده که طریق صدق و صفا
میپوید تخم نام نیک در مزرعه و بوم هر دو در و تخم نیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم
عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای شوان نوشت جامه نیکنامی بر قامت
عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار
جز بنور راستی نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل
شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است
که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ و از سالار اهل صدق و صفا حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله ماثورست که عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ یَهْدِی إِلَى الْبِرِّ وَالْبِرُّ یَهْدِی إِلَى
الْجَنَّةِ یعنی بر شما باد براست گوئی که راست گوئی هدایت میکند آدمی را بنیکی و نیکی هدایت
میکند به بهشت و عمر بن المقدم روایت میکند که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام
رسیدم بمن گفت تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِیثِ این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از
حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور در مجلس اول
بوده که بشرف خدمت آنحضرت بجهت تعلیم و تنبیه او که تا آنچه بشنود چون بیرون رود
بهمان روش بمردم نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت از طریق
کذب نه پیماید فرموده باشد که تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِیثِ یعنی اول راست گوئی بیاموزید
و آنها را پیش نهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان را دوم آنکه صورت حدیث

بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آن جناب باشد که اهتمام در رعایت آداب
شیوهٔ صدق بحدیست که آدمی سخن نیاموخته میباید که راست گوئی آموزد و هنوز
بزبان نیامده شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مأثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء
اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته
حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع مرد میکنید که آنرا ساختهٔ خوبی او بینید بدرستی
که آن چیزیست که عادت باو کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی روی دهد و نباید
ترک آن نمیکند و لکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و ازین دو صفت
خوبی و بدی او را دریابید و از بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که حاصل
معنی آن اینست که چون مؤمن دروغ گوید بی ضرورتی لعن میکنند آنرا هفتاد هزار
فرشته و بیرون می آید از دهن او بوی گندی که تا بعرش رسد پس حاملان عرش او را
لعن کنند الی آخر الحدیث و مرویست که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میل
من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از آن فرشته
یکمیل از بوی گند آن دروغی که گفته است و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست
که دروغ دریست از درهای نفاق و از آن سرور سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان
و بی جگر باشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمودند نه مرویست که حضرت علی ابن
الحسین علیهما السلام به فرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر منه و الکبیر
فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترئ علی الکبیر حاصل مضمون
آنکه بپرهیزید از دروغ خواه کوچک و خواه بزرگ خواه بعنوان جد باشد خواه بطریق
هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ
بزرگ و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان
حاصل آنکه کذب ویران کنندهٔ بنای ایمانست و از جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین ع

منقولست

منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمییابد
بنده مزهٔ ایمان را تا ترک نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد
و خواه از روی جد و از جناب مستطاب حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مأثورست
که ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له خلاصهٔ
معنی آنکه وای بر آنکسی که سخن میگوید دروغ تا بخندند به آن حاضران وای او را
وای او را وای او را مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را مجوز داشته اند و رخصت
شرعی که در اول این بحث قید شد عبارة از آنهاست **دیگر آنکه** ظالمی در مقام آزار
و صدد اضرار نیکی مشغول باشد و گونهٔ خاطر او را بناخن جور و ستم خراشد و درینوقت
اگر کسی دروغی بر زبان راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بداندیش برهاند مذموم
نخواهد بود **دیگر آنکه** میان دو کس مثلا نایرهٔ فتنه اشتعال یافته و تنور خاطرشان به
آتش کینهٔ یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و به آب این سخن آتش ضمیرشان را از غبار
کینه هم شوید **دیگر** در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب وقتیکه سرپنجها
بگرفتن انتقام یکدیگر از آستین بر آمده و دیگ حمیتها از تندی آتش کینهها بر سر آمده
بمقتضی الحرب خدعة مکری بازد و بوسیلهٔ دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیردست
خود سازد **و دیگر آنکه** کسی بجهت اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان
چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا به آن وعده نداشته باشد
مصداق این جمله سمت ذکر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر
بن محمد صادق ع مأثورست یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکورست اما اول آنکه
فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ
مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگری اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرموده
که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلاثة رجل کائد فی حربه
فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما

بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه
هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از او خواهند پرسید و بسبب ارتکاب
و مورد عتاب خواهد گردید مگر در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه
دروغی گوید پس آن دروغ را بر او نمیگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از
ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده
کند به اهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد **و اما افترا بدترین**
اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که
من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما
قال یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در آن نباشد مبعوث
کند او را خداتعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه او گفته است یا به انجیمی که
تا از عهده گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند
که چرک و خونیست که بر می آید از فرجهای زنان زانیه و اعظم افتراها بر خدا و رسول
و ائمه معصومین است صلوات الله و سلامه علیهم چنانکه شیوه جاهلان عالم و قاعده
خودفروشان بازار شیخیه و ریاست که در وقت سؤال مسایل شرعیه گفتگوی
احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب
می آیند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور شده و زبان هرزه
گوئی بیهوده مال را دو وال طبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و
من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمینمایند و از حضرت
امام همام ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله
علیه و آله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر او صلی الله از جمله گناهان کبیره است
و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک مذکور شد یعنی جولاه که او
ملعون است آنجناب فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله

یعنی اینست

یعنی اینست و جز این نیست که حایکی که ملعون است آن کسی است که می بافد دروغ
بر خدا و پیغمبر خدا صلی الله **و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی** در گروه
طبایع سفلهان آتشی است عزت که از وی بناپاکی و خبث طینت آدمی نشانیست
لمبه آواز چو ظاهر است که سنگ درشت گوئی مردمان را فلاخن آسا بیجان بسته
مرغ دلها را به آن از هم رمانند و رشته سخنان را چون چله کمان گوش کش
دو یار همخانه کرده انداز دو جانب سر بهم رسانیدن و بر انگیختن غبار کینه میان
دو مصاحب دیرینه مانند گردباد در تک و پو بودن و در رسانیدن اخبار فساد
انگیز بدو یار عزیز شاطری ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات پاک
نهاد و شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور انبیا و سید
مختار صلی الله علیه مرویست که فرموده الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم
شما را و اعلام ننمایم شما را به بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤن با
لنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه
بدان شما کسانی اند که میان شما آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی می افکنند
میان دوستان و میجویند از برای بی عیبها عیبها و هم در آن کتاب از حضرت
ابی جعفر علیه السلام منقول است حدیثی که مضمون آن اینست که بهشت حرام است
سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بخدمت حضرت علی ابن
الحسین علیهما السلام گفت که فلان کس در باب تو چنین و چنان میگوید آنجناب عالی
در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی
که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده او را بمن رسانیدی
و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی آید با ما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن
چینان سگان آتش دوزخ اند بگو با آنکسی که در حق من چنین و چنان گفته اند که بدرستی که
مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا منعم بهم میاریزد یعنی ما هر دو خواهیم مرد

وهر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست والله سبحانه و تعالی
حکم میکند در میان ما آورده اند که در زمان حضرة موسی علی نبینا و علیه السلام
قحط و خشک سال شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران رفته از نخل دعای ایشان ثمر
اثری ندید و کشت امیدشان از باران اجابت سیراب نگردید حضرت کلیم الله
در اثنای مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نمامة فلا استجیب لکم یعنی
بدرستی که در میان شما سخن چینی است که بشومی او دعای شما استجابت نمیکردانم
و دماغ شعور از خبر مذکور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت
خدا دورست که از شامت همراهی او دست رد بر سینه دعای جمعی نهاده آید
و قطع نظر از اخبار مذکور پر ظاهر است که بهرزه نالی دوستان را از هم رنجانیدن
و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محک شناسائی
این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوته خجالت و آتش شرمندگی
گداختن نتیجه ندارد سخن هوشمندان آنست که در میان دو دشمن چنان سخن گوئی
که اگر دوست گردند شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است ٭ کنند این و آن خوش دگر باره دل ٭ وی اندر میان
کوربخت و خجل ٭ میان دو کس آتش افروختن ٭ نه عقل است خود در میان سوختن ٭
اما سخریت و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان
بودن بتصریح پاک به هر دم خاطر بیچاره آزردن و بعبارة و اشارت هر لحظه دل درویشی
بدرد آوردن و به نیش گزندگی دستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ سخنان
پهلودار هر ساعت شیشه دلی شکستن به تندی مطایبات خنک گلهای شگفتگی اهل
مجلس بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و دانائی شمردن منحصر در آن شکل که با
صفت شرم و حیا ملکه خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم بی باک با
چندین دعوی شعور و ادراک و آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه

طاهرین را

طاهرین را دریافته و دست از پی بر زده اند یا مخالفت آن نهاد سهل دانسته تهدیدات
و تخویفات زهره شکاف کتاب و حدیث را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن
فهمیدگی بمعنی و نا مقبول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورة و نا معقول
قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة
بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همزه بمعنی عیب و لمزه طعن در
حضور یعنی وای مر غیبت کننده در خفیه را و طعن زننده در حضور و بعضی عکس
این گفته اند که ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهیست در آن یعنی
درکه به آن چاه از برای آنکسانی است که بصفات مذکوره موصوف باشند
و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم
عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا
انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بعضی از مفسرین سبب نزول و صدور این آیه
و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هر گاه بمجلس سامی
اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را جهت گرانی گوش
نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمده
وقتی که مردمان یکرکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد و چون یکرکعت
گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند و تا او از نماز فارغ میگردید ایشان هر یک
بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر سر مردمان مینهاد
و میرفت تا بجائی رسید که میان او و پیغمبر صلی الله یک کس بیش نبود و بوی گفت
دور شو و جای مرا بمن گذار و گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی هم انجا که داری
بنشین وی خشمناک شده هم انجا نشست و چون روز روشن شد ثابت در آن
مرد نگریسته و گفت تو کیستی گفت من فلان ثابت گفت بگو فلان بن فلان و
این سخن از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آنشخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور

شهرتی داشت و آنمرد از شنیدن آن تعریف و سرزنش خجل گشته سر بزیر
انداخت خدایتعالی آن گفت وگو را از او نپسندیده این آیه را فرستاد
و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و جناب
و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند حق سبحانه
و تعالی ایشانرا از ناشایست منع کرده فرموده که ای آنکسانی که ایمان آورده اید
باید که تمسخر و استهزا نکنید گروهی بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه
استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند
مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بی خبراند و ممکن است که قومی بحسب ظاهر حقیر ولی
قدر مینمایند در حضرت عزت عزیز و ارجمند و در بارگاه کبریائی صاحب درجات
بلند باشند چه مناط اعتبار و کرامت در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است
نه کثرت مال و ثروت بیت اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند کو عاشقی بقوت
بازو نمیکنند پس میباید که مؤمنان بنظر حقارت بهم ننگرند و بدستامات و
استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره آورده در تفا
فرموده اند که ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه او را در قفا
آویخته بود و عایشه لعنة الله علیها زبان بسخریت گشوده با حفصه ملعونه گفته
که گوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگی است که از دهان بیرون
کرده و بعضی گفته اند که از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت استهزا و سرزنش میکردند
بر هر تقدیر حق سبحانه و تعالی فرموده باید که سخریت و استهزا نکنند بعضی زنان
نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه
کننده و نیز نقل کرده که صفیه حرم محترم پیغمبر صلی الله علیه نزد آن سرور آمده شکایت
کرد که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیه آن جناب
صلی الله علیه و آله فرمودند که بگوئید با ایشان که پدر من هرون است و عم من حضرت

موسی و شوهر من محمد صلی الله علیه و آله خدایتعالی منع ایشان کرده فرموده که طعنه مزنید
و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمانرا که بمنزله نفسهای شما اند و بدی مخوانید
یکدیگر را به لقبها یعنی به لقبهای زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی که از کفر برآمده
بدایره اسلام درآمده باشد او را یهودی یا نصرانی گویند یا گبر و ترسا خطاب
نمایند چنانکه با صفیه میگفتند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عزوجل یا ویلتنا
ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از
تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارت از خنده قهقهه آورده
اند که لقمانرا غلام سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی بر آن خندید
لقمان فرمود که بر روی یا بهم مخندید شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام
منگرید و بر سخنان باریکم نگرید و از خواجه هر دو سرا خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
ماثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان ولیا فقد ارصد لمحاربتی
حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تبارک و تعالی که کسی که اهانت و خفت رساند
بدوستی از دوستان من پس بتحقیق که چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ
باشد با من و از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست که
کسی که تحقیر کند مؤمن مسکینی یا غیر مسکینی را پیوسته خدای عزوجل تحقیر او کند
و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و از آنحضرت
علیه السلام منقول است که من انب مؤمنا انبه الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسی که
او سرزنش کند مؤمنی را سرزنش کند او را خدایتعالی در دنیا و آخرت و نیز از جناب رسول الله
صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که من عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه
یعنی کسی که سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و از این
قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصا
کتاب کافی که بحر اعظم حجج دینیه و درج فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور

گردیده ولیکن دیده بصیرت شعور ابنای زمان از مشاهده امثال ایشان غنوده است
وشوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان
ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره در پیش دارند و از شمار عیوب خود
عاجز گشته هر ساعت عیب دردمندی را می شمارند بر وضع خود از گریه مردمان
بخندند و از بیحاصلی خویش کاه در خرمن دیگران می بندند بلکه از ثقل خودی
گران بارند درویشانرا سبک میگیرند و بلکه از شناخت قرب حق دورند
نزدیکان آن درگاه را کوچک حقیر می بینند تحمل و بردباری آنرا نفهمیدگی و
خری می پندارند و خموشی خاک را از بی زبانی و بی جوهری می شمارند غافل ازین
که این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه بیکس نای زور و خشم بقدم ناتوانی
طریق معارضه با خصم می پویند و بجواب شعلهٔ آه جواب دشمن بدخواه میگویند
شانه صفت در خموشی سراپا زبانند و آئینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر اند
گریه عرق انفعالشان از خندهٔ حریفان اساس عمرها سیلاب فنا گردش
هیچ و تابشان را از تمسخر ستم ظریفان کردن جایز اکنند بلا زبان گزند باین
گروه دل زنده ازین شیوه کام مکار نیست و سخن سرد بر روی اهل درد آفت ثمر
برخورداری شیشه دلهای شکسته را فسردن و دست خود خستن است و بر سنگ
سخت جانی بلاکشان خوردن شیشهٔ هستی خود شکستن چه شایسته است اطوار اهل
روزگار و اوضاع این قوم مردم آزار بطور آن پادشاه زاده که از خبث طینت و
طبیعت ملازمانرا مامور ساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر آنرا
محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفهٔ مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل
مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای آن خانه را می بستند و آن سبوهائی
شکسته و آن گزدمها بهر سو میدویدند و بعلم دهما علم خط بطلان بر تمام حیات آن
بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم میریختند

وجمعی کشادن در مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه بفضای آن آباد نیستی میگریختند
وبعضی بر تخته پارهٔ سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند
و فوجی شکمهای پر باد ابدان در معرض خیز مخاطره چنان شناور گشته جان از ساحل
عدم میکشیدند پادشاهزاده تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده
و نشاط مینمود و آشفتگی آن جمع پریشان را وسیلهٔ شگفتگی و رفع ملال انگاشته
بناخن آن بیداد گره غم از خاطر قساوت نهاد خود میگشود و همین دستور شوخ طبعان
روزگار و ستم ظریفان بر دوستان در مجالس و محافل دست از دهن بر داشته سخنان
جان گداز و دل آزار و طامات کلفت افزای که هر یک در گزیدن دلها کژدمی عقرب گونه
دمی است سر بجان بیچارگان میدهند و برای دلکشائی خویش ابواب سرور بر روی
خاطرها فرو بسته هر دم بنیش زبان درازی دردمندی را از زندگی بیزار میکنند و این
خوی بد را در طبع این قوم بنجر و میراث جابره زشت سیر و یادگار بی دینان بدگوهر
که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق سخریت و استهزا
سلوک مینمودند و از خیرگی و جرأت با خاندان عصمت کردن مباهات بطوق
لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی اشقی الانام بحقر شکنبه پاینه قاذورات و نجاسات
بخانهٔ آنحضرت میریختند و از یکدیگر اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق
اشرف آن نور دیده عالم می بیختند و نمیدانستند که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی
نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر عز و جلال بتکاپوی گرد باد آن ناعمال آلایش نمی پذیرد
و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست روایتی که حاصل آن اینست حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر او انداختند
و جامهای آنحضرت آلوده باخشد آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده
خاطر گشته نزد ابوطالب رفته گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا

در میان شما ابوطالب گفت وَ ما ذاکَ یا ابنَ اَخی یعنی این گفتگو چیست با آن آلودگی
جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب
حمزه را طلبیده شمشیر برگرفت و حمزه را گفت سیمه را بردار پس متوجه آنقوم مشرکین
که امانت به آن سرور رسانیده بودند گردید و پیغمبر صلی الله علیه وآله همراه بود و ایشان
بگرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی و آثار شر دریافتند حمزه را گفت
که این سیمه را بردار و به رویهای ایشان بمال حمزه آن سیمه را بر رویهای آن جماعه
بمسکی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابنَ اَخی هذا حَسَبُک
فینا ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است
که روزی هرون الرشید لعین طبقی سرگین که به انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان
خود داده برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد
و غرض آن شقی ابتر استهزاء و استخفاف آنحضرت بود چون خادم طبق را آورده پوشش
از آن برگرفت تمام از انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرمود بخادمی
که او را آورده بود نیز خورانید و بعضی ابرای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند
از آن انجیر برداشت و بر دهن نهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و هم در آن
کتاب آورده اند که شعبده هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن
فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی
علیه السلام لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل آن بکار گفت که
اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه میدهم شعبده گفت تا نانی چند تنک که ثقلی چندان
نداشته باشد بپخته مهیا ساختند چون خوان گستردند آن نانها را آوردند و وی را در
پهلوی آنحضرت جای دادند بعد از تمهید آن مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی
داشته شد چندان آن بالشی که بر آن صورة شیری نقش کرده بودند که نشسته و آن بازیگر
نابکار آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام علیه السلام دست بجانب یکی از آن

نانها دراز کرده آن لعین بیک لعبی باخته آن نانها پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار
کرد اهل مجلس لعنهم الله خندیدند آن قلزم طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذوالجلال
دست بران صورت شیر زده فرمود بگیر آن شقی را آن صورت شیری شده از آن
بالش برجست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آنقوم بی سعادت از
دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست متوکل بد سگال
زبان سؤال گشوده گفت میخواهم که بشفیعی آنمرد را باز آوری آنحضرت فرمودند بخدا
قسم که او را بعد از این هرگز نخواهی دید آیا مسلط میسازید دشمنان خدا را بر دوستان خدای
سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آنمرد باز دیگر را کسی ندید و شبیه است باین واقعه
آنچه در میان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام و ملعونی از ندمای مامون الرشید
ملعون بوقوع پیوست و مفصل آنرا شیخ صدوق رحمة الله علیه در عیون اخبار الرضاع
بروجهی نقل فرموده که حاصل مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور
دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود گردانید مدتی باران نبارید
جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرة امام پیوسته زنده
در کور بودند میگفتند که تا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ولی عهد ما شده است خدای
تعالی باران از ما باز داشته این سخن بمامون رسیده بر خاطرش گران آمده و از آنحضرت
استدعای دعای باران نمود و مسئول او بدرجه قبول رسیده آن سحاب رحمت الهی روز
دوشنبه بصحرا رفته و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرة بمنبر برآمده بعد از
گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود بحق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل
بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا
و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بپاش مر ایشانرا از رحمت خود یعنی
باران ده این جماعت را باران دادنی که نافع باشد و فیضش همه جا بهمه کس رسد و ضرر
آینده و زیان رساننده نباشد و میباید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد

که از آنجا بازگشته بمنازل خود رسیده باشند راوی گوید که قسم بآن خدای که
مبعوث گردانیده است محمد را بحق به پیغمبری که هر آینه بتحقیق بادها در هوا ابرها را
بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند بحالها میخواستند که از
باران خود را نگاه داری کنند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید
ای مردمان که این ابر برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر
گذشته و بعد از آن ابری دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت
نمودند و باز آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای
فلان شهر است و همچنین تا ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام میفرمودند که بحال
خود باشید که این از جهت شما نیست از برای فلان شهر است بعد از آن ابر
یازدهم بهم رسیده آن جناب فرموده که ایها الناس این ابر را خدا تعالی از برای شما
فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بتفضل او که بر شما نموده پس برخیزید و بسوی
منزل و آرام گاههای خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمیبارد
تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بر شما از آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی
باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمده و مردمان بازگشتند و آن ابر نمیبارید تا آنکه
بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران بسیاری آمده چنانچه وادیها و حوضها
و غدیرها و بیابانها و بیشهها همه سیراب گردیدند مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله
صلی الله علیه و آله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کرامتهای
خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل بر آمده جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند
و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپسند برادا فرمود و ارض موات دلهای مستمعان را
به باران سخنان احیا فرمود و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام و زبان خامه سخن
پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب نگردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی
عظیم گردانید برکت آنرا در بلاد یکی از مقربان مامون که هوای ولی عهدی او در سر داشت و خاطر

حسد

حسد حضرت امام رضا علیه السلام در جگر داشت بمامون گفت اعیذک بالله ان تکون
تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد عباس الی
بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدا تعالی که ترا پناه دهد و نگاه
دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفا مامون این شرف عمیم
و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل
فرمود هر آینه بتحقیق که اعانت کردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و منسوبان خود
و دشمنی نمودی که این ساحران را آوردی و بتحقیق که بی قدر و کم نام بود ظاهرش کردی
و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مشهورش ساختی و از این باب مزخرفات
بتفصیل در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است مامون ملعون گفت این
مرد پنهان بود از ما و مردمان را به بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولی عهد خود
سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف فرماید و تا آنکسانی
که مفتون او گردیده اند یعنی بسوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او را آنچه ادعا میکرده یعنی در
امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ما است و ترسیدیم که اگر او را همچنین بحال خود
واگذاریم رخنه از آن در کار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم کرد و آید بما از او آنچه
طاقت آن نیاوریم و اکنون که کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم او و شرف به هلاک شدیم
تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم با آنکه اندک اندک مرتبه او را
پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانماییم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن
تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او از ما منقطع و مندفع گردد و آنمرد گفت یا امیر المؤمنین
مجادله و مباحثه او را بعهده من گذار که بدرستی که او را و اصحاب او را ساکت میسازم و از
قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه میکردم هر آینه
فرود می آوردم او را از مرتبه خودش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولی عهدی نیست
مامون ملعون گفت هیچ چیز نزد من خوشتر از این نیست که اینچنین کنی آنملعون از او

وآن سینه‌چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت خود و سران
سپاه و قاضیان و خیار و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم
تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبه او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از اهانت
و استخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون ملعون
فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام ع
را در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشانید پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت
آن سالار دین شده بود شروع کرده به آن حضرت گفت که مردمان از تو حکایتها
بسیار کرده‌اند و از حد گذرانیده‌اند و صفت ترا بآنچه گمان دارم که اگر تو واقف
شوی بیزار از تو تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اولا اینکه دعا کرده از خدای تعالی
باران طلبیدی باران که همیشه میبارید این را برای تو معجزه کرده‌اند و بسبب آن
ترا بی‌مثل و یگانه دنیا قرار داده‌اند و این امیر با هیچکس او را همواره نکند مگر اینکه را چه آید و ترا
بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز داری و روا که دروغ
گویان ثنای تو و کبر شان او دروغها گویند حضرت امام علیه السلام این مضمون در
جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده
اگرچه از روی نشاط کردن فرازی به آن نمیکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا باین مرتبه
رسانیده است او مرا رسانیده مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را رسانیده
است و میتواند بود که مراد آنحضرت این باشد که چنانچه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبه
حضرت یوسف بود ولی عهدی مامون نیز دون مرتبه منست پس درین وقت آن حاجب
برگشته بخت برآشفت و گفت ای پسر موسی از حد خود بر آینده درگذشتی و از قدر خود
تجاوز نمودی باینکه خدا تعالی بارانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس
نمیشد او را آیتی ساختی که بآن کردن مباهات فرازی گویا معجزه آورده مثل معجزه حضرت
ابراهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها

گذشته

گذشته بود طلبید پس بشتاب آمده و بسرها پیوستند و بحرکت درآمده پرواز نمودند
باذن خدا تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر یعنی آن دو صورت
شیر که در مسند مامون نقش کرده بودند و بر من مسلط گردان که چون این کار کنی آن
معجزه باشد آن موجه قلزم قهر جباری یعنی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبناک
گشته بانگ بر آن دو صورت شیر زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود ساخته
اثری از عین او باقی مگذارید پس آن دو صورت شیر گشته بامر خدای برجستند و آن
حاجب ملعون را گرفته پاره پاره ساختند اعضای او را درهم شکستند و خوردند چنانکه خون او
را نیز لیسیدند آن قوم بدبخت از آن واقعه متحیر مانده می‌نگریستند چون از کار او فراغ
رو بجانب امام علیه السلام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه دیگر چه میفرمائی ما را آنچه باو کردیم با این
نیز بکنیم یعنی با مامون مامون از شنیدن او بیهوش گردید امام علیه السلام فرمود که آب
بر او افشاندند تا بهوش آمد و آن دو شیر دیگر باره گفتند یا حضرت امام آیا رخصت ما را
میدهی که او را نیز بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند نه زیرا که حق سبحانه و تعالی را باو
تدبیری و کاری است و امضای او خواهد نمود شیران را گفت باز بجای خود روید چنانکه بودید
ایشان بسوی مسند بازگشته همان صورت شدند که بودند مجلسیان سگ صفتان کفر نهاد
دیگر اشقیای بیشه طغیان و عناد از این گونه بسیار در صدد ایذا و آزار اولیا و انبیا بوده
و در آن باب حیلها و وسیلها می‌انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق با مشیت الهی طریقا
معارضه پیموده جز آبروی خویش بر خاک مذلت نمیریختند یُرِیدُونَ أَن یُطْفِئُوا
نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ بر همین منوال
آنچه جلالت مسکان بیشرم و روستائیان شهرستان فهمیدگی که آزار مبادرو رویشان
و فقرای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آنرا خواهد داد و مکافات
آنرا در کنار ایشان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسدی که اغلب بمصاحبت مردم زشت سیر
مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمان است و خرمن سعادت

دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایهٔ انعقاد بغض و عنادی است و هر
قطره اش نطفهٔ تکوّن فتنه و فسادی هر رشحه نشان عرق خجلت روز حساب است
و هر ساغری زورق رستکاری کونین را گرداب لب پیمانه اش تشنهٔ خون
فرزانگی است و گلوی شیشه اش سر کوچهٔ محلهٔ دیوانگی گردش چشم پیاله اش
نمایندهٔ طرق تباهی است و بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ
نوش نوشش منادی فتنه و شرور است و غلغل سبویش آواز کوس
رحلت عقل و شعور نشئهٔ مستی آن باعث بیدماغی نشئهٔ دیگر است و بر افروختن
چهره از آن شفق شام سیاه روی محشر **مولفه** می پرستان چهره ها از تاب می افروخته
بهر روز حشر رنگ خجلتی اندوختند در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بلکه
می خواران دماغ از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة
یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل
الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون
ظاهر معنی حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اند نیست
و غیر این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد بنابر بعضی از تفاسیر قمار و بتان
و تیرهای مراد و آن تیرهاست که در زمان جاهلیت به آنها قمار می باختند
یا سه تیری که به آنها استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است پلیدیست
ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن که رستکار شوید نیست و غیر این
نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و
باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز آیا شما ترک کنندهٔ آنها هستید بر عارفان
طریق سخن گذاری و جرعه کشان بادهٔ هشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی
درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید فرموده که جمله را مصدّر بلفظ

اِنّما

إنّما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و با اجتناب از آن رستگاری
امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان
فرموده دیگر باره بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از
همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق
این حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ماثور است که لعن الله
الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و حاملها و
المحمولة الیه یعنی لعنت کنید یا لعنت کرده است خدای تعالی شراب را و فشارنده
و کارندهٔ آنرا و آشامندهٔ او را و ساقی او را و فروشندهٔ او را و خرندهٔ او را
و بردارندهٔ او را و آنکسی که بسوی او شراب میبرند و نیز از آن حضرت صلی الله علیه
و آله منقول است که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما ان مات و فی بطنه
شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار
و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی
بطونهم و الجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و
اگر بمیرد در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند او را
از طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زنان
زانیه بر می آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا اهل آتش پس
گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سرور عالم صلی الله علیه
و آله و سلم ماثور است که این مضمون ادا فرموده اند که قسم به آن کسی که مرا بحق مبعوث
گردانیده به درستی که شراب خوار می آید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد
و چشمها کبود و لبها واپس جسته و کشیده باشد و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد
هر که بیند نفرت کند و نیز این مضمون ادا فرموده اند که سوگند به آن کسی که مرا بحق مبعوث
ساخته که شراب خوار تشنه میمیرد و از قبر تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده

واعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که
به آتش گداخته شده چون نقره و مس وغیر آن وبعضی گفته اند مهل روغن زیت است از
زیت وبر هر تقدیر بریان میکند آن آب رویهارا بدآشامیدنی است پس نخته
میشود در روی آن و فرو میریزد دندانها و چشمهای او ودران ظرف پس او را چاره
از آشامیدن آن نیست و چون میآشامد میکداند آنچه در شکم اوست یعنی
احشا و امعاء و آلات اندرونی او را و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که هر که مست میرد مست ملک الموت بیند و مست به قبر
داخل میشود و مست او را در پیش خدا تعالی خواهند واداشت پس حق تعالی با او خطاب
خواهد کرده میفرماید که چیست ترا گوید که من مستم پس خدا تعالی میفرماید که شما را این امر
کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی که در جهنم است و دران کوه
چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد اکل و شرب او مگر از آن چشمه
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله منقول است که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد
دلش سخت میشود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از آن
بیزار کردند و مرتبه سوم همه پیغمبران و ائمه از آن بیزار شوند و در چهارم خدا تعالی جل
جلاله از او نیز بیزار گردد و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که خلاصه
مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم حیوانی از عقرب که سرش
در آسمان هفتم باشد و دمش تا زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب پس گوید کجا اند کسی که
خدا و رسول را محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام نزول فرموده گوید الهی عقرب کرا میخواهی گوید
پنج نفر را ترک کننده نماز و منع کننده زکوات و ربا خوار و شراب خوار و قومی را که در
مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که کسی که سلام کند بر
شراب خوار یا با او معانقه و مصافحه نماید حباط کند خدا تعالی بر و عمل او را چهل سال یعنی
چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط کرداند و هم فرموده که سلام کنید بر

یهود

یهود و نصاری و سلام مکنید بر شراب خوار دیگر فرموده است که شراب خوار مکذب
کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق او میکرد حرام آنرا حرام میداشت و نیز این
مضمون ادا کرده که عذاب میکند خدا تعالی شراب خوار را به سیصد و شصت نوع
عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شراب خوار و هم از آن
جناب صلی الله علیه و آله که با اهل شام خطاب کرده این مضمون ادا کرده اند که قسم به
آن خدائی که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد
شراب را بر وی آید هر حرفی از آن آیت در روز قیامت و در پیش خدای سبحانه و تعالی
با او خصومت میکند و کسی که قرآن خصم او باشد خدا تعالی خصم اوست و در آتش خواهد
بود و هم از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که بدرستی که در جهنم هر آئینه
وادی است که استغاثه مینماید از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و
دران وادی خانه و دران خانه چاهیست از آتش و دران چاه تابوتیست از آتش و
دران تابوت ماریست که هزار سر دارد و هر سری را هزار دهان است و هر دهنی را هزار
دندان و هر دندانی هزار ذرع راوی گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود
از برای شراب خوارانی که حامل قرآن باشند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و گردانیده است کلید آن شرب خمر را و
از آن سرور صلی الله علیه ماثور است که یا علی می آید شراب خوار ساعتی که نمی شناسد در آن
ساعت پروردگار خود را عز و جل و اصبغ بن نباته از جامی روز محشر و ساقی شراب کوثر
حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که اَلْفِتْنَةُ حُبُّ ثَلاثٍ
النِّسَاءِ وَ هُوَ سَيْفُ الشَّيْطَانِ وَ حُبُّ الْخَمْرِ وَ هُوَ فَخُّ الشَّيْطَانِ وَ حُبُّ الدِّينَارِ وَ الدِّرْهَمِ
وَ هُوَ سَهْمُ الشَّيْطَانِ فَمَنْ أَحَبَّ النِّسَاءَ لا يَنْتَفِعُ بِعَيْشِهِ وَ مَنْ أَحَبَّ الشُّرْبَ الْخَمْرِ
حَرَّمَ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَنْ أَحَبَّ الدِّينَارَ وَ الدِّرْهَمَ فَهُوَ عَبْدُ الدُّنْيَا حاصل کلام آنکه سه چیز است
که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی دینار و درهم

وآن تیر شیطان است و دوستی شراب وآن نیزهٔ شیطان است پس کسی که
زنان را دوست دارد از زندگی خود بهره‌مند نشود و کسی که آشامیدن شراب را
دوست میدارد بهشت بر او حرام میگردد و کسی که دینار و درهم دوست میدارد ایشان از
پرستاران دنیاست و هم از آن حضرت صلی الله علیه و آله مرویست که لو
وَقَعَتْ قَطْرَةٌ مِنَ الْخَمْرِ فِي بِئْرٍ فَبُنِيَتْ مَنَارَةٌ مَكَانَهَا لَمْ أُؤَذِّنْ عَلَيْهَا وَلَوْ
وَقَعَتْ فِي بَحْرٍ ثُمَّ جَفَّ وَنَبَتَ فِيهِ الْكَلَأُ لَمْ أَرْعَهُ یعنی اگر قطرهٔ از شراب در چاه
افتد و در جای آن چاه مناره بنا شود بران مناره اذان نگویم و اگر قطرهٔ شراب در
دریائی چکد و بعد از آن آب دریا خشک شود و در آن گیاه روید بچرانم او را و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که شارب الخمر ان مرض
فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه فان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم
فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل
مضمون اینکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازهٔ او حاضر مشوید
و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید بدرستی که کسی دختر خود را بشرابخوار
دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا از این قبیل اخبار و آثار بسیار است در
مذمت و نکوهش این تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمائم دختر رز که حضرت مخبر
صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائثش لقب داده از غایت ظهور کمال شهرت از مرتبهٔ
احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند و هوشیار صاحب
اندیشه میباید نظر در آیات و اخبار مذکوره از ساغر کلمات صدق بیانش بادهٔ خوشگوار معانی
را بکام جان رساند و از خمار روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت
معنی افشاند بتلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر
شهد نما خود را در ورطهٔ عقوبت روز جزا نیندازد و به نوحه‌های خزانه در کوچه و خانهٔ سعادتی
را بسوی خود طلب نکند و به کج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود

نزند بهم بزمی مستان خود را از بلهٔ قابلیت بهدی خدا پرستان نیندازد و بکشیدن
پیالهٔ سرنگون خود را از ساغر لا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ بی نصیب نسازد
خرمن عمر بیرشتاب را به برق خرد که از موج شراب نسوزد و دیدهٔ شاه باز دلها برای شکار
بط می از شاهدهٔ عالم قدس نه دوزد بحرکات بیخودانه دامن برچراغ ایمان نزند و بدست
افشاندن ستاندن پیمانهٔ بادهٔ تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند و دست رسائی
همت را بر گردن صراحی حمایل نسازد و دستار سرفرازی هوش را بجا باکانه بپای خم
نیندازد و والای پردهٔ ناموس را در صاف کری شراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را
از درون بکلی برنبندد و بقوت شراب طریق سستی اعتقاد نپوید و برات آزادی
خود را با آب انگور نشوید که هر بی تمیز عقل را که استاد ازل رنگین خانهٔ دماغ جای داده
بسیلانی شراب تبدیل آیینه خانهٔ دل را که معمار صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه بنیاد
بهوای عالم آب از صفا نیفکند بنجه حواس را بگرفتن سبب غبغب پیاله عادت نداده است
از دامن وصال سعادهٔ بیرفوال برندارد و لب هوس را به بوسه کاری گردن بلند مینا به
آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچگونه
منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت که خوردن شراب و امثال آن چون
بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان
بایستی که بپرهیزند از این آتش عقل هوش که از واجب شمارند و سر خردمندی
خویش را از تیغ بازی فتنه وقت و این شعله خوی بد نهاد به دود نگاه دارند چو عقل
اشرف اشیا و سرمایهٔ سعادهٔ دین و دنیاست آدمی به آن از کاوه خرصتاز و بخلعت والای
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مشرف و سرافراز است تخم قابلیت قطرهٔ در زمین بشریت جز به آب
یاری عقل نروید و سیاهی ننگ نادانی را از چهرهٔ وجود انسانی جز آب عقل نشوید و پنجه جهل قوی
بازوی را جز بقوت عقل نتوان تافت و کوه معرفت را در ظلمت کدهٔ غفلت جز بچراغ
عقل راه نتوان برد طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلند نتوان کشت و از چاه سار

رفتن جز بعصای عقل و دستی نتوان گذشت و امور مملکت را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم
نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهسالاری عقل
نتوان برافراشت عقل سررشتهٔ تحصیل سعادات و شیرازهٔ اوراق کمالات قلم رقم
نیکنامی است و سطر کتاب دوستکامی گلگونهٔ حسن سیرت و سرمهٔ دیدهٔ بصیرت زیور
گردن سرو سیرت و شانهٔ طرهٔ دلبری مصابیح شبستان حیرت و مفاتیح گنج خانهٔ دولت
قاید جنود توفیقات و ساقی رحیق تحقیق آب سیاه معاشرات و باران مزرع
انتعاش ستون خانهٔ دین است و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از محیط دانش و خرد
حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست که دِعامَةُ الانسانِ
عقلٌ وَالعقلُ مِنهُ الفِطنَةُ وَالفَهمُ وَالحِفظُ وَالعِلمُ وَبِالعَقلِ يَكمُلُ وَهُوَ دَلِيلُهُ وَمُبصِرُهُ
وَمِفتاحُ اَمرِهِ خلاصهٔ معنی حدیث ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بر آنست
عقلست و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن خبرها و علم و بعقل کامل میشود
آدمی و عقل راه نمای او و آلت بینش و دیده وری او و کلید کار بستهٔ اوست و نیز در کافی از
مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ما قسم الله للعباد
شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدا تعالی برای بندگان چیزی بهتر
از عقل هم در کتاب مذکور مأثورست از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت امام ابی عبدالله ع
گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل او چنین و چنین یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستوده
فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت این مضمون را افاده فرمودند که ثواب بقدر عقلست
بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیرهٔ از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب
پاکیزه داشت بندگی خدا تعالی میکرد فرشتهٔ از فرشتگان برو گذشت گفت خداوندا تو
این بندهٔ خود را بمن بنما حق سبحانه و تعالی وحی کرد باو که بوی بنگر پس آن فرشته بصورت انسانی
نزد او آمده عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازهٔ عبادت تو و مکان تو در این مکان بمن
رسیده نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو

جای

جای خوشیست و همین برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان را عیبی دارد گفت چیست
آن عیب گفت پروردگار ما را چارپایی و راحله ندارد که در همین موضع بچراند چه این حشیش و
علف تلف و ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری و چارپایی گفت اگر
او را خری میبود این علف ضایع نمیشد اِنَّما اُثیبُهُ عَلی قَدرِ عَقلِه است و جز این نیست
که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از والی مالک رقاب حضرت علی بن
موسی الرضا علیهما السلام منقولست که صَدیقُ کُلِّ امرئٍ عَقلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهلُهُ یعنی دوست
هر مردی عقل اوست و دشمن او بی عقلی او ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیر
خواهی چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بد اندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش
تمام بسوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعدهٔ تمیز و رسیدگیست
عقل دادن و دیو ابلهی گرفتن پریوش حور سرشتی را طلاق گفتن و با عفریت کریه لقایی
همراه خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را بتلخی دهی و فرمان فرمای
عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان
و خودسر کنی و شحنهٔ هوشمندی را بیک مغزی از رطل گران بند بر دست و پا نهاده تسلط
اجامره و اوباش صفات ذمیمه صد گونه فساد در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان آزادی مردم
از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی کشیده صد بیگناه را زخمی دشنام سازی و سگ نفس
چو ریشه را قلادهٔ فکر و اندیشه از گردن برداشته در رمهٔ عرض و ناموس مسلمانان اندازی
گویا ندانسته که یقین که هر عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمانست که تا او بر جاست
رایت فرمان برداری بر پاست چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه بر آید آن
خاتم را ربوده وحش و طیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته
تخت دولت بندگی از دست برود و هرج و مرج در مملکت ایمان بدید آید یکی از شارحین
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در شرح حدیث جُعِلَ کُلُّ الشَّرِّ فی بَیتٍ وَجُعِلَ مِفتاحُهُ الخَمرُ
که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل مضمون آن اینست که مردی از زهاد بنو

امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقهٔ نرمی و ملایمت را که از
شیوهٔ پندگویی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل بخود المنقلب
تندی گفتگو ساختی روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برده و بفرمود تا درها را
ببستند انگاه شرابی آورده و زنی و پسری و طفلی حاضر کرده و شمشیر کشیده گفت یکی ازین
چند کار اختیار کن یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب خوری یا این
و اگر نه ترا بکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن
توانم نمود و زنا و لواطه نیز بدستور بس گناه عظیم اند چگونه دامن ورع بآن توان آلود
و شرب خمر را از آن سهل تر شمرده اختیار نمود القصه چون شراب خورد و چراغ عقل
و شعورش از آن آب تلخ پر شور فرو مرد در عالم مستی چشمش بران زن افتاد و از
اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش غنیمت کشاد امیر گفت وصال این زن
ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن در داده بچنان امر شنیعی نیز
اقدام نمود و بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره خواست که بتحصیل مراد خویش پردازد
و مذاق نفس اماره را از شهد پرزهر آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را نیز
بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت انگاه با آن زن زنا
کرد القصه بشومی شراب آن چندان شنیع ناصواب را ارتکاب نمود و با آنهمه مستشنع
تجنب از آن داشت چون ضابط عقل از میان برخاست و شامت بی سعادتی چهرهٔ
آن اعمال زشت را به گلگونهٔ شراب آراست طریق اقدام آنهمه قبایح را بالقدم رغبت
پیمود اینست معنی حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله که الخمر جماع الاثم و امّ الخبائث
مجملا دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردیده بر
قباحت این عمل ذات اثر و شامت این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و صریح‌تر است
که چشم از آن توان پوشید جمعی بی باک گرو بخت و گروهی بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنگ
بادهٔ گلگون گلرنگ خورده و در حریم ارتکاب این کار بپای مبالغه و اصرار فشرده اند

اگر منظور شان

اگر منظور شان از آن ترطیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که باذعان حقیقت
کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که با ورود اینهمه
تهدیدات بهوس پردازند و تشدیدات زهره که از لذت آن عیش و نشاط برگرفتن کی گوارا
تواند شد سروری که باعث عقوبت یوم النشور و عذابی که آتش قهر الهی از آن شعله
ور گردد نصیب دشمنان باد و اگر شراب خوردن و در رخت‌ها بر بردن و در کوچه و بازار مست
گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای رندی و بیباکی
زدن و این شیوه را بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن و باعتقاد این قوم بی خبر هنر است
آنرا جزو کمالات خود می‌شمرند و نمیدانم که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن
و کج و واج رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش
کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی نمودن و در کوچه و بازار روز و شب مست و بعبث
تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه بیسبب گفتگوی بیمعنی
بزبان کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر قحبهٔ زشت بناموسی پردهٔ عرض و ناموس خود
دریدن انگاه از غلبهٔ مستی سر بجای پای گذاشتن و در چشمهٔ دیده آگاهی انجاک تیره
بختی و روسیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست و لا یعقل خوابیدن
و گلگشت چمن فیض صبحگاهی سیر چو بهار رسیده دم را بباد مستی گذرانیدن انگاه
چشمی بهزار زحمت گشودن و تا شب مرده متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که
مدعیان دانش و فهمیدگی خود به گمان مرتبهٔ بینش صاحب دیدگی چندین مرید پیر میفروش
گردیده و بشراب شور انگیز به همه چیز اینهمه گرویده اند و از شوق هنجاری چو گل جیب دریده اند
که همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از بی شرابی سپید بود و از غم فرزند سیاه مستی چو بود
که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظور محض ارتکاب مناهی
و مخالفت فرمان الهیست آن خود منتهای کفر و مرتبهٔ اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیئات اعمالنا **دیگر از جمله مفاسدی که بهم نشینی غفلت میکشان نا بقید مترتب میگردد**

استماع غنا و سرود است که از خواب غفلت و بیخودی شستری لبهار نفس
عاصی ما در طریق معاصی بمنزله حُدی است شعلهٔ آواز مطرب لهای مرده را شمع ماتمت
وطرهٔ گیسوی چنگ شانه جنود ابلیس برچم هر کاسهٔ طنبوری بر کردن آگاهی لهای عشقی
وهر نی موسیقاری در گرفتن مگر خواب غفلت سرانگشتی چنبر دف حلقهٔ صیادی
کمند شیطانست و تار قانون بیدادی رسن کردن ایمان نالهٔ نی بسوختن خرمن
صلاح صد جا کمر بسته و تند کمانچه بافروختن آتش شهوت نفس نفس نی بر سر زانو نشسته ضرب
و نطق مغنیان در خوشی لهایکدلا مکبز آبانند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن
تقوی با یکدیگر همدستان ناخن مضراب جبهه رسوائی نیکنامان در پرده دریست در جامع
الاخبار از مفتش قانون دین حضرة سید المرسلین صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که
الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوة را شعله ور می‌سازد
و بدام ارتکاب زنا می اندازد و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله روایت کرده که ما رفع
احد صوته بغناء الا بعث الله الشیاطین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی
صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نکند هیچ احدی صوت خود را بسرود مگر آنکه
برانگیزد خدا تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و با پاشنهای خود بر سینه
او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آن سرور صلی الله علیه نقل کرده که این
مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو
و در دست او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در
دست هر فرشته گرزی و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود
کور و لال و زنده کرده میشود زناکار و نیز مثل این و نائی بطریق اولی و دف نواز بدستور
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که قال
هی فی بیته طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که باشد
در خانه‌اش طنبوری چهل صباح تحقیق که مستوجب غضبی عظیم میشود از جانب خدای عز و جل او

وشیخ طوسی

و شیخ طوسی رحمة الله علیه در تهذیب الاخبار از سرحلقه اخیار حضرة امام جعفر ع
حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد
و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان مطربه دارند که بغنا
و خوانندگی مشغولند و عود مینوازند و هر گاه که به بیت الخلا میروم برای شنیدن
آن نشستن را طول میدهم آنحضرة فرمودند که این کار مکن آن مرد گفت بخدا قسم که این
کاری نیست که من بپای خود بسوی آن میروم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه
بکار دیگر میروم و آن همین شنیدنی است که بگوش خود می‌شنوم اما امام علیه السلام
فرمودند تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل
هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی وجوه دیگر
تفسیر کرده اند آن مرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز و جل از
عربی و عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدا تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرة
فرمودند که فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء
حالک لو مت علی ذلک استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه
لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز
گذار آنچه بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بوده در امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر برین
حال میمردی آمرزش خواه از خدا تعالی و سؤال کن از او توفیق از هر چه آن
ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را قبیح بجای اهلش گذار که بدرستی که هر کاری
اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن ای هلاک
نغمه ساز و ای کباب شعلهٔ آواز ای پرورده هوا و هوس جوانی و ای نمکسود شورش
مستی و جوانی و ای ناخن خنک کار دعمل و ای تار طنبور طول امل نیکو اندیشه کن
که هر گاه بیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن از برای شنیدن سرود و آواز

عود که در خانهٔ همسایه باشد اینقدر نباید دانند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا
باین حد تخویف و مذمت نماید و در حق او گوید که ما کان اَسْوَءَ حالک
لَوْ مُتَّ علیٰ ذٰلِک و از آن توبه و استغفار نفرماید آیا چون خواهد بود حال
جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانهای خود اصناف خوانندگان و سازندگان
مجمعها بیارند صبح و شام ایام خویش را که خلاصهٔ اوقات عمر و محل دعا و اوراد مو
با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش با خوف و تقوی است
باستماع آواز رود و سرود مغنّی و رایگان میبازند رشتهٔ عمر دراز
را چون ابریشم ساز جادهٔ آمد و رفت نغمات میکنند و خانهٔ دل اگر چه
گونهٔ اندیشهٔ باطل دران ساکن خفته به انگشت مضراب طنبور چون خانهٔ زنبور
برهم میزنند روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانهٔ دل گشوده شده
دود کش گلخن مجالس میسازند و کاخ دماغ را که جانشین قصر وجود و آرامگاه سودای
محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پر شور مانند کاسهٔ طنبور میگردانند
از کاسهٔ کانچه روز و شب بادهٔ غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح
و شام مانند نی بباد بی‌حاصلی میگذرانند در شناختن چاه از راه همه کورند
و در تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا و در شنیدن فرمان معبود همگی کرند و در
استماع آواز نغمهٔ چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از اینکه دل دادن و سرود شنیدن
مصحف فروختن و طنبور خریدن است و زندگانی به صدای آواز مطربان صرف
کردن بر نسخهٔ نجات خود خط بطلان کشیدن فردا است که چنگ وار از گوشمال
روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بی خلف
مانند بنج دست تأسف بهم خواهد سود اگر دیدهٔ عبرت بینی باشد صورت صدق
انفعال او در آئینهٔ احوال گذشتگان میتوان دید و اگر گوش پندنیوش داری راستی
این نوا را از چهار تار چهار مصراع این رباعی میتوان شنید رباعی فردا که ز شکلات

حل

حل میطلبند: از توبه ترانه نه غزل میطلبند: آوازه فکنده که کار آسانست: اینها
همه صورت عمل میطلبند دیگر از جملهٔ مفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار در باختن عمر گران
به قمار که شغل کودک مزاجان بی وقار است و پیشهٔ بیدولتان نکبت شعار نقش مراد
دنی طبعان خسیس است و منصوبهٔ پیش بینی ابلیس پر تلبیس بساط دین و دل بازی
گاه ناست و ششدرهٔ مهرهٔ بوالهوسان کعبتین نرد شش قرعه رمل بی عاقبتی و کم ثباتست
داو ماق گنجفهٔ هستی قمر هرزه خرجی عمر گرامی چگویم در مذمت امری که حق سبحانه و تعالی آنرا
إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت او را با شراب خوارگی و بت پرستی
قرین ساخته و نیز در سورهٔ بقره فرموده که وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا
إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا یعنی می پرسند از تو ای محمد
از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ و فایده‌ها ست برای مردم و گناه آنها بزرگتر
و بیشتر است از فایدهٔ آنها و بعضی گفته اند که فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ اشاره است بآنکه شرب خمر
و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافعی که در آنهاست فواید دنیویه است مثل
لذت و نشر طیب دماغ و بهم رسیدن مال به هر کس فی الجمله بهره از شعور داشته باشد
معلوم است که این فواید دو روزهٔ عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل
و لهذا خدای تعالی فرموده که إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است
که از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند از قول خدای عزّ و جلّ که در سورهٔ حج فرموده
که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ آن حضرت فرمودند که رجس از
اوثان شطرنج است و قول الزور غنا است و نرد بدتر از شطرنج است و اما شطرنج پس
درستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن آن شرک و یاد دادن آن کبیره
موبقه است و سلام کردن بر بازندهٔ آن معصیت است و گردانندهٔ آن چون گردانندهٔ
گوشت خوک است و نظر کننده به آن چون نظر کننده به فرج مادر خود است و بازی کنندهٔ
نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کنندهٔ آن نه بر وجه

قمار مثل کسی است که دست در گوشت و خون او کذارد و جایز نیست بازی کردن
با نرد و اربع عشر که آن نیز قسمی از قمار است و همه اینها و هرچه با اینها شبیه باشد قمار است
حتی بازی کودکان بگردکان نیز قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در آن برد و
باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب تاختن که
ازین حکم مستثنی و در شریعت رواست چنانچه در محل خود بیان آن کرده خواهد شد
و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن ع غلامی را فرستاد که جبنی و تخم مرغ بخرد غلام
یک تخم یا دو تخم کرفته به آن قمار باخت چون آورد آنحضرت تناول فرمودی دیگری کفت
اِنَّ فِیهِ اَلقِمَار یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب فرموده قی کرده آنرا
بر کردانید مرد صاحب شعور از آیه مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از این عمل
ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار
از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند
فرمود مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیلُ الَّتِی اَنتُم لَهَا عَاکِفُونَ این آیت از سوره انبیاست و حکایت
از قول حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام که با قوم خود که بتان بصورت
انسان و بهایم و مرغان و صورت کواکب بعضی گفته اند بصورت علمای خود ساخته بودند
و همیشه بر پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما
مر آنرا مجاور اید یعنی پیوسته بعبادت آن قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام
این آیت را درین مقام ایما و اشعار است باینکه آلات شطرنج بمنزله بتانند و باختن آن بمنزله
بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المومنین علیه السلام
نیز روایت شده با زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرموده اند که لَقَد عَصَیتُمُ اللهَ
وَ رَسُولَهُ یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از
حضرت سید الخلق صلی الله علیه و آله منقولست که مَن لَعِبَ بِالنَّردِ فَقَد عَصَی یعنی کسی که نرد باخت
بتحقیق که از فرمان خدا تعالی بیرون است و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله

حدیثی مرویست که حاصل آن اینست که ملعون است کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بآن
مثل خورنده گوشت خوک و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بآن مثل نظر کننده
بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس و جان صلی الله علیه و آله روایت شده
که اَللَّاعِبُ بِالنَّردِ کَمَثَلِ یَغمِسُ یَدَهُ فِی لَحمِ الخِنزِیرِ اَو یَدَهُ فِی لَحمِ الخِنزِیرِ وَ دَمِهِ یعنی بازی
کننده بنرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت خوک یا فرو برد دست خود را
در گوشت خوک و خون او و نیز در جامع الاخبار از نحل بروفق کلش ارتضا حضرت
علی بن موسی الرضا ع منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که سر مبارک
حضرت امام حسین ع را بشام بردند یزید پلید لعنة الله علیه گفت آنرا بر روی سفره
گذاشتند و با اصحاب خود فقاع می آشامیدند و چون از آن فارغ شدند گفت آن
سر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط بر روی تخت
گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین علیه السلام و پدر بزرگوار و جد
عالیمقدار او صلوات الله علیهم اجمعین میکرد و نسبت بایشان تخریب و استهزا
مینمود و هر گاه با حریف خود قمار میباخت فقاع میکرفت و سه مرتبه می آشامید و ته
مانده او را بر جانب طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعه ماست میباید که از
شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید که حضرت
امام حسین ع را بخاطر رساند و بر یزید و آل یزید لعن کند که خدا تعالی محو میسازد بآن
گناهان او را اگر بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشمند و ای فرزین عرصه روزگار
که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق پیروی و در دعوی تشیع و یکرنگی ایشان از همه
بیشتر میدوی چگونه راضی باین میتوانی شد که بعد از شنیدن خبر چنین این امر
قبیح شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر ملوث اراده همکاری یزید پلید آلائی
لاف پیروی اهل بیت پیغمبر میزنی و قدم بر درد شمنان ایشان میگذاری برای شهید
کربلا گری رایت شعار یزید پلید بر پا داری باید که آب بی لعن یزید ننوشی رضای خو جو

وطریق باطل نپوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی از دست نگذاری اینهمه اجتناب باید
وامر و نهی ایشان را هیچ شماری خود که روز و شب نزد مخالف باختن و دین
و دل را کعبتین آسا از دست انداختن دریغ باجنگی را هردم نقش مهره دل نمودن و
پای عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم تمکین و ارباب وقار
و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد و عنقریب زنده
پیل مرگ از اسپ حیات پیاده کرده رخ بر خاک تنا خواهی نهاد و نراد روزگار
بهمه در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر ابواب چاره جوئی بر روی تو بسته مهره وجودت
بششدر ممات خواهد انداخت برگ عیشی که سالها از دولت جبر و جز بر اندوخته بحکم قضا
چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت عاقبت نقد دین باخته و سرمایه
عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی در گذشت
هر یکی از ذمایم افعال و قبایح اقوال که محاسبان بیان بسر انگشت خامه دو زبان شمرده
در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم اهتمام افشرده آتشی است خانه دین و ایمان را
سوزنده و دامنی نایره غضب الهی را برافروزنده پاکان از ان بر حذر بودن و آلودگان را
جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از آمیزش
مردم بی باک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه
اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام سرایت
و با اختلاط سرایت ایشان ورزی از ان مستلزم جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از انکه آدمی را
در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میکردانند در یکشب بروز خود می نشانند با این طبقه
معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین
مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم مرویست که فرموده اند
که لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست
مؤمن را که در مجلسی نشیند که در ان نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر آن و برطرف کردن

آن ندانسته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن
نامشروع باز دارد و الا خود در ان مجلس ننشیند و در همان کتاب از همان جناب صلی الله
علیه و آله منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه
امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند
در مجلسی که در ان بسناه و نقص بر امامی کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان
ریبة یعنی آنکه کسی که ایمان بخدا و رسول و آخرت آورده نمی ایستد در مکانی که مردم
شک اندازد و در حق آن بدگمان کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی حجرها
بحیث یحبس المطر عن الارض التی هی فیها حتی یحملها بخطایا من یحضرتها و قد
جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی قال ثم ابو جعفر علیه السلم فاعتبروا
یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدا تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در
سوراخش باین طریق که باران نمی باراند بر سر زمینی که آن جعل در انجا مکان کرده بشومی
گناهان بندگانی که در آن موضع پیدا شدند چه خدا تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان
آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوا کند و مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره
نموده بشومی آن جماعت خشکی و بی بارانی گرفتار میشود بعد از ان آنحضرت فرموده
که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب
شوند و به بلای ایشان مبتلا گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد
بود و حدیث مذکور طویل است و از ان بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز حدیثی
در کافی مذکور است که ملخص و مجمل آن اینست بر سبیل اجمال که حضرت ابو الحسن ع شخصی را از مجالست
خالوی او عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود جعفری که راوی این
حدیث است گوید گفتم هو یقول ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن

آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید من
قائل او نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمی‌ترسی که بلائی باو نازل شود و بهمه شما رسد
آیا ندانسته احوال آن شخصی را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون
وقتی که خیل سپاه فرعون از دنبال حضرت موسی علیه السلام رسید آن شخص از موسی
جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی عم ملحق سازد پس پدرش
میرفت و او با وی درشتی و گفتگو میکرد تا بطرفی از دریا رسیدند هر دو غرق شدند
این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که در رحمت خداست و لیکن بلا چون نازل شد
ناچار بکسی که نزدیک گناهکار است میرسد مجملاً آشنائی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی
دور گردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات
پادشاهی اند جز به آتش ایشان سوختن نتیجه ندارد و حضرت خالق یگانه و بی نیاز
آشنا و بیگانه عز شانه پایبستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را
از همه بیگانگی و با خود آشنائی کرامت فرماید و دریچه خانه دلهای ما را از سر کوچه پر گرد
و غبار کثرت فروبسته گلشن جانفزای وحدت گشاید **مؤلف** الهی نفرت از ماده بینوعی
اهل دنیا ده که ره نهد کسی بر دل غبار کینه ما را **مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه**
کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسند عجب و خودپسندی که از جمله شجره دنیا
چنانکه سابقاً تشریح آن بزبان بیان واضح گزارش یافت و تصویر آن بکلک تقریر
دلپسند نگارش پذیرفت و این مجلس مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در مذمت کبر
مصروعان سودای جاه و دولت و مستسقیان باد غرور و نخوت و روشن گران
آینه جمال خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام و زبان را از خودستائی ناقوس
دیر خودپرستی ساخته و از ترک کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته مخفی
نماند که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوندیست
جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبیه را از تصرف لحای آگاه فرو بسته و باد

هستیش هرگز با شائبه حدوث در خلوتخانه هیچ عاقلی نشسته **سعدیا** کی بار سد کبریا و منی
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ⁂ و مشتی عدم زادگان بی نام و نشان و بی سر
و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود و روستایان
شهرستان کمال و زنده بگوران غبار ملال سکنه زندان حیران حدوث و اعتبار خاشاک
صفحات موج خیز حوادث روزگار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قلعه خاف عدم
باعتصام آشیانی نموده در نطفگی با لطافت خجلت ناقابلی در پس پشت پدر روی پنهان
در مضغگی از ننگ ناتمامی در تنهای ظلمت رحم بی چراغ بسر برده از فشار منجنیق ضیق
مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتها روزگاری بخون حیض‌ها در تعیش نموده
از محنت سپاه چال رحم بجان رسیده در شکنجه قبول هستی چار میخ عناصر کشیده کوچه گردی
دو راه بول کرده و از زیر آب منجلاب دو جسم کثافت نهاد سر بر آورده در وقت گرسنگی
خواب حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سؤال گشاده
در خوردی پیوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضای حاجت
سراسیمه وار بنا خوش‌ترین جایها دویده و در جوانی تیر صد ارجاع خدمات همیشه در زیر بار
نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی
دیوار گسسته تن را دو سه روزی به چوب بست عصا برپا داشته در زندگی حمال چهار طبیعت
بیمایه نموده در مردگی بر دوش چهار حمال میباید بعد فرسد که از طوق ادب عبودیت
و تذلل گردنکشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت
آفریدگار عالم در این معنی طریق منازعت و همچشمی نمایند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی
واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منست
پس کسی که منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور صلی الله
علیه و آله در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر

یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر و در
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که إنّ في جهنّم لوادياً للمتكبّرين
يقال له سقر شكى الى الله عزّ وجلّ شدّة حرّه وسأله أن يأذن له أن يتنفّس
فتنفّس فأحرق جهنّم حاصل معنی آنکه بدرستی که در دوزخ وادی ایست مهیا از برای
اهل تکبر که او را سقر میگویند سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت
حرارت خود بخدای تعالی شکایت کرده سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد
پس دستوری یافته نفسی کشید پس بحرارت نفس خود سوخت جهنم را و در همان کتاب از
همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که إنّ المتكبّرين يُجعلون في صُوَر الذرّ يتوطّأهم
الناس حتّى يفرغ الله من الحساب حاصل مضمون آنکه بدرستی که متکبران در روز
قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان
پامال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب پردازد و نیز در کافی از جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله در خبر است که ثلاثة لا يكلّمهم الله ولا ينظر إليهم
يوم القيمة ولا يزكّيهم ولهم عذاب أليم شيخ زانٍ وملك جبّار ومقلّ مختال
خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس اند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید
و بنظر رحمت بسوی ایشان نمینگرد و از دنس ذمایم و قبایح افعال ایشانرا پاک نمیگرداند
و مر ایشانراست عذابی دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سوم درویش
صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام باین مضمون
ماثورست که از جمله آنچه خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده
اینست که یا داود کما أنّ أقرب الناس الى الله المتواضعون كذلك أبعد الناس من الله
المتكبّرون یعنی چنانچه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعان اند همچنان دورترین
مردمان از خدای تعالی متکبران اند و در مجموعه ورّام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله
مرویست که من جرّ ثوبه خيلاء لم ينظر الله عزّ وجلّ إليه يوم القيمة یعنی کسی که در وقت

رفتار

رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای تعالی بسوی او
در روز قیامت گویند از عادت صنادید عرب آن بود که جامهای دراز می پوشیدند
و آنرا بر زمین میکشیدند و آنرا نشان بزرگی و رفعت شان خود می شمردند آن معلم
سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود در این حدیث مذمت
فرموده اند چنانکه حق تعالی در سوره مدثر بکریمه وثيابك فطهّر آنحضرت را به برچیدن
دامن یا کوتاه کردن او مامور ساخته بنا بر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا
کوتاه کردن آن باشد چنانکه بعضی از مفسران گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده
و به نجاست و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم را صلی الله
علیه مخاطب ساخته گوش کش عالمیان کرده فرموده است که ولا تمش في الأرض مرحاً
إنّك لن تخرق الأرض ولن تبلغ الجبال طولاً ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو
نه آنی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت یا تطاول و گردن فرازی با
کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گوینده
هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دیده جبه از خز پوشیده
از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا أعرفك أولك نطفة مذرة وآخرك
جيفة منتنة وأنت بين ذلك تحمل العذرة یعنی می شناسم ترا که اولت آب
پلیدی بودی و آخرت مردار گندیده است مولوی در بیانکه سراسر خوشی است روز و
شب کار تو سرگین کشی است و در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله ماثورست
که من تعظّم في نفسه واختال في مشيته لقي الله وهو عليه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که
خود را بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر رود ملاقات کند خدای تعالی که او بر آنکس غضبناک
باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایره غضب
کردگار اثری و تخم کردن کشت مغرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز
این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها می افکند و آنچه مقصود این قوم و منظور

این طایفه است که در نظرها معزز و محترم و در دلها مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند
هرگز بحصول نمی‌پیوندد تلاش عزت و اعتبار شان خواری و ذلت و ترتیب نقیض‌ها ثمرات این
منتج نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی نیز به اینمعنی ناطق است
که مَا مِنْ عَبْدٍ اِلّا وَفِي رَأْسِهِ حَكَمَةٌ وَمَلَكٌ يُمْسِكُهَا فَاِذا تَكَبَّرَ قالَ لَهُ اتَّضِعْ
وَضَعَكَ اللهُ فَلا يَزالُ اَعْظَمَ النّاسِ فِي نَفْسِهِ وَاَصْغَرَ النّاسِ فِي اَعْيُنِ النّاسِ
وَاِذا تَواضَعَ رَفَعَهَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ قالَ لَهُ انْتَعِشْ نَعَشَكَ اللهُ فَلا يَزالُ اَصْغَرَ
النّاسِ فِي نَفْسِهِ وَاَرْفَعَ النّاسِ فِي اَعْيُنِ النّاسِ خلاصه معنی بر سبیل اجمال اینکه
هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او حکمتیست و فرشته او را نگاه میدارد و حکمت در
اصل لغت حلقه دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است حاصل
معنی همانا اینست که خدا تعالی بهر بنده فرشته گماشته است که چون توسن نفس
سرکش باد غرور بر دماغ افکنده از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از
طریقه بندگی و خاکساری و منهج افکندگی انحراف ورزیده تتبع سیرت جبابره و
متکبرین ورزد و بر او منکوب و مخذول کند و شان بزرگی و نخوتش در هم شکند
پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو که خدا تعالی پست مرتبه
گرداند ترا پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان
کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدا تعالی آن حکمه را
از سر آن بر دارد چه او را احتیاج به آن نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو
که خدا تعالی ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در نظر مردمان
بلند مرتبه‌ترین مردمانست و میتواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده
فروتنی کند و سر افکنده گی نماید خدا تعالی آن حکمه را بالا کند و این کنایه از این باشد
که او را عزیز و سربلند و مرتبه او را عزیز و ارجمند سازد و قریب باین است روایتی که
در ارشاد القلوب مذکور است که اِنَّ مَلَكَيْنِ مُوَكَّلَيْنِ بِهِ اِنْ تَواضَعَ رَفَعاهُ وَاِنْ تَكَبَّرَ

وضعاه

وَضَعاهُ مخلص مضمون آن اینست که آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را
بلند مرتبه و بزرگوار میگردانند و اگر تکبر کند وی را پست مرتبه و بیمقدار میسازند و مخفی نماند
که آنچه اهل غرور به آن مینازند و بسبب آن در میان خلایق گردن بالا میکنند و افتخار
می‌افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول نژادگی و نسب دوم حکومت
و منصب سوم حسن صورت که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از
دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از
اینها منشأ مباهات و افتخار نمیتواند بود اول نژادگی و نسب که از آن به نجابت
تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و در اینمعنی
همه با هم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین
در سوره حجرات فرموده است که یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَاُنْثی وَ
جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیکُمْ در سبب نزول این
آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله
فتح مکه نمود بلال را فرمود که به بام مکه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از
ظاهر بینان بی بصیرت آنرا ناپسندیده زبان طعن بروی گشودند از آنجمله حارث بن
هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد صلی الله علیه و آله دیگری را نگذارد که بانگ نماز
گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت که الحمد لله که پدرم زنده نیست تا این را شنیده و ببیند و
دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف نماید ابوسفیان گفت من
هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را باز خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر صلی الله
علیه و آله را از آن اخبار نموده آنحضرت ایشانرا طلبیده فرمود که شما چنین و چنان گفته‌اید
ایشان اعتراف کردند پس آیت مذکوره نازل شد حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست
که ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه
یک پدر و مادرید پس باصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگران را به دناءت نسب منسوب

ساخته زبان طعن وتعریض بر ایشان کشودن وجهی نداشته باشد وکردانیدیم شما را
قبیلها وشعبها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل وتشعب شعوب
آنست که تا آن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز کردیده دو شخص که هردو یکنام بوده
باشند چون باسم قبیله وطایفه مذکور کردند اشتباهی نماند واز هم شناخته
شوند نه آنکه بسبب آن بهم مفاخرت نمایند بدرستی که کرامیترین شما نزد خدایتعالی
پرهیزکارترین شماست وهرکرا تقوی بیشتر در درکاه الهی قرب او بیشتر وبعضی
در سبب نزول آیه مذکور کفته اند که ثابت بن قیس شخصی از روی سرزنش کفت انت
بن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی یعنی مادر او از ادانی ومردم فرومایه بود این سخن بسمع شریف
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله رسیده فرمودند که در روی این مردمان نظر
کن چون نکاه کرد فرمود چه دیدی کفت قومی مختلف الالوان یعنی سیاه چهره وکروهی
سرخ رنک وجمعی ازرق فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی ترا
بر ایشان زیادتی ورجحانی نیست مکر به پرهیزکاری ودینداری پس آیه مذکوره نازل
شد ونیز کفته اند روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله از بازار مدینه غلامی
سیاهی دید که میفروختند میکفت هرکه مرا میخرد باین شرط بخرد که مرا از کذاردن
نماز پنجکانه در عقب رسول الله منع نکند چون همیشه نماز پنجکانه را در عقب آنحضرت
کذارده ام ودر هیچ جای دیکر به آن اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید وحضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله هروقت نماز آن غلام را میدید که می آمد واقتدا به آنحضرت میکذارد
میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند
که تب دارد آن رحمت بی غایت الهی وآن سرچشمه زلال شفقت ومهربانی بعیادت
وی قدم مبارک رنجه داشته وسر قدم ومنزلت آن ثمر شجر آزادکی را بر سپهر ارجمند
برافراشته وبعد از سه روز دیکر که احوال او پرسیدند مولای او کفت که وفات نمود آن
جناب بخواسته بنفس نفیس متوجه ومتولی تغسیل وتکفین وی کردیده مهاجر وانصار از آن

مهربانی بسیار نسبت بغلامی سیاه بحدی از تعجب کردند حق سبحانه وتعالی آیه مذکوره را
فرستاده ودر آن بیان فرمود که آزادکی ونسب را اثری نیست وفضیلت وکرامت
بتقوی وپرهیزکاریست وشبیه این حکایت روایتی که از حضرت ابی عبد الله
جعفر بن محمد صادق علیهما السلام ماثورست ودر کنز المطالب مذکورست وحاصل
مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در میان جمعی از اصحاب خود بود
که ناکاه سیاهی را بجامه پیچیده چهار نفر از زنکیان برداشته بجانب قبرش میبردند
آنجناب فرمودند که علیّ بالاسود یعنی این سیاه را بنزد من آورید پس او را در پیش
آورده کذاشتند روی وی کشوده خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمودند
که یا علی هذا رباح غلام آل النجار میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد براء بی
نقطه مفتوحه وباء یک نقطه والف وحاء بی نقطه ونام آن غلام باشد یعنی یا علی این
رباح است غلام آل نجار که قبیله از انصار بوده اند وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که ما رآنی الا وتحجل فی قیوده وقال یا علی انی احبک ومیتواند بود که آن
غلام را بجهت مظنه کریزه پای یا غیر آن بند بر پا نهاده باشند وبنابرین حاصل
کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این باشد که هروقت که این غلام مرا میدید در ان
بسته پای بجستن جستن نزد من آمده کفتی یا علی بدرستی که من ترا دوست میدارم پس
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بغسل او فرمان داده ودر جامه از جامهای خود او را کفن کرده بر او نماز
کذارده ومسلمانان تا به قبرش تشییع جنازه وی نمودند ومردمان آوازی سخت مانند آواز
وزیدن باد یا آواز پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه
وآله فرمودند که قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک وما
نال ذلک الا بحبک یا علی یعنی بدرستی وتحقیق که تشییع جنازه این سیاه
کردند هزار کروه از فرشتکان وهر کروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه
نرسیده واین شرف وکرامت در نیافته مکر بدوستی تو یا علی راوی کوید که حضرت

رسول الله صلی الله علیه و آله به لحد او نزول فرمود و بعد از زمانی روی از وی برتافت پس از زمانی دیگر خندید بروی چند پس اصحاب آن جناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از وی برتافتی و بعد از آن خنده بروی او کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او که از حور العین باشند آبی از بهشت بسوی او شتافتند پس دوست خدا این غیورست و ناخوش داشتم که او را به سبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی از او گردانیدم و در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ماحصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه بجهة دعای باران بعرفات رفتند از حق تعالی ایشان اثر اجابت ندیده و در کشت امید ایشان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفته در میان آن جمع مردی سیاه فام ضعیف نحیف دیدم که دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بِعِزَّتِکَ لا اَرْفَعُ رَاْسِی مِنَ السُّجُود حَتّی تَسْقِیَ عِبادَکَ یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجود برندارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و طبقات دیگر با آن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه بازگشت و من بر اثر او رفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من بازگشتم و روز دیگر دیناری چند با خود برداشته بدر خانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم وی را بیرون نیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم دیگر بکه نظر خود ندارند آنگاه گفت نزد من غلام شومیست که با کسی سخن نگوید گفتم آنرا بمن بنما همان غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را بر آورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت به هفت دینار لیکن بدو دینار نمی ارزد پس هفت دینار بوی داده آن درشب نما و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولی مرا برای چه خریدی که من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا نه از جهت آن خریده ام که تو خدمت من کنی بلکه برای

اینکه

اینکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدا تعالی هست و اعجاز وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ گفت اَلْحَمْدُ لِلّهِ هذا عِتْقُ مَوْلایَ الاَصْغَرِ فَکَیْفَ یَکُونُ عِتْقُ مَوْلایَ الاَکْبَرِ یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود و بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سؤال مینمودم که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی اکنون از تو میخواهم که جان مرا قبض کنی و بسوی خود بری همان ساعت مرغ روحش بفضای جنان باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک بر آمده روی بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم ولیکن در نفاست کفن وی مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و بیداری بخش دیده دلها را در خواب دیدم که بردی پوشیده و شیخ خوشروئی در پهلوی او بود و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن آورده اکرام من نمود و آنگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت منم محمد صلی الله علیه و آله و این پدر من ابراهیم است علیه السلام گفتم چگونه شرم نمیکنم و من خود صلوات بسیار بر تو میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا تعالی وفات کرد و تو آنرا کفن نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق حضرت ابراهیم است در بهشت اعلی حضرت آفریدگار عالم را جل شانه نظر به سفیدی دل و نیکی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش به بندگی و آزادی است نه بنجابت و بزرگزادگی و پوشیده نیست که نسبی شریف تر و نژادی بالاتر از پیغمبر زادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح علی نبینا و علیه السلام را از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقولست که اِنَّما خُلِقَتِ النّارُ لِمَنْ عَصَی اللهَ وَ لَوْ کانَ سَیِّداً قُرَشِیّاً وَ الْجَنَّةُ لِمَنْ اَطاعَ اللهَ وَ لَوْ کانَ عَبْداً حَبَشِیّاً یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر

برای کسی که نافرمانی خدا کند واگرچه آنکس سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق
نکشته مگر برای کسی که فرمان برداری الله تعالی کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی
گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت شعر اَمَنْ یُجِیْبُ
دُعَاءَ الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلَمِ ۞ یَا کَاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلْوَی مَعَ السَّقَمِ ۞ قَدْ نَامَ
وَفْدُکَ حَوْلَ الْبَیْتِ وَانْتَبَهُوْا ۞ وَاَنْتَ یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ لَمْ تَنَمِ ۞ اَدْعُوْکَ
رَبِّ حَزِیْنًا هَائِمًا قَلِقًا ۞ فَارْحَمْ بُکَائِي بِحَقِّ الْبَیْتِ وَالْحَرَمِ ۞ اِنْ کَانَ جُوْدُکَ
لَا یَرْجُوْهُ ذُوْ سَفَهٍ ۞ فَمَنْ یَجُوْدُ عَلَی الْعَاصِیْنَ بِالْکَرَمِ ۞ حاصل معنی این کلمات در حیز
و ملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت
نهالی و هر مصرع برای تنبیه هوشها بر طبل پرده گوش نهاده و الیست میتواند این
باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده را که در تاریکیهای شبها
میکند ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند و همچنین
در گرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو ای زنده پاینده نخفتی میخوانم ترا ای پروردگار من غمگین
و شوریده وار مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه سبک
مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری
بعد ازین مناجات دیگر فرمود شعر اَلَا یَا اَیُّهَا الْمَقْصُوْدُ فِي کُلِّ حَاجَةٍ ۞ شَکَوْتُ اِلَیْکَ
الضُّرَّ فَارْحَمْ شِکَایَتِي ۞ اَلَا یَا رَجَائِي اَنْتَ تَکْشِفُ کُرْبَتِي ۞ فَهَبْ لِي ذُنُوْبِي کُلَّهَا
وَاقْضِ حَاجَتِي ۞ اَتَیْتُ بِاَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِیَّةٍ ۞ وَمَا فِي الْوَرَی عَبْدٌ جَنَی کَجِنَایَتِي ۞
اَتُحْرِقُنِي بِالنَّارِ یَا غَایَةَ الْمُنَی ۞ فَاَیْنَ رَجَائِي ثُمَّ اَیْنَ مَخَافَتِي ۞ حاصل مضمون این
سخنان خون چکان همانا اینست که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو
می آورند شکایت آورده ام از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه
من تو زایل میکنی اندوه مرا پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام
بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بنده که کند کاری من آیا میسوزی مرا به

آتش

آتش نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن
من از غضب تو آنگاه افتاده بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت سید العابدین
علی بن الحسین علیهما السلام بود سر مبارک آن سرور را در کنار گرفتم و گریستم قطره از اشک
چشم من بر صفحه رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود مَنْ هٰذَا الَّذِي یُهَیِّجُ عَلَیْنَا کیست اینکه
بر سر من آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت
نبوت و معدن رسالتی نه خدای میفرماید اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ
الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا یعنی خدا تعالی درین آیه اهل بیت پیغمبر را صلی الله علیه و آله به
پاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری از حد میبری و بفرزندی
پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی همانا اصمعی می پنداشت که منشا طهارت و عصمت و راستی خوف
بود آنحضرت فرمودند هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده آتش را برای کسی که
نافرمانی او کند اگرچه شریف قرشی باشد نه حق تعالی میفرماید که وَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَلَا
اَنْسَابَ یَوْمَئِذٍ بَیْنَهُمْ وَلَا یَتَسَاءَلُوْنَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِیْنُهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وَمَنْ
خَفَّتْ مَوَازِیْنُهُ فَاُولٰئِکَ الَّذِیْنَ خَسِرُوْا اَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُوْنَ این آیه در سوره مؤمنون است
و مفسرین در تفسیر این آیه فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها
درمیان شما آنروز به اینمعنی که دهشت آنروز شفقت و مهربانی خویشان منقطع خواهد ساخت
و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال یکدیگر نخواهند پرداخت یا بایمعنی که از نسبهائی که
به آن مفاخرت میکنند در آنروز کسی را سودی نخواهد داد و به بزرگ زادگی و والا تباری
رعایت جانب احدی نخواهند نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هر یک بحال خود
پس هر که گران آید ترازوی وی یعنی با ایمان و اعمال صالحه پس او گروه رستگاران اند و هر که سبک شد
ترازوهای او یعنی برای عدم ایمان و اعمال صالحه پس آن گروه آنانند که زیان کردند بر خود در
دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آبا و اجداد پشت گرم نباید بود
به نسب و نژاد هرچند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران

واجب و لازم است که در تعظیم و توقیر سادات که نور دیدهٔ روزگار و از خاندان عصمت
و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند مولوی چون که گل رفت و گلستان شد خراب ؛ بوی گل را
از که یابی از گلاب ؛ از محرومی خدمت ائمه طاهرین که یعنی در زمان رحمت خفته‌اند
و بعضی چهره ظهور در پردهٔ غیبت و خفا نهفته بادراک ملازمت سادات خود را تسلی دهد
بجملا چنانکه وظیفهٔ سایر مردمان آنست که با سادات کرام طریقهٔ احترام سلوک دارند
وظیفهٔ سادات نیز آنست که از طریقهٔ تواضع و انکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار ایشان است
پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و صفت تمرد و شداد بر سیرت آباء و اجداد
رجحان دادن در وقت مفاخرت نسبت به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت به جبابره و ملوک
درست نمودن از باد غرور و نخوت میوهٔ آفت زدهٔ شجر سیادت بودن نه شایستهٔ رتبهٔ
آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگ نژادگیست گویند عمر عبد العزیز علوی را دید که از راه
تکبر براه میرفت گفت آنکسی که تو خود را نسبت باو میکنی یعنی حضرت مصطفی و مرتضی صلی الله
علیه و آلهما رفتار چنین را دشمن میداشت و باین طریق هرگز براه نمیرفت و در اخبار و آثار
که در شرح تواضع و انکسار ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام وارد
شده انشاء الله عنقریب در فصل مستقل صفت تواضع بر انگشت قلم صدق رقم گوشکش
مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که الشرف
بالعقل و الادب لا بالاصل و النسب مولوی نسب چه سود دهد چون تو بی‌هنر باشی ؛
ز آب جوهر چه سود تیغهای چوبین را ؛ مشهور است که بی کمالی از خاندان شریف سقراط را
به خمول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی شرف قومک
و منی ابتدأ شرف قومی فانا فخر قومی و انت عار قومک یعنی شرف آبا و اجداد
تو چون نوبت بتو رسید بطرف شد و شرف اولاد من از من ابتدا شد پس من فخر اولاد
خودم و تو ننگ اجداد خود لمؤلفه چو فضله‌ایست که زاید از غذای لطیف ؛ کسی که فخر کند
بر نسب ز بی‌هنری ؛ و سلمان فارسی رضی الله عنه چه خوش فرموده است شعر ابی الاسلام و لا

اب لی سواه ؛ اذا افتخروا بقیس او تمیم ؛ یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بفرزندی قیس
نازند و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند جز مسلمانی و حق پدری ندارم و آنرا
سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که
میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان
یعنی نسب و حسب تو چیست سلمان در جواب این مضمون را فرمود که اول من و تو هر دو
آب نجسی بودیم و آخر من و تو هر دو جیفهٔ گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوی
اعمال نصب کرده هر کرا ترازوی اعمال گران باشد کریم و هر کرا سبک شد لئیم خواهد بود
گویند در زمان صاحب بن عباد مردی با علوی معامله بود و علوی بر او تعدی و ستم می‌نمود
آن مرد شکایت وی نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشته نزد آن علوی فرستاد
شعر لعمرک ما الانسان الا بدینه ؛ فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب ؛ فقد
رفع الاسلام سلمان فارسی ؛ و قد وضع الشرک الشریف ابی لهب ؛ یعنی بزندگی تو که
انسان نیست بدین و دین داری و شیوهٔ تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب
تقوی و دین داری را از دست مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را با وجود دنائت
نسب بلند ساخت و شرک ابولهب را با آن شرافت از درجهٔ بلندی و عزت و ارجمندی
انداخت منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند
یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرده که جمله کافر بودند آن دیگر
گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی نام او نمی‌بردم پس بحضرت موسی ع وحی آمد
به این مضمون که آنکه نه کس از پدران مشرک خود را شمرد لازم است بر الله تعالی اینکه او را
دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه بپدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه
او را با پدر مسلمانش بهشت برد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتابیست یعنی بر ساحت
خاطر ارباب شعور پرتو صدق می‌افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی نمودن است
نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجدهٔ ابو البشر مامور گشت

بهمین شبهه متشبث شده گفت خَلَقْتَنِی مِن نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِینٍ مراد آن ملعون که خداوند
مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده
وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و شرف او گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را به
لعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت خودپسندی خود را از اعلا مرتبهٔ ارجمندی با دنی درکهٔ
شقاوت سرمدی انداخت آن شقی ازل و ابد باین شبهه متشبث و بزعم شرافت آتش از خاک
مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم علیه السلام مینمود نمیدانم که زمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک
آفریده شده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را در شیء و اصل ایشان
راه نیست و در نسب و نژاد ایشان مجال توهم و اشتباه نه چگونه پای در تیه عُجب بر سر هم مفاخرت
میجویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس لعین
می پویند **صائبا** ترک کبر و عجب کن تا قبلهٔ عالم شوی ❊ سیرت ابلیس بگذار تا آدم شوی ❊
مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که کدام از مردمان افضلند
آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو
مساوی اند مردمان چون همه از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام از هم رجحان
ندارند پس اکرم ایشان آنکسی است که پرهیزکارتر باشد **سعدی** ز خاک آفریدت خداوند
پاک ❊ پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ❊ حریص و جهانسوز و سرکش مباش ❊ ز خاک
آفریدت چو آتش مباش ❊ **و اما فرمان روائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور
و نخوت** در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق
رقم گذارش و مداد سفیدی گوی نگارش یافت که اینطایفه را پیوسته چشم طمع در دست
درویشان و دست تعدی در کیسهٔ ایشان میباشد بزرگی ایشان از دولت کوچکان است
و حصول مراد ایشان از همت نامرادان و در میان اینقوم ستمگر و گدایان در مدد فرقی جز
این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ
امری با اینهمه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ خود و افتخار میفرمایند و خلق خدا را بچشم

حقارت دیده فقرا و درویشانرا که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند
از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط که در گذر او در خواب بود سرپائی بروی زده
گفت مرا نمیشناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چهارپایان است چو لگد زدن کار ایشانست
پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میکنی و تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است
بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمان بردار
خود ساخته اند و من شهوت را بنده و محکوم خود ساخته ام گفت من پادشاه زاده ام و
پدران من جملگی پادشاهان صاحبقران بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور
و فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی
و به آن نازیده کردن انچه همه از آن جمله امور خارجیه و اعتباریه اند و برسم عاریت
چند روزی با تو خواهد بود و نفس ترا از آن کمال حاصل نمیگردد اگر خواهی بر حقیقت
این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو جامها از بر کنده بدرون این نهر رویم و بعد
آب ملتبس گشته باهم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه
ازین سخن خجل گشته از آن مقام درگذشت و در سعدة الداعی مذکور است که واعظی
بمجلس هرون الرشید رفت هرون وی را گفت مرا پندی ده واعظ بنابر سؤال هرون آن
غنچهٔ سیراب این مضمون را از شاخ زبان بشکفانید که ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو
غلبه کند و تحصیل آبی که آتش عطش را فرونشاند بهیچگونه نتوانی کرد در آنحالت دم آبی
بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آن که آن آب را آشامیدی اگر بمرض
حبس البول گرفتار گردی و رفع آن نتوانی کرد و دیدی که کسی علاج آن نموده ترا از آن سلیم
رهاند گفت بنصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش به پادشاهی خود که
قیمت آشامیدن آبی بیش نیست **و اما حسن و جمال و دلربائی و خط و خال که باعث
ناز گلرخان خوش نگاه و سرمایهٔ خودفروشان صاحب دستگاه است** پر ظاهر است که
چیزیست عارضی و مستعار امری بغایت زودگسل و بی اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن

جمال در فصل بهار شباب و پایهٔ کاخ صورت مانند بنای خانهٔ آئینه پر آب و چون
بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ
پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن پردهٔ شکنج بر روشنی صفای بشره افکنده
و گردباد رفتن عمر نخل رعنائی قامت را از ریشه بر کند نرگستان سفیدی موی سر چشمهٔ
جوش حسن را انجا شناک شکستگی انباشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب
نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی حاصل تر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که
آنقدر به آن نازند و آنرا اساط اعتبار و منشا افتخار سازند و گلشن صباحت
نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و ناتوانی سموم مرگ نیست که جویبار ابدان را از آب
طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش خرامان را بخاک نیستی می اندازد
و بسیار صفحهٔ بناگوش نوخطان را مستوفی فضا فرد باطل نیستی ساخته و بسی طرهٔ پرتاب
سیمبران را حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته بگونسار در خاک خون انداخته
جلاد اجل پرستیز از سینهٔ تاب ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز
فنا از سبزهٔ فرارها چه دودها که از دودمان زلف و خط خوبرویان بر آورده چه عقد گوهرهای
دندان که دست بازی حوادث دوران گسسته جانش از هم پاشیده و چه سبزهای
خطهای ریحان که باغبان مشیت ربانی به داس مرور زمانش در هم تراشیده دهقان
قضا از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدرت
بیاض گردن دلبران سیمبر چه نسخه نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است
که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سر منزل است که
مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکان است که لالهٔ حمرا
شرر آسا از فرار آتشین رخساری نجسته و کدام موضع است که صفای چهرهٔ آئینه صفت
از سنگ سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین
سیاه ماری بگردن نه پیچیده و کدام کف خاک است که ساده روئی در آن نوخط چو موران

نگردیده

نگردیده ب چشمه که میتراید ازین خاکدان ! اشک مقیمان دل خاکدان ! نرگس
شهلا نبود در بهار ! آنکه بروید ز لب جویبار ! چشم بتان است که گردون دون !
بر سر چوب آورد از گل برون ! مجملا امثال این امور ظاهر بی اعتبار به سبک خیز و بی
بقاست و متاع حسن صورت در بازار معنی بشناسی بسیار کاسد و ناروا که بنای
سعادت دو جهانی بر حسن سیرت نه حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم را غرض نه
نظر بر شکل و لست نه بر درستی شکل و رعنائی قامت اما فضایل و کمالات
معنوی از ملکات اخلاق زکیه و فنون عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد
تغیر میکند این جمله وقتی کمال و سرمایهٔ سعادت و اقبال اند که به عجب و غرور فاسد
نگردیده و قلم بی مغزی و ناخردمندی از رگ کردن خط بطلان بیان نکشیده باشند
و چون آدمی در تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خودپسندی دیده و شمایم گلزار
مکارم اخلاق و اطوارش به عفونت گند دماغ مخلوط گردیده و بیاد در نیران امتیاز
قدر و قیمتی نماند بدایع نقوش کمالاتش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته اشتعال
آتش غرور و نخوت و صعود دود گردن کشی و رعنائی باطل و ناچیز گردانده چه ظاهر است
که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است آنچه
سرمایهٔ تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب
بدرگاه خدای عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است
که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطنست و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب
نشود و شجرهٔ دانشش کمال ثمر تحلیه اخلاق و اعمال بار نگردد صاحبش را از آن فایده جز آن
نخواهد بود و خود را در زمرهٔ مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا
داخل خواهد بود ب علم کز تو ترا نستاند ! جهل از آن علم به بود صد بار ! آب حیوان
چو شد گره در حلق ! زهر گشت ار چه بود نوش گوار ! نه بدان لعنت است بر ابلیس !
که نداند همین و بینا ! زان برو لعنت است کاندر دین ! علم دارد و بعلم نکند کار !

از برگزیده حضرت باری و صدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله ماثورست که اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً فی یَومِ القِیمَةِ لَم یَنفَعهُ عِلمُهُ
حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشند عذاب او در روز
قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن سرور صلی الله علیه در خبرست
که شَرُّ النّاسِ العُلَماءُ السُّوءِ یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیراند
و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که ماحصل آن اینست که
بعضی از علماء دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد که از او اخذ نکنند بعضی در
تعلیم آن بخل میورزند و خواهند که آن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشند
پس آن عالم در درک اول جهنم باشد و بعضی از علماء کسی است که چون وی را پند میگویند
خارش آید و چون آنکسی را پند گوید درشتی نماید و این عالم در درک دوم جهنم باشد
و بعضی از عالمان آنست که میخواهند اظهار علم خود در نزد صاحبان ثروت کنند نه فقراء
و مساکین و این عالم در طبقهٔ سوم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که علم خود طریق جبابره
و سلاطین را مسلوک دارد یعنی متکبر و مغرورست پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از
فرمان تقصیری رود بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقهٔ چهارم جهنم خواهد بود از آتش و بعضی از
علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکند تا عرض دانش خود را به آن افزاید جای وی در
درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را
از من سؤال کنید و شاید که یکحرف درست نگوید و خدا تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد
و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقهٔ ششم است از آتش و بعضی از
علما کسی است که علم خود را وسیلهٔ رد بعضی از امور و نیل بمقاصد دنیویه میسازد و جای وی در طبقهٔ
هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام این مضمون مرویست که هر که طلب
کند برای اینکه به آن بر علما مباهات کند یا به آن با سفها بحث و جدل نماید یا رو بهای مردم را
بسوی خود گرداند پس باید که تنزل کند در منزلی که آماده گشته برای او آتش یعنی جای او در جهنم است

درکافی

در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که اُطلُبُوا العِلمَ وَ تَزَیَّنُوا مَعَهُ بِالحِلمِ وَ
الوَقارِ وَتَواضَعُوا لِمَن تُعَلِّمُونَهُ العِلمَ وَتَواضَعُوا لِمَن طَلَبتُم مِنهُ العِلمَ وَلا تَکُونُوا عُلَماءَ
جَبّارِینَ فَیَذهَبَ باطِلُکُم بِحَقِّکُم حاصل معنی میتواند که این باشد که طلب علم نمایید
و به آن خود را بصفت حلم و وقار نیز بیارایید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع مسلوک
دارید و از علمای جبار و متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل
میگرداند و نیز در کافی مذکورست روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی ع بحواریین
گفت مرا بشما حاجتی است آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی ع
برخاست و پاهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله
فرمودند که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بهمین گونه تواضع برای همین کردم که
تواضع بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم بود و بعد از آن
حضرت عیسی ع فرمود بِالتَّواضُعِ تُعمَرُ الحِکمَةُ لا بِالتَّکَبُّرِ وَکَذلِکَ فِی السَّهلِ یَنبُتُ الزَّرعُ
لا فِی الجَبَلِ یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار نرمی میروید
آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموارست و تکبر مانند کوهسار
و چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوهسار حکمت و دانش نیز از شیوهٔ
خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه تکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و آن ناجی است
و دیگر عالمی است که دست از علم خود برداشته بمقتضای او عمل نکند و او هالک و بدرستی که
سخت ترین اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند
و بدرستی که سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدا تعالی
خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و از او قبول نموده طریق فرمانبرداری و اطاعت
الهی مسلوک داشته باشد پس خدا تعالی به بهشت برد و خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده
و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم واصل سازد بیت چو علمت هست خدمت کن چو بی

علمان که زشت آید ٭ گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا ٭ چو علم آموختی از حرص انگه ترس
کاندر شب ٭ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا ٭ مال و ثروت که آتش دود نخوت
و شمع بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس قوم نجوی گذارش یافت و صورت احوال آن بر
لوح بیان نه بر وجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری درمان نگرند و
علیلان مرض تکبر و غرور ادویه مواعظ بالغه آنرا کما ینبغی بکار برند دیگر شخصی ازین مرض گشته
و زشت نی ازین صفت ناپسند باقی ماند مجملی از زلال آن استعمال که در نیستان نیازند کاری
کلهای لطائف از چشمه خامه بیان میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا درین مجلس جهت خود
آرایی کسوت دولابی آرا آن می پوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان تامل شده
و غواصان محیط اندیشه حضرت نکاهان تجربه کار روشن سوادان دفتر لیل و نهار از
آفتاب روشن تر است که سیم و زر در دنیا از دست چون رنگ حنا گریزان است و در
دگوهرش از چهره احوال چون عرق انفعال ریزان و هر روز در کیسه تصرف خسی است و این
هر ساعت در رشته آرزوی هر ناکسی از نگشت و زر عشق گرانان بلب رسیده که جان بلب
نرسیده و از باغ و بوستانش که میوه چیده که صد گونه تلخکامی کشیده و از چرب و شیرینش
جرعه ای که رنگی خاطر نزاید و از حلوای شکر نیش غیر صفرای زرد روئی عقبی تولد ننماید قصر و
ایوانش بنیاد آشیان بوم است و قبه خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش
اساس اهل نا راستی است و طاق و رواقش محراب سجود دنیا پرستی خواب مخمل
فراشش سکون بیماری ذلت و نرمی بالین و بسترش پنبه گوش نفس غافل هر دیناریش
مهر محض خسیسی است و هر درهمش چهره همت دا که هیچ چیزی که آفریدگار هر دقیق و
جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده حضرت سید الانبیاء به بیان لو کانت
الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقى كافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا
باز نموده و ساقی کوثر علوم سخن دنیا کم ترسه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید
مجذوم طریق توصیف آن را پیموده باشد و چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود اگر غنا و مال

داری

داری شایسته مفاخرت بودی حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم الفقر فخری فرمودی
و اگر آمیزش شاهد دنیا خاک تنگ بتارک دلها نفشاندی سرور مردانش بدور باش
الیک عنی از خود نراندی ٭ شعر ٭ از بی دری برفت عیسی بفلک ٭ وز پر دری برفت
قارون به درک ٭ طرفه آنکه نبی و وصی دست رد بدان نهاده اند سر گران محبت دنیا تنگ کش در بر
دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند این قوم بی بصیرت و بیگانه بآلات خود میشمارند و آنچه
دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن آویخته و آنچه صاحب همتان پشت پا بران زده اند
بی طبعان بدو دست در دامنش آویخته و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم مرویست روایتی
که حاصل معنی آن اینست که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام آمده
نشست و مرد جامه چرکینی درویشی نیز آمده در پهلوی او نشست آن مرد غنی دامن جامه خود را
جمع نموده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله آنحالت را به نموده فرمودند ترسیدی که از فقر
درویش او گردی بر دامن تو نشیند گفت نه فرمودند که از غنا و مالداری تو چیزی به آن رسد
گفت نه فرمود پس ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمود پس چه چیز ترا برین داشت که این
کار کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطان که هر امر قبیحی را جهت من
می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید و بتحقیق که من بسبب این تقصیر نصف مال خود را
باو دادم آنجناب به آن مرد فقیر خطاب فرمودند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم
که کبر و غروری که ترا از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد ٭ صایبا ٭ از حرف جهان بجز قناعت یاد مکن
زنهار بجاه و ملک دل شاد مکن ٭ مانند حباب بهر یک لحظه حیات ٭ از کبر و غرور کله بر باد مکن ٭ و اما
توانائی و زور که اقویا و تنومندان از اسباب جهالت و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتی
بیجایست ناپایدار چه بنای آن بر تندرستی و جوانی است و آن هر دو در معرض زوال و مهیای
ارتحال آن یک بدو روزه تب زایل و این یک به پنجروزه عمر باطل میگردد و اگر رستم دستان
با عارضه بیماری دست و گریبان گردد بر و رستی نه بنوعی از پایش در آورد که جز به بستگی دیگران
از پهلو به پهلو نتواند گردید و اگر سام سوار به زال پیری دو چار گشته سراپای سپید گردد بیم

تیرهٔ عصا از مرکب جوانی نه چنانش درافکند که دیگر تواند جنبید عنقریب که نقش بند
قضا برنگ آمیزی اخلاط فاسده چون صورت دیبا به بستر بیماریت می افکند و فرصت
که دیوار تن را از کهنگی پیری پی گسسته بچوب بست عصا مهارت کاری ضروری افتد
واگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی ببرگ کنی با
جانبازان اجل چه پیشوائی کرد که بی زورمندانرا بکمند عجز دست و گردن بسته و بیاده
صفهای صف شکنانرا بیک حمله درهم شکسته پیکر بیسی سخت جانرا بفشار آغوش لحد
نرم ساخته است و استخوان کالبد بسیاری یلان را به طپیدنهای سکرات موت از مغز
جان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز نیست و اژدها صولتان روزگار
را باگرفت و گیرش مجال ستیزنه مجملا شیر اجل را به سرپنجه مردی چاره و در میان مرگ افکنده
زوری پاره نمیتوان کرد الحاصل هیچیک از امور ستهٔ مذکوره که خامه بیان بردفتر اعتبار
یکان یکان خط بطلان کشیده گنجایش نداده که صاحبان عقل و شعور به آن مفتخر و سرافراز گردد
محقق انجام و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه وآله منقول و
حاصل معنی آن بر سبیل اجمال آنست که افتخار مردمان در دنیا بشش نوع است اول بروی
نیکو دوم فصاحت سوم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی
فرمود که ای محمد بگوی بکسی که بر روی نیکو مینازد تلفح وجوههم النار یعنی کسانی که نازدی
کرد ایشان از حسنات سبک باشد میوزد رویهای ایشانرا آتش و بگو بآنکسی که بفصاحت
مینازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر مینهیم بر دهنهای شما و بگو بآنکسی که
باصل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود بصور
پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از دو معنی که مذکور شده بگو بآنکسی که بمال و فرزند فخر میکند
که یوم لا ینفع مال ولا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید پسران
و بگو به آنکسی که به قوت و زور مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم
فرشتگانی که درشت کلام اند درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب دوزخیان

که بایشان

که بایشان جنگ نیزه و از چنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد دیگر بآنکسی که
بپادشاهی فخر میکند بگو که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که چون حق
سبحانه وتعالی در روز رستخیز همه مردمانرا در زمین سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزی
که آن تکلم نماید این باشد که ندا کند که لمن الملک الیوم امروز کیست پادشاهی و زمان
روائی امروز پس همه در جواب گویند لله الواحد القهار مر خدایراست که یگانه و بی مثل و بی
نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مخالفان و مدعیان ملک و سریر گویند چون ندای
لمن الملک برآید هیچکس از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود
سؤال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اول
و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بی زوال
احدی نباشد خود در جواب فرماید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند
چو سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه
سابق و لاحق آن ظاهر میگردد باد پیمایان وادی لاف و تهی دستان مایه انصاف که بکمال نرسیده
منزل رسیدگی و نفهمیده کمان لذت فهمیدگی که از امور ستهٔ مذکوره چندین بر خود پیچیده و از
بینش گردان اندیشهای باطل بر باد نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود دیده اند
مقصود داشته گاهی نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از
ننگ عیوب از آتش خجالت نمیگدازند چه هیچکس نیست جز خداوند خدا حافظ که در برابر هر کمالش
نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده که هر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث
صدگونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمانرا کیسه وجود از نقد هنر خالی و کالای تن منحصر در
صاحب کمال پست و مع هذا از اهل هنر بی خودبین تر و خود پسندتر اند و در صف کردن کسی
دعوی کمال یکسر کردن از همه بلندتر و نمیدانند که با کمال بیکمالی چندین خود ستودن و با نهایت
خودنشناسی پیوسته معترفی خود نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن و ترک کردن رارگ
غیرت پندشتن با پستی فطرت را برتری جستن و با همه سبک مغزی به لنگر نشستن با هیچ دانی

همه دان بودن و باکمال خری از مرتبهٔ عیسوی دم زدن با دعوی لشکر خود را بیاد غرهٔ
دادن و با همه پیش خامی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را کم نام کردن
و با چندین سرکشی بسجدهٔ خودپرستی سر فرود آوردن چون گردباد با همه آلودگی سر کبر بر
فلک سودن و مانند موج سراپا وجود وجود نداشتن خودنمائی نمودن باکمال زشتی
چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دلهای بیچارگان را به مثقب
درازی سخن و در مجالس و محافل با همه بی مایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند
پروازی خود را بزمین دوختن این جمله کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوهٔ
آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود انداختن است و خویش را دام مضحکهٔ
هوشمندان ساختن است لمولفه شاخیست از درخت حماقت رگ غرور : خود را کسی
زیانکی کم نمیکند **فصل دوم در مدح وصفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری**
و درویش نهادی که آب و رنگ گلشن حسن خصالت و پیش آهنگ قطار صفات کمال
معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج فرق سربلندی گلگونهٔ چهرهٔ آدمیت است و غول
طرهٔ انانیت زیور کردن خودآرائیست و نمک دیدهٔ گوارائی آتش گرمی خونهاست
و راه خلوت درونهانش پاکی گوهرست و برهان اصالت جوهر تسکین آتش فساد است
و محرک سلسلهٔ وداد و جاروب گرد کینه هاست و صیقل آیینهٔ سینه ها ترجمهٔ کتاب فهمیدگی است
و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی خرقهٔ ژنده ایست پادشاه وگدا را لایق و جامهٔ زیبنده ایست
بر اندام بزرگ و کوچک موافق دشتی که گلهای وسکامی انسان توان چید هموار است
و خاکی که بر دیدهٔ دشمن بدخواه توان افشاند خاک ریست کلیدی که آن در بهشت
عافیت بر روی خود توان گشود خشکیست و رخنه که از آن خود را بجای آسودگی توان
افکند شکستگی خمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع گسستن
زنار رگ گردن بر دعوی سلمانی برهانی ساطع همت شکستگان تسخیر مملکت دلهای آبادی
شعلهٔ علم کشورکشائیست و دلیران معارک مجاهدات را سر افکندگی آتاقهٔ پهلوانی

پاک

پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت منزه اند جا در نگین دان دلها دارند و انقیاد کانی
که قدم تلاش خود فرونشینی در صف نعال سیفش رند پا بر طاق دلها میگذارند خواهی
که سربلند شوی خاکسار باش ای خیر آستان نبود صدر خانه را مصداق این فقرات
و محقق این کلمات حضرت فخرالانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام است که فرموده اند
ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع
و انکسار رفیع طبیعت کم مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت
و خواری نمیگردد خیال گر زعم متکبران نادان و سبک مغزان گران جانست که پیوسته
در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلونشینی درویشان بتقید در کشیده میدارند و در خلا
و ملاهای نگارخانهٔ ناز بسته را بر زمین و بیار شمرده میگذارند که مبادا در قصر سست
بنیان رفعتشان قصوری و به دیوار پی گسستهٔ خودآرائیشان فتوری راه یابد
گویند حجاج بن ارطات را گفتند چرا نماز جماعت نمی گذاری و از فضیلت و ثوابی چنین
خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت قصاب و بقال گردم همانا اینها
گروه بد نهاد و یادگاران فرعون و شداد شنیده اند که آرایش محفل هستی و
خوان سالار موائد ادب حق پرستی جناب مستطاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
وقتی طعام تناول میفرمود شخص سیاه فامی که آبله برآورده بود و اعضایش پوست
افکنده در آمد و در پهلوی هر کس می نشست نفرت نموده از پهلوی او بر میخاست آن
فرستادهٔ ربانی از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوی خود جای داد و نیز در خبرست
که آن جناب با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام میخورد شخص ابلهی بر در ایستاده و بمرضی که باعث
تنفر و کراهیت طبایع میگشت مبتلا بود سرور ابرار وی را بار داده چون داخل شد بر ران
مبارک خود او را نشانیده و فرمود که طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه از آن حایل
منقبض و درهم گشته از علتی که در وی بود کراهت نموده و نفرت تا خود نیز بعلتی چنین مبتلا
گردید مرویست که مهر سپهر سعادت و لالهٔ بوستان شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

میگذشت جمعی درویش نزار دید که نشسته بودند و نان پاره‌ها که از درها گرفته بودند
میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن آن
شهسوار قلمرو آفاق و شایق حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که
خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما
نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی
مذکور است که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن
الحسین علیه السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و آن جماعت چاشت میخوردند
وی را دعوت نمودند آن حضرت این مضمون را فرمود که اگر روزه نمیبودم شما را
اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آنرا
نیکو و پسندیده سرانجام نمایند و بعد از آن ایشان را طلبیده با ایشان طعام تناول
فرمودند و در مجموعه ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام
چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در می‌آورد تا
بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می‌نشست و میفرمود که مسکین مع
المسکین یعنی من درویش مسکینم و با مسکینان می‌نشینم و در آثار آمده که نخل حیات
جناب ولایتمآب حضرت امیر المومنین علیه السلام به تیغ کین ابن ملجم لعین از پای در
آمد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن دو سید کونین حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام نعش والد بزرگوار بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج
بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند و آن دو در یتیم بجانب شهر مانند اشک
باز گشتند چون به ویرانهای کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند
غریب ناتوانی دیدند در خرابه بخاک افتاده و خشتی بر زیر سر نهاده بسوز و زاری می‌نالید
و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چکسی گفت مردی غریب بیمارم و عاجز بی خویش
و یار گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسال است که من درین شهرم و مردی هر روز می‌آمد

و بر بالین من می‌نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند میدانی که
آنکس که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نامش نپرسیدی گفت پرسیدم فرمود مرا با نام من چکار بتعهد
حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیأت او چگونه بود گفت نابینایم و دادن نشان
نمیتوانم فرمود وی سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده نمیدانم او را چه پیش
آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من
می‌نشست میگفت مسکین جالس مسکینا و غریب جالس غریبا یعنی درویشم و با درویشی می
شخص
نشینم و غریبم با غریبی هم نشینی میکنم فرمودند آن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و وصی
رسول الله پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند بدبختی او را شهید کرده از دنیا
رحلت فرمود و اکنون ما از دفن وی باز می‌آییم پیر از استماع آن واقعه جانگداز خروشیدن
آغاز کرده خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیر المومنین تعهد حال من کند
و حضرت حسنین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار
و روح مقدس پدر شما که شما ماتم دیده‌اید که مرا بر سر قبر مبارکش ببرید تا زیارت کنم آن دو امام
ره نما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یکدست او را گرفته بر سر تربت آنسرور آوردند پیر خود را
بر سر قبر آنحضرت افکنده زاری بسیار کرده گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان من ستان
که من تاب مفارقت آنحضرت ندارم دست دعای آن پیر صاحب اعتقاد بر دامن ادراک
آن مراد رسیده نقد جان را بطبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نمود و از
ویرانه وحشت انگیز عالم فانی رسته بر فراش اشرف سرای جاودانی آسود حضرت حسنین
به تجهیز او پرداختند و در حوالی همان مشهد مطهر مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره
برگزیدگان خدای تعالی که بحکم أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ماه تا ماهی زیر
نگین پادشاهی ایشان بوده با پنجه علم سربلند ایشان بر سپهر برین رایت ارجمندی میسود از هم نشینی
گدایان بینوا و هم کاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون عاریت نشینان سرای دولت
و بر خود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوه تواضع و شکستگی گرفتن خود نمی پنداشتند

بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود کشوده و به نردبان شکستگی
افتادگی و سایر ملکات رضیه پا برایوان تقرب خاص الهی نهاده چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلم مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلم که یا موسی اتدری
لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر
خلق برگزیدم و بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب چرا خدای تعالی وحی
کرد که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا
موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه
ای موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو کردانیدم یعنی بر جمیع حالات ایشان نظر
کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل و متواضع و خاکسارش بدرگاه
من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز میگذاری جانب روی خود بر خاک میگذاری
یا فرمود بر زمین میگذاری بنابر شکیست و در عدة الداعی مذکورست که الله سبحانه و تعالی بحضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآی و در آنهنگام کوهها بلند
گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که بر فراز وی برآید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده
گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدای تعالی برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من برآید
پس حق سبحانه و تعالی بموسی ع وحی فرمود که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی
بر این کوه برآی که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که
حضرت نوح علی نبینا و علیه السلم بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی
فرمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت
کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع
و فروتنی کرد پس کشتی سفینه بر کوه جودی زده اینجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیثی طویل که در
کافی مذکورست استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاده نمیکند خدای تعالی آن

صفتها

صفتها بجز خیر و خوبی یکی تواضع و زیاده نمیکرداند خدای تعالی به آن صاحب آن را مگر رفعت و سربلندی را
دیگر ذل نفس و شکستگی و زیاده نمیکند به آن مگر عزت و ارجمندی را و دیگر تعفف و پاکدامنی
و نمی افزاید به آن خدای تعالی بجز غنا و بی نیازی را و ببین انفعال صورت احوال حضرت
یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلم که وقتی صورت خود را در آئینه دیده بخاطر
مبارکش رسیده که اگر احیانا مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنابر
وی را ببهای اندک که بیست یا هشت یا هفده درهم بوده علی الاختلاف الاقوال فروختند
و چون وی را بمصر آورده کاشکان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب
سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بامداد بیازار آرند و در روز دیگر ماه
یوسف آراسته یافت و آن گوهر بی قیمت را بیازار آورده از شعشعه آفتاب
جمالش فتنه صفت آشوب در ذرات مصریان افتاده و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که من
یشتری عبدا لطیفا نظیفا لیس مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه و لطیف که نظیر ندارد که در
دنیا مثل او نیست یوسف دامن منادی را گرفته فرمود که دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است
که تو میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو می پوئی منادی گفت پس چگونه بگویم گفت بگوی
من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده ناتوانی نزاری غریبی ستم
دیده بمقداری منادی گفت رسم غلام فروختن نه اینست که تو گفتی بلکه چنانست که من
گفتم القصه خریداران فزاد میشدند و قیمت می افزودند تا به برکت فروتنی و مسکنت
خود بچشم حقارت هم سنگ او زر و نقره و مشک و عنبر و دیبا داده او را خریدند مجملا صفت
تواضع و افتادگی موروث سعادت و فرخندگیست و آب و رنگ این شیوه خجسته
گوهر قدر مرد را سرمایه ارجمندی و خاکساری مایه بنای عزت و افتادگی پشتیبان
دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدارست و بیچارگی فرا بازوی اعتبار لولاه خواهی که
بود بر سر خلقت مسکن ✿ اول باید خاک قدمها گشتن ✿ تا آب بپای نخل نگذارد سر ✿ کی بر
شاخ میتواند رفتن ✿ سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده اند که التواضع

زینة الحسب یعنی فروتنی و درویشی نهادی زینت قدر و شرف گویند یکی از
هوشمندان به هرون الرشید گفت که إنّ تواضعک فی شرفک أشرف لک
من شرفک یعنی شرف تواضع که با وجود این بزرگی کنی بالای تو بیش از شرف
بزرگی تست هرون الرشید تحسین این سخن کرده دیگر گفت إنّ امرءً آتاه
الله جمالاً فی خلقته وموضعاً فی حسبه وبسطاً فی ذات یده فعفّف فی جماله
وواسع فی ماله وتواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالص الله ملخّص
معنی آنکه کسی که خدا تعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی
و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان پاک
دامنی به دنس هوس نیالاید و در مال شیوهٔ سخا را شعار خود ساخته
با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریق تواضع را مسلوک داشته
با کافهٔ خلق خدا به شکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی از زمرهٔ
خاصان نوشته میشود گویند هرون دوات و کاغذ طلبیده این کلمات را بدست
خود نوشت شعر تواضع تکن کالنجم لاح لناظر ٭ علی صفحات الماء
وهو رفیع ٭ ولا تکن کالدخان یرفع نفسه ٭ الی طبقات الجو وهو وضیع
ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون
نمودن ستاره است در آب چنانکه ستاره در آب بسبب پستی مرتبه او
نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیشود و تکبّر مردم
دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است که چنانکه
دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمینماید و سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر
و قیمتی نمی افزاید سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست
و از طبقات اغنیا نیکوتر و تکبّر از جملهٔ اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا
زشت تر پس هر یک از آحاد بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرورت است

که یکچند

که یکچند منافقانه در کمین خود بوده عیوب و سوآت خود را دست از پی بر دو با چراغ
عقل و شعور به کنجکاوی نهانخانهٔ درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود
بدیدهٔ تأمل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سوآت
و سرکردهٔ بسیاری از ذمایم صفات است در خود اثری بیند همت بر دفع آن
گمارد و سعی خود را در چارهٔ آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت
ناپسند و نسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثار که در مذمت تکبّر
و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشت به
نظر تأمل نگریسته دقایق آنرا چنانکه باید خاطرنشان خود کند و آب صدق
انعامی را از جویبار فکر به غدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز از باد غرور دل
ناتوان را در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق
مداوا نموده ورم باد نخوت نفس فرو نشاند و دمل بخود بالیدن نفس را بنشتر تأثیر کلام اکابر
منفجر ساخته به فتیلهٔ پیچ و تاب اندیشه مواد خودپسندی از خود مندفع گرداند و کام سر
بهوای نفس را بافیون مذمت کبر تسکین دهد و سرکهٔ خودستائی نفس را بشربت خشخاش وصف
کوچک دلی را مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور عالمیان اند قدوه داند و پیروی
اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوک اند پیش نهاد همت کرده اندر روزی چند طبع
سرکش را بار تکالیف اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها
در صحرای خودپسندی چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته به آن تن در دهد
و شیوهٔ تواضع و فروتنی ملکه و عادت وی گردد و آن امور عبارت از آنست که از خلق خدا
جز خود کسی را بچشم کمی نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند و با وضیع و شریف تلاش
پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن با خود تقدیم نماید چون درپیش از خود بزرگتری را
بیند با خود گوید که وی پیش از من شرف ایمان و اسلام دریافته و بیش از من خدا را بندگی کرده
و از اینجهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش اندیشه کند که من عصیان

پروردگار روا فرمانی حضرت آفریدگار بیشتر از او کرده ام و بدین سبب او را بر خود
ترجیح دهد و چون با همالان خود ملاقات نماید گوید شتی الطوارین و نه بوی کردار من را
معلوم و متیقن است و احوال او بر من پوشیده و مشتبه شاید که وی را نزد خدا تعالی منزلتی
باشد و از این راه او را از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با آن طریق
تواضع سلوک بسیار نمایند گوید این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت
و استحقاق من و چون بیند که بی التفاتی میکنند و بر وی بنظر خواری مینگرند گوید این
بجهت زشتی و ناقابلیست نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که
حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده بود و چون مفلس تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا را
روزی کرده دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته بهر چه
رو دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روزگار و متتبعان صورت دیوار چندین
تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جمله
وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه که به ابوذر رحمة الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی تفصیل
مذکور است اینست که یا اباذر مَن تَرَکَ لُبسَ الجَمالِ وَ هُوَ یَقدِرُ عَلَیهِ تَواضُعاً لِلّهِ کَساهُ اللّهُ
حُلَّةَ الکَرامَةِ ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد
و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدا تعالی وی را حلهٔ کرامت پوشاند گویند از
سلمان فارسی رحمة الله علیه پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمیپوشی گفت اِنَّما اَنا عَبدٌ فَاِذا اُعتِقتُ
یَوماً لَبِستُ یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم
روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکاران خود مشفقانه و مهربانه
سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود را و ایشان را جملگی بندهٔ یک
درگاه دانسته فرمان روائی خود و خدمتگذاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا
بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن سُبُل و زیرک فی الجلادت بر خاطر او از آمده
رفت یوسف کنعان سررشتهٔ ادب بندگی را از دست ندهد گویند یکی از آداب دانان ۲۴۳

بندگی

بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را
طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در این باب وی را
ملامت کرده گفت غلامی که از خواجهٔ خود اینقدر رو بیند و با او هم کاسه و هم زانو نشیند
ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت من بی ادب
و ضایع روزگار بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاعی
از بازار بخانه ضرور افتد و طبع را از آن استنکاف باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و
فیل نفس کج رو سرکش به چنگک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته به برداشتن
آن بار بار خود را از دوش افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله در وصایای ابوذر
فرموده که یا اَباذَر مَن حَمَلَ بِضاعَتَهُ فَقَد بَرِئَ مِنَ الکِبرِ مضمون آنکه کسی که خود متاع برداشتن
مال خود شود از کبر بری و منزه میگردد و مشهور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی از
حوایج خانهٔ خود خریده و خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین این را بمن
ده تا بردارم فرمود اَبُو العِیالِ اَحَقُّ اَن یَحمِلَ یعنی پدر عیال سزاوارتر است به برداشتن
محملان در دادن با امثال این امور بعقیده تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوهٔ پسندیده
مگر آنکه از تقاضای نفس و وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب
و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابوعبدالله علیه السلام مردی از اهل مدینه را
دید که برای عیال خود چیزی خریده خود برداشته بود آمد و چون حضرت را دید شرمنده گردید آن
جناب فرمودند که اِشتَرَیتَهُ لِعِیالِکَ وَ حَمَلتَهُ اِلَیهِم اَما وَ اللّهِ لَولا اَهلُ المَدینَةِ لَاَحبَبتُ اَن
اَشتَرِیَ لِعِیالِی الشَّیءَ ثُمَّ اَحمِلَهُ اِلَیهِم حاصل معنی آنکه این را از برای خود خریده و برداشته بسوی
ایشان میبری بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشهٔ از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم
هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی بخرم و خود برداشته بسوی ایشان
برم و میباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان
هرزه گویان بد اندیش باشد با ملکهٔ تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متأملان صاحب شعور

مخفی و مستور نیست **دیگر آنکه** در وقت رفتار در کوچه و بازار ببوی گنده دماغی آیندگان
و روندگان را از خود نرسانند از مالیدن آماس نخوت و پهنای سینه نفس طینت راه
آمد و رفت مردم تنگ نکردانند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کائنات صلی الله علیه
در بعضی راههای مدینه عبور میفرمودند زنی سیاه سرگین برمیچید وی را گفتند از راه پیغمبر
خدا برکنار رو گفت راه فراخ است خواستند وی را گرفته از راه یکسو کنند آنحضرت فرمودند
واگذارید او را که او از جابره است زنی سیاه را با چنین شغلی خسیس سرگین چینی سبب
نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت در سرش نمی گنجید که از راه بهتر عالم و عالمیان
یکسو رود و جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت
دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و گریز از تشبه کردن جابره پیاده
بازارها میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون رفتن عمر و زندگانی از عجو
آن عالم‌یانی کسی واقف نمیگشت تا میفرمودند که راه دهید امیر خود را مردم آواز
مبارکش را شنیده راه بروی میگشودند **دیگر آنکه** بهر کس از وضیع و شریف که ملاقات کند
بسلام کردن مبادرت نماید و بچوگان تواضع و سرافکندگی در ربودن این گوی سعادت
و فرخندگی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند
که بهر کس که برمیخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ماثور است که مِنَ التَّوَاضُعِ اَنْ تُسَلِّمَ عَلٰی مَنْ لَقِیتَ یعنی از تواضع است
این که بهر کس که ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این مضمون
مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آن کسی است که ابتدا بسلام کرده و
یکی از جواب دهنده است **دیگر آنکه** اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند
که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردن کش مغرور که سر نخوت شان
تسلیم نداشتن امری از امور فرو نمی‌آید تامل در مقام جواب درنیاید بلکه در هر حال بدانستن
مسئله چند مغرور گشته خود را از دانایان شمارد و عقاب الهی را در فتوی بیعلم از علامات سل

پندارد

نپندارد گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و تو
فقیه عراقی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نمودند گفتند سُبْحَانَکَ
لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح بود ملائکه با آن
جلالت و قدر ارتکاب نمینمودند **دیگر آنکه** اگر کسی در دعوی دینی یا امور دنیوی مناظره
روی دهد جویای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن نگمارد و اگر قبول سخن حق
اگرچه کودک خردمند خردسالی گوید استکبار ننموده ترک گردن راستون کاخ سربلندی
نشمارد که اِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِیْنَ در کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام
گفتم که کبر چیست فرمود اَعْظَمُ الْکِبْرِ اَنْ تُسَفِّهَ الْحَقَّ وَ تَغْمِضَ النَّاسَ یعنی آنکه بد
ترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن
حق کدام است فرمود که تَجْهَلُ الْحَقَّ وَ الطَّعْنَ عَلٰی اَهْلِهِ میتوانند که مراد این باشد که سبک
گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکس که حق را میداند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول
نشنوی پس مرد عارف صاحب هوش کسی که دلق خودنمائی خلق را از دوش انداخته و مرآت
خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میباید اهل حق را در جمیع امور تابع
گردن جانش در قبول حق اذعان خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق تر باشد و خصم از
قبول آن امتناع و ترک کردن نموده جدل آغاز و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب
ابلهان است وی را ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که
حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت که هر که آن صفات باخدا تعالی ملاقات نماید
داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدای
تعالی ترسد و ترک جدل نماید اگرچه محقق باشد **دیگر آنکه** اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته
بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد بآن مغرور گشته از جوش مریدان
و شیخنا شیخنا گفتن ایشان بار بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعای که نماید
فریب شیطان نخورد و از فراز پستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن

ظن خلق در حق خود نقشی بر آب و گرهی بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوهٔ تواضع و تذلل نورزد
و از صرا اندیشهٔ رد و قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده‌اند
که وقتی زلزله شده بادی سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق
گردید شخصی زاهد و گوشه‌گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفتم جهت دفع آن بلا استدعای دعا
نمودند شیخ گریان گشته گفت یا لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من باعث
هلاک نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و مفصل این مطلب در فصل مذمت صفت
عجب انشاء الله مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید
عیادت و پرسش او را کسر شأن خود ندانند و اجرای این سنت را عرفاً مستحب اعتقاد داشته
به آن خود را از مرض انانیت رهانند صاحبا زکوات صحت جسم از جراحت خسته پرسیدن : نگاهبانی
عمرت سپس یادید : در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله
مرویست روایتی که حاصل آن اینست که خدای عز و جل بنده‌ای از بندگان خود را در روز قیامت
سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بندهٔ من چه مانع شد ترا
که وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب العباد
لا تألم و لا تمرض پاک و منزه دانم ترا از عیوب و نقایص و پروردگار بندگانی الم و مرض
بر تو روا نیست حق تعالی جل جلاله میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد عیادت او نکردی قسم
بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه مرا نزد او می یافتی و من متکفل حوایج تو
گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت بندهٔ مؤمن نزد من رحمن و رحیم از سیاق
این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اوقات آن تا چه غایت
که جناب احدیت آن را منزلهٔ عیادت خود گفته و وسیلهٔ حاجت گذاری بندگان شمرده دیگر آنکه اگر
فقیر بینوائی را بجلسه خود تکلیف نماید دعوتش را اجابت کند بر دیده و منت بر خود گذارد و
هم کاسگی او را از نعمتی عظیم دانسته سفرهٔ حقیر شان را موجه دریای رحمت شمارد و نان
خشک درویشان نزد او نان خورش برخورداری و آش کشکاش نزد آش خاصستی

تبیین

۱
تبیین و خودداری از کاسهٔ سفالیشان شربت خوشگوار خرسندی نوشند و از
قدح چوبیشان آب حیات لذت در دندان از بوریای فرششان بر مسند شکستگی
تکیه زنند و در پستی سقف آن سر نخوت بزیر افکنند تنگی سرای ایشان نزد او بلندی بوستان
سرای آسودگی و خوشحالی داند و تمامی کلبهٔ محقرشان نزد او سایهٔ بال همای فراخبالی
مجملاً اجابت دعوت بینوایان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن و گام
سرکشی نفس را از رشتهٔ آشنائی شکستگان زه بسته بسکه دلهای خسته نمودن
از اخلاق انبیا و اولیا آداب شریعت غرا است چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه
از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض و یأکل
علی الارض و یعتقل الشاة و یجیب الدعوة المملوک علی خبز الشعیر محصل معنی
آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین
می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بندهٔ او را بضیافت میخواند
اگر بر نان جو بود اجابتش میفرمود مجملاً بر همین دستور در هر امری از امور که متضمن تأدیب
و اصلاح طبع غرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع ورزد بانی و در عقبهٔ دشواری
آن بچشمی و حرونی نماید بتازیانهٔ اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبهٔ ارتکاب
آن امر گذارند و طبع کودک خصال را که از نفخ باد غرور و استکبار به قولنج پیچ و تلاش
عزت و اعتبار دوای بادشکن بی تعینی و بیمقداری و سفوف سودمند تواضع خاکساری
در گلو ریخته از آن مرض مهلک جان کاهش رهانند تا این مرض زایل طبع را از آن
عافیت حاصل نمیگردد ذائقهٔ عقل را صلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمی نماید
در مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند ما لی لا اری
علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت
چیست فرمودند تواضع با هر آفریده و مخفی نماند که شیوهٔ انصاف و تواضع با هر آفریده نیکو
و مستحسن است مگر با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن و درین صفت با ایشان طریق معارضه

نمودن اولی و انسب است چو جواب عربی عربی و سزای بی ادبان بی ادبیست و گر
زشتی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را خالی و ابنای طبع نخوت
سرشتشان بسوزن خلیدن آن باد غرور خالی کرده و مؤید این کلام حضرت سید
ابرار است صلی الله علیه و آله که در مجموعه ورام مذکور است که اِذا رَاَیْتُمُ الْمُتَواضِعِیْنَ
مِنْ اُمَّتِیْ فَتَواضَعُوْا لَهُمْ وَ اِذا رَاَیْتُمُ الْمُتَکَبِّرِیْنَ فَتَکَبَّرُوْا عَلَیْهِمْ فَاِنَّ ذٰلِکَ
لَهُمْ مَذَلَّةٌ وَ صَغارٌ یعنی چون ببینید متکبران ایشان را بر ایشان تکبر نمائید که تکبر
با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان
میگردد **مجلس نهم در مذمت صفت ریا و سمعه که آن نیز از آثار شامت حب دنیا**
و فرزند رشید آن عجوزه کاره خودآراست بر زارعان مزرعه زندگی و سالکان
مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار محاسن اعمال را برقی فروزان
تر و خرمن صفات کمال را آتشی سوزان تر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری سمعه
که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاه است و با هر کدام
از این دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت پروردگار حسرت کش نگاهی این
دو دشمن خانگی چون پشت به پشت هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو
عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشته امیدواری بلکه در ویران
کردن خانه ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند و به تنهائی هم نخل برومند حسن عمل را
از پای در می آورند ذمایم آن دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج به ایراد
دو فصل است **فصل اول در ذکر ریا** ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد
آنکه مردمان ببینند و سمعه آنکه خواهد آوازه آن بشنوند تا وی را بشناسند یا نفع
دنیوی بوی رسانند و این قصدها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت
عبادت است و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و دامان بیاض
کتاب و سنت برای سنگسار دلها در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز

درشمار

و در شمار از آن جمله حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید که فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّیْنَ
اَلَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ ساهُوْنَ حاصل معنی آنکه وای مر نمازکنندگانی را که ایشان
از نماز خود فراموش کاران و غافلان اند آنکسانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت
خود را برای دنیا یا ثنا یا فایده از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه
میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است که وَ عَزَّ مِنْ قائِلٍ وَ مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ
رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً حاصل معنی آنکه هر که امید دارد
که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او بترسد علی اختلاف الاقوال پس باید
عمل شایسته کند و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را در کافی از حضرت امام
همام ابی عبدالله علیه السلام در بیان آیه مذکوره مرویست که فرمودند که الرَّجُلُ یَعْمَلُ شَیْئاً
مِنَ الثَّوابِ لا یَطْلُبُ بِهِ وَجْهَ اللهِ اِنَّما یَطْلُبُ تَزْکِیَةَ النّاسِ یَشْتَهِیْ اَنْ یَسْمَعَ بِهِ النّاسُ
فَهٰذَا الَّذِیْ اَشْرَکَ بِعِبادَةِ رَبِّهِ ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی که میکند و مطلبش از آن تحصیل
رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند
و شخصی که باین صفت باشد آنکسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة
الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمودند که مَنْ
صَلّٰی صَلٰوةً یُرائِیْ بِها فَقَدْ اَشْرَکَ یعنی کسی که نمازی بریا گذارد پس بتحقیق که برای خدا تعالی
شریکی قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آن
جناب صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده است که اِتَّقُوا الشِّرْکَ الْاَصْغَرَ گفتند یا رسول الله
شرک اصغر چیست فرمودند ریا و سمعه و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست که اِنَّ
اَخْوَفَ ما اَخافُ عَلَیْکُمُ الشِّرْکُ الْاَصْغَرُ یعنی خوفناک ترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است
گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا آنگاه این مضمون را ادا فرمودند که خدای عز و جل در
روز قیامت در وقتی که پاداش عمل بندگان را دهند باهل ریا میگوید اِذْهَبُوْا اِلَی الَّذِیْنَ
کُنْتُمْ تُراؤُنَ فِی الدُّنْیا فَانْظُرُوْا هَلْ تَجِدُوْنَ عِنْدَهُمْ ثَوابَ اَعْمالِکُمْ یعنی بروید بسوی آن

کسانی که ریا میکردید و عملهای خود در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس
به بینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی
الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستی که هر که طاعتی
کند برای مردمان ثواب آن بر مردمان است یعنی باید که ثواب خود را از مردمان خواهد
و کسی که عملی از برای خدا تعالی کند ثواب آن بر خدای تبارک و تعالی است و از جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند چنانکه خلاصه مضمون آن اینست که روز قیامت
پیش از همه کس او را خوانند خدا تعالی بر مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در
راه خدا تعالی کشته باشد و کسی که او را مالی داده باشد و آن بذل کرده باشد
خدا تعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی آن مرد قاری کرده فرماید ترا توفیق دادم تعلم قرآن
آموختی گوید بلی ای خداوند من و مولای من فرماید به آن چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز
قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما برای من
نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان کس قاریست و قرآن میخواند ترا امروز
بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح نمودن بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم
به آن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم فرماید چنین است و لیکن قصد تو آن
بود که گویند فلان مرد سخی است پس ترا امروز بهشتی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان
بود و به آن شهید خطاب فرماید که من نه ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه
تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلان مردی شجاعست
پس ترا پیش از آن مدحت نصیبی نباشد پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة
الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی وارد است که ملخص و حاصل مضمون
آن اینست بر سبیل اجمال که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها خلق کند هفت فرشته
آفریده و بر هر آسمانی فرشته موکل فرموده که بعظمت خود آن آسمانرا فرو گرفت و بر هر یکی از

دربای

دربهای آن آسمانها فرشته دربان کرد پس فرمود که فرشتگانی که حافظان و ضابطان
اعمال اند عمل بنده را مینویسند از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را بالا میبرند و آنرا
نوریست چون نور آفتاب تا باسمان دنیا میرسند و حفظ او را نیکو و بسیار میشمارند پس آن
فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید
من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که از من درگذرد و پروردگار من
مرا باین امر مامور ساخته است بعد از آن فرمود حفظه اعمال می آیند و با ایشان عمل
صالحی است و آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش میشمارند تا باسمان دوم میرسد
فرشته که در آسمان دوم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
که وی باین عمل غیر متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدا تعالی مرا
موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا کرده باشند نگذارم که عمل او از من
تجاوز نماید بسوی غیر من فرمود بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور
بصدقه و نماز و به آن میسازند و آنرا از آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان
سوم میرسد و فرشته که بر آسمان سوم است میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی و
پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب این
عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده پروردگار من مرا امر فرموده که عمل او را نگذارم که از
من درگذرد بسوی دیگری فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره
درخشنده در آسمان و او را آوازی و زمزمه میباشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند
آن عمل را تا به آسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید
این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم و صاحب این عمل معجب و خودپسند بود
و طاعت کرده و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته است که عمل آنرا نگذارم که
از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند
پس مرور میفرمایند و او را تا ملک آسمان پنجم میرسد و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه

مابین الصلوتین وآنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید
توقف کنید که من فرشتهٔ حسدم نبرید این عمل را بر روی صاحبش و او را بر دوش
وی بار کنید برای آنکه او حسد میورزید با کسی که علم می آموخت یا عملی برای خدای تعالی
میکرد بسبب طاعت وی چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل گشته
بر وی حسد میبرد و در پوست وی می افتاد پس حفظهٔ آن عمل را بجد و شوق صاحبش باز کنند
و عملش را لعن کنند تا بیند دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج
و عمره و آنرا آسمانها در میگذرانند تا به آسمان ششم میرسد فرشتهٔ آن آسمان
میگوید بایستید من صاحب رحمتم نبرید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید
چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمیکند و چون بنده از بندگان
خدای تعالی بگناه اخروی یا ضرر دینی و دنیوی مبتلا گشت بر او شماتت مینماید
پروردگار من امر کرده که نگذارم عمل آن از من درگذرد و فرمود حافظان اعمال
عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد مانند آواز رعد و
روشنی باشد مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشد پس حفظه
با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشتهٔ آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید
و نبرید این عمل را بر روی صاحبش من فرشتهٔ حجابم و منع میکنم هر عملی را که برای خدا
نباشد مراد صاحب این عمل خدا نبوده که در نزد امرا المقدم مرتبه شود و در مجالس
ذکر او کنند و آوازهٔ وی در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا امر فرموده که نگذارم
عمل او را از نزد من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج
مسرور به آن عمل از نماز و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه
آسمانها و آن ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند پس از همه
حجابها میگذرانند تا در نزد حق سبحانه و تعالی می ایستند پس گواهی میدهند از برای آن
بنده که چنین عمل نیک و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل

بنده

بندهٔ منید و من نگاهبانم در آنچه در ضمیر اوست بدرستی که بنده قصد نکرده مرا باین
عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان
میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه در این مقام
محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زهره که از هوش ربا برای قبول
عمل در درگاه خدای عزوجل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد بس نیست و
محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در ورطهٔ بگیر و دار روز شمار فریاد
رسی نیست بلکه نقد عمل در بوتهٔ یقین به معیّری در دین از غش ریا خالص نشود در سکه
خانهٔ عنایت ربانی بسکهٔ قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقهٔ صد رنگ اغراض
دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در آن حضرت شایستهٔ خلعت کرامت نگردد و گوهر
طاعتها در بازار نیات بی آب و رنگ اخلاص چیزی بها ننهند و تحفهٔ اعمال او در درگاه
حضرة ذو الجلال به آلایش خواهش تحسین خلق جز دست رد ننهند و نخل بندگی که در
جویبار نمکی نه از آب اخلاص سر کشد شکوفهٔ چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن
کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچهٔ اظهاری در نظر این و آن جلوهٔ
خودنمائی کند هم آغوشی قبول حق را نشاید و مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعات
بغایت مخفیست چنانکه از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ایاکم
وَشِرْکَ السَّرَائِرِ فَاِنَّ الشِّرْکَ اَخْفَی فِی اُمَّتِی مِنْ دَبِیبِ النَّمْلِ عَلَی الصَّفَا فِی اللَّیْلِ
الظَّلْمَاءِ یعنی دور باشید و پرهیزید از شرک نهانی بدرستی که شرک خفی در امت
من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب
خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوانند کرد بسا کسان که باعتقاد خود عملی
خالص اندوخته اند چون پرده از کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و تقید
بود نسق زرق و شید آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهت خرید متاع ثواب
در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود ذخیره آماده ساخته اند و فردا که بر محک رد و قبول

هر نیک و بد را از هم جدا سازند معلوم خواهد گشت که آن جمله قلب و دغل روی اندود حسن
عمل بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که به رنج و محنت بسیار طی نشیب
و فراز و سخت و سست روزگار مالی اندوخته آنرا در کیسه مضبوط ساخته باشد
در روز سختی به آن خود را از درماندگی رهاند و به آستین آن کیسه غبار احتیاج از
چهرهٔ احوال افشاند اتفاقا طراری وی را غافل ساخته از کیسه زر و درهم و دینار آن
کیسه را ربوده سنگ ریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و آن کیسه را همچنان پر زر و خود را
غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته ببازار شتابد و سر
کیسه را گشوده در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش و فغان بردارد و خوناب حسرت از
دیدگان فرو بارد بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خودفروشان بازار شید و ریا که
بکدام از گذارش وظایف طاعات نمی آسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد بکار
میبرند و در شوارع و سبیل بنای رباط و پل بر ذمت همت خود لازم میشمرند و دیده رغبت
خواب را بر رشتهٔ شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای
دراز بر خود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی
و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهة
خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایهٔ خود میشمارند که ناگاه طرار دنیا دین ربا
بوسیلهٔ سمعت و ریا نهانخانهٔ اعمالشان راه یافته کیسهٔ عمرشان را از نقود حسنات
می پردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا از سنگ و سفال است
پر میسازد و آن بیچارگان مسکین از لحوقش که ذخیرهٔ طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور
سعادت آنجهانی برافروخته اند فردای حساب که معاملان وعده و وعید الهی در دکان
ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد که عباد را بمضمون اَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا
كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ندا بفرمایند مشتریان امید را بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند
و نقود اعمال را از کیسه زندگی در بیع گاه اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند

شد

شد که کردها همه هیچ و سعیها همه باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا بدستیاری شید و ریا
سرمایهٔ اعمال بنحوی دل اندوخته را تمام ربوده است پس در آن وقت دست بدست
خواهند زد و بدست حسرت خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب بافسوس بدندان
بیتابی خاییده نالهٔ يَا حَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ خواهند برآورد رباعی خود را
که معاملان هر فن طلبند ∴ حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند ∴ آنها که درو خود بجوی
نستانند ∴ و آنها که نکشته بجز من طلبند ∴ قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود
مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ لَا يُبْخَسُونَ أُولٰئِكَ
الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ حاصل معنی
کلام صدق نظام بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه ارادهٔ تحصیل دنیا
و زینت آن نموده طاعت و عبادات خود را وسیلهٔ حصول مرادات دنیویه کرده اند
و منظورشان از آن نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش عمل
ایشان را بالتمام بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیگردانیم آن
گروه آنانند که نیست در آخرت برای ایشان چیزی بغیر از آتش و تباه و ناچیز شد
آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل و ناچیز بود و رد کردند از ریا و سمعت و در
امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که اِنَّ
الْمُرَائِيَ يُدْعَىٰ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِأَرْبَعَةِ أَسْمَاءٍ يَا كَافِرُ يَا فَاجِرُ يَا غَادِرُ يَا خَاسِرُ حَبِطَ عَمَلُكَ
وَبَطَلَ أَجْرُكَ وَلَا خَلَاقَ لَكَ الْيَوْمَ فَالْتَمِسْ أَجْرَكَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ حاصل
معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی
و ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغگو ای غادر یعنی ای بیوفا
ای خاسر یعنی ای زیان کار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شده و ترا امروز بهیچ از ثواب بهره
نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل را برای آن میکردی و باید دانست که چنانکه
هر یک از علل و امراض بدنی علامات و اسبابیست که طبیبان از آن علامات چون حمره

لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن
میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل و دل را توان از آن
جان بردن بغایت مشکل است علامتها و هیئتهاست که طبیب عقل بعد از
ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمند
از آن مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرورات و اما علامات
مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ماثور است که فرموده اند ثَلاثُ عَلاماتٍ لِلْمُرائی یَنْشَطُ اِذا رَاَی النّاسَ
وَیَکْسَلُ اِذا کانَ وَحْدَهُ وَیُحِبُّ اَنْ یُحْمَدَ فی جَمیعِ اُمُورِه حاصل مضمون آنکه مرائی
را سه نشانست یکی آنکه چون در نظر مردمان عبادتی میکند ویرا نشاطی بهم رسد که آن
عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند
و گذارش آن بروی گران نماید سوم آنکه در هر امری از اموری دوست دارد که مردمان
او را ستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند باخبری که از علامات مذکوره در خود
اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد ولکن
بسیاری از مردمان در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و
تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبه
حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعه چنانکه گذارش یافت
عبارت از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن آن
مطلع گشته و یرا ثنا خوانند و از صلحا و اخیار شمارند و از این راه کسب اعتبار
و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند
درازی اوراد و ادعیه صید خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام تسخیر
دلهای خاص و عام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شومش میسر گردد
و مرادات و متمنیاتش با سهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از آنکه کلید ابواب

مقاصد و حاجات در دست مشیت ربانی و تنخواه گبر و مسلمان موقوف برقم
تقدیر و اراده سبحانی است و جز او هر که باشد محتاج و درویش و درمانده کار
خویش است امید عطای او و آن سرمایه سرگرانی است و خمیدن قامتشان در
تواضعات رسمی بلبیت آنطرف آب از چشمه نظر التفاتشان جز آب نومیدی
نزاید و از کلید زبان چاپلوسیشان غیر ابواب بستگی بر روی دلها گشاید حکیم
سنائی: دل بفضل و فضول خلق مبند * دل در او بند رستی از غم و بند * کار تو در خدای
بکشاید * هیچ اگر ز خلق کار آید * تا توانی جز او تو یار مگیر * خلق را هیچ در شمار مگیر *
پیش توحید او نه کهنه نه نوست * همه هیچند هیچ اوست که اوست *
و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جمیعا با
هم اتفاق کنند و خواهند که هیچ فایده باینکس یا یک سر موی ضرر با حدی رسانند
بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که
اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ وَعِزَّتی وَجَلالی وَمَجْدی وَارْتِفاعی عَلی عَرْشی لَاَقْطَعَنَّ
اَمَلَ کُلِّ مُؤَمِّلٍ غَیْری بِالْیَأْسِ وَلَاَکْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النّاسِ
وَلَاُجَنِّبَنَّهُ عَنْ قُرْبی وَلَاُبَعِّدَنَّهُ عَنْ وَصْلی اَیُؤَمِّلُ غَیْری فِی الشَّدائِدِ
بِیَدی وَیَرْجُوا غَیْری وَیَقْرَعُ بابَ غَیْری وَبِیَدی مَفاتیحُ الْاَبْوابِ وَهِیَ مُغْلَقَةٌ
ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند به بزرگی و
سلطنت و اقتدار من که هر آینه کسی که بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده نا
امیدش میگردانم و جامه ذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام
قرب خود ویرا میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد
و در سختیها که ویرا از آن رهاند و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی غیر من کسی بر
رفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در دیگری را میزند یعنی حاجت

خود را از دیگران بیهوده و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منت و کشاد کارها در قبضه
قدرت من و روایت مذکوره طولیست و از آن بآنچه درین مقام مناسب بود اکتفا نموده تمام
آن در گفتگوی توکل انشاء الله مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملاً منشأ صفت خبیثه سمعه وریا
غلبه حرص و طمع و فرط تعلق بمال دنیا و سبب مرض زرق و شید عدم توکل بر خدا و اعتبار بر عمر
و زیادات و هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه
علاج این مرض را بدین گونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که به منضجات
تأمل در عواقب امور و بیوفائی دنیای پر شر و شور مداومت نماید و بایارج فکر مردن و اندیشه
تلخی جان کندن قطع مواد حرص و آز نمود و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای
جاه و مال بیحاصل تنقیه فرماید و شربتهای محرق کربهای یاران ظاهر مشفق را به مفردات مواعظ
دلنشین تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهة دفع هوا زدگی دل از بادهای وعده‌های
دروغ اهل زمانه بپاشوی ثبات از همه شستن دل را در عرق انفعال غوطه دهند و طپش
دل را از تشویش بمفرح ذکر کرم الهی بسته مداوا کند و دردسر تلاش دوستی خلایق را بصندل
آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید که اوراق لیالی و ایام کتاب
روزگار را بر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقه پادشاهان
چه ریشه خوشخوانده و اصناف فقرا و درویشان بیچاره یک بیک بر نفس اماره خوانده و
بحکم کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار و آثار که در توکل ورود یافته
در این باب است و انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیو ادبار گسسته امید آن و این پشت بر کوه
عنایت حضرت رب العالمین داده کافه خلایق را مدد یاری و شیوه حاجت گذاری از
صورت دیوار نگرداند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سرای خاطر از دفع التفات خلایق
خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکوره روی به بهبودی میگذارد و لیکن مرد خردمند میباید که بهمین
خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل را تا تواند پیوسته از غذای تحسین
و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض

ریاوسمعه

ریا و سمعه میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات
و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشیده دارد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی ع مرویست
که به حواریین فرموده که اذا کان یصوم احدکم فلیدهن راسه و لحیته و یمسح شفتیها
بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی
فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل مضمون آنکه روزی که احدی از شما بروزه
باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان ندانند که او بروزه است و چون
بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه
نماید و میتواند بود که مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در
جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند که خدای تعالی چنانکه
رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی
در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی به اظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله
تقرب این و آن سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست
که ان فی ظل العرش ثلاثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله
و افترقا علیه و رجل تصدق بیمینه و اخفی عن شماله و رجل دعته امرأة ذات
جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کس اند که در روز قیامت
که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشان را در سایه عرش بپایه حمایت خود
جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز محافظت مینماید دو مرد که با هم دوستی
کنند و آن دوستی برای خدا باشد نه بجهة حصول مقاصد دنیا و همچنان بر آن دوستی از هم جدا
گردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور
شد سوم مردی که زن صاحب جمال او را بخود خواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی
و اندیشه مؤاخذه پادشاهی بگرد آن عمل نگردد و از مهر سپهر کرامت و اقبال حضرت علی ابن
موسی الرضا علیهما السلام ماثورست که کن مستور الطاعة و لا تکن مشیعها فان البذر

إِذَا أُخْفِيَ نَبَتَ وَإِذَا أُظْهِرَ لَا يَنْبُتُ ملخّص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و به
اظهار منه زیرا که آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند
میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بندگی تو هرچون مخفی باشد مثمر ثواب
و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع
و باطل و در روز قیامت که هنگام درو کردن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در
امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور است که یا اباذر اِنَّ الصَّلٰوةَ النَّافِلَةَ تَفْضُلُ فِي السِّرِّ
عَلَى الْعَلَانِيَةِ كَفَضْلِ الْفَرِيضَةِ عَلَى النَّافِلَةِ یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده شود
زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکارا گذارده شود مانند زیادتی و رجحان که نماز واجبی بر سنتی
دارد یا اباذر اُذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا خَامِلًا یعنی ذکر کن خدا تعالی را ذکر خامل پرسید که ذکر خامل چیست
فرمود که خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است آنچه ملخّص مضمون آن اینست که یا اباذر بدرستی
که پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بر ملائکه به سه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در بیابان
بی آب و علفی یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید و بعد از آن نماز
گذارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس
غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود میفرستد که در قفای وی نماز میکنند
و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم مردی که زمانی از شب برخاسته به تنهائی نماز
گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی فرماید که نظر کنید
بسوی بنده من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من ساجد است سوم مردی که در لشکری
باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار
حضرت رضا علیه السلام از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی مذکور است روایتی که حاصل مضمون
آن اینست که شنیدم از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که میفرمود خدا تعالی عز و جل وحی
کرد به پیغمبری از پیغمبران خود که چون صباح کنی هرچه اول ترا پیش آید بخور و دوم را بپوشان
و سوم را قبول کن چهارم را نومید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه

عظیمی

عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت پروردگار من مرا مأمور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر
گردید که کوه را چگونه توان خورد چند آنکه به آن نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میگشت تا آنکه
رسید دید که لقمه ایست و آنرا اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد از آن روانه گشت طشتی دید
از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت طلا را
در وی پنهان کرد و خاک بر آن ریخته روانه شد و بر قفا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون
افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه امر کرده بود بجای آوردم پس دیگر باز روانه شد
مرغی دید که بازی سر در دنبال او نهاده آن مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر فرموده
که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ به آستین وی در آمد باز گفت تو صید مرا گرفتی
و من چند روز است که در دنبال آنم پس گفت پروردگار من مرا فرموده که این را نا امید مگردانم
پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده گندیده
دید که کرم بر آن افتاده گفت رب من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام
خود مراجعت فرمود در خواب دید که گویا کسی بوی گفت که آنچه به آن مأمور گشته بودی بجای آوردی
آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفت که آن کوه خشم است و بنده چون خشمناک شد از شدت
غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست
و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی
شد اول او را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن بر تطاول چون خوردن
کوه ممتنع باشد و چون لحظه دست تأمل بر خاطر نهاده آتش هیجان خشم را به آب صبر و تحمل
تسکین داده میداند که آن نه کوه عظیم بلند بود بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن
طشت طلا عمل صالح است که چون بنده او را پنهان از نظر میکند خدا تعالی آنرا ظاهر میسازد
تا زینت آن بنده گردد و برای او آن می باید آنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی و اما
آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحتی میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما
باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو می آید او را نا امید مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است ازان

ورد
کمتر پس بدلالت این حدیث شریف انچه قیاداران خودنما و دست فروشان سیم
از اظهار قید و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل
به تقوی و دین داری مذکور گردد سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات
و حسنات بیش از عیوب سوآت خود اهتمام مینمایند با فرح وجهی حاصل میکردد بلکه این
معنی مخصوص مخلصان است و مرائیان را ازان اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که مَنْ اَرادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْقَلیلِ مِنْ عَمَلِهِ اَظْهَرَهُ اللهُ
اَکْثَرَ مِمّا اَرادَهُ وَمَنْ اَرادَ النّاسَ بِالْکَثیرِ مِنْ عَمَلِهِ فی تَعَبٍ مِنْ بَدَنِهِ وَسَهَرٍ مِنْ لَیْلَتِهِ اَبَی اللهُ
عَزَّ وَجَلَّ اِلّا اَنْ یُقَلِّلَهُ فی عَیْنِ مَنْ سَمِعَهُ ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند و مقصودش
ازان تحصیل الهی بوده باشد خدا تعالی او را بیش ازان در نظر خلق جلوه دهد و کسی که
رضای
عمل بسیاری کند و تن خود را در کدازش آن عمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری
کذراند و مرادش ازان شنیدن مردم باشد خدا تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که
بشنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکورست حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که
مردی از بنی اسرائیل برای آنکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد
مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ بوادی عبادت را بقدم اهتمام و مبالغه می پیمود
و بهیچ کروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر آنکه میگفتند مرائی و ریا دوست تا آنکه وقتی
بزره شعورش به آب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز آمد و ازان خاطر برکشته اشتغ
دلالت عنایت سبحانی از طریق عزم ناشایست بازآمده با خود گفت که ای نفس تا کی خود را
در بوته ریاضت کدازی و عمر عزیز بی علت در پی حاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار
آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بدلالی اخلاص از درد اغراض فاسده
پالائی و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پیش ازین دامن ضمیر بلوث ریا و سمعه نیالائی
القصه نیت خود را تغیر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد ازان بهیچ نوعی نمیگذشت
مگر آنکه نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورعش میشمردند و از مؤیدات این گفتگوست آنچه

جناب

جناب الهی به بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عَمَلُکَ الصّالِحُ عَلَیْکَ سِتْرُهُ وَعَلَیَّ
اِظْهارُهُ یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که او را ظاهر سازم
و مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوة کذارده شود که خلق بر آن مطلع نکردند بلکه
میبایدکه تا نفس را از بسیاری طاعات خود را چون راز صاحب حوصلکان در زاویه
نسیان خفته و پردکیان حسنات را مانند ناموس صاحب خویش در حرم سرای پوشیدکی
نهفته دارد چنانکه ارباب نوکیسکان نقود بنده کیست که به تقریبات ذکر آن مینمایند
که شب چنین برخواستم و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان
موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم و خیرات و مبرات خود را هر روز برای آن شمارد و در
کافی از حضرت امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام منقولست که اَلْاِبْقاءُ عَلَی الْعَمَلِ اَشَدُّ
مِنَ الْعَمَلِ یعنی رعایت و نکاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نکاه داشتن
عمل چیست فرمود که یَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةٍ وَیُنْفِقُ نَفَقَةً لِلّهِ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ فَکُتِبَتْ لَهُ
سِرّاً ثُمَّ یَذْکُرُها فَتُمْحی فَتُکْتَبُ رِیاءً حاصل معنی آنکه شخصی با قوم خویش یا برادر مؤمن خویش
صله رحم بجا آورد و مال در مصارف خیر صرف مینماید و آنرا برای خدا میکند و جز تحصیل رضای
الهی ازان منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه برای عمل سر و عبادت پنهانی
نوشته میشود و بعد ازان ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که صله رحم چنین
کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار فضیلت نفقکی را باطل میسازد و آن صله و نفقه که برای
آن عبادة پنهانی نوشته شده از نامه اعمال او محو میکردد و عبادت آشکارا نوشته میشود
و بعد ازان باز ذکر آن میکند پس دیکر با از نامه اعمال محو میکردد و عمل ریا نوشته میشود
مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرة صادق علیه السلام ماثورست الحاصل در
کنجینه کردار را از تطرق خلق روزکار پیوسته به قفل خموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه و
زیان و سود این آشنا رویان بیکانه را در جنب عنایت الهی هیچ سراب و نقش بر آب
دانستن بسیار دشوارست حضرت یکانه بیچون دو اقف احوال درون و برون آنرا بجمیع

سالکان طریق بندگی آسان کرده گشت اعمال همگنان را بزلال مرحمت خود از
سموم ایمان سوز شیطنت و ریا ایمن کردانند و توافل حسنات کافه بندگان نماید زنگی
توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بدکنش گذراننده سلامت بمنزل
قبول رساند فصل دوم در بیان عجب مراد از آن درین مقام خودپسندی و غروریست
که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ
بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خواص خدای تعالی و سرآمد اولیا و اتقیا
میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بدان رفت از اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علت
ماشری سرهزرگی و تجبرست طول قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود تخلیت بسر
برده و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس مرده و قالیزیت کل بر آورده در عدة
الداعی از رنگ و بوی گلشن هستی و معلم آداب حق پرستی جناب رسالتمآب نبوی صلی الله
علیه و آله منقول است حدیثی که مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده است یکی بخل
حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی آن کنند دیگر عجب و خودپسندی
و آن باطل کنندهٔ ثواب عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و از سالار اتقیا علی مرتضی
علیه التحیة والثنا این مضمون مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی به از
حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثورست که حضرت عیسی علیه السلم به حواریین
خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفأته الریح و کم من عابد افسده العجب و خلاصهٔ
معنی آنکه چنانکه باد چراغ فروزان را میکشد عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز گرداند در کافی از عبد
الرحمن بن حجاج منقولست که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم که الرجل یعمل العمل و هو
خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه مرد
شخصی کار ناشایستی کند و از آن خایف و ترسان است و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب
و گونه او را از و بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالة
الاولی و هو خائف باشد بهتر است از حالی که بر حسنهٔ خود مغرور باشد در همان کتاب از

جناب

جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلام
گفت که یا داود مژده ده گنه کاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت
چگونه مژده دهم گنه کاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گنه کاران را
بآنکه توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقین را با عمال خود معجب و مغرور
نباشند بدرستیکه بنده نیست که او را از برای حسنات وا دارم مگر آنکه هلاک
گردد همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و تا به عمر و
زندگانی را بپیرایهٔ حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل
و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین انفاس آزادی حق شکر و سپاس یکی
از آنها قاصرست موازنه نماید بندهٔ بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن
وا از انفعال تهی دستی غیر گردن خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد
هفتاد سال خدا را عبادت و بندگی نموده پای سعی در طریق عبادت فرسوده اعتماد تمام
بر طاعت خود داشت و قلم وار از بی مغزی بر رکوع و سجود خویش همه تن رک گردن
کشته علم مباهات می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت لطیف شامل خواست
آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش به بیابانی بی آب افتاد و تشنگی بر وی
غلبه کردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از دیگ بدن لب ریز کرده کارش
بهلاک انجامید در آنحال فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر او ظاهر
گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بی بها آب نمیدهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم
فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعت خود را بتو دادم
فرشته گفت همه طاعات خود را نیز ندهی آب ندهم زاهد دیده که گفتگو بیفایده و جان عزیز است
ناچار هفتاد ساله طاعت خود را داده دم آبی آشامید و کشتی هستی خود را از گرداب آن
مخمصه رهانید فرشته گفت جاهلی که بهای آن قدحی آب باشد شایستهٔ آن نیست که اینهمه
بر آن نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار

واهی سیاه مست بادهٔ پندار ای توسن سرپیچی و مردمک دیدهٔ خودبینی کر طبع حماقت
هیئات به پنج روزه نماز و روزه چندین بخود سپرده چراغ خوف اندیشات از
تندباد عجب و غرور فرومرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزوئیت
از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو نگذشته که جهة
آبیاری بوستان حیاتت چشمهای نعمت از کوهسار کرمش نجوشیده کدام ساعت
که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مدعا ننوشیده و کدام لحظات
که بنان امتنانش از رشتهٔ آمالت عقدهٔ آرزوئی نگشوده و روزی عامش بر
سفرهٔ زندگی خواص و عوام متواتر است و باران عطای بیشمارش بر کشت حیات
خفته و دورق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت ابجدی
آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از ان پردازی و
جبهه را در سجدهٔ شکر کمترین عطائی خاک سازی همان در نخستین پایهٔ ناسپاسی
مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهرهٔ سعی نفشانده باشی و در امالی شیخ صدوق
رحمه الله از سپند آتش بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت قرة
علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که این دعا میخوانده الهی وعزتک وجلالک
وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک
بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت
مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن
حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک
مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب
من حقک علی ولو انک یا الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت
للنار خلقی وجسمی وملات جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری
ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته

من عفوتبنک

من عفوتبنک حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات هوش
پرواز به سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از انگاه باز که ابداع
آفرینش من کردهٔ از عدم بوجود آوردی و از ابتداء زمان یعنی روز الست بندگی
تو میکردم چند آنکه خدائی تو جاویدانست و بهر تار هر موئی که در بدن دارم در هر چشم
برهم زدنی عبادت سرمدی و ابدی و دایمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند باوجود
این هر آئینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر منست صاحب تقصیر
بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را باطراف پلک چشم
خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهائی که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب
میگریستم هر آئینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست و اگر تو ای
معبود من بعد از این و عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی
برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر
من نباشد و جهنم را هیزمی جز من نباشد هر آئینه میبود این بعدل تو اندکی از
بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدستهٔ انتخاب ذوق
استشمام روایح معانی نماید و دیدهٔ شعور را از کلبانگ مقربان این نالهای پر شور
از خواب گران بیفکری کشاید معلوم میکرد که حقوق خدائی بر ذمت بندگی بیشتر
از آنست که باین نماز و روزهٔ ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی
بیش از ان دور ترست که بپای شکسته بستهٔ این طاعتها از مراحل آن توان
پیمود طایر همت بشری را پر و بال کند و سعی انسان ناتوان ترا است که بقلهٔ قاف حق
پرستی توان پرید و کشتی عزیمت خلایق را احاله و اثقال علایق از ان گران بار تر
که بساحل انجام خدمتگذاری توان رسید جائی که ملایکهٔ مقربین و زمرهٔ کروبین در ادای
حق بندگی بعجز خود قایل و جابکسواران مراکب سعی و کوشش در قطع طریق عبودیت
راجل باشند ما بیچارگان بی دست و پا و خود پرستان خدا پرست نما را زنابد که پایه

عبادتی که به هزار عیب شرعی آلوده و کردنش از نکردن اندکی در پیش بوده یا نبوده
باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه
نکرده اینهمه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبک مغزی
و بلاهت است رباعی ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما ∴ ای پر ز حرام کاسه و کوزهٔ
ما ∴ میخندد روزکار و میگرید چرخ ∴ بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما ∴
و در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست
که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادهٔ من و برخواستن شب بنماز
مینماید پس می افگنم بر و مقدمهٔ خواب را از شفقتی که مرا با اوست پس میخوابد
تا صبح میشود و چون برمیخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی
بسبب آن خواب و باز ماندن از سعادت بزرگی خود را ملامت میکند و اگر وا گذارم
او را که هر چه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آئینه آنزا بدان جهت عُجب بهم میرسد
و بسبب عُجب خودپسندی هلاک میگردد پس می پندارد که سرآمد عابدان گشته و بسعی
و اجتهاد خود از حد مقصرین در گذشته پس در آن وقت از من دوری میکند و گمانش
اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند
هر چند که نیکو و پسندیده باشد و گناهکاران از آمرزش من نا امید نگردند اگر چه
گناه ایشان بسیار باشد لیکن میباید که برحمت من اعتماد کنند و بفضل من
امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم
بآنچه کار ایشان در آنست و من به بندگان خود نیکوکارم و از احوال ایشان
خبر دارم و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام منقولست که فرموده اند عَلَیْکَ الْجِدَّ وَلَا تُخْرِجْ نَفْسَکَ مِنْ حَدِّ التَّقْصِیرِ
فِی عِبَادَةِ وَطَاعَتِهِ فَاِنَّ اللهَ تَعَالٰی لَا یُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ حاصل معنی آنکه خداوندا
فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی

تست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو اندکی غافل نمیشوند اگر شانه
میکردند که آنچه نهانست برایشان از تو هر آئینه حقیر میشمردند عملهای خود را و
عیب و ملامت خود مینمودند خویشتن را و هر آئینه میدانستند که حق عبادت
ترا ادا نکرده و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند و مشهورست که سید ابرار
صلی الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ
وَمَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ یعنی خداوندا نشناختیم ما ترا حق شناختن تو و
بندگی نکردیم ترا حق بندگی کردن تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه
و آله و سلم بدینگونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد
و بکدام طاعت دل نهاده میتوانیم بود جز اینکه زبان بهرزه نال خودستائی
نفس را بریده و از لاف گزاف تن زنیم و بگوشهٔ عجز و شکستگی و خزیده از نا
شایستگی اعمال سر انفعال پیش افگنیم همواره بجاروب خاکساری و دردمندی
خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از خانهٔ دل روبیم و پیوسته عصای ملامت
و سرزنش بر ترک و تارک نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف محشر از سر افگندگی سری
توانیم افراشت و به طپانچهٔ خجلت روی سرخ توانیم داشت که غیر از این شیوه
تحفه پسند جناب احدی جز عرق شرمساری شایستهٔ درگاه صمدی شکل کم تواند
بود لمؤلفه زنهٔ صبح جزا چون بر محک نقد عملها را ∴ همین از کرده های خجالت
سرخ رو باشد ∴ مرویست که عابدی هشتاد سال خدا را بندگی کرده آن مدت
را بصیام نهار و قیام لیل گذرانیده حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت
متوجه نفس خود شده گفت مِنْ قِبَلِکَ اُتِیتُ لَوْ کَانَ عِنْدَکِ خَیْرٌ قُضِیَتْ حَاجَتُکِ
حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر نزد تو خیری میبود حاجت من
روا میگشت پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل شده گفت یا ابن آدم ساعت
اللتی اذنبت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند

آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که
درین مدت کرده مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را پندار اعمال و افعال خود نظر بر امور
ظاهر است که عبارت از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب
و استحباب مثل آنکه در نمازها جامهٔ سفید پاک در بر کنند و تحت الحنک بندند و ردا
افکنند و موضع شریف مکانی مباح جویند و اذان و اقامت را بلند و نیکو
گویند و نمازها را در اول وقت گذارند و در سجود و رکوع شیوهٔ خضوع و خشوع را
از دست نگذارند و در قراءت تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکنند و در قیام
و قعود از اذکار و ادعیهٔ ماثوره غافل نگردند و جمیع افعال را بسکون و وقار بجا
آورند و در هیچ حالی از احوال بیمین و یسار خود ننگرند و در ادای زکواة و صیام
نیز بهمین نظام در مناسک عمره و حج نیز بر همین نهج عمل نمایند و این جمله آداب
ظاهریه و افعال جوارح اند و اکثر مردم را باندک اهتمامی رعایت آنها میسر است
و بندگی حق تعالی را ورای این آداب آداب و شروط دیگر است که کار دل
و متعلق باحوال باطنی است و از آن جمله اخلاص است و آن عبارت از آنست
که در گذاردن عمل بر تحصیل رضای خدا تعالی قصد دیگر نکنند و متاع بندگی را در
دکان خودفروشی بدستکاری نگاه این و آن از استعداد قبول نیفگنند
شهد سعادت عبادت را از نقل اغراض دنیویه بموالای پردهٔ دل پالایند و دامان
درازی نماز را و طول عمر را به دنس ریا و سمعه نیالایند و بنده را در تنقیح
عبادت از این معنی ناچار است و تحصیل آن با خشکی مرض هوا و دل تشنگی
علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت ریا بتفصیل مذکور شد
موقوف بر مشاهدهٔ نفس اماره و محتاج زد و خورد این دیو وارونه کار خونخواره است
و آن نه کار سست نهادان بی جوهر و نه در خور دست و پای راحت طلبان
تن پرور است و اکثر مردم پاکان این که دامن ضمیر از خار اغراض دنیوی رهانیده و

وسر طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند و از آن جهت بر عمل خود دل بسته و از
تشویش مواخذهٔ روز جزا فارغ نشسته اند و نمیتوانند که ریا و سمعت امری بغایت
خفی و پنهانست و دیدهٔ شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان
عدل و داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات کشایند و نقد کردار هر نیک و بد را
بر محک قبول و رد عرضه نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ نفهمیده و ختا نمود و متاع عمر
گرانبها را بقلب روکش عملها فروخته اند پس از جملهٔ تهی دستان بیحاصل و در زمرهٔ الّذین
سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَیَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل خواهند بود و دیگر از
جملهٔ آداب باطنی عبادت حضور قلبست که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل
تافته خود را متوجه بندگی سازد و پردهٔ فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشهٔ این و آن فرو هشته
در خلوت سرای خالی بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است که از
دام تعلق دنیا رسته و از خارزار دلبستگی بباغ دلگشای وارستگی جسته باشد
چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمیرود و آرزوی گرسنه چشمش
در حال از دنبال آن میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد
و رفت خیال آنرا از خانهٔ دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام خلایقش کشیده
و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق دریای
ذکر و محو لذت بندگی میتواند بود و بعضی از اکابر در مقام سخنی مبین و تمثیلی دلنشین ذکر
فرموده اند که خواهش دنیا مانند سرگینی است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند
که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم می آورند هر چند میرانی باز می آیند و تا آن سرگین
هست از جوش و خروش مگسان دست نمیتوان کشید پس چاره آنست که بجاروب همت
والا سرگین محبت دنیا را رفته خانهٔ دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان خیال و اندیشه
آسوده و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بتناول نعمت بندگی پردازی و لیکن
این همت کجاست و صاحب این نعمت کو من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملاً هر عملی که بهر صفت

بآداب و شروط مذکور آراسته و از عیوب ظاهری و باطنی بالکلیه پیراسته باشد بغایت نادر و کم یاب مخصوص خاصان حق و نزدیکان آن جناب و ما بد فروشان بی باک و فریب خوردگان شانه و مسواک را از ان بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و طلال رکوع و سجود ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که سالک در طریق بندگی میباشد خانه دین و ایمانش از بیرون زبر نخواهد نمود و چون میتوان دانست که دزد راه زندگی غارت زده راه زنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانه حسن عمل را از کریوه پر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید **لمولفه** غافل مشو که مرکب مردان مرد را **::** در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند **::** مگر نشنیده که ربا بینده گوهر لعین ابلیس لعین پیش از انکه رانده درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملایکه بوده و از طاعت و عبادت طرفة العینی بی آسوده گویند در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق تعالی نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَقَدْ كَانَ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَلَى كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بانچه خدا تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت اینهمه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد بر تکبر یک ساعت منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملایکه را موعظه کردی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از فرشته مقرب میگفت که اگر عیاذا بالله از من جریمه صادر شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار شفاعت او از گناه من در گذرد القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین عا

سبب یک نافرمانی بداغ سیاه رویی موسوم و به خطاب فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ از درگاه عزت الهی محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده در قطع مراحل عبودیت جانکنیها نموده اند و سر باغوای نفس و هوا از جاده هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال بخون دل اندوخته را بباد فنا داده اند و از آنجمله برصیصای عابدست که از دنیا و ناز و نعیم آن کناره کرده و کثرت عبادت و طاعتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد بقصد تخریب ایمان سست بنیاد در صورت عابدی پلاس پوش بصومعه وی در آمد برصیصا پرسید کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عالمم و میخواهم که با تو بعبادت حق تعالی بپردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت هر کرا بندگی حق هوس است حق تعالی یار و مصاحب اوست پس ابلیس بعبادت مشغول گشته روزها اصلا نخورد و نخوابید و نیاشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار از ان فتنه دید تا کار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشا این ریاضت نخوردن و خوابیدن من آنست که گناهی کرده ام و هر گاه بخاطر میرسد از ندامت آن خورد و خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو و گناه بکن و آنگاه توبه نمای که حق سبحانه و تعالی کریم و رحیم است گفت برصیصا که چه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت میگرکه از آن سهل تر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت فلان ده برو که در آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بزورکان تزویر او بسوی آن قریه چون تیر روان شد چون رسید زن صاحب جمالی دید به نقد ورع از وی شراب خرید و بدست بی باکی بسر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت و رشته آشنایی درگاه خداوندیش نیز در باده پر شور گسیخت با آن زن زنا کرده اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت رسید عابد بر خواسته وی را نیز بقتل رسانید در آنحال شیطان بصورة انسانی نزد حاکم رفته شکایت کرد حاکم برصیصا را گرفته شتاب و تازیانه بجهت شراب

خوردن وصد تازیانه برای زنا کردن بر او زده آنگاه برای خون کردن بصلیب وی
فرمان داد چون بردارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی رفته گفت حال خود
چگونه می بینی گفت هرکه اطاعت همنشین بد کند اینش سزا است ابلیس گفت دویست و
بیست سال است که زحمت تو میکشم تا بردارت کشیدم اکنون اگر میخواهی که ترا ازین
بلیه برهانم گفت هرچه اراده میکنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن گفت چگونه کنم و
حال که من بر دارم گفت بایما سجده کن القصه بایما سجده کرد بیکبارگی کافر گشته اندوخته
چندین ساله را بیک اشاره سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم روانه شد و نیز آورده اند
که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از شر و شور دنیا به کنج تجرید
و انزوا در خزیده صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بزرگی میدمید و روز و شب آب روان
حیاتش بر گل و ریحان حسنات میغلطید در شکار وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام
در کوچ را از دست ننهادی و در نرم کردن آهن سخت روئی نفس بیک سجودش از کار
بیفتادی معده آزش بر سر خوان رضا در گرسنه چشمی سرو پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل
در زنجیر دل آگاهش بمرگ آرزو دل ماندگی کرده و استخوان سخت جانیش نعمت پنهانی
پرورده توسن سعی از تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر سلوکش از حلقه پیچ و تاب
خویش پیوسته در رکاب رشته بیداری شبش از غنچه گشتن استراحت بی گره جسم
ریاضتش از نعمت گرسنگی روزه فربه جامه روشنی روز از چشم خونبارش گلرنگ و موزه
وسعت شبها بپای شب خیزش تنگ سینه اشراف از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از
دیده بیخوابیش آبله دار از شفقت اخلاص پاک تیره عالیش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول
دست رد بر سینه سؤالش ننهادی چون متوطنین مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم
گردید پیک آوازه اطوار نیکش بهر دور و نزدیک دویده بود هر سال چندین خسته و بیمار را
بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا حاجت شفای ایشان میکردند و آن بیماران بدست دعای
او از سقام امراض و علل رسته و از بند قید فیض انعام بارحمت بسته رو بدیار خود می آوردند

درانجا

درانجا ابلیس ام تلبیس همیشه در خاک تیره نهان و تیر تدبیر پیوسته در کمان داشت
و در کمین وی میبود تا وقتی دختر پادشاه آن دیار را مرضی عارض گشت و کار شان از
معالجه طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق در گذشت لا علاج وی را برادرانش
بصومعه آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند چون عابد بمدعای
ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی است خاص که در آن وقت بتوقیع قبول میرسد چون
آن وقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند تا رسیدن وقت دعا
سیر دشت و گشت صحرا را غنیمت دانستند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته شد
عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سالها زهد و ورع دیرینش تندباد
فسون ابلیس لعین از پای در افتاد و ترکان میل و هوا به گرد گردی آن نگاه بی حیا بشهر بند
دلش ریختند و نیمایان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی از کشور خاطرش
غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی بدامگاه وصال دختر پرید و توسن
نفس شوم به مهمیز خارخار آرزو عنان تحمل و تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت
دست خیانت به آن امانت دراز کرده بعد از صدور آن خطای فاحش خمود آتش
آن خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشت از سبب ارتکاب آن عمل پرسید
زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی زیاده از آن است
و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند عابد گفت چه سازم
در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت آسانست دختر را بکش و در خاک نهان ساز
چون برادرانش آیند بگو من در نماز بودم آن بیرون رفته نمیدانم چه شد عابد روسیاه
آن ضعیفه را بکشته در زیر خاک نهان کرد چون برادرانش رسیدند و احوال پرسیدند
زاهد جوابی را که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتماد و بر تقویش اعتقاد داشتند
قبول کرده بیرون رفتند و در طلب خواهر بهر سوی شتافتند در آن حال شیطان بصورت
عجوزه خود را برایشان ظاهر ساخت از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را زاهد

باوی زنا کرده و انگاه او را بقتل رسانیده و در خاکش پنهان ساخت پس ایشان بنا بر سر آن
خاک آورده چون خاک را شکافتند خواهر خود را کشته بخاک و خون آغشته یافتند
جامها چاک و بر سر خاک کردند و عابد را مقید ساخته بشهر در آوردند خلقی از وقوع آن امر
غریب متحیر و آب خلوص و اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی گند آن متغیر گردید جمعی که به
آب وضوی زاهد تبرک میجستند بخوردنش تشنه گشته و گروهی که از خاک پایش بجای سرمه
در چشم میکشیدند دامنها پر از سنگ کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس دار نصب کرده
زاهد را بدار کشیده سنگباران کردند و جان ناپاکش را به آن سنگها از جیفهٔ کالبدش
رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عصری از
اعصار از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی از مداران صاحب سعادت و چابک
سواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل به نیزهٔ جانستان طول امل بخاک هلاک
انداخته و بر همین دستور همیشه چنین غرهٔ آن لعین از کین نبی آدم بر جبین است و پیوسته
اسب شتابش جهت راه زنی سالکان طریق صواب در زیر زین از بند تند و برد و مکر
تسخیر شده نفس و ابلیس ایمن نتوان بود پس مرد خردمند آئین میباید که در سلوک راه دین
جذبه بدرگاه عنایت الهی دل نه بندد و بنماز و روزهٔ بسیار و گریه و زاری بیشمار شبهای
تار بر روی نفس اماره نخندد و بتقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیلهٔ شیطان رهانی و تاج
ایمان و اعمال را از دست بدامانی و آمال سلامت بمنزل رسانی باخود اندیشه کن که عبادتی
که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدستیاری اهتمام و سعی فراهم آورده در پیش طاعت انبیا و
اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود مگر نشنیده که بهتر عالم صلی الله علیه و آله
وسلم منبع بندگی با تقدم اهتمام چگونه نموده در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم
واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن احوال و رایحهٔ از گلشن اخلاق و
اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار
مجاری احوال بی ذکر و پاس الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی را بادای وظایف

بندگی

بندگی گذرانیدی و قسمی را به تفقد احوال اهل و عیال که او نیز قسمی از عبادت است صرف کرده
از خوان التفات خود هر یک نصیبی رسانیدی و قسمی دیگر را به کارسازی خلایق توزیع
نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و به تلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعه
پرداخته به آب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین نمودی اگر ایامش بروزه گذشتی
و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی و پیوسته به تنگی قناعت بسر بردی سه روز
متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین
مستفاد میگردد که آنسرور نان گندم تناول نکرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود چون دو
پیراهن خریدی غلام خود را در آن اختیار دادی که هر کدام را که خواهد بپوشد و آن دیگر را
خود پوشیدی و چون غریبان بر فرش حصیر خفتی چنانچه نقش حصیر بر پهلوی مبارکش
جای گرفتی گویند روزی عمر خطاب لعنة الله علیه در این باب سخن گفته فرمود مهلا یا عمر اتظنها
کسرویة یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهی است که به تنعم گذرانم و مرویست
که بستر آنحضرت عبای وی بود و بالش چرمی از لیف آگنده و شبی عبا را بجهت آن جناب
دو ته انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی بستر مرا امشب
از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آنرا یک لا گسترند و از غایت زهد در دنیا و عدم
رغبت به نقد و جنس این عاریت سرا مرتبه حضرت جبرئیل امین کلیدهای خزاین روی زمین
را نزد وی آورد و آن جناب را در قبول آن نهایی (?) اگرچه از مراتب قدر وی چیزی کم نشود مخیر کرده شد
آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها احیا کرده داد بندگی دادی و لوای بیداریش
بجلگه سپاه خواب از پا در نیفتادی و ماثورست که شبها از بس بعبادت قیام و بعضی
گفته اند که بر سر انگشت ان مبین پا بیاستاده بود که پایهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان
وی نازل شده طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین ای
محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه تو مشقت کشی و آزار بری کثرت عبادات و طاعات
آنسرور و شدت ریاضت آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور نشد (?)

بوروجیب ودامن کتب واخبار وآثار از گلهای محامد واوضاع واطوار آن ستید
ابرار ازان برتر که سرانگشت قلم بارشتهٔ سخن گلدسته بندی آن تواند نمود وبعد از
آنحضرت کسی که در گذارش بندگی مسلّم عالمیان گشته ولوای صیت فضایل ومعالیش
از قبهٔ سپهر برین درگذشته حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم است که شبانروزی هزار
رکعت نماز میگذارد وبروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام می شنیدند واهتمامش
در اقامت مراسم بندگی بجدی که در وقت اشتعال نایرهٔ جنگ وقتال نیز که
ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی ورنگ دلیران از چهره ها پای ثبات
نلغزیدی در میان دو صف جهت وی فرشی میگستردند وبه ادای وظایف عبادات
قیام مینمود واز تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را از نماز
واوراد تغیر نمیداد ودر لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی مشهورهٔ جنگ صفین است وآن
شبی بود که شش هزار کس از طرفین کشته شدند وآنحضرت خود پانصد وست و[illegible]
کس را بضرب ذوالفقار صاعقه کردار به جهنم فرستاد وباوجود اشتعال آتش فتنه
چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید ومشهور است که روزی در جنگ
صفین در حین اشتغال بحرب وقتال بملاحظهٔ آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب
آن استفسار کرد فرمود اَنظُرُ اِلَی الزَّوالِ حَتّی نُصَلّیَ یعنی میخواهم به بینم که پیشین
شده است که نماز گذارم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز
است حال آنکه بجنگ مشغولیم فرمود یا علیٌ نُقاتِلُهُم اِنَّما نُقاتِلُهُم عَلَی الصَّلوةِ
یعنی ما بر سر این قوم جنگ میکنیم که نماز بر پای داشته شود مراد آنجناب آنکه
غرض ما ازین جنگ وجدل رواج دین وبرافراشتن لوای بندگی حضرت رب
العالمین است وحضرت ولایت پناه هزار بنده بکدّ یمین وعرق جبین خود بهم
رسانیده در راه خدای تعالی آزاد نمود وخود بلباس کرباس ونان خشک جوین اکتفا
میفرمود ومدتهای مدید سه روز از نان جو سیر نمیخورد ومیفرمود حَسبی مِنَ الطَّعامِ ما یُقیمُ

صُلبی

صُلبی بس است مرا از طعام آنقدر که پشت مرا بجهت عبادت راست دارد مرویست
که مهر سپهر مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلم وقتی نزد پدر بزرگوار خود
حضرت علی ابن الحسین علیهما السلم آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته
وچشمهای مبارکش از گریه چرک کرده وپیشانی انور ودماغ از بسیاری سجود مجروح گردیده
وساقها وقدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع
چون آنحضرت را باین حال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت واز غایت دلسوزی
ومهربانی نسبت به آن جناب گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت
حضرت امام محمد باقر ع گردیده فرمود یا بُنَیَّ اَعطِنی بَعضَ تِلکَ الصُّحُفِ الَّتی فیها عِبادَةُ
جَدّی علی ابن ابیطالب علیه السلم یعنی بمن ده بعضی ازین صحیفها ونوشتجاتی را که عبادت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دران نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب
حال از دست بگذاشت وفرمود اَنّی لِاَبیکَ وَعِبادَةِ عَلیٍّ یعنی کی توانست که پدر تو بعبادت
علی ابن ابیطالب علیه السلام ودر اخبار وآثار وارد است که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام نیز شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی چون بنماز ایستادی رنگ رخسار
مبارکش تغیر یافتی وچنان ایستادی که بندهٔ ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد واعضایش
از خوف الهی لرزیدی وچنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین وی است روزی در نماز ردا
از دوش مبارکش می افتاد راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند
فرمود ویحک نمیدانی که در پیش کی ایستاده بودم مرویست که یوسف مصر کرامات و
احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلم در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه
افتاد والدهٔ ماجده اش واقف گشته فریاد برآورد وحضرت علی ابن الحسین علیهما السلم را ازان
واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود ودر اتمام نماز نیز اضطراب وتعجیل نفرمود
وی بازگشته بر سر چاه آمده میگریست تا از غایت بیتابی وغلبهٔ اندوه ضعف بران
غالب گشته ناگاه این گستاخی بر زبان جاریش گذشت که چگونه در شدت جگرهای شمای

بنوهاشم چون حضرة علیه السلم این سخن شنید بعد از انکه نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد
و دست مبارک دراز کرده حضرت امام محمد باقر را از چاه برآورد و مادرش را گفت
بگیر و بیرا ای ضعیف یقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرة بزین العابدین
برین وجه مذکورست بروایتی دیگر که آن جناب شبی در محراب خود ایستاده و بادای
نماز تهجد قیام داشت شیطان بصورت اژدهائی خود را بران ظاهر ساخت که شاید
از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بسنگ تفرقهٔ
حواس شکست در آئینه گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام منصوص آن بنیان
مرصوص از صدمهٔ آن خدعه اصلا پروا ننموده بدان التفات نفرمود تا نزدیک آمده
انگشت بزرگ پای مبارکش را بدندان گرفت باز آنحضرت ملتفت نشد آغاز گزیدن
کرد آنحضرت همچنین قطع نماز ننمود چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که
شیطان است وی را سیلی زده فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از آن
مقام فیض ناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خویش آوازی شنید و گوینده را ندید
که سه بار گفت زین العابدین انتهی مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز
در کشف الغمه آورده اند که در خانه که آن توتیای دیدهٔ بیخوابی و سوختهٔ آتش بیتابی مشغول
نماز بود آتش افتاده آنحضرة در سجده بود آواز برآوردند که یا بن رسول الله النار النار
وی همچنان مستغرق بندگی بود و سر از سجود برنداشت تا وقتی که آتش فرو نشست
بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید
فرمود که مرا آتش آخرة بود و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و شکستان چنان
بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی که دران کیسهای درهم و دینار
بود و گاهی نیز طعام و هیزم بدوش مبارک خود برداشته بدر خانه های فقرا و مساکین رفتی
و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی بدو دادی و در وقت دادن آنها روی مبارک خود را پوشیدی
که آنها او را نشناسند و ایمعنی ایشان را مخفی بود و نمیدانستند که کیست تا وقتی که از دار دنیا

رحلت فرمودند و آن مقرری مقطوع گردید پس دانستند که آنشخص حضرت علی ابن
الحسین علیهما السلم بوده و در محل غسل دادن آنحضرت دیدند که پشت مبارکش پینه
بسته بود از بسکه طعام و هیمه و غیره چنانکه مذکور شد بخانهای فقرا با پشت کشیده بود
و در کشف الغمه مذکورست که پسر عمی داشت شبها بنحوی که وی را نشناسند بمنزل
وی می آمد و مبلغی از زر سرخ میداد و شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین
لا یُواصِلُنی لا جَزاهُ اللهُ عَنّی خیراً یعنی تو با من این احسان میکنی اما علی ابن الحسین
با من صلهٔ رحم نمیکند و باحوال من نمی پردازد و از خدا او را از من جزای خیر دهاد و آن
جناب اینسخن را از وی می شنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را بآن نمی شناسانید
تا بعد از وفات آنحضرت آن مقرری قطع گشته دانست که آنحضرت بوده علیه السلام پس بر
سر قبر آنحضرت رفته گریه و زاری آغاز کرده و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالاپوش
است بر دوش داشته سایلی بدو برخورده بالاپوش وی را گرفته آن سرور بالاپوش را آن
سایل داد و در وقت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت
سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن مبلغ که
بحساب اینروزگار قریب بدو هزار تومان تبریزی بوده باشد نموده ادا فرمودند
و صد خانه وار از فقراء مدینه را عیال خود ساخته بتکفل احوال ایشان میفرمود و در غایت
حرمت ابوین کد و سعی مینمودند که از طعام خوردن با والده خود ابا میکردند گفتند یا ابن رسول الله
تو رعایت بر صلهٔ رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با والدهٔ خود همراه اکل نمیفرمائی
اِنّی اَکْرَهُ اَنْ اَسْبِقَ یَدی اِلی ما سَبَقَتْ عَیْنُها اِلَیْهِ یعنی ناخوش میدارم که دست
من سبقت کند و زودتر برگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و بیست حج با یک
ناقه کرده بود و یک تازیانه بروی نزده بود و روزی جمعی عیب او میکردند آنحضرت
رسیده فرمود اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ فَغَفَرَ اللهُ لی وَ اِنْ کُنْتُمْ کاذِبینَ فَغَفَرَ اللهُ لَکُمْ
یعنی اگر درانچه میگفتند صادق بودید خدا تعالی مرا بیامرزد و این عیوب را بر من نگیرد

واگر کاذب بود خداتعالی شما را بیامرزد و آن کذب بر شما نگیرد و از کثرت نماز
هر سال هفت پوست از موضع سجود آن یکتا در محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد
تا بعد از وفات با جسد مبارک مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و
بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند
گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او روز طعام نبردم
و هرگز شب برای او رخت خواب نگستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد لرزه بر
اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش روان میگشت
و این مضمون را ادا میفرمود که اگر بنده میدانست با که مناجات میکند هرگز از نماز روی
بر نمی تافت و نیز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که چون وقت نماز میشد
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام برهنه پای بر زمین زیر آسمان میرفت و رنگش متغیر
میگردید و مانند شاخ درخت از بوی سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت می شنید صدائی
میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می شنید آوازی بر می آورد
چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب
عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون رفتم او را دیدم بر سنگ
درشتی سجده کرده و ناله وی می شنیدم و میشمردم که هزار بار گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حَقًّا حَقًّا
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَعَبُّدًا وَ رِقًّا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِیْمَانًا وَ صِدْقًا آنگاه سر از سجود برداشت و محاسن
شریف و روی مبارکش از اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که
اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب اینمضمون در جواب فرمودند که ویحک بدرستیکه
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام پیغمبری و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت خداتعالی
یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش از
گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را
دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی

رحمه الله

رحمة الله علیه مذکورست حدیثی که مجمل و ملخص آن اینست که فاطمه بنت امیرالمؤمنین ع
چون دید که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از کوشش و ریاضت بسیار در بندگی حق
تعالی چه با جان خود میکند بجابر بن عبدالله انصاری فرمود ای صاحب رسول الله بدرستی
که ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی را از ما بینید که از
اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و برآنش
خوانید که بر خود رحم نماید و این علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرة امام حسین است منخرم و
سوراخ گشته دماغ او و پیشانی و زانوها و کف دستهای وی یعنی از کثرت سجود زخم گردیده
و آن خود را بعبادت برنج و تعب انداخته است جابر بن عبدالله بدر سرای آن دین
پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر در [illegible]
حضرت خیر الانام به آن سرور بکیفیتی که در حدیث مذکورست باریافته آن جناب را در محراب
طاعت خویش دید ماوی ساخته و جسم پاکش را بوته بندگی گداخته آن حضرت بتعظیم جابر
از جا برخواسته پرسش او نمود و وی را در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن
رسول الله اَمَا عَلِمْتَ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالیٰ اِنَّمَا خَلَقَ الْجَنَّةَ لَکُمْ وَ لِمَنْ اَحَبَّکُمْ وَ خَلَقَ النَّارَ
لِمَنْ اَبْغَضَکُمْ وَ عَادَاکُمْ فَمَا هٰذَا الْجَهْدُ الَّذِیْ کَلَّفْتَهُ نَفْسَکَ حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله
میدانی که خداتعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشمنان
شما و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چرا باید کشید آنحضرت فرمودند که یا صاحب
رسول الله اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ جَدِّیْ رَسُوْلَ اللّٰهِ قَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ فَلَمْ
یَدَعِ الْاِجْتِهَادَ لَهُ وَ تَعَبَّدَ بِاَبِیْ هُوَ وَ اُمِّیْ حَتَّی انْتَفَخَ السَّاقُ وَ وَرِمَ الْقَدَمُ وَ قِیْلَ لَهُ اَتَفْعَلُ
هٰذَا وَ قَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَکَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ قَالَ اَفَلَا اَکُوْنُ عَبْدًا شَکُوْرًا حاصل معنی
آنکه ای صاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او
که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خداتعالی آمرزیده بود و با وجود این
اجتهاد و کوشش عبادت او را برای خداتعالی واگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او گردد

چنانکه سابق قدمش آماس کرده و گفتند بآن جناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه
خدا تعالی سابق و لاحق ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده شکور نباشم یعنی غرض
ازین مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک
مرتبه بلند شکرگذاری جابر بن عبد الله چون دید که گفتگوی آن قبله احرار در باب تخفیف
آن ریاضت و آزاری اثر است گفت یا ابن رسول الله اَلتَفِت علی نفسک فانکم من
اُسرةٍ بهم یُستَدفَعُ البلاءُ و یُستَکشَفُ الداءُ و بهم تُستَمطَرُ السماءُ یعنی یا ابن رسول الله
بر خود رحم کن بدرستی که تو از آن قومی که خلایق به برکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت
از خود مینمایند و به آبروی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرة فرمودند ای جابر پیوسته
بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم و طریق تاسی و پیروی ایشان صلواة الله
علیهما مسلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و
والا گهران محیط شریعت و کرامت بدستور روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته
و آب روان حیات خود را جز در تحت ان صعود حسنات جاری نساخته اند و اگر تفاوتی در کار
عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آفت که بحسب اقتضای هر وقت و زمان
بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول خفا و پا بدامن عزلت و انزوا
کشیده و از بستن ابواب آمیزش ایشان آن درهای سعادت عبادت بر روی خود میگشاده اند
و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته اند و زندگی را رشته
صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهة قلت تقیه گاهی خورشید آسا از
سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو نور هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداختند
و بتعلیم فروع سنت و تبیین مناهج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران
بامواج بیان سواحل خواطر خلایق لب ریز جواهر حقایق میساختند و بدین سبب طریق بندگی
هر یک بعنوانی پیموده گوی سعادت را در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده الحاصل بیچاره که
بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده دیده اش از دور و نزدیک عمل ناقص بخود گردیده باشد اگر دیده

شعور بر طاعت و عباداتی که مجملی از آن بزبان قلم صدق رقم گذشت و شاه راه اینان
بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز هزاران از یکی مذکور نگشته و اینان پر یاد کرد از خود را
باکو بهای اعمال مقربین بمیزان انصاف سواز نماید هر آینه خواهد دانست که در دست
سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و ریزش عرق انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش نثار
زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که با ابو ذر غفاری
رحمه الله علیه در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا ابا ذر ان لله عز و جل ملائکة قیاما
من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخرة فیقولون جمیعا سبحانک
و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله
من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدا تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پای
ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتی که نفخه آخرین صور دمیده شود پس همگی بگویند که
پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم
ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اگر مردی عمل و طاعت هفتاد
پیغمبر باشد که هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد و از سختی آنچه در آن روز
می بیند یعنی چون شدت حسنات و دهشت عتاب روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل
و انصاف و گیر و دار آن عرصه زهره شکاف را ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی کرده
خود را از تقصیر بر نیاورده است چون شیمه است احوال ماندگان نقود طاعت و نوکیسگان
کم بضاعت با حوال آن عرب بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده بود و چون مردم پیوسته
به آب تلخ و شور تعیش مینموده های چشمش همیشه و پیوسته در شبی که امواج سراب طلبیده
سلخ نخل عمرش چون گرد با در جو یبار گذار کمر وان قد کشیده عروق اعضایش چون لیفه
دوات بیکاران عمری بخشکی بسر کرده و نای حلقومش مانند قلم کاهلان کاه کاهی از تری چاهی
کام آرزو تر کرده جز ابله پای خویش هرگز قدم بچشمه ساری ننهاده و غیر از عرق خود هرگز نظر
به آب روانی نیفتاده مغیلان صفت پای تعلق در بیابانها فشرده و شتر آسا پیوسته در سنگستانها

ببر برده روزی گذارش به غدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده و بمرور زمان
متغیر و متعفن گردیده دمی از آن بیاشامید چون هرگز آبی چنان ندیده بود آنرا از
آبهای بهشت گمان بود با خود گفت که اگر ازین آب جهت خلیفه بغداد برم مراتب تشریف
کرامت سرافرازد و از مال دنیا بی نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده بدوش
اهتمام برداشت و بپای شتاب راه بغداد سر کرده بدرگاه خلیفه گذشت اتفاقا
بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از سپاه پیاده و سوار بعزم سیر و شکار از شهر
برآمده بود اعرابی آن کر و حشمت دید دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا
گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبیده جرعه از آن بیاشامید چون از آب متعفن
و بدبوئی حال متفطن گشت اصلا اظهار کراهت ننمود و جز تعریف آن آب و تحسین
اعرابی بر زبانش نگذشت پس بحضور وی آن مشک با اهتمام تمام بیکی از خدام سپرده
اعرابی را به خلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته از هم انجا باز گردانید بعد از آن جمعی از ندما و
خواص که دماغ شعورشان از ناخوشی و گندگی آن آب بو برده بود از آن سؤال نمودند
خلیفه گفت این مرد ما را کشیده راه دوری طی کرده و آمده و باعتقاد خود آن آب بهشت بود
که برای ما آورده و در آیین جوانمردی روا نبود که از مذمت آن آب آبروی او را ریزیم و خاک
ناامیدی بر تارک خاطرش بیزیم و این که در همان موضع او را بمطلب رسانیدیم و از راهی که
آمده بود باز گردانیدیم برای آن بود که نخواستیم با ما آمده شط بغداد را به بیند و از کرده
خود خجل گردد و از آورده خود منفعل شود بر همین دستور است احوال ما بدویان بیابان
جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس از چاه سار فکرهای عمیق دنیا خورده و پیوسته بدوش
حرص و وسوسه سار طول امل زندگانی بسر برده بمعموره شهر پاکان نرسیده و دجله فرات حسنات
انبیا و اولیا را ندیده آب گندۀ اعمال هزار عیب آلوده که از مغاک خاک دنیا برداشته ایم
چندین بار امانت و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخردی آنرا تحفه لایق و دست آویز شایسته
درگاه صمدی میشماریم اگر پرده از روی کار ما بر دجلۀ اعمال پاکان گذارند معلوم میشود که

بروز شسته شود

کرده ایم

کرده ایم و از راه دور عمر چه تحفه بدرگاه کبریا آورده ایم ولیکن امیدواریم که پادشاه
پادشاهان و پرده پوش تقصیر رو سیاهان که صد هزار همچو خلیفه بغداد بدرگاه جلالش
جبهه سایند نم سحاب شان دریم بیکران کرم و احسان او ناپیداست بزشتی اعمال ما ننگرد
و کردۀ ناپسند ما تهی دستان دردمند را برروی ما نیاورد **لمؤلفه** بدرگاه لطف تو ای
پادشاه ❊ نیاورده ام تحفه جز گناه ❊ همه غفلت و مستی آورده ام ❊ متاع تهی دستی آورده
ام ❊ تهی دستانان آمدم بر درت ❊ که گیرم تماد امن مغفرت ❊ ندارم بجز خود فروشی
خرید ❊ بجای عمل بسته بار امید ❊ اسیرم مرا از من آزاد کن ❊ کریمی بفضل خودت شاد
کن ❊ ز سوز غمت شمع راه خودم ❊ گدای توام پادشاه خودم ❊ گدای توام دارم از خلق
رو ❊ بجز در گهت نایدم سر فرو ❊ تو هستی مرا هیچکس گو مباش ❊ محیط کرم هست گو خس
مباش ❊ توام بی نیازی ده ای بی نیاز ❊ توام دستگیری کن ای کارساز ❊ رحیمی رحیمی ببین
زاریم ❊ کریمی کریمی بکن یاریم ❊ که خوش سستم و سخت افتاده ام ❊ عصای جوانی ز کف
داده ام ❊ عصا ده مرا از اعتقادی که هست ❊ که جان سست و پا سست و عزم سست ❊ تو رحمی بکن بر من تیره
بخت ❊ که دل سخت و رو سخت و کار سخت ❊ ازین سخت و سستیم نیک پاک ❊ قبول تو بردار دم گر ز خاک

**مجلس سیم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجرۀ ملعونۀ حب دنیای دون و از
اخلاق و اطوار دنیاپرستان سپاه دورانست** در بیان این دو مطلب محتاج است
بگذارش دو فصل **فصل اول** و مراد از آن نه در مقام عداوت که مبنی بر امری از امور
دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت طوایف که کفار و مشرکین و رفضا و
مخالفان و منکران امامت ائمه معصومین علیهم السلام از آنجهت که کافر و مخالف اند از شرط
مسلمانی و وسیله رستگاری آن جماعت و دعوی ایمان بخدا و رسول و محبت از قوم
فضول سخنی واهی و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت این گروه ابتر عین نفاق و
گمراهی و حضرت حق سبحانه و تعالی زمرۀ مؤمنان سعادت قرین را از تودد و دوستی
دشمنان دین منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین لا تتخذوا

عَدُوِّی وَعَدُوَّکُمْ أَوْلِیَاءَ مفسرین در سبب نزول این آیه وافی الهدایه ورده‌اند
که وقتی رایت والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکه معظمه فرمود بنحوی که کسی
بدگوهر از ورود موکب همایون آنسرور واقف نباشد حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی
مشتمل بران خبر به اهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت روانه مکه بود
از سالدات جبرئیل ع حضرة رسالت را صلی الله علیه و آله از آن واقف گردانید
آنحضرت امیرالمؤمنین ع را با جمعی از دنبال آن زن فرستاده فرمود که در فلان موضع
زنی را بیابید که با وی نامه چنین هست او را از او گرفته بیاورید حضرة امیرالمؤمنین
علیه السلام چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بساره رسیدند و طلب نامه کردند
ساره انکار نموده بگریه در آمد او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز
گردند امیرالمؤمنین فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر خدا دروغ نگفته و آنچه فرموده با خبار
جبرئیل ع بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت بخدا قسم که اگر نامه را ندهی گردنت
بزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود باز کرده به آنحضرت داد و نزد حضرت
رسول آورد و جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله به منبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند
که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد اگر برخیزد و بآن
اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا کنم دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب نداد
نوبت سوم حاطب برخواست و اعتراف کرد و جهت اقدام بر آن عمل قبیح
عذری آورد سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر او را پذیرفته رقم عفو بر
کرده او کشیده و روایتی دیگر آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان
دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر صلی الله
علیه و آله براو رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانیدند
و او را توبه داد حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرستاد و حاصل معنی آن اینست

کهای مومنان

کهای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان
محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که أَلَمْ تَرَ إِلَى
الَّذِینَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مَا هُمْ مِنْکُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَیَحْلِفُونَ عَلَى الْکَذِبِ
وَهُمْ یَعْلَمُونَ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِیدًا گویند این آیت در حق جمعی وارد
گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل
مضمون آن اینکه آیا نمی نگری سوی آن کسانی که دوست گرفتند قومی را که خدای تعالی بر
ایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسانی یعنی منافقان که با مغضوبان
درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مؤمنانید و نه ایشان یعنی به دین و آیین هیچکدام نگرویده اند
و مذبذب بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافق اند
آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است
که لَا تَجِدُ قَوْمًا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ کَانُوا آبَاءَهُمْ
أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ أُولَئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمَانَ ملخص معنی بر قول مفسرین
آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی ورزند
با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مؤمنان کافران و مخالفان را دوست
میدارند و اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان
یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است
خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است
و بجهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیت از آنجمله اکتفا نمود پس
بدلالت این آیات هدایت مآب صاحب توفیق که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنوی
و صفحه پاک نهادش برقم صحت اعتقاد مزین است پیوسته دامن خاطر از لوث صحبت مخالفان دین
کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم دنی
را تیر روی ترکش مکارم صفات و کل سر سبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانی که با خط

ورسول مخالفت ورزیده ومصداق مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ گردیده از فراق نواصب
وموخران مرتبهٔ حضرت امیرالمؤمنین واولاد الطیبین وطاهرین او بند علیهم الصلوة والسلام
برخلاف فرمان واجب الاذعان یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ
از حبل المتین تولی واعتصام باهل البیت عصمت علیهم السلام گسسته آیهٔ کریمهٔ لا ترکنوا
اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا را حرف وصوت انگاشته نظالمان خاندان مصطفی وعاصیان
حق زهرا پیوسته اند وکافهٔ مؤمنان باصدق وصفا با دشمنان اولاد مصطفی دشمن
بودن وبغض وعناد این قوم بد اعتقاد را سرمایهٔ نجات خود نمودن لازم وواجب چو دعوی
یکرنگی آل عبا بی عداوت این ناپاکان وکافران مسلمان نما بیرنج پیش طاق وطاق اخلاق
بی کرده کین این گروه منافق بشته نور ایمان مزین نکرده قال الشاعر شعر تَوَدُّ عَدُوِّی
ثُمَّ تَزْعَمُ اِنَّنِی ** صَدِیقُکَ اِنَّ الرَّأْیَ عَنْکَ لَعَازِبٌ ** با خارجی که با دبرو زندگی حرام
انگشت بر نمک زنی سرانگشتها مزن ** دستت درکف تو چرا اینچ آفرید ** یعنی که جز بدامن آل
عبا مزن ** از بینش طرق سود وزیان ومحدود جهات کفر وایمان حضرت سید کائنات
صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که حُبُّ عَلِیٍّ عِبَادَةٌ وَلَا یَقْبَلُ اللّٰهُ اِیمَانَ عَبْدٍ اِلَّا بِوِلَایَتِهِ
وَالْبَرَاءَةِ مِنْ اَعْدَائِهِ یعنی دوستی علی ابن ابیطالب عبادت ونگاه کردن از روی محبت
بسوی او عبادتست وقبول نمیکند خدایتعالی ایمان هیچ بندهٔ را مگر بدوستی او وبیزاری از
دشمنان او وهم از آن جناب صلی الله علیه وآله منقولست که روزی به بعضی از اصحاب گفت
که یا عبد اللّٰه اَحْبِبْ وَوَالِ فِی اللّٰهِ وَعَادِ فِی اللّٰهِ فَاِنَّهُ لَا تُنَالُ وِلَایَةُ اللّٰهِ اِلَّا بِذٰلِکَ وَلَا یَجِدُ
رَجُلٌ طَعْمَ الْاِیمَانِ وَاِنْ کَثُرَتْ صَلَاتُهُ وَصِیَامُهُ حَتّٰی یَکُونَ کَذٰلِکَ ملخص مضمون اینکه بنا بر
دوستی ودشمنی تو با مردم در راه خدا وبطبق رضای او باشد که بمرتبهٔ ولایت نمیرسی واز جملهٔ دوستان
خدا نمیگردی مگر باین صفت وهیچکس مزهٔ ایمان را درنمییابد اگرچه روزه ونماز او بسیار باشد تا وقتی
که متصف باین صفت نبود آنمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی ودشمنی در راه خدا کردم
ودوست خدا کیست تا با او دوستی کنم ودشمن او کیست تا با او دشمنی کنم جناب اقدس نبوی صلی الله

علیه

علیه وآله اشاره بسوی حضرت امیرالمؤمنین ع کرده فرمود می بینی این را گفتم آری فرمود
که وَلِیُّ هٰذَا وَلِیُّ اللّٰهِ فَوَالِهِ وَعَدُوُّ هٰذَا عَدُوُّ اللّٰهِ فَعَادِهِ وَوَالِ وَلِیَّ هٰذَا وَلَوْ اَنَّهُ قَاتِلُ
اَبِیکَ وَوَلَدِکَ وَعَادِ عَدُوَّ هٰذَا وَلَوْ اَنَّهُ اَبُوکَ وَوَلَدُکَ یعنی دوست علی ابن ابی
طالب دوست خداست پس با دوستان او دوستی کن ودشمن او دشمن خداست پس با
دشمن وی دشمنی نمای دوستی کن با دوست علی اگرچه کشندهٔ پدرت وفرزندت باشد و
دشمنی کن با دشمن علی اگرچه پدر وفرزندت باشد مخفی نماند که آیات واخبار مذکوره خصوصا
آیهٔ کریمهٔ لَا تَجِدُ قَوْمًا تا آخر وحدیث عَادِ عَدُوَّ هٰذَا وَلَوْ اَنَّهُ اَبُوکَ وَوَلَدُکَ بحسب ظاهر
مناقض ومنافی مینمایند با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین وصلهٔ ارحام که مخالف
مذهب حق باشند وارد گشته از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمة الله علیه در باب بر الوالدین
از جابر روایت کرده که سَمِعْتُ رَجُلًا یَقُولُ لِاَبِی عَبْدِ اللّٰهِ علیه السلم اِنَّ لِی اَبَوَیْنِ مُخَالِفَیْنِ
فَقَالَ بَرَّهُمَا کَمَا تَبَرُّ الْمُسْلِمِینَ مِمَّنْ یَتَوَلَّانَا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم عرض مینمود که پدری ومادری دارم که مخالف مذهب اند آن
حضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند وشیعهٔ ما اند
نیکوئی میکنی ونیز در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله ع
که یَکُونُ لِیَ الْقَرَابَةُ عَلٰی غَیْرِ اَمْرِی اَلَهُمْ عَلَیَّ حَقٌّ یعنی خویشان دارم که غیر مذهب منند
آیا ایشان را بر من حقی هست که مرا رعایت آن باید نمود آنحضرت فرمود که آری حَقُّ الرَّحِمِ
لَا یَقْطَعُهُ شَیْءٌ وَاِذَا کَانُوا عَلٰی اَمْرِکَ کَانَ لَهُمْ حَقَّانِ حَقُّ الرَّحِمِ وَحَقُّ الْاِسْلَامِ یعنی حق
قرابت وخویشی را چیزی کم نمیکند ومخالف مذهب بودن آنها بطرف نمیسازد وچون
بردین خود باشند واز اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و
دیگری حق اسلام وامثال این دو حدیث که هر یک در دو موضع خود ان شاء الله تعالی سمت ذکر
خواهد یافت ووجه جمع وتوفیق میتواند این باشد که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالفین
در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مؤمنان در دل دوست وهواخواه

مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت آنقوم بسعادت را به گزلک پنداری از صفحهٔ خاطر تراشند اگرچه درمیان ایشان ربط پدر و فرزندی باشد یا برادری یا خویشی و سبحتی دررد و حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی دردل بغض و کین دشمنان امیرالمؤمنین باید داشت و منکر اعتقاد و کاسه اطوار آن گروه ضلالت شعار بود سرچشمهٔ سینهٔ صافی را بغبار کینهٔ آنقوم جانی باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از بر الوالدین و رعایت حق خویشان در دو حدیث که از کافی نقل شده نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی سلوک باید داشت و ضابطهٔ بر و صلهٔ رحم از دست نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد و از جملهٔ مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند بود این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفهٔ بیمروت اند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتی است که اقارب خود را چون عقاب میگزند و بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و به ندای این صیت فضایل و آوازهٔ کمالات آن سکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که کونوا دعاةً للناس بالخیر بغیر السنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بدون آن حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج به گفتن و نصیحت زبانی نبود و در همان کتاب از همان جناب صلی الله مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من امرنا ارادة الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کبدوا اعداءنا

در نسخه باشد

یشبعکم الله

یشبعکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امرهای ما را تابع باشد و از آن جمله است ورع یعنی اجتناب از محرمات پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید و خدا ایتعالی شما را رحمت کناد و باین تزیین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح و خدا ایتعالی قدر و منزلت شما را بلند گرداناد و مجملا معنی لفظی چون صورت احوال مؤمنانرا بزیور کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پرتو انوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر الوالدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بود و در ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب علیه السلام معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانهٔ من بر دین نصرانیت اند و مادر من نابیناست من با ایشان بسر میبرم و در آنیه یعنی در صحن و کاسهٔ ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه مس آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غم خواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد او را بر دار و به دیگری وامگذار و خود به تجهیز وی قیام نمای و از این که تو در نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی ان شاء الله تعالی نزد من آئی گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بگرد وی در آمده سؤال مسایل مینمودند چنانکه گرد کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقهٔ ملاطفه و سلوک در پیش گرفتم طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر وی را پاک میکردم و خدمت آن مینمودم پس مادر من گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمت و این مهربانی نمینمودی و از آنگاه باز که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده است گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده است گفت آن مرد پیغمبر است گفتم نه و لیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسر من آن مرد پیغمبر است به درستی که این شیوه های وصیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر به درستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری دیگر نباشد و لیکن این مرد پسر پیغمبر است پس گفت ای پسر کن دین تو

بهترین وبنهاست اورابرای من عرض کن عرض کردم مسلمان شد تعلیمش کردم نماز ظهر
وعصر وشام وخفتن گذارد وبعد ازان درشب اورا عارضه روی نموداده گفت یا بنی
اعاده کن برمن انچه مرا تعلیم کردی یعنی انچه از دین وآداب دین گفته ومرا آموخته بودی بار
دیگر بگو پس بار دیگر گفتم اقرار به آن کرده وفات نمود مجملا از شیوه پسندیده تبرّ والدین آن
نصرانیه نابینا را دیده دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشاهراه آگاهی راه یافت وسافروده حرش
از سبیل تکلیف به برش نقش نازنین باز پس بارایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس محکم است
که غرض حضرت شارع از امر رعایت تبرّ بالوالدین مسیر خویشان که از دین بیگانه اند ونیکوئی
بجهت ظاهر باشد چون ثمره چنین فایده است وابن خود چنانکه مذکور شد منافی عداوة باطنی
نیست اگر گوید هرگاه باخویشان کافر قاعده نیکوئی ومهربانی را بجهت ظاهر شرعی باید داشت پس چرا
حضرت امیر المومنین علیه السلم درغزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق
ومغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که درآن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس
بمیدان کارزار آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه بود دوم برادرش شیبه سوم پسرش ولید
وسه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرة نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خودرا میخواهیم جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه وآله راکب آن کینه گذار وسمند آتش پیکر را امیر المومنین علیه السلم را با حمزه بن عبد
المطلب وعبیده بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد وعبیده مذکور را چون
کهن سال بود ومقاتله عتبه که او نیز در سن شیخوخیة بود معین نموده حمزه را که در سن کهولیت بود به
معارضه شیبه وعتبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود حضرة امیر المومنین علیه السلم را که در ان
وقت بیست وهشت سال از سن مبارکش گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نورسیده بود فرمان
داد القصه این سه شیر غرین بجادله آن سه کافر بی دین پرداختند امیر المومنین وحمزه هم نبرد خودرا
از تیغ گذرانیدند ولوای زندگیشان را نگونسار ساختند وعتبه وعبیده را هم مجروح کردند چون زخم
عبیده برساق بود استخوان شگافته ومغز بیرون آمده بودی از پا در افتاد امیر المومنین وحمزه متوجه
گشته عتبه را به تیغ گذرانیدند وعبیده را برداشته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله رسانیدند عبیده

چشم کشوده نظرش برجمال انور آنسرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو
از شهدائی وسر دفتر سعدائی درحق او دعا فرمود وبعد ازان رخت زندگانی بسرای
جاودانی کشید وروح پاکش بفردوس برین خرامید وکیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از
کتب معتبره برین وجه مسطور است که تخت امیر المومنین عم آورد خود ولید را شمشیر
بر دوشش زد که از زیر بغلش سر برآورد وحمزه وشیبه باهم درآویخته بودند شیبه
گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا امیر المومنین آیا نمی بینی که سگ گردن عمت را
گرفته است صاحب ذو الفقار حمله بران نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر
حمزه سر خود را دزدیده آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده به جهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه
گشته جان ناپاک او را به مقر سقر روانه ساخت وباتفاق حمزه عبیده را از ان معرکه
بخدمت سرور عالم صلی الله علیه وآله رسانیدند چنانکه مذکور شد القصه آن سه ابتر ناپاک
جنگی به تیغ جان ستان سرور مردان بخاک هلاک افتادند وبعضی از شارحین حدیث
نبوی صلی الله علیه وآله در طی شرح المؤمن اخ المؤمن نقل کرده که وقتی عباس بن عبد
المطلب وعقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده
مستخلص گردید وبجانب مکه رفت وعقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه او را بامیر المومنین علیه السلم تسلیم کرده فرمود که شانک باخیک
یعنی اکنون اختیار برادر ترا بتو گذاشتم انچه سزاوار باشد با او بکن پس حضرت امیر المومنین
دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض کرد و وی را بدان وعده فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت
دست از وی رها کرده موی سرش را گرفته بیان آورد ونشانیده وشمشیر کشیده که او را بکشد
عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو باوست که مرا خواهی کشت حضرة فرمود که آری قسم به
آنکسی که نیست معبود برحقی جز او که اگر ایمان نیاوردی ترا هم خواهم کشت گفت اشهد ان
لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله وان هذا الذی هو الدین الاسلام حق امیر
المومنین عم فرمود که به ترتیب وتربیت ترا باسلام خواندا جابت نکردی پس چه بخاطرت

رسید گفت در جدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام بود تامل کردم
دانستم که اگر این دین بر حق نمیبود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکشت این سبب
اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که حالا تو برادر منی الحاصل
اگر با خویشان کافر رعایت صلهٔ رحم بحسب ظاهر میبایست کرد جناب ولایتمآب که در
جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را میکشت و چگونه
در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب
اینست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد در حین اشتعال نایرهٔ قتال
و جهاد و فوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن هنگامه که بخون ریزی
چنان که خویشی و قرابت منظور ندارد و آشنا و بیگانه را دران معنی یکسان شمارد
و حفظ بیضهٔ اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سختگیری چنین میسر نگشته چه آنوقت
دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت حق پرستی در جویبار هستی
نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا که در شریعت جایز
ورود و از کلیهٔ صلهٔ رحم خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال
مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورة تجویز فرموده اند و نظیر
حکم در احکام شرعیه بسیار است **توجیه** عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریتی
باهم میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است برای هر
امری سهل یکسو نهاده از دیدن هم برخود میلرزند صفتی است که آئینهٔ دلها را از کدورت
هم بر خاک می نشانند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فراغبال میافشانند هر دلی که
پیوسته خار عداوتی در و خلیده است که چه آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب
در غبار کینهٔ دشمن دیرینه غوطه خورده ظاهر است که چگونه دیدهٔ شگفتگی تواند گشود و نخل زندگی
صاحبان این صفت را ثمری جز دل خوردن نیست و کام رغبت گرفتاران این علت را از
لقمه جز دندان از خشم بر هم فشردن نی در میزان امتیاز اهل خرد سرگردانی با یاران نشان

بک مغز

سبک مغزی و نادانیست و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن بکمر
عداوت برادران دینی و ایمانی عقدهٔ رنجش آن و این را بدل گرفتن و در کل بدطینتی
تخم شقاوت کشتن است و دل کج نهاد با خلق خدا چپ گشته را در سینه که اشد خارج
ترسایان در بغل داشتن و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اذا کان
یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقول
هٰؤلاء الذین آذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر
بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آنکسانی که ضد
و معاند دوستان من بودند قومی برخیزند که بر روی ایشان هیچ گوشت نباشد گویند
ایشان آنکسان اند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عناد و عداوت ورزیده ایشان را در
دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از ان فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند
و نیز در همان کتاب از ان جناب مرویست که فرموده اند زرع العداوة حصد ما بذر
لمحض معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست ما کان جبرئیل ع یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء
الرجال و عداوتهم خلاصهٔ مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل ع نزد من نیامد مگر
این که گفت یا محمد بپرهیز از آنکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی و نیز در کافی از حضرت
امام جعفر ع روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک
فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک و اذا
کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء
مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو چیزی است نظر بدل خود کن اگر
اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در سلک طریق بندگی بر
خود سوار اند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه الهی دشمنی پس در تو
چیزی هست و خدا تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل

معصیت وفاسقان را دوست میداری پس تو چیزی نیست وخدا تعالی با تو دشمن است
وآدمی هر که دوست میدارد از نیک وبد حشرش با اوست پس بحکم روایات
مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی وکینه وری نمودن برای سرای سراب نمای خراب
دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری وخلاف شیوهٔ
تقوی ودین داری است واگر فرضاً باقتضاء بشریت میان دو برادر مؤمن احیاناً
گفت وگوی درشتی وسخن ناصوابی ونقیه گری دنیای پرشر وشور تلخی وشکرآبی
واقع شود سالها آنرا در دل نباید گذاشت واین صفت خبیثه را رگ مردی وغیرت
نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش وزهر مرارت آنرا برغبت نوش میباید کرد
واز تلاش صلح وگشودن در آشتی ابواب فیوضات دوجهانی بر روی خود میباید گشود
ودر کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل آن اینست که میان حضرت
ابی عبداللّه علیه السلم وعبداللّه حسن گفتگوئی واقع شد وشب همچنان آزرده از
هم جدا گشتند وصبح من بجهت کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبداللّه علیه السلام
بر در خانه عبداللّه حسن دیدم که میفرمود ای جاریه بگو به ابی محمد که بیرون آید پس عبداللّه
بن الحسن بیرون آمد وگفت یا ابی عبداللّه چه چیز ترا درین صبح از خانه بیرون آورده
آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کلام اللّه تلاوت کردم پس مرا باضطراب آورد
گفت کدام است آنحضرت فرمودند که اَلَّذِيْنَ يَصِلُوْنَ مَا اَمَرَ اللّٰهُ اَنْ يُوْصَلَ وَيَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ وَيَخَافُوْنَ سُوْءَ الْحِسَابِ این آیه در سوره رعد در وصف اولو الالباب است
که قبل ازان مذکور گشته وحاصل مضمون آن بقول مفسرین اینکه آنکسانی که صلهٔ کنند
آنچه راکه امر فرموده است خدا تعالی بصلهٔ آن یعنی بصلهٔ رحم وصلهٔ مؤمنان وامثال
آنرا بجا آورند ومیترسند از عذاب پروردگار خود وخوف دارند از دشواری روز
قیامت عبداللّه گفت راست گفتی گویا من این را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست
در گردن یکدیگر کرده گریستند وهم در کافی از حضرت ابی عبداللّه علیه السلم روایت کرده که

آنحضرت

آنحضرت از پدر بزرگوار خود واز جناب اقدس سید ابرار صلی اللّه علیه وآله روایت
فرموده اند که اَيُّمَا مُسْلِمَيْنِ تَهَاجَرَا فَمَكَثَا ثَلَاثًا لَا يَصْطَلِحَانِ اِلَّا كَانَا خَارِجَيْنِ مِنَ
الْاِسْلَامِ وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا وَلَايَةٌ فَاَيُّهُمَا سَبَقَ اِلَى كَلَامِ اَخِيْهِ كَانَ السَّابِقَ اِلَى الْجَنَّةِ
يَوْمَ الْحِسَابِ ملخص مضمون آنکه دو مسلمان که از هم خشم گیرند وسه روز همچنان بران
خشم باقی بوده بایکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون شده ودر میان ایشان دوستی نیست
پس هر کدام از ایشان با آن دیگر زودتر سخن گوید یعنی به آشتی سبقت نماید در روز
قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت ونیز در کافی از امام دین پناه حضرة ابی عبداللّه ع
منقولست که لَا يَزَالُ اِبْلِيْسُ فَرِحًا مَا اهْتَجَرَ الْمُسْلِمَانِ وَاِذَا الْتَقَيَا اصْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ
وَانْقَطَعَتْ اَوْصَالُهُ وَنَادَى يَا وَيْلَتِيْ مَا لَقِيْتُ مِنَ الثُّبُوْرِ حاصل معنی آنکه چون آنکه دو مسلمان
به خشم باشند از هم شیطان فرحناک وخوشحال است وچون باهم ملاقات کرده صلح کردند
شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او برهم میخورد وپیوندهای اندامش از هم جدا میشود
وفریاد میکند که ای وای بر من که هلاک شدم ودر همان کتاب از همان جناب مرویست
که لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْهِجْرَانِ اِلَّا اسْتَوْجَبَ اَحَدُهُمَا الْبَرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ
ذَلِكَ كِلَاهُمَا یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد وگاه
باشد که هردو مستحق لعن شوند معتب که یکی از حضار بود گفت جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا الظَّالِمُ فَمَا
بَالُ الْمَظْلُوْمِ حاصل معنی آنکه فدای تو گردم ازان دوکس آنکه ظالم است ودر آن مناقشه
بر باطلست خود سزاوار لعنتست ودامان آن دیگر که مظلومست وحق بطرف اوست
چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لِاَنَّهُ لَا يَدْعُوْ اَخَاهُ اِلَى صِلَتِهِ وَلَا يَتَغَامَسُ لَهُ عَنْ
كَلَامِهِ ملخص معنی بجهت ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنتست که میخواند برادر مؤمن
خود را بصلهٔ خود با او در صلح نمیزند واز گفتگو خاموش نمیشود شنیدم از پدر خود علیه السلم که
میگفت اِذَا تَنَازَعَ اثْنَانِ فَعَازَّ اَحَدُهُمَا الْآخَرَ فَلْيَرْجِعِ الْمَظْلُوْمُ اِلَى صَاحِبِهِ حَتَّى يَقُوْلَ
لِصَاحِبِهِ اَيْ اَخِيْ اَنَا الظَّالِمُ حَتَّى يَنْقَطِعَ الْهِجْرَانُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ صَاحِبِهِ فَاِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس باهم نزاع کنند
و یکی از ایشان بران دیگر زیادتی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلوم است بسوی آن
دیگر رجوع کرده گوید ای برادر من بد و بیجا کرده ام تو از میان ایشان خشم و رنجش
برطرف کرده چه درستی که حق تعالی حاکم عادل است و انتقام مظلوم را از ظالم میکشد
و انشاد ظلم بخود بجهت دفع کدورت با آن منافات ندارد پس مرد مؤمنانی که بتحریک مطالب
پوچ دنیوی از هم نفور و از کرده که ورقه یکدیگر پیوسته زنده در گور اند می باید که به میانجی
مصلحان خیراندیش روایات مذکوره جنگ بصلح بدل نموده از کردها و گفتهای ناپسند
بتدارک خاطر یکدیگر پردازند و خس و خار کینه هم را بآتش گرمی و مهربانی سوخته شکر آبی
در میان دارند و در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند و آئینه سینهها را از زنگ کینهها
بصیقل آمد و شد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات انفعال و اقوال هم را در صفحهٔ
ضمیرها با خامهٔ نسیان خط بطلان میکشند تا رعداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی
از پای سلوک درآورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانهٔ دل
رفته بیرون برند و بر انگشت عذرخواهی گره از جبین هم گشوده چون دو ابروی پیوسته باهم نشینند
و بدست خوشخوی آئینه گشاده روئی هم را از آئینه دان عبوس برآورده صورت حسن
سیرت خود را در ان بینند و اگر کسی را دشمنی و پرخاش و های ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان
عداوت نهاد کفر کیش و نفس اماره شرارت پیشه فن داند و پیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک
اینکس بسته روز و شب در کمین دین اینکس نشسته و شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان
آدم را دشمن دیرینه است و جبهه غرورش از خشم بنی آدم همیشه پر چین پیوسته تیغ کینش در
میان بخون دین کمر بسته و همیشه ناوک بیدادش بر حصهٔ کمان کج نهادی بقصد سینهٔ ایمان
پیوسته کمند تسخیرش بجهة شکار دلها روز و شب در بازوست و سمند تزویرش برای راه زنی
کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپوست رایت عداوتش دایم به جنگ ایمان برافراشته
و شمشیر ستیزش متصل بفرق مسلمانی انداخته دست نیرنگش جهت تافتن فسادی هر لحظه در

رنک

رنگ ریختن است و صرصر دمیدن فسونش هر نفس در غبار فتنه انگیختن در بیان
بغض و کین آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط مستقیم
بندگی و فرمان برداری سر به بیابان خونخوار معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرة رب
العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ ص از ان خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی آنکه بقول مفسرین که گفت شیطان خداوندا
بعزت تو قسم که هر آئینه گمراه گردانم اولاد آدم را همگی مگر از جملهٔ ایشان که پاک کرده
شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و حضرات
ائمه معصومین صلوات الله و سلامه و علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا از قرآن مجید آن
لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین فرموده از انجمله در سورهٔ یس فرموده است که الم
اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا
صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون آن کلام
هدایت فرجام بنابر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و
اطاعت شیطان مکنید که بدرستی که آن شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمان برداری
من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از آن با
وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان او و تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آئینه بتحقیق که
گمراه گردانید شیطان از شما آدمیان جمعی بسیار آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او و او بدام
فریب نیفتید و اما نفس اماره بدکنش و این دیو درون کار کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس و
پهلوان پای تخت آن پلید پر تلبیس است خود آدمی را دشمنی است خانگی و عفریت خونخواریست
در لباس جانانگی که پیوسته آدمی را بطریق مناهی داعی است و روز و شب در اضلال و اهلاک
ما ساده لوحان بیباک مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سورهٔ یوسف حکایة از
قول حضرت یوسف علیه السلام کرده فرموده است و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی و مرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان

تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته است و از غایت قرب و کمال اتحاد
با تو در یک پیراهن خفته است و در کتب معتبره مذکورست که جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فوجی را از سپاه نصرت پناه به جهادی فرستاد چون مراجعت نمودند
آنحضرت فرمودند که مَرحَبًا بِقَومٍ قَضَوا الجِهادَ الأَصغَرَ وَبَقِیَ جِهادُ الأَکبَرِ حاصل معنی بر
سبیل اجمال آنکه گشاده خاطر و شگفته دل شدم به سبب آن قومی که گذاردند جهاد کوچک را و باقیست
بر ذمت ایشان جهاد بزرگ تر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگ تر چیست آن جناب فرمودند
که جهاد نفس یعنی بزرگ ترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار
شهوت و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست به نهب و غارت
اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده در خرابی مرز و بوم دل خیر کیش نماید همواره در مقام
دفع وی در آمده قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار عدوی ناهنجار بی باده گذارد
و مردانه مرکب عقل را کار روانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با نیزه نگاه مش بینی و شمشیر
خاراشکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه بر آورد الی حاصل کسی را که چون
شیطان لعین عدوی در کمین باشد مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد چون
فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و فریب که این دو دشمن تیز جنگ فراغت یافته
با برادران دینی طریق دشمنی ورزد صابیا با خلق صلح کل بکن و با خود بجنگ باش ع فیروز
جنگ معرکه نام و ننگ باش ع عداوت پیشگان هاغی و ناشسته رویان سرچشمه
سینه صافی و آلودگان غبار کلفتها مهجوران خاک کدورتها و بی سوادان دفتر دانش
و بینش و نچشیدگان لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن
و زنگ بخش آن و این را از آئینه خاطر زدودن مورث چه اثرهاست و نهال عمر و زندگانی
را از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها از باغ دلگشائی و وسعت مشرب چه
گلهای شگفتگی که میتوان چید و از خیابان فرح فزای راست خاکی و درست روئی بچه
گلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید اثار حسن اخلاق را بی آفتاب شیوه گرمی

و اشفاق جز خامی نیفزاید و مایده پختگی مرد بی نمک رعایت حق نمک بمذاق
مردم خردمند راست نیاید و لطفا از حضرت سید ابرار و ائمه اطهار صلوات الله
علیهم که اقتفا با آثار شان پیشه و طریق صواب و تتبع اطوار شان بدرقه مقصد
حسن مآبست در باب تودد و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام نموده و در بسیاری
احادیث شریفه خود برادران صفا این شیوه خجسته وصیت فرموده اند از آن جمله
در کافی از حضرة سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله منقولست که وُدُّ المُؤمِنِ
لِلمُؤمِنِ فِی اللهِ مِن اَعظَمِ شُعَبِ الاِیمانِ اَلا وَمَن اَحَبَّ فِی اللهِ وَاَبغَضَ فِی اللهِ وَ
اَعطیٰ فِی اللهِ وَمَنَعَ فِی اللهِ فَهُوَ مِن اَصفِیاءِ اللهِ لحق معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن
را در راه خدا تعالی بزرگترین شاخهای درخت ایمان است بدانکه هر کس دوست دارد در
راه خدا تعالی و دشمن دارد در راه خدا تعالی پس او از برگزیدگان است نزد خدا تعالی
و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که از اصحاب خود پرسید که
اَیُّ عُرَی الاِیمانِ اَوثَقُ معنی آنکه کدام دسته از دستهای ایمان محکم تر است که مؤمنان را
در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند اللهُ وَرَسُولُهُ اَعلَمُ یعنی خدا
و رسول خدا بهتر میدانند بعضی گفتند زکوة بعضی گفتند روزه بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند
جهاد آنسرور فرمودند که لِکُلٍّ ما قُلتُم فَضلٌ وَلَیسَ بِهِ وَلٰکِن اَوثَقُ عُرَی الاِیمانِ اَلحُبُّ
فِی اللهِ وَالبُغضُ فِی اللهِ وَتَوَلّی اَولِیاءِ اللهِ وَالتَّبَرّی مِن اَعداءِ اللهِ حاصل مضمون آنکه
هر یک از آنچه گفتند فضیلتی دارد اما آنچه گفتم آن نیست ولیکن محکم ترین دستهای
ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا تعالی و موالات با دوستان خدا که حضرات ائمه
معصومین و اتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع
ایشان باشند و نیز در کافی از بیّن احکام آن حضرة ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که
کانَ المُسلِمَینِ یَلتَقِیانِ اَفضَلُهُما اَشَدُّهُما حُبًّا لِصاحِبِهِ یعنی بدرستی که دو مسلمان که با هم
ملاقات بکنند فاضل ترین ایشان آنکس است که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی

از آن حضرت علیه السلام روایت کرده که اِنَّ الْمُتَحَابِّينَ فِي اللهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَلٰى
مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ قَدْ اَضَاءَ نُورُ وُجُوهِهِمْ وَنُورُ مَنَابِرِهِمْ كُلَّ شَيْءٍ حَتّٰى يُعْرَفُوا
فَيُقَالُ هٰؤُلَاءِ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللهِ حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی که در راه خدا باهم
دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهند
ساخت نور دیدهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را
تا به آن عرصه محشر ایشان را بشناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی
کنندگان اند باهم در راه خدای تعالی و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله حدیثی که مجمل ملخص مضمون آن اینست که آن کسانی که در راه خدا
باهم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از
جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب باشد
تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که اینجماعت
دوستی کنندگان اند باهم در راه خدا تعالی و هم در کافی از نور دیده کونین حضرت علی
ابن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدا تعالی جمع کند
خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی ندا کند چنانکه مردمان بشنوند و گوید
کجا یند آن کسانی که در راه خدا باهم دوستی میکردند پس گروهی از مردم برخیزند پس گفته شود
بایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتگان بایشان برخورند و گویند کجا
میروید گویند بهشت میرویم بیحساب ملائکه گویند شما از کدام طایفه اید از مردمان گویند
ما دوستی کنندگانیم باهمدیگر در راه حق سبحانه و تعالی گویند چه چیز بود عملهای شما گویند
دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دشمن میبایدداشت پس فرشتگان
گویند نِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِينَ حاصل معنی آنکه دخول بهشت بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان
و نیز در کتاب مذکور از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست که اِنَّ اَنْسَكَ النَّاسِ نُسُكًا
اَنْصَحُهُمْ جَيْبًا وَاَسْلَمُهُمْ قَلْبًا لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است

که باطنش از شوب نفاق و کبر صاف تر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد
با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در
خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودم که مردی داخل شد آنحضرت بمن
گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند وَلِمَ لَا تُحِبُّهُ وَهُوَ اَخُوكَ وَ
شَرِيكُكَ فِي دِينِكَ وَعَوْنُكَ عَلٰى عَدُوِّكَ وَرِزْقُهُ عَلٰى غَيْرِكَ یعنی چرا دوست
نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست در
دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از آنحضرت روایت کرده که
اَلْمُسْلِمُ اَخُو الْمُسْلِمِ هُوَ عَيْنُهُ وَمِرْآتُهُ وَدَلِيلُهُ لَا يَخُونُهُ وَلَا يَخْدَعُهُ وَلَا يَظْلِمُهُ
وَلَا يَكْذِبُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله
چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را مینماید و بمنزله آینه اوست که با او
بر عیب و هنر خود میتوان آگاه گردید و راهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات باید
که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و
غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند
و راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ نهاده کفنها پوشیدند
و در زیر درختان ماوا گزیدند که شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و
گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخاستند و آب آشامیدند و
سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی که خدا تعالی رحمت کند بر تو گفت من از جماعت جنیانم
که بحضرت رسول الله بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله که
میگفت مؤمن برادر مؤمن است و بمنزله چشم اوست و راهنمای اوست بنابرین گنجایش
نداشت که گذارم شما را در حوالی سر منزل من هلاک گردید و هم از معلی بن خنیس روایت
نموده که بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آن جناب فرمودند

که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها
حقا خرج من ولایة الله وطاعته و لم یکن لله فیه نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را
بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجب فرمود یا معلی انی
علیک شفیق اخاف ان یضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل معنی آنکه ای
معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت آن نکنی و
بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدای تعالی و توفیق
او بعمل خواهم آورد فرمود که اسهل حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر
الحدیث چون عبارة حدیث طول داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا نمود
و آن اینست که سهل ترین حق از جملهٔ آن حقوق که رعایت آنها واجب است
۱ که دوست داری برای مسلمانی آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری برای او
آنچه برای خود مکروه میداری و حق دوم ۲ اینست که از چیزی که باعث آزردگی او شود
اجتناب کنی و رضای وی خواهی و اطاعت فرمان وی نمائی و حق سوم ۳ اینکه بنفس خود
و مال خود و زبان خود و بدست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم ۴ اینکه تو از برای
چشم او باشی که بتو خیر از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که براهنمائی تو طریق
خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آئینهٔ او باشی که اگر عیبی و نقصی در او یابی از
روی صداقت و یاری نه از طریق ستم ظریفی و خاطر آزاری دیگران مطلع سازی و حق
پنجم ۵ اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیر آب نشوی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه
نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه
محتاج او باشد با خود شریک نمائی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر
کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم ۶ آنکه اگر ترا خادمی باشد
و برادر دینی تو خدمتکار نداشته باشد خادم خود را بفرستی که جامهٔ وی را بشوید و طعامش را انجام
نماید و فرشش را بگسترد و حق هفتم ۷ آنکه سوگند او را راست انگاری و دعوتش را اجابت نمائی و بیماری را

عیادت کنی و بر جنازهٔ اش حاضر گردی و هرگاه دانی که وی را حاجتی هست به برآوردن
آن حاجت مبادرت نمائی و مگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لاعلاج گردد
بلکه پیش از طلب بگذارش آن حاجت مسارعت نمائی پس چون این کار کردی و حقوق
مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی
خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و مربوط و برادری
دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی
راست و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف و سرسر کذب و خلاف خواهد بود
و نیز از جملهٔ مؤیدات فضیلت دوستی خلق و مؤکدات قواعد آشنائی و الفت
احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آن جمله
در کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که من زار اخاه المؤمن فی بیته قال
الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه
یعنی کسی که زیارت برادر دینی خود را در خانهٔ وی کند خدای عز و جل با او گوید که تو مهمان منی
و زیارت کنندهٔ منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی و بر ذمت مهمانداری تو بر وجهی
نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در
کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله امام جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون
اینست که مؤمن هر آینه چون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل
فرشته را با او موکل میگرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او
می افکند و بالی دیگر سایه بان میگرداند چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد خدا تعالی جل جلاله
با وی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کنندهٔ حق من و پیروی نمایندهٔ آثار پیغمبر من لازم است بر من
که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا ترا اجابت کنم ساکت شو تا بی طلب حاجت
ترا بر آورم پس چون طریق مراجعت نمود آن فرشته مشایعت آن کرده همچنان بال خود را سایه بان
او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدای تبارک و تعالی او را ندا میفرماید که ای بندهٔ تعظیم کننده

حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا
اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای
عز و جل فرو فرستاد فرشته بر من پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید
که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چه کار داری
آن مرد گفت برادر مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام
فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت
بدرستی که من فرستاده خدا ام بسوی تو و حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بهشت
از برای تو واجب شد فرشته گفت بدرستی که خدا تعالی جل و علا میفرماید که هر مسلمانی که
زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او
بر من بهشت است و شیخ کلینی رحمه الله علیه حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در
کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود بدر آید که زیارت برادر مؤمن
خود نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد خدا تعالی هر گامی حسنه و محو کرده شود سیئه از او
و بلند کرده شود برای او درجه او پس چون در خانه وی را کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان
و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بر دست یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه گردد
و بعد از آن بسبب ایشان بر ملایکه مباهات کرده فرماید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت
هم کردند و با یکدیگر دوستی نمایند در راه من و لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را به آتش
بعد از این چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام مشایعت
وی کرده و او را از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس
اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده
شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت کننده بانچه آن عارفست از حق وی او را نیز مانند اجر
آن زیارت کننده باشد دیگر از جمله اخبار و آثاری که زمره مؤمنان سعادت قرین را بدوستی

والفت یکدیگر ترغیب نمایند و یگانه خوبان از هم رسیده را بر سر خوان فضیلت این صفت
حمیده صلا داده با دراک این نعمت عظمی تکلیف میفرمایند اخبار و احادیثی است که در باب
مصافحه و معانقه ورود یافته و از آن جمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که
اِنَّ المُؤمِنَینِ اِذَا التَقَیَا وَتَصَافَحَا اَدخَلَ اللهُ یَدَهُ بَینَ یَدَیهِمَا فَتَصَافَحَ اَشَدُّهُمَا حُبّاً لِصَاحِبِهِ
حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدا تعالی دست خود را
میان دستهای ایشان داخل کرده باشد با آنکه محبت به آن دیگر بیشتر دارد و مصافحه فرماید
همانا مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنینی از غایت تفضل و ثواب بمنزله مصافحه
جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابو عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن
اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام همکجاوه بودیم اول من سوار میشدم بعد از آن
آنحضرت و چون درست می نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش
کسی که یار خود را از دیرگاه ندیده باشد و مصافحه مینمود و در فرود آمدن او پیش از من فرود می آمد
و چون من و او بر زمین درست مقام میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش مینمود مثل پرسش کسی
که مدتها یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آنرا نمیکند و اگر یکبار کند
او را بسیار میشمارد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستی که دو مؤمن
که باهم ملاقات کنند پس یکی از ایشان با آن دیگری چون مصافحه میکند پیوسته گناه از ایشان
فرو میریزد چنانکه برگ از درخت میریزد و خدا تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند
و هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود یَنبَغِی لِلمُؤمِنَینِ اِذَا تَوَارَی
اَحَدُهُمَا عَن صَاحِبِهِ بِشَجَرَةٍ ثُمَّ التَقَیَا اَن یَتَصَافَحَا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مؤمن
حایل گردد و بعد از آن باز باهم ملاقات کنند سزاوارست اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در
کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که تَصَافَحُوا فَاِنَّهَا تَذهَبُ بِالسَّخِیمَةِ یعنی مصافحه
کنید که کینه را از دلها میبرد و نیز در آن کتاب مرویست که مُصَافَحَةُ المُؤمِنِ اَفضَلُ مِن مُصَافَحَةِ
المَلَائِکَةِ یعنی مصافحه با مؤمن بهترست از مصافحه با فرشته و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

حدیثی نقل کرده شده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
بحذیفة الیمانی ملاقات فرمود دست مبارک خود را دراز کرده که با وی مصافحه نماید حذیفه
دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمودند ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز
کردم تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله مرا ملامسهٔ دست مبارک تو
رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که با جنابت دست من بدست تو مالیده شود
آنحضرة فرمودند که آیا نمیدانی این را که بدرستیکه دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس با
یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در
کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که بخدمت
حضرة ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت چین در ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا از
من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آن چیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته
یعنی سبب تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران خود تغیر سلوک نموده بمن رسیده ای
اسحق که تو بر در خانهٔ خود دربانی نشانیده که فقرا و شیعه را از تو باز میگردانند یعنی نمیگذارند که نزد
تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلیة آیا از بلا نترسیدی که بسبب
بر تو نازل شود اوما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما
فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة وقد ستر الله علیهما
خلاصهٔ معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته که دو مؤمن چون باهم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه
نمایند خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو میفرستد و نود و نه جزو رحمت از آن یکی است که محبت دیگری
با آن بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن گویند
حفظه یعنی فرشتگانی که حافظ و ضابط اعمال اند باهم گویند بیائید که کناری گیریم که شاید این
مؤمنان را سری باشد و بتحقیق که خدا تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی
راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب
عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانیست مهیا که

ضبط آن

ضبط آن بنماید هرگاه که اسحق می پنداشت که نگهبان البته میباید که از فرشتگان باشد
آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری یعنی اگر
اگر فرشتگانی که حافظ اند سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند عالم الغیب که بهر رازی آگاه میباشد میشنود
و افعال هر یکی را می بیند و نزدیک بمضمون این روایتست روایتی که نیز از ارباب قلوب شیخ محمد بن
یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و او را سلم مخالف و موافق حضرة
امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده و حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن چون باهم معانقه
نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کرده رحمت الهی ایشان را فرو گیرد و چون هم را در آغوش کشند
و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور شان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود با ایشان یعنی از
بجانب الهی که مغفور لکما فاستانفا بمحض اینکه گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید پس
چون اقبال بر سر یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظهٔ اعمال اند بهم با گویند که دور شوید از ایشان
که ایشان را سریست و خدا تعالی پوشانیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز
ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود بر ایشان
و حال آنکه خدای عز و جل فرموده ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلند آورد
و چنانکه در وقت دلتنگی و غلبهٔ اندوه متعارفست و بعد از آن گریست چندانکه محاسن مبارکش
از آب چشم تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکة ان تعتزل عن
المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما
فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون آنکه بدرستی که خدای تبارک و تعالی
جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را میفرماید که از ایشان کناره گیرند چون باهم
ملاقات مینمایند اگرچه فرشتگان عبارهٔ ایشان را نمی نویسند سخن ایشان را خدا حضرة عالم السر
والخفیات آنرا میداند و ضبط میکند دیگر از جملهٔ شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب فضیلت
و ثواب عبادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکورات
وارد شده چه ظاهر اینست که غرض حضرة شارع از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان با این

تقریبات باهم ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در دلهای
یکدیگر کارند و آب اجزای سخن مذکوره گلشن آشنائی و دوستی هم سیراب داشته از یکدیگر
چون اوراق گل سر از گریبان یگانگی برآوردن الحاصل تودد و التیام مؤمنان سعادت
فرجام باهم امریست مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت مقید آئین
مسلمانی لازم و پوینده کان طریق دین و جوینده کان کعبه رستگاری می باید که خود را از دین
مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه صافی سینها خط پاکی از هم ستانند و رضا جوئی اخوان
مؤمنین را متضمن خشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب آشنائی
آن وان خود را بقصر جنان نمای مقام مقربین رسانند و اگر کسی از ایشان را در سلوک
طریق آشنائی لغزشی واقع شود به خرده گیری او را بدان مواخذه ننمایند و اگر احدی را به
اقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبار دنیا تنزلی روی دهد چنانکه
سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند و بوسند در مقام اعزاز و اکرام در صدد
توقیر و تعظیم هم باشند و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر افشانند
و بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم را ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند
و از خنکی با فقرا مؤمنین برگ و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از امانت عزیز کرده کان خدا آتش
خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند و از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف حال را کم ننمایند و از
بی پروائی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار السموات و الارض نگردانند و در
کافی آنرا زاده سرو چمن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما حدیثی منقول است که
حاصل مضمون آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از
ایشان مجتمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمده گفت
مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آمرد باز گشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود
رفت مولا وی پرسید که بود در میکوفت گفت فلانی بود من گفتم آقای من در خانه نیست آنگاه
وی ساکت شد و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچیک از ایشان از باز گشتن آن مؤمن آزرده

نگشتند

نگشتند و متوجه گفتگوئی که داشتند گردیدند چون روز دیگر شد باز آمرد اول صبح آمد
ایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بر سر مزرعه یکی از ایشان
که متعلق ببعضی از ایشان بود بروند پس سلام کرد و گفت آیا من نیز با شما رفیق شوم گفتند
آری از و معذرت نخواستند آمرد محتاج ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی
وی را حقیر شمردند و آستین عذر خواهی رشتی آن کردار را از چهره احوال خود نستردند و در راه
ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران است شتافتند پس چون ابر بر بالای سر ایشان
راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشانرا و من جبرئیلم
فرستاده خدایم پس آتشی از جوف آن ابر جسته آن سه نفر را بسوخت و آن مرد دیگر ترسان
ماند از انچه بر آنقوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر
عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نموده و برا از آنحالت خبر داد
و انچه شنیده بود و دیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدا تعالی غضب
کرد بعد از آنکه از ایشان خشنود بود و آن بسبب فعلی بود که با تو کرده اند آمرد گفت با من
چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای وی حدیث فرمود آمرد گفت ایشانرا بحل کردم
و از ایشان عفو نمودم گفت اگر ایشانرا بحل کردن این امر پیش از این میبود هر آینه فایده
بحال ایشان میرسانید یعنی ایشانرا از ورطه هلاک میرهانید اما حالا که بلا نازل گشت فایده
ندارد و شاید که بعد از این فایده بایشان برساند یعنی در آن عالم عاقلان تأمل نموده و
روشن سوادان کتاب اندیشه از مطالعه صفحه مضمون این حکایت سرا پا هدایت استعلام و
استنشاق روایح نصایح این خبر موعظت اثر استشمام مینمایند که شان مؤمنان در درگاه
جناب احدی تا چه حد عظیم و بلند و خاطر شان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که
بی پروائی و سهل انگاری که در مراعات احدی از ایشان واقع شد آتش قهار تیغ برافروخته
و بشعله غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آن جماعتی که برای دو روزه ملک
و مال این عالم خیال اساس دشمنی و کین اهل دین را در خیره خاطر سازند و تیغ زبان تندی ناخوشی را

از نیام تغافل کشیده بر ترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر نوازند چگونه باشد حضرت
خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاده چهارگونه عز اسمه کافه اهل ایمان را باهم دوست
و مهربان سازد و آیینه ضمیر جمله مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت
یکدیگر بپردازد **فصل دوم در مذمت صفت حسد** و آن عبارت از رشک بردن بر کسی
بسبب نعمتی که خدا تعالی بوجهی عطا کرده باشد بنوعی که طلب زوال آن نعمت را از او
نماید و اگر زوال آن نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت را برای خود آرزو نماید آنرا حسد
نمیخوانند بلکه او را غبطه مینامند و آن منافی ایمان و باعث استوجب مذمت برای آن
نیست برخلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرة صادق ع
در کافی بر اثبات این مدعا دلیلی است وافی که إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغْبِطُ وَلَا يَحْسُدُ وَ
إِنَّ الْمُنَافِقَ يَحْسُدُ وَلَا يَغْبِطُ یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند
و غبطه نمیکند حاصل آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان
منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بسوی که او را حسد میگویند چنانکه مذکور
شد از خواص منافقان است و چهره احوال مؤمنان سعادتمند از نیل این صفت
ناپسند پاک و مبرا و نقد که هر این فرقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص
و مصفا است و هم در آن کتاب از آن جناب صلی الله علیه و آله مرویست که إِنَّ الْحَسَدَ
يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز
میسازد ایمانرا چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث حضرات ائمه معصومین سلام الله
علیهم اجمعین این مضمون مذکورست که بر هر دری از درهای آسمان فرشته دربانی
موکلست که اعمال بندگانرا بر ایشان میگذرانند و فرشته که دربان آسمان پنجم است
عملی آورند که از وی درگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین
و او را نوری باشد چون نور آفتاب و بجا آن عمل را بسبب اینکه صاحبش متصف بحسد
بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش

بارکنند

بار کنند و عملش را لعن نماید و شرح اصل این حدیث از مجلس سابق مفصلا گذارش
یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله علیه مذکورست که اصول کفر سه صفت است
حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرة امیر المؤمنین علیه السلام است که الْإِيمَانُ
بَرِيءٌ مِنَ الْحَسَدِ یعنی ایمان از حسد بیزارست و صاحب ایمان از این صفت برکنار
پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه گر دین است و ضرر حسد بایمان و دین
و افساد آن در دین از دو وجهست اول آنکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن
بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرة حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا
در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش از احتمال غلط و اشتباه نمی دست
کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر جاده
عدل و داد بهیچ باب نلغزیده مانند کان بیچ مدان را عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده
انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه
لم یزل و لایزال **مؤلفه** ز قسمت کمت آرزوی خطا باشد ** که چین جبهه لب شکوه از
خدا باشد ** و پیداست که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و انتظار انتقال آن نعمت
از ایشان روز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و
ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که قال الله
عز و جل لموسی بن عمران يَا ابْنَ عِمْرَانَ لَا تَحْسُدَنَّ النَّاسَ عَلَى مَا آتَيْتُهُمْ مِنْ فَضْلِي
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى ذَلِكَ وَلَا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعَمِي صَادٌّ
لِقَسْمِيَ الَّذِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي وَمَنْ يَكُ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَيْسَ مِنِّي ملخص مضمون
بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران
زنهار حسد مبر بر مردمان بر آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم بر آن نگاه مکن
و پیروی او منما یعنی که حسد ترا خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن
چه بدرستی که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و منع کننده است قسمت مرا که در میان بندگان

خود کرده ام و کسی که چنین باشد نه از وی نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب
حضرة امیر المومنین علیه السلام ماثور است که اَلحَسُودُ غَضبانُ عَلَی القَدَرِ یعنی صاحب حسد
بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است و توضیح این مقال آنکه سعی حسد در خاطر
و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده
یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته و فضل و کمالی که فلانی را
بایستی که مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که بهمان دارد مرا شایسته است نه
وی را و امثال این خیالات پوچ و اندیشه های باطل که مبنی بر عدم رضا بتقضای الهی است
چنانکه گاهی از ظرف باطن بی ادبان بدنهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون تراود
بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است یا تیز عالم بالا معلوم شده
این مزخرفات که نقل او نزدیکست که خروج از طریقه ادب باشد و نامقیدان شعر گوشه از
خایان هرزه درا خود امثال این لاطایلات کفر آمیز را شعار خود ساخته از گفتن آنها سطح و نثر
اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطرشان رسد برای اندک لطافت شعری که در آن کلام
کنند هر چند مشتمل بر کفر و زندقه باشد دست بر آن میگذارند گاه با آسمان در جنگ اند که چرا
چنان و چنین کرده زمانی با دور فلک در عتاب و خطاب اند که چرا کام ایشان بر نیاورده
بعضی قضا و قدر را طور دیگر نام میبرند و بعضی عرش و کرسی فروتر پایه ممدوح خود میشمرند و گروهی
موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس می پردازند و اندیشه
نمیکنند که رتبه برگزیدگان خداوند مقربان حرم کبریا از آن بالاتر است که امثال این تیره روزان
بی نام و نشان چنین گستاخانه نام ایشان را بر زبان توانند آورد و کاتبان قضا و قدر و کار
کنان زمین غبرا و سپهر اخضر در تمشیت و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و خود
سرانند که برای هر امر سهلی که نه بر وفق خواهش جاهلان بیخبر رود به اسناد ظلم و خطا بر آنها
توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار به آب جرای فرمان حکیمی عز شانه و مهار قطار لیل و نهار
در قبضه اقتدار علیمی عظیم سلطانه است که دقایق حقایق امور در بیابان بی پایان علمش بتقدیر

از ریک

از ریک بر هم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود و صاف مصالح را از تنخاله مفاسد به
پرویزن حکمت بیخته است و هر گاه سررشته قبض و بسط عالم و پیمانه تقسیم بیش و کم در دست
ارادت و مشیت سبحانی باشد و خدمت گذاران عالم علوی و سفلی بران محکوم و بی اختیار
و بنده فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بخداوند و اعتراض
بر کارکنان اعتراض بر کارفرمای ایشان خواهد بود تعالی اللهُ عَمّا یَقُولُ الظّالِمُونَ عُلُوّاً
کبیرا پس بر اعیان شروط دینداری و گردن نهادگان طوق تسلیم و فرمان برداری میباید که
در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت به داده
خدا خرسند بوده دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل پر خون را آزارش
رشک این و آن باسینه تنگ حسرت کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر بناخن حسد نخراشند
گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان سگی فرو رود مومن میباید که از آن آشفته
و درهم نگردد وجه دوم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران مال پا از جاده استقامت و
اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایست که هر یک قفل باب نجات را چون
پرده و نخل هر وسند دین و ایمان را بسان اره است مینماید و بشامت این خصلت سراپا
ندامت دست ستمکاری از آستین خودداری بر آورده به کلید شرارت و کینه خواهی
ابواب سخط الهی بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بن آدم عم با آن برادرش هابیل
بوقوع پیوست که بسبب حسدی که با آن برادر ورزید جرات بر قتل او کرده مستوجب لعنت
الهی گردید و تفصیل این حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی
مضبوط است که زبان خامه بیان را احتیاج تبذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این
کلام جفای برادران حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام است که بشومی حسدی که برادر
بردند آنچه پای سعی در ایذا او و آزار وی فشردند که نخست زبان بمکر و چاپلوسی گشودند و به
گرگی از کنار پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر کربتش چشیدند و به بیابان غربتش
دوانیدند و از دوش اعتبارش در انداختند و بطپانچه دست تعدی چهره اش نیلی ساختند

ای برادر کن ز خانه ویران ...
و ز ملک خراب غارت جان ...
هر دو ... که آمد ...
بر در ... بر خاک ...
هر روز ... ز درد ... آید ...
خود ... نظام ...
... کار جهان از ...
ناگاه اجل ز درد در آید ...

چراهن عافیت از برش کنند و بچاه تیره روزیش در افکنند و باچندین ستم که
بر ستم فزودند نسبت کذب ترکه و بیا گرگ خورد اقدام نمودند مجملاً اینهمه قبایح و فضایح
نتیجهٔ حسد شوم و ثمرهٔ شجرهٔ این صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب
تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار
از آن گذشته است که سر انگشت قلم را با شمارهٔ سطور حساب آن مقدور باشد بلکه هر یکی
از آحاد ناس که فی الجمله سواد شعورش روشن و دیدهٔ ادراکش باز باشد از صفحهٔ روزگار
خود نیز بسی ازین حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار ازین قضایا
مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثهٔ حسد آدمی را بانواع معاصی باز میدارد و از
ورود سیلاب گناهان خانهٔ دین و ایمان روی بویرانی میگذارد و قطع نظر از اینکه حسد
آفت بوستان ایمان و تیشهٔ نخل سرافرازی آن جهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر
شناسایی این زشت و خوار در میزان اعتبار عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند
سیلاب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت به نشیب ذلت
و حقارت میدواند چه جای اینکه از مرتبهٔ خود ترقی نماید و از حضیض نامرادی (?) و بیقدری به
ایوان بزرگی و برتری بر آید و از جملهٔ کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معدن جواهر
محامد صفات امیر المؤمنین علیه السلام است که اَلْحَسُودُ لا یَسُودُ یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه
نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم
و از خوردن غصهٔ جانگداز همیشه در رنج از جام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و از بینای
گردن افرازی مردم سرکهٔ ترش روئی میفروشد و از خار حسد گونه تشویش و نوبت (?)
در گریبان فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام در فشار منجنیق دلتنگی
ملال دست زمانه از پای هر که خاری کند در دل وی خلد گردش چرخ دوار رشتهٔ کار هر کس را
محکم تابد شیرازهٔ جمعیت خاطر او را از هم گسلد و دل مفتونش از رشتهٔ حیات کسان غبت (?)
بسته بال و دل پر خونش از شیرینی آن و این کاسه از زهر غصه بالامال نهال خرسندیش بصرصر خون

ناخرسندی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوهٔ گردون پلاس کبود بر کردن
افکنده حسود بدبخت بی مرض همیشه رنجور است و بی نصیب پیوسته در ماتم و شیون
حلقهٔ جمعیت یاران با هم نزدوی و انبساط دلخواه و همدمی نبرد و دوست با یکدیگر در نظرش
مقراض رشتهٔ زندگانی بُرد در بیابان اندیشهای دور چون موج سراب همه روزه با
خشک لبی دمساز است و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز
از سخنان حکمت بنیان حضرت سید انس و جان که در آخر کتاب من لا یحضره الفقیه
بتفصیل مذکور است اینست که اَقَلُّ النّاسِ لَذَّةً اَلْحَسُودُ مراد ازین عبارت همانا اینست
که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران متمتع میگردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد
همیشه متغیر و ادراک لذت نعم از آنجهت وی را متعذر است و بر طبق این کلام است آنچه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که اَلْحَسُودُ مَغْمُومٌ و نیز فرموده که اَلْحَسَدُ حَبْسُ
الرُّوحِ و نیز از فواید فوائد آن جنابست که اَلْحَسَدُ یُذْهِبُ الْجَسَدَ و حاصل این معانی
کلام صدق مبانی اینست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش در بوتهٔ غصه گداز
میگدازد و هم از سخنان آنحضرت ما خوذ است روحی فداه که چه عادل منصف است حسد که
ابتدا بصاحب خود کرده وی را از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از
حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چونست که حسادرا از همه کس
غم بیشتر است گفت برای آنکه نه تنها از غم که خلایق میخورند آن نیز میخورد از شادمانی مردمان
نیز غمگین میگردد مولفه روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم ؛ هر کرا سوزد چراغ او را کند
پیرهنش الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی است
و آدمی را صفتی ازین ناپسندیده تر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده تر نیست مرد خردمند پیشه
را آب اندیشه دامان وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایات
ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضرورست و از جملهٔ
دواهایی که گرفتار این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع است یاد مرگ

تأمل در بی بقائی سرای سست بنای دنیا است چو سبب این مرض هیجان اخلاط
حرص و آز و استیلای معدهٔ خواهش از کثرت مال و جاه هر که جان که از دست و دفع این
مرض محتاج است با نا شنیدن شربت ذکر موت و اندیشهٔ تلخی جان کندن و سستی
عهدی بهر کاری بی بقا و کرشمه های دولت و اقبال این عجوز زن سرا کما ینبغی خاطر
خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین و حالی گردیده و اثر شربت یاد مردن به
عروق دل بر وجهی که شاید دوید اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد تمنیلها و شهوتها
نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میپاید
الحق صاحبان این صفت را جای رشک است بر حال صاحب سعادتی که دامن خود
بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد یا در استخلاص
و استعلاج خود بجان کوشیده خود را ازان نبلات رهانیده باشد چو آزادی از حسد
نشان بندگی آله و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاه است در ارشاد القلوب
روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علیه السلام مردی را در زیر عرش
دیده آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یارب چرا و بکدام عمل این مرد بدین مرتبه رسیده
که در سایهٔ عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی حسود نبود که بر مردمان حسد برد
و در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که در نزد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودم که آنجناب فرمودند که در حال آید بشما حالا مردی
از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسنش می چکید و نعلین
خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آن سرور همان سخن
فرمودند و همان مرد در آمد و روز سوم بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواستند
عبدالله بن عمرو عاص از دنبال آن مرد انصاری رفت و گفت که میان من و پدرم گفتگوئی
در شب واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد آن نروم اگر صلاح باشد تا انقضای
این سه شب مرا در نزد خود جای دهی گفت چنین باشد پس تا سه شب نزد وی بسر برد و آن

بیداری

بیداری و عبادتی ندیده جز اینکه بجانب خواب گردیدی و ذکر خدا نمودی همچنان خفته بود
تا بوقت نماز صبح برخواستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدم عبدالله گوید که چون سه شب
گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود و لیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق
تو چنین سخنی شنیدم و خواستم که بر عبادت و عمل تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم
پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده انصاری گفت غیر آنچه دیدی
از من بندگی بتقدیم نمیرسد پس چون پشت گردانیدم گفت عمل من آنچه دیدی نیست جز
اینکه هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی بینم بر خیر و خوبی که حق سبحانه و تعالی بوی عطا
کرده باشد حسدی در نفس خود نمی یابم عبدالله گفت اینست که ترا بدین مرتبه رسانید
و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید. **تنبیه** بر ذوی
دقیقه یاب اولی البصایر و الالباب پوشیده نیست که از بعضی اخبار چنین مستفاد
میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت
خبیثه پاک و مبرا نیست از ان جمله حدیثی است که در مجموعهٔ ورام از حضرت سید
انام صلی الله علیه و آله مرویست که ثَلاثٌ لا یَنجُو مِنهُنَّ اَحَدٌ الظَّنُّ وَ الطِّیَرَةُ وَ الحَسَدُ
وَ اِذا حَسَدتَ فَلا تَبغِ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد
یکی گمان بد بمردمان بردن دوم شگون بد زدن سوم رشک بگویم و بیان کنم
برای شما طریق نجات و بیرون شدن ازین صفات را چون ظن بد بکسی بری آنرا غلط
واقع شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو و از ان پروا مدار و چون رشک
بکسی بری و باقتضای آن نفس ستم بروی مکن و در ازالهٔ آن نعمت قدم از طریق حق
بیرون مگذار پس عبارت لا یَنجُو مِنهُنَّ اَحَدٌ دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و
غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث اَلمُؤمِنُ
یَغبِطُ وَ لا یَحسُدُ که از کافی در صدر این مبحث مذکور شده و وجه جمع و منافات همانا اینست
که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسهٔ و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار داد خاطر

به آن فهم نشود و اثری در خارج از فعلی و قولی که دخل در ازالهٔ آن نعت محمود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه در میان مؤمنان نیز پیدا شود و ضرری با ایمان ایشان نمی رساند چو این معنی طبیعی ایشان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفرست حاصلا که با تصدیق و اذعان به آن فهم نشود فاعل او مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دل نهاده و سوسهٔ مذکوره گشته در باطن عطای آن نعمت را محمود بیجا شمرده بظاهر دست و زبان با زالهٔ آن نعمت از وی کاشته مقتضای طبع شوم را از فعل و قول ان باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمان است و حضرت حکیم ذوالمنن و واقف بر سر و علن خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب این طغیان و صفت مستحسن نگاه داری و کافهٔ خستگان امراض قلبیه را بعنایت بی غایت خود تکفل و غمخواری کناد بمحمد و آله الامجاد مجلس شانزدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز حرص مال و روغن عزت که از زبان سوآل است حریصان طمع شعار و بادوستان گنجینهٔ اعتبار که بال همتشان از طیران اوج عزت برشته نگاه طمع محکم بر بسته و گدائی طبعشان با کاسهٔ دریوزه چشم توقع بر سر راه التفات هر دون و زیر نشسته است همانا نمیدانند که دیدهٔ امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی کامجوی و جیب و دامان از ریزش دست احسان منعمی مملو میتواند که ابواب حاجت گذاریش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشوده و بیک ناله خرد و بزرگ را جهت عرض مطلب دوجانی بحریم قرب خود بار داده است بیت هر که آید گو بیا و هرچه خواهد گو بگو کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست جذبهٔ احسانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا مرسوم بندگیشان در دامن زندگی نگذارد و میزبان وجودش از مهمانخانهٔ خود هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهد کاسهٔ بحر رحمتش را دیدهٔ تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوه سار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامن صحرای تهی دستی پیوسته دراز حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نواز

بخواه از

چنین

چنین ناشسته کام دل از در این و آن طلب نماید و خواری سزای بی سعادتی که دست سوآل از دامن کریم متعال چنین بر داشته بر عطای وجود منت آلود امثال خود کف دریوزه گشاید بی دو اد روی که بهبود رنگی و قوف طبیبان محتاج طریق استعلاجش پویند و ناپیدا کوه مرادی که بغربال دیده های طمع از خرابهای شهرستان امکان جویند سر رشتهٔ عقدهٔ مشکلی که گشودش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین و زر دانهٔ هوسی که بسبز کردنش بدامن صحرای سعت احوال خلق گذاشته گردد باطل امیدی که بر راه وفای وعدهٔ کسان نشیند بیحاصل نهالی که بر لب جوی سراب مقام گزیند خراب خانهٔ تمنائی که بر خاکستر دلسوز ایشان زمانش بنا نهند و افتاده دیوار عملی که به پشتی یاری خلق روزگارش تکیه دهد لمؤلفه از خلق همرهی طلبی این چه گمرهیست خاکت بسر که با خدا آشنا نه گویا کریمهٔ الیس الله بکاف عبده نشنیده و یا باو ذکر ده و بر وعدهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده روی طمع درگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق چنین از خدا داری و تار عنکبوت آشنائی موهوم را از حبل المتین عنایت الهی محکم تر میشماری هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم و دیار عظمت خداوند عالم از آن پیوجوترند که تکفل روزی موری توانند شد و دیوار پشت گرمی خاقان سکندرشان مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یاجوج بی روزگار توانند بود جام التفاتشان بر لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب تر بیتشان بزهر صد گونه بلا آمیخته لمؤلفه زهرست عطای خلق هرچند دوا باشد حاجت زکه میخواهی جائی که خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگر چند عیب درین نمیبود راضی میشدم اول آنکه تو میدانی که من بچه مقدار محتاجم تا هم آنقدر را داده از بیش و کم آن مرا در و رطه بلا نیندازی و خداوندی که متکفل روزی منست این هر سه را میداند و با بچه بان محتاجم در وقتی که میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند دیگر ممکن است که وقتی که بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرری از من قطع نمائی لمؤلفه ولیکن خداوند بالا و پست عصیان و رزق کس نبست و دیگر از مقولهٔ این مقال است آنچه یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود گفته در وقتی

که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره میجوئی زاهد گفت
چرا نزد تو آیم که آمدن به نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر گرمی و التفات
میفرمائی و بر مسند قربم جای میدهی از آن مرتبه می افتم و خانهٔ دینم خراب میگردد
و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن آزرده و دل افکار و از
زندگی خود بیزار میگردم و تیر از من امری صادر میگردد که بدان سبب از تو ترسم و بجهت
تدارک آن نزد تو آیم و از تو چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه
گفت حوایج خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک
فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام
و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است
پس از جملهٔ آن حاجتها آنچه عطا نموده و ادا فرموده است قبول کرده ام و آنچه باقتضای
مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام ادیم پادشاه از استغنای آن
متاثر و گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت آن مال را باز پس فرستاد
پیغام داد و الله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای
تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی خست طبع و دنائت
همت که بوظیفهٔ روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده بعطای منعمان مسرور و پشت
گرم باشی و جاروب صفت صبح و شام روی بر در و آستان این و آن سوده خاک مذلت
بر فرق پاشی الحق پای خیالی که بدرخانهٔ صاحب مالی بقصد آمد و شد نماید بر دامن یأس پی
کرد نیست و گردن تمنائی که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد به تیغ جانستان
حرمان زدنی و سری که بر آستان ارباب دولت سجده و تملق کند بسنگ سرزنش کوفتنی
درخواست و چشمی که بمال حاجیان ثروت نگاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیدنش
بهتر چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد دیدن ناسزاست و دستی که بجای
دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بریدنش رواست کو نیکی از عباد
که پیوسته در گوشهٔ بی نیازی بسر برده و روی اعتبارش بگرد سیلی منت اهل روزگار نخورده
و وقتی شکستی و اضطراری روی نموده دست بینوائی روزن درگشایش کسی نکرده و تن باندوه

ضعیفه

ضعیفه در پردهٔ عفاف داشت گفت برو گدائی کن تا بفروختن آبروئی شاید جان
خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم
زن گفت روی خود را بپوش تا ترا نشناسند القصه عابد برگشته روزگار بگدائی
ناچار تن در داد و تحمل استغنای طبعش به نشاء آن گفتار از پا افتاد روی خود بسته
بر سر راهی نشست اتفاقاً در آن روز طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنهٔ بلد
جستجوی او مینمود ناگاه عابد دلخسته را چنان بسته رو دیدند و به آن امر شنیعش متهم
ساختند و یکدستش را قطع نمودند و عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت
زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده سعدی برای یک لب
نان در بدر چه میگردی ع تو راه درگه حق را اگر نمیدانی بندهٔ حق شناس هرچند بمحنت
پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت از تحمل آن محنت دشوار
تر دانسته پای غیرتش برای یکدو نان براه خانهٔ دونان نرود و تا مقدور باشد بکد یمین و
عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده کوه هر تلخی بر پیشانیش چون اشک مصیبت زدگان
از پردهٔ چشم حق بینی بر دامن اظهار نرود و دل نمکین از زهر کذر تنگدستی چون غنچه
پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از زیر چشمی نعمت استغنا به آب و دانهٔ
ریزش اهل روزگار رو بطلبیدن نتواند و داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش
خسی برکف دست اظهار ننهد و در تند باد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل
آفتاب زده عرصهٔ پریشانی بهر طرف روانه نکند روزن قصور را از مزبلهٔ منت اهل دنیا
پشت بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم کشیده و سر خط بندگی ارباب دولت را بدست
همت دریده دخل روزی خود را از خزاین کن فکان که خرج عالمیانست طلب نماید
گویند درویشی بینوا بدر خانهٔ یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقاً خواجه در معبد خود به
گذارش بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت که تا خواجه از نماز و اوراد بپردازد و از
معبد برآید و مطلب خود را بوی عرض نماید در آن حالت آواز خواجه را از اندرون آن

خلوة شنید که بسوز وزاری میگفت که خداوندا فلان حاجتم برآور ودر فلان ورطهٔ ظلم
درمانده مگذار وبفلان مطلبم برسان واز فلان آرزو نا امیدم مگردان که توئی دلنواز
بندگان وکارساز درماندگان وازین قبیل سخنان دردناک میگفت وپیشانی
وروی تضرع بخاک میمالید درویش ازان متنبه گشته با خود گفت ای نادان حاجت
خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود از دیگری طلب مینماید تو حصول مراد خویش
از نامرادی طلب میداری که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری میکشد پس چرا عرض حال خود
پیش آنکسی نبری که خواجه نیز محتاج اوست واز گنج عطای او کام جوست بلکه خواجگان
عالم از گدائی درگاه او سرمایهٔ توانگری اندوخته وجملهٔ شاهان روزگار از کرم عنایتش
چراغ کامگاری برافروخته لمؤلفه بدوست روی دو عالم تو آشنای که جهان گدای
دراوست تو گدای که مجملا پادشاه وگدا بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال
معترف اند وگبر ومسلمان بزبان حال بگدائی درگاه جلالش معترف هر وسعت بیحد وپایانی
بارش ابر عطائی ودامنی است باز وهر کس ابر بسوی محیط کرمش کردنی دراز چو چار
احوال اسپچار افیضان عطاهم از سرچشمهٔ فضل وانعام اوست وتشنه همت گریا نا عرق
افت بی احسان بتازیانهٔ توفیق والهام او پنجه خورشید جودش در کارخانهٔ وجود هر روز
در رشتهٔ روزی خلق تافتن است وغواص نزول رحمتش ابر محیط امکان هر شب در
گوهر احتیاج بندگان تافتن پس دیده امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن
وگوهر مراد خویش از تشنه ریگ روان بزرگی ابنای زمان جستن غایت کوری ونهایت
بی شعوریست آورده اند که وقتی درویشی شکسته دست بدر خانهٔ منعمی تنگ چشم رفته
گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خداتعالی بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن
نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم وتو کور
نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریمی گذاشته بدر خانهٔ چون تو
گدائی لئیم آمده ام این بگفت وروی از آن برتافت خواجه از آن سخن متاثر گشته از دنبال

وی شتافت

وی شتافت هرچند کوشید که بوی چیزی دهد قبول ننمود ودامن همت به لوث منت
او نیالود الحاصل صفت خبیثهٔ طمع وسؤال از غیر درگاه حضرت عزت ذوالجلال
در شرع وعرف بغایت مذموم واخبار وآثار بهدایت انتها در مذمت این صفت
تحفه قرار در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة الداعی مذکورست که نور
دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال
میکردند فرمود هٰؤُلاءِ شِرارُ النّاسِ مِن خَلقِ اللهِ مُقبِلونَ عَلَی النّاسِ ملخص معنی
آنکه این جماعت بدان خلق خدایند چه مردمان درین روز روی بخدا آورده حوائج خود را
از آن درگاه طلب مینمایند واین جماعت روی بمردمان نزد ایشان زبان به
سؤال میکشایند وهم در عدة الداعی از حاکم محکمهٔ خیر وشر حضرت خیر البشر صلی الله علیه
وآله مرویست که فرموده انه لا یُقبَلُ الشَّهادَةُ الَّذی یَسئَلُ فی کَفِّه حاصل معنی آنکه
گواهی آنکسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست ودر مجموعه
ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله منقولست که لَو یَعلَمُ السّائِلُ ما فی
المَسئَلَةِ ما سَئَلَ اَحَدٌ اَحَدًا وَلَو یَعلَمُ المُعطی ما فی العَطِیَّةِ ما رَدَّ اَحَدٌ اَحَدًا
خلاصهٔ مضمون آنکه اگر سایل دانستی مفاسد ومذام سؤال را هیچکس از هیچکس سؤال
نکردی واگر عطا کننده دانستی فضایل وفواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی
ونیز در مجموعهٔ مذکوره از چهره کشای عرایس احکام حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایتی
کرده که حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آن جناب فرمود بشرط آنکه یاری من کنید
بطول سجود آن قوم قبول شرط مذکوره کردند آنحضرت برای ایشان بهشت را ضامن
گردید این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت آنسرور فایز گشتند واستدعای
ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند باین شرط
ضامن بهشت از برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول شرط کردند

آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید و بعد از آن چنین بود که مردی از ایشان
در حالت سواری تازیانه که از دست می‌افتاد خود فرود آمده بر میداشت جهة
اینکه نخواسته است از کسی سؤال کند که او را برداشته بوی دهد و بند نعلین مردی
اگر پاره میشد مکروه میداشت که از کسی دیگر بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اُقْسِمُ بِاللهِ لَهُوَ حَقٌّ مَا فَتَحَ رَجُلٌ عَلَی نَفْسِهِ
بابَ مَسْئَلَةٍ اِلّا فَتَحَ اللهُ عَلَیْهِ بابَ فَقْرٍ حاصل معنی آنکه سوگند بخدا اینکه میگویم حق است
و هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر اینکه خدای تعالی بروی در فقر گشاید و نیز از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که مَنْ یَسْأَلُ مِنْ غَیْرِ فَقْرٍ فَکَأَنَّما
یَأْکُلُ الْجَمْرَ یعنی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شراب خورده مجملاً زبان
سؤال پیش کسان گشودن و رزد روی طلب را بزعفران شکفتگی طبع شوم نمودن
مطلقاً مذموم است خصوصاً از کسی که شدت افلاس و پریشانی بر او زور نیاورده و
سلطان فقر و احتیاج بارتکاب آن امر قبیحش مضطر و بی علاج نکرده باشد بلکه بعلت طمع
از قبول صدقات اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج
و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهنده آن از اشرار
خلایق و ممنون ادکشی شان آزادگی را نه سزاوار و لایق باشد قبول ادنی عطای بخیل
و نشان دون همتی است و لهذا متدیّنان کیش غیرت و عنقا نشان قاف همت
بر طبق مضمون اَللّٰهُمَّ لا تَجْعَلْ لِفاسِقٍ عَلَیَّ یَداً وَ لا مِنَّةً دست رغبت از زیر سنگ
عطایا و جوایز فساق خلق میکشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابره ملوک
میدزدیده اند چنانکه در مجموعه ورّام مذکور است که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان
بغض و کین عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داد
از جهت ابی ذر غفاری رحمه الله علیه فرستاد ابی ذر چنان گمان کرده بود که از بیت المال
و از جمله اموالی است که سایر مسلمین را در آن حق است فرمود که آیا عثمان باحدی از

مسلمانان

مسلمانان داده است آنچه بمن داده گفتند نه فرمود اِنَّما اَنَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمینَ یعنی
غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که
این از مال خاص و قسم به آن کسی که خدا و آلهی نیست که مال حرامی با این مخلوط نکرده
و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود که مرا حاجتی باین مال نیست
و بتحقیق که من صباح کرده ام امروز غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله در خانه تو از
آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نه کم و نه بسیار چیزی را نه بینیم یعنی پس چگونه
خود را از غنی ترین مردمان بیشماری گفت در زیر این بالین که می بینی دو گرده جو نان
است که چند روز از آن گذشته پس مرا معاشی چنین این دینار ها را چه میکنم نه بخدا قسم
که نگیرم تا خدای تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آئینه صباح کرده ام
در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و عترت
یعنی نجیب و دوستی آنجناب و اولادش که مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و
دور باش لذت ولایتشان خانه دلم را از آرزوهای دنیوی پرداخته است پس ابوذر
رحمه الله فقره چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخت
و فصلی از رفعت شان و جلال قدر شان ایشان که از جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله شنیده بود پرداخت بعد از آن فرمود که این مال را بر عثمان باز گردانید
و او را اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که بخدای خود
ملاقات کنم که آن در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت گزارش یافت مجمل و حاصل
مضمون عباراتی است که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل همین منت ناکسان
بودن و با پیمانه دست عطای دهندگان زهر جانگزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب
غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و گدائی چه رسد **بیت** زیر گل بودن ببی خویشتن
که زیر منت * وای گر در عهد ما پیرو صاحب همتی * مخفی نماند که از جمله معایب و مفاسد
صفت طمع و سؤال که داس محامد گلهای خصال انسانیت که آدمی بشومی آن در نظرها

خوار و بیمقدار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بیمقدار میگردد چنانکه از منطوق آن
حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که طَلَبُ الحَوائِجِ اِلَی النّاسِ لِلعِزِّ
وَمَذهَبَةٌ لِلحَیاءِ وَالیَأسُ مِمّا فی اَیدِی النّاسِ عِزُّ المُؤمِنِ فی دِینِهِ وَالطَّمَعُ
هُوَ الفَقرُ الحاضِرُ حاصل مضمون آنکه رفع حوایج خود از مردمان و طلب برآوردن از
ایشان موجب خواری و بیقدری و مورث بیحیائی و بی شرمی است و نا امیدی از
مال مردمان و قطع نظر کردن از آن در دینش مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سربلندیست و
طمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است
و آن در اهل طمع هرچند مالدار باشد متحقق است بر خلاف صاحب همتانی که
چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس هاری هر کس را بآتش استغنا سوخته اند
که هرچند مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا در سلک توانگران خواهند بود چنانکه
از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لَیسَ الغِنی کَثرَةَ العَرَضِ
اِنَّمَا الغِنی غِنَی النَّفسِ یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی همین بی نیازی
نفس و غنای طبع است و بر طبق این مضمون است شعر حاتم طائی شعر اِذا ما عَزَّت
النّاسُ القَنِیَّةُ الغِنی ۞ اِذا عَرَفَتهُ النَّفسُ وَالطَّمَعُ الفَقرُ ۞ و در وصایای لقمان که بپسر خود را
کرده است یا بُنَیَّ اَغنَی النّاسِ مَن قَنَعَ بِما فی یَدِهِ وَاَفقَرُهُم مَن مَدَّ عَینَیهِ اِلی ما
فی اَیدِی النّاسِ وَعَلَیکَ یا بُنَیَّ بِالیَأسِ مِمّا فی اَیدِی النّاسِ وَالوُثُوقِ بِوَعدِ الله
ملخص آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان
کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمان است مأیوس
باشی و قطع نظر نمائی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطرجمع
باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکور است که یا بُنَیَّ اِجعَل بِی ثُلُثَکَ وَاِذَا افتَقَرتَ فَلا
تُحَدِّثِ النّاسَ بِفَقرِکَ فَتَهُونَ عَلَیهِم وَلکِنِ اسئَلِ اللهَ مِن فَضلِهِ حاصل معنی آنکه
ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی

و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپوی که نزد
ایشان خوار و بی اعتبار میگردی و لیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعای خود را
از ان خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی نزد خلق موجب خفت
و سنگ شیشهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال گشودن و گردن طمع بر سفرهٔ
نعمت ایشان دراز نمودن چگونه خواهد بود مولفه چو پیش خلق کشائی زبان بحرف طلب ۞
که موج ریختن آبروست جنبش لب ۞ و از فواید حضرت امام المتقین است که لا ذُلَّ
اَعظَمُ مِنَ الطَّمَعِ و ایضاً از جملهٔ کلمات آنحضرت است که لا ذُلَّ کَالطَّلَبِ حاصل مضمون این
کلمات صدق مشحون که هر حرفی از ان دیدهٔ دل را میلی توتیا و کلمه گوش جان را کیمیا دری
است بی بها آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم تر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت طلب
نیست جمعی هوادان که مذاق شعورشان از مغز بپوست تاخته و دیدهٔ ادراکشان خواب رعنی
از عزت نشناخته می پندارند که قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدان افتخار میفرموده باعث مذلت بلکه خواری را در پیش نی
سیه الله و دریدگی جامه و دستار را دریدن پردهٔ عزت میخوانند و از بیحجتی اندک
عسرتی روی داده جامه و دستار روی بکهنگی نهاد بی تأمل در خانهٔ این و آن میدوند و از
بخیلان نامرد هند گونه سخن سرد میشنوند گاه از سختی گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند
و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را از ریشه میکنند لحظه آستین دریده لطمهٔ
شکوهٔ تنگدستی میزنند و زمانی از چرکینی گریبان پلاس شکایت دوران بر گردن می
اندازند گاهی برایش دستار پاره پاره حرف بی سر و سامانی میگویند و گاهی ببهای سخن
دریدگی کفش و موزه طریق شکستن اظهار سختی می پویند تا بحدی که از اظهار پریشانی دو
دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو مینمایند و بهزار جر ثقیل کوه منت دونان بخیل را
گرفته بر فرق سربلندی خود مینهند از انکه منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی
و افلاس ست غافل از انکه گلیم نهفتن این عیب موجب پیدائی صد عیب دیگر و کرینه دیگر

خواری مستلزم گرفتاری بخواری ازان بدتراست مثل اینجا جمع ساده لوح مثل آن
زن روستائیست که بغیر از یک پیراهن لباسی دیگر نداشت ناگاه بمرد نامحرم
بر خورد از غایت حیا نخواست که آن مرد روی وی ببیند دامن پیراهن خود برکرده
روی خود پوشید و ندانست که ازان حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران
هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار میباید که روی دست طمع ارباب اموال دنیوی
نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشیده و دامن ضمیر از غبار اندیشه
احسان میر و وزیر افشانده قطره از آبروی خویش بدریا دریا دُرّ و گوهر نفروشند
چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلم تصدیق این
معنی میفرماید که مَن کَرُمَ عَلَیهِ عِرضُهُ هانَ عَلَیهِ المالُ المحض معنی آنکه کسی که عرض
خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست
نمیگذارد **مؤلفه** خون خود را میتوان بر پای دشمن ریخت لیک ۞ آبروی خویش پیش
دوستان نتوان ریختن **مثنوی دیگر آنکه** صفت خبیثه طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاده را
به بندگی می اندازد و چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میگردد که پیوسته در رکاب
ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه مینهند و اگر باعتقاد
ایشان طالع یاری کرده بار جاه خدمتی سرافراز کردند چون نور نظر از فیض رب فلک
میسایند و مانند پیک فلک بر پشت آفتاب و روز نمی آسایند تا مگر نسیم آن تمکین
غنچه انقباض طبع خواجه بروی شان خندد و میوه مرادشان از شاخ کشیدن گردن
طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم است که لا تکن عبد
الطمع وقد جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه خدا تعالی ترا آزاد آفریده زنهار که خود را برای
طمع بنده کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که العبید ثلاثة عبد الرق و عبد الشهوة
و عبد الطمع یعنی بندگان سه قسم اند یکی بنده رق که خرید و فروخت در وجاری است
دوم بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهور شده طوق بندگی بر گردن خود

سری

سری و انقیاد رش انداخته سوم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی به کسان
داده سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندانست
که الآیس حُرٌّ والراجی عبدٌ گویند عارفی هوشیار دو کودک در رهگذری دید که هر یک
نانی در دست داشتند بنان یکی قدری عسل بود و بر نان دیگری کامه بود کودک کامه
از ان دیگر عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک
رشته به بن او داد تا بدندان گرفت و بدنبال او افتاد و هر جانبش میکشید و او از
عقب میدوید و بانگ سگ میکرد آن مرد آگاه متوجه خود گشته گفت اگر این کودک
بکامه خود ساخته بود و طمع در عسل آن دیگر ننمودی سگ کسی نگردیدی **مؤلفه** زنان
خورش به ترش رویی زمانه لب زن ۞ شکر بتلخی ممنون شدن نمی ارزد ۞ و گاهست
که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه
دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب قبیح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند
و در گرفتن دامان مقصود سر رشته آشنائی حضرت معبود را رها کرده برای استرضاء
حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بتوی
طمع از تبعه و چاکران فرشتان خلفای اموی با خاندان نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع
پیوست و از کمان کج نهادی هواخواهان خلفای عباسی چه تیرهای جور و جفا بر تن
و جان اولاد مصطفی صلی الله علیه وسلم نشست و از ان جمله در عیون اخبار الرضا علیه التحیة و
الثنا مذکور است حکایتی که حاصل مضمون آن اینست که آواره بیابان کفر و ضلال هرون
الرشید پلید لعین بد سگال وقتی که دامان پاک خاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده
کرده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده وی را طلبید آن
لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیری برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بر پا
ایستاده است هرون متوجه وی گشته گفت کیف طاعتک معنی این اطاعت و فرمان
برداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایت است حمید گفت درین مرتبه که جان و دل در راه تو فدا

کفت هرون سر تفکر در پیش افکنده وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز
کشت هنوز قرار نکرفته بود که هرون ملعون باز کس بطلبیا فرستاده او را طلبید
چون حاضر شد دیکر باره همان سؤال کرد حمید کفت طاعت و بندکی من نسبت
بتو درین مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل و عیال و اولاد خود را
برای تو فدا سازم هرون دیکر باره وی را مرخص کردانید و بعد ازان باندک زمانی
باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیکر انکشت امتحان بر لب اعتقاد وی
زده همان سؤال کرد حمید کفت فرمان برداریها و اخلاص من با تو تا این غایت
که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز بکذرم هرون پلید چون این
سخن از وی شنید کلهای خنده و سرور از دهن طبع آن ناپاک مغرور شکفته کفت
این شمشیر بر کیر و آنچه این خادم بکوید بتقدیم رسان آن سرشته طینت ناپاکی
تیغ را بدست بی باکی کرفته با خادم روانه شد تا بدر خانه رسیدند خادم در کشوده
داخل کردید چاهی دید در میان خانه و بر اطراف آن خانه سه خانه دیکر که درهای او
بسته بود خادم یکدر خانه را کشوده بیست نفر از جمله سادات علوی و فاطمی
دران خانه بودند کیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی جوان و بعضی میانه سال خادم کفت
امر هرون ملعون شده که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشانرا یکیک بیرون آورده
بقتل رسانید تا مجموع بیست نفر از جوی شمشیر آن بدکهر آب حیات جاودانی نوشیدند
و از شاه راه آن تیغ بی دریغ بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند
انکاه خادم روسیاه سرها و جسدهای پاک آن قوم بیکناه را دران چاه انداخت پس در
خانه دیکر کشوده همچنان بیست نفر دیکر را که همکی از اولاد علی و فاطمه که دران خانه مقید بودند
ایشانرا نیز همه بقتل رسانید آن شقی بیمروت آن کلهای بوستان نبوت را بداس ستم
شهید میکرد و خادم ملعون در چاه می انداخت پس در خانه دیکر کشوده آنجا نیز بدستور بیست نفر
دیکر از سادات عالی درجات بودند که کیسوان افتاده و بندها بر پایهای ایشان نهاده همه را بقتل

رسانید

رسانید تا نوزده نفر از ایشان شربت شهادت چشیدند حمید کوید چون نوبت به بیستمین
ایشان رسید و آن شخص معمر بود خطاب بمن کرده کفت وای بر تو ای میشوم در روز قیامت
چه عذر خواهی کفت چون نزد جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله آئی و حال آنکه شصت نفر
از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم لرزه
اندام من افتاد خادم از روی غضب در من نکریسته بر قتل وی تحریص نمود پس
او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امتثال فرمان هرون ملعون بدین غایت و ارتکاب
عمل بدین شناعت که بطمع مال و جاه به تنهائی از اقسام طمع بوده که چون آن خدمت
بتقدیم رسانیده از خشم و غضب هرون محفوظ مانده و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ
کردد و اکرهم در خصوص این عمل منظور جایزه نبود و ارتکاب آن برای طمع نموده باشد
پر ظاهرست که حمید مذکور و امثال او در هر جزو زمانی اولا اختیار ملازمت
جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکشند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب
عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنابرین همکی همت بر این میکمارند که وقت بوقت
در دربار باشند و لحظه از نظر غایب نکردند و تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله
بتقدیم رسانند تا باین کد و سعی مقرب حضرت و شایسته هرکونه خدمت میشوند و
ادراک مرتبه چنین نشاء ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیکناه
باشد میکردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و باین صفت
زشت خلاصی از چنک معاصی متعذر و لهذا جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
که کیف یملک الورع من تملکه الطمع حاصل معنی آنکه چکونه مالک میتواند بود ورع و
پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده و وی را مسخر خود کردانیده است طهرنا الله تعالی
و سایر المؤمنین عن ادناس امثال هذه الرذایل بمحمد و آل محمد ذوی المناقب و الفضایل
منشعبه دیکر آنکه صفت بد همه چیز بد کهر بی قیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دینوی و اخروی
و ثبات حیات آدمی به آن تربیت نکیرد تصرف آنکس میر باید و روندکان طریق

استقامت را به راههای دور و دراز خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی میشود
دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این مستنبط میگردد که برای
انگشت علی ده کاسه زهر هلاهل مینوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ سوالی
می پوشند از پی سراب وعده دروغی در بادیه انتظار سرگشته میباشند و در
تحصیل درهمی سالها سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند و برای کلاهی ستاری
بیابانند و جهت نعلی کفشی پاره میسازند و هر جا دو کس باهم رازی میگویند باید این
که شاید تمهید عطائی باشد گردن طمع میکشند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود
هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند از اشعث بن طماع که باین صفت خبیثه
در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو چه غایت گفت هرگاه
از خانه کسی دودی بر می آید من نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه
جهت من بفرستند و اگر در عزائی دو کس باهم مشورتی کنند جزم میکنم که میت
وصیتی برای من کرده پیوسته دامن کشاده دارم که اگر کسی از بام چیزی بیجائی
اندازد و یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بدامنم افتد و چون از بازار مسگران میگذرم
سفارش میکنم که مطرقه را بقوت بکوبند تا ظروف بزرگتر گردد با بیداکه اگر روزی در آن
طعامی کرده نزد من آورند بیشتر بگنجد مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه
از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر تمثیلی تمام در این مقام
ذکر نموده اند که وقتی صیادی مرغکی که بفارسی وراچکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد
خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من
آن قدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه خصلت یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت
من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون میگویم که در دست توام دوم را وقتی که مرا رها
کنی و بر شاخ درخت نشینم و سوم را چون بر قله کوه مقام گیرم صیاد گفت اکنون خصلت
اول را بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد

وبر آزاد

وبر آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن
و چون از آنجا بقله کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه در حوصله من
دو دانه گوهر بر می آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن
شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نمود و لب حسرت
بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سوم را بگو گفت چگویم که دو سخن که ترا آموختم
فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم
وقوع آنچه محالست باور مکن نه گوشی که جثه من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست
مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود اینگاه
پرید و رفت و این مثال احوال جمعی است که در وقت طمع دیده بصیرت ایشان از
ادراک حق کور و از غفلت دور این صفت نامحموده چراغ عقل و شعور شان بی نور میگرد
چنانکه جناب ولایتمآب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم فرموده اند که اکثر مصارع العقول
تحت بروق الاطماع حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آنجا در می آیند و بر خاک
هلاک می افتند بیشتر زیر تیغ طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آن قدر
تباه و از غبار آئینه وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع و بالجمله مفاسده صفت
مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن دامان
نام و ننگ از جمله فرض و متحتم است و قطع نظر از مفاسدی که به انگشت قلم صدق
رقم اشاره به آنها شده حرمان طامع را غلبه امان امید از نقد مدعا خالی و دل بستگان
یاری خلق را مضمون این بیت حالی میباشد لمولفه حاصل نصیب مزرع امید ما نشد
هر چند رنجیتم بخاک آبروی خویش مصدق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله
کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم
در یکی از مجالس درس بودم و خرجی من در بعضی اسفار تمام شده بود یکی از یاران گفت درین
عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت

چون چنین است بخدا قسم که آن حاجت تو بر نمی آورد و مطلوب تو از ان بحصول
نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت ابی عبد الله علیه السلام برای من حدیث
کرد که در بعضی از کتب سماوی خوانده ام که الله تبارک و تعالی میفرماید که وَ
عِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأُقَطِّعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ غَيْرِي
بِالْيَأْسِ وَلَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَأُنَحِّيَنَّهُ مِنْ قُرْبِي وَلَأُبَعِّدَنَّهُ
مِنْ وَصْلِي إِلَى الْآخِرِ چون کلام خدا طویل است جهت رعایت اختصار عنان
کمیت قلم را از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصهٔ مضمون
آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار
من که هر آینه قطع میکنم امید کسی که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی و می پوشانم
او را جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود دورش میگردانم و از کمال نزدیکی
خود دورش میکنم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها در دست منست
یعنی بغیر من کسی رفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت
خود را از دیگران میخواهد و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و در کرم و حاجت
گذاری من باز است برای کسی که مرا خواند پس آنکسی که برای رفع نوایب خود امید بمن
داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعهٔ صعبی چشم یاری
و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را در نزد
خود حفظ و ضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه
داشتم که ذخیرهٔ عقبی ایشان باشد و به نگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای
خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و امر نمودم ایشان را
که نبندند درهای وسایل را میان من و میان بندگان من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیداند
کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که هیچکس غیر من مالک کشف آن مصیبت و قادر
بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد و عطا کردم ویرا

بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده بود یعنی بمطلب نعمتی بوی دادم و لطف ازو
باز گرفتم از من سؤال ننمود که آنرا دیگر باره بوی دهم و از غیر من سؤال کرد آیا
مرا چنین میداند که پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از آنکه سؤال کرده شوم سائل
خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم من آیا
نیست عفو و رحمت من بدست من آیا نیست این که من محل آمال بندگانم یعنی منع
عطای امیدهای ایشان در دست منست پس نمیترسند امیدواران از امید داشتن
بغیر من که ایشانرا نا امید گردانم پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمین من همگی امیدها و
آرزوها کنند بعد از آن هر یکی از ایشانرا عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند
از پادشاهی من بقدر عضو موری چه کم میشود و چون کم شود پادشاهی که قیم آنم پس بدا
حال آنکسانی که از رحمت من نا امیدند و بدا حال آنکسانی که عصیان من کردند و از من
اندیشه ننمودند الحدیث نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع
نظر از آنها بر هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی ابنای
زمانرا بقدم تجربه پیموده معلوم است که تخم آرزو در شوره زار وعدهٔ خلق جز در خاک
فراموشی پوسیدن و نخل تمنا را از دم سردی گرمیهای ظاهری لئیمان کریم نما جز لباس بی برگی
پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید آن و این را بگزلک توکل و یقین
از صفحهٔ خاطر حک سازد و رشتهٔ آشنائی عمرو و زید را بقوت رسیدن گسسته خود را بگلشن
جانفزای وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اندازد و مراد خود را از دری جوید که قفل بستگی
همه را بدان در باز نیست و دریوزهٔ مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه را از
مطلب کونین در کنار دردمندی از گزند فاقه ننالد که دست مرحمت الهی خار احتیاج از
دل نکنده و بینوائی از دست دعا عرضهٔ پریشانی بلند نساخته که گنج اجابتش دست در کمند
حاجت گذاری نکند مور ضعیف را بروزی رسانیدن پشت امید قوی است و عنکبوت ناتوان
بکمند خزیدهٔ روزیش گرم بالا دوی گرم بی دست و پا را مطلب رزق همه تن دست و پا

کرده و پشه لاغر را دلو نیش از چاه سار ابدان خلایق لب ریز بر آورده آورده اند
وقتی فرمان فرمای جن و انس حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار
دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندمی برگرفته بجانب دریا میرود تا بکنار آب رسید
کشفی سر از آب بر آورده دهان خود کشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر به آب
فرو برد تا زمانی طویل بر آمد حضرت سلیمان ازان امر غریب متعجب گشته غریق بحر
فکر گردیده و بعد از زمانی کشف از آب بر آمده دهان کشوده مورچه از دهان وی بیرون آمد
و دانه گندم با او نبود حضرة سلیمان مورچه را طلبیده استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله
در قعر این دریا سنگی مجوفست و در جوف آن سنگ کرمیست و بنا خدا تعالی آن
کرم را هم انجا خلق کرده و توانائی نداده که جهت طلب معاش ازانجا بیرون آید و مرا متکفل
روزی او ساخته که دانه برگرفته بوی او میبرم و این کشف را مسخر وی کردانیده که مرا در کام
خود جای داده بی گزند آب بر آن سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته
من از دهانش او برمی آیم و او مرا بکنار دریا میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا ازان کرم تسبیحی شنیدی
گفت آری میکوید یا من لاینسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة نیز لا
تنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای انکسی که مرا فراموش
نمیکنی در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی بمن میرسانی و فراموش مکن بندهٔ
مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی احادیث
مذکور است که جناب حضرت محمدی صلی الله علیه و آله که وقتی بشغبی از کوها مدینه رفته
راوی گوید که من نیز در خدمت آنجناب بودم آن حضرت داخل آن وادی شدند بعد ازان
بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار
بر هم میزد آن سرور فرمودند که می دانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند میگوید که اللهم انت
العدل الذی لایحور حجبت عنی بصری و قد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو
آن عادلی که ستم نمیکنی و مرا نابینا ساختهٔ و من کرسنه شده ام مرا طعمه ده درین وقت

لمحی

لمحی متوجه وی شده بدهان او رفت و بعد ازان دیگر باره آن مرغ منقار بر هم زد آن
حضرة فرمودند که میدانی چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید و من یتوکل علی الله
فهو حسبه ومن ذکره لاینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود را با و انداخت او
کفایت وی نموده کارش را میسازد و کسی که یاد حضرت او نمود او نیز وی را فراموش
نکرده بتدارک احوال او میپرداخت پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم این
مضمون را فرمودند که ببیت انکسی که من بعد برای روزی دلگیر کردد و روزی میجوید
صاحب خود لمولفه بی مگس هرگز نماند عنکبوت ❀ رزق را روزی رسان پر میدهد ❀ و نیز
از جملهٔ آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشهٔ روزی میتواند
شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغی قوی جثه است چنانکه مشاهده شده است در زیر
حلقوم آن پرده مانند مشک مخلوق گردیده ازین جهت آن مرغ را سقا میگویند
که مرغان ضعیفی که در بیابانهای بی آب میباشند آب بایشان میرساند و کیفیت
آن از برین وجه نقل کرده اند که مرغ سقا بالهام الهی آن پردهای شبیه بمشک را که در زیر
حلقوم ایشانست از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میپرند و آن مرغان ضعیف
ایشان را می شناسند و چون از دور پیدا میشوند بر کرد ایشان جمعیت مینمایند
ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده
منقار میکشایند و آن مرغان فوج فوج در آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب
میکردند و پیوسته کار ایشانست فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خالق
داور و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده و هر آفریده را که رخنه
دهن کشاده لقمه در خور آن نهاده است ❀ شعر ❀ جان بی نان نبخشد خدای ❀ زانکه از
نان بماند پا برجای ❀ با تو زانجا که لطف یزدانست ❀ کر و نان بدست تو جان است ❀
این کره سخت از و نان میخورد ❀ چون کر و رفت قوت جان میخورد ❀ روزی تو اکر به چین باشد ❀
اسپ کسب تو زیر زین باشد ❀ تا ترا تند او برد شتاب ❀ ورنه او رو بتو تو در خواب ❀ کار روزی

چو روز دانی بدرست که ره آورد روز روزی تست ❁ قال الله تبارک وتعالی
فی سورة هود وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا حاصل معنی آنکه نیست جنبنده
در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر اینکه الله تعالی هست قادر روزی او و صاحبان شعور
و آگاهی و متصدقان وعدهٔ الهی را که جز حبل المتین این آیه شریفه هیچ متمسکی نبودی
که دست اعتقاد بران زده خود را از چاه سار فکرهای عمیق تلاش معاش رهانند
همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشهٔ روزی ایشان را شافی بودی تکلیف که
زبان بیان وحی الهی را برای تسلی مشوش خاطران اندیشهٔ رزق ازین مقوله
سخن بسیار نگفته وگلهای شقایق واحادیث جهت تقویت دماغ ایمان با
توکلان از ریاض کتاب وسنت زیاده ازان شکفته است که از غایت کثرت
گنجایش شرح و بیان اقلام را بار رشتهٔ طول کلام گلدسته بندی آن امکان
داشته باشد ازان جمله در عدة الداعی مذکور است که جناب قدس الهی در بعضی
از وحیهای آسمانی فرموده که یا ابن آدم خلقتک من نطفة فلم اعی بخلقک
یعنی رغیف اسوق الیک فی حینه معنی آنکه ای فرزند آدم آفریدم ترا از خاک
و بعد ازان از نطفه خلق کردم پس در ان عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گردهٔ
نانی که او را بسوی تو رانده در وقتش بتو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله که ابوذر رحمه الله را در ان مخاطب ساخته مذکور است که یا ابا ذر
لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه کما یدرکه الموت ملخص مفهوم
آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آئینه در مییابد او را روزی او
چنانکه در مییابد او را مرگ و گفته اند که وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت اترزق
فرعون وهو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او
دعوی خدائی میکند حضرت واهب ذو المنن و روزی ده دوست و دشمن فرمود یا
موسی اگر فرعون ترک عبودیت من کرده من ترک ربوبیت او نکنم لمؤلفه [illegible]

اگر ما راه و

اگر ما راه و رسم بندگی کردن ❁ خدای ما نکو میداند آئین خدائی را ❁ طرفه آنکه آدمی
نادان با دعوی تصدیق ایمان با اینهمه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب
پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از قدرت
الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح وشامی نبوده که زلال نوالی از بحر احسان
کریم متعال در جدول حیاتش روان نگردیده روز و شب دل بیقرارش برای معاش
گذر از خاک کدورت بر سر میپاشد ❁ ثنائی ❁ دایم رسیده روزیت از مطبخ کریم ❁ روزی هم
میخوری غم روزی چه میخوری ❁ چه شبیه است احوال آدمی به احوال آن جانوری که نقل کرده
اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در کرهٔ و سرمای بی جرأت و بهره وز گیاه هفت صحرا را
بیچر دو آب هفت دریای آشامد و هر شب در اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی
مفسرین در تفسیر کریمهٔ ان الانسان خلق هلوعا گفته اند هلوع جانوریست مذکور حق
سبحانه و تعالی آدمی را در بیصبری و اندیشهٔ روزی تشبیه به آن کرده است و بعضی کریمهٔ بعده
را که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع کرده اند مجملا
دانسته روزی کسان در کارخانهٔ اختلاف خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و مایهٔ
حوصلگان را دل در بوتهٔ اندیشهٔ آن گداختن و جان شیرین را طعمهٔ غصهٔ آن ساختن
عبث و بیجاست ولیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری ازان ساخته و دست حکمت بالغهٔ
در خور هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفهٔ روزی نه باندازهٔ خواهش نفس باشد
و معاش تنگی کند چون سر رشتهٔ آن در کف کفایت حضرت علیم است عز شانه میباید
که به آن خرسند و راضی گشته از دل و زبانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را از جبین
جبین خط بطلان نکشد اما تنگی او را سرمایهٔ محنت نکرده سستی نکرده نداند و بستگی کار خود را گشاده
روئی گذراند و در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را در هر باب به امین کفایت
حضرت مسبب الاسباب سپرده و مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی
رزق شسته پای طلبکاری بدامن بیکاری بپیچد و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی

بی کمان نشنیده چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت
از نیل مقصد نا امید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست حدیثی که ملخص
معنی آن اینست که سه کس اند که دعای ایشان مردود میگردد و بدرجهٔ اجابت نمیرسد
یکی مردی که خدا تعالی ورا مالی روزی کرده باشد و وی او را بیجا و در غیر مصرف صرف
کرده باشد و بعد از آن گوید یا رب ارزقنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب
او که آیا روزی ندادم ترا دوم مردی که زن خود را بیجا نفرین کند پس در جواب او گفته شود
که اَلَمْ اَجْعَلْ اَمْرَهَا بِیَدِکَ یعنی اختیار طلاق او را بدست تو نداده ام سوم مردی که در خانه
نشسته و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته شود اَلَمْ اَجْعَلِ السَّبِیلَ اِلَی
طَلَبِ الرِّزْقِ یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق ترا نداده
شده است و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل
مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام احوال عمر بن مسلم از من پرسید گفتم
فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمود وَیْحَهُ اَمَا عَلِمَ اَنَّ
تَارِکَ الطَّلَبِ لَا یُسْتَجَابُ لَهُ یعنی وای بر او آیا ندانسته است که دعای تارک روزی
مستجاب نمیگردد و بدرستی که قومی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وقتی آیه کریمه وَمَنْ
یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ نازل شد در خانها و دکانهای خود
ببستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قَدْ کُفِینَا
یعنی خدا تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما تعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب روزی
آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید بسوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز
شما را برین داشته گفتند یا رسول الله تَکَفَّلَ لَنَا بِاَرْزَاقِنَا فَاَقْبَلْنَا عَلَی الْعِبَادِ یعنی چون تکفل روزی
ما شده بنابرین رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آن جناب فرمود که اِنَّهُ مَنْ فَعَلَ
ذٰلِکَ لَمْ یُسْتَجَبْ لَهُ عَلَیْکُمْ بِالطَّلَبِ بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب رزق
کشیده از خدا روزی خواهد دعای او مستجاب نمیگردد و بر شما باد که طلب نمایید و بقدر جستجو طریق

طلب

طلب معاش نماید پس آدمی را در کسب وجه معاش از فی الجمله سعی و تلاشی چاره و
خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده و قوت چشم را بنور شعور بر آن راهها
دلالت فرموده است و از آن جمله زراعت و دهقانیست که آب مزرع مکنت و بی
نیازیست و تخم خوشهٔ عزت و سرافرازی زمین سختی ایام را شخم است و حاصل برگ
معیشت را تخم داس خارزار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حواس ایشان
کشت زار امیدواریست و سرچشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن عزت و اقبال است
و دهقانان صحرای وسعت و احوال مقدر نفقات روزیست و آبیار بوستان فیروزی و در کتاب
معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعتست و هم در آن
کتاب از همان جناب علیه السلام ماثورست که در حق زارعان فرموده که وَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
اَحْسَنُ النَّاسِ مَقَامًا وَاَقْرَبُهُمْ مَنْزِلَةً یُدْعَوْنَ الْمُبَارَکِینَ یعنی زراعت کنندگان در روز
قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکوتر و بحسب قدر و منزلت ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر
اند و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت شده که پدرم میگفت خَیْرُ الْاَعْمَالِ الْحَرْثُ تَزْرَعُهُ وَیَاْکُلُ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ اَمَّا الْبَرُّ
فَمَا اَکَلَ مِنْ شَیْءٍ اسْتَغْفَرَ لَهُ وَاَمَّا الْفَاجِرُ فَمَا اَکَلَ مِنْ شَیْءٍ لَعَنَهُ وَیَاْکُلُ مِنْهُ الْبَهَائِمُ وَالطَّیْرُ
خلاصهٔ مضمون آنکه بهترین کارها زراعتست بیان این آنکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن
میخورند و آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت
میکنند و نیز چارپایان و مرغان میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی از علی بن حمزه مرویست
روایتی که حاصل معنی آن اینست که دیدم حضرت ابو الحسن علیه السلام را که کار میکرد در زمینی که متعلق
بسرکار آن حضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جُعِلْتُ فِدَاکَ اَیْنَ
الرِّجَالُ یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران و عمله و فعلهٔ این کار کجا یند که شما خود مرتکب این کار
و متحمل این آزار میشوید فرمود یَا عَلِیُّ قَدْ عَمِلَ بِالْبَیْلِ مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنِّی فِی اَرْضِهِ وَمِنْ اَبِی یعنی
تحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسی که از من و پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو

وازپدر تو بهترست فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام و پدران
من همگی بدست خود کار میکردند واین از کارهای انبیا و مرسلین است و از اعمال اوصیا
وصالحین وهم درکتاب کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست حدیثی که
ملخص مضمون آن اینست که حضرة امیرالمؤمنین علیه السلام بیل میزد و زمین کو میکرد
و رسول الله صلی الله علیه وآله تخم خرما بدهان مبارک تر میکرد و غرس مینمود و همان نخت
بثمر میگشت و از خاک میرست و امیرالمؤمنین هزار هزار بنده از مال خود کسب دست رنج
خود خریده آزاد کرده و در همان کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت
ابی عبدالله علیه السلام را دیدم بیلی در دست داشت و ازار درشتی در بر داشت
و در حصاری که متعلق بسرکار وی بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت
گفتم فدای تو شوم بیل را بمن ده تا ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود که
إِنّي أُحِبُّ أَنْ يَتَأَذَّى الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمْسِ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ یعنی بدرستی که من دوست
میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش خود و ازین قبیل اخبار
و آثار از حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام که زارعین تخم معارف و حقایق و باغبان
گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثورست
و گشته نار این عمل میمنت آثار را همین بس که آدمی به آن مستغنی از التفات عوام
و خواص گردیده طبعش از چنگ صفت خبیثهٔ طمع و گدائی خلاص میتواند شد **لمؤلفه**
درین دو روزه که از عمر باقی بجا مانده است ❊ بدار ملک قناعت اگر مقام کنی ❊ یکی که داد
بدست آوری و فرزند ❊ یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی ❊ بنان خشک حلالی گران شود
حاصل ❊ قناعت از شکرین لقمه حرام کنی ❊ هزار مرتبه بهتر که پیش هیچ خودی ❊ نهی بسینه
دو دست از ادب سلام کنی **دیگر از جملهٔ طریق تحصیل وجه معیشت تجارتست** که سرمایهٔ
خرید متاع ارجمندیست و توشهٔ طلب سفر سربلندی و بندر تماش بی نیازیست و کشتی
خلیج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبیست راه وار و در عبور قلزم خونخوار

حوایج

حوایج روزگار سفینهٔ محکم و استوار در بادیهٔ بیابان نوایب دهر خیمه ایست از سفرهای دور
و درازش طناب و از بندر مکاره شهر بمعجره ایست کشاده روئی بیابانش فتح آباد
مرحله پیمایان راه کسب معیشت راهبر کجا ده و محصل قصر جهان نمائیست جهازشئون
قوایم مرکبش اساس راه نوردان بوادی ساخت باهمه دامن صحرائی از گلهای تجربه بوستان
سرائیست خانهٔ زینش گر پایش چه گلهای اعتبار که این گروه از دشت و کوه پست
و بلند او ضیاع روزگار میتوانند چید چو گوهرهای تجربه که این طایفه با سرانگشت نگاه
بصیرت برشتهٔ عمر میتوانند کشید و بختیار این قوم جوهرشناس که بخرید امتعه و
اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی میسازند و روی سفیدی این فرقه صاحب
دیده که تجارتگر شام غربت حسرت خود را از زنگ ننگ منت دونان می پردازند
درکافی از قافله کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که تَعَرَّضُوا
لِلتِّجَارَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنًى لَكُمْ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ حاصل معنی آنکه تجارت کنید که بدرستی
که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد زعفرانی از
حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که فرمودند که مَنْ طَلَبَ التِّجَارَةَ
اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت از مردمان
مستغنی شد گفتم و اگر چه عیالمند باشد فرمودند اگر چه عیالمند باشد بدرستی که نه
عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست
که حضرت ابو عبدالله علیه السلام هفتصد دینار بمن داده فرمودند که یا عذافر اصْرِفْهُ فِي شَيْءٍ
أَمَا عَلَى ذَلِكَ مَا بِي شَرَهٌ لَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ يَرَانِيَ اللهُ مُتَعَرِّضًا لِفَوَائِدِهِ ملخص
مضمون آنکه ای عذافر باین هفتصد دینار متاعی برای من خریده تجارت کن و آگاه
باش که من برین حریص نیستم یعنی داعی برای تجارت مرا نه حرص و آز و حب و دوستی
مال است لیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طلب فضل و
احسان او یم عذافر گوید که هفتصد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف به آنحضرت

گفتم که فدای تو کردم خدا ایتعالی دران مال صد دینار روزی من کرده فرمود که
أَثْبِتْهَا فِي رَأْسِ مَالِي یعنی او را سرمایه من کن وهم دران کافی از اسباط بن سالم
منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله ع
رفتم آن جناب احوال عمر بن مسلم پرسید گفتم با صلاح ونیکوکاری احوالش بر نهج خیر
وصواب جاریست لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که
عَمَلُ الشَّيْطَانِ یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطان است و وسوسه آن لعین
باعث ومنشأ آنست آیا ندانسته که رسول الله صلی الله علیه وآله متاع قافله که از شام
می آمده بود خرید یعنی برای تجارت ودران غنی یافت که قرض خود را ادا نمود ودر
میان اقربا وخویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو ومستحسن نبودی
حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که در هر امری از امور عالمیان را که دشوارست
ارتکاب بآن نفرمودی تتمه حدیث آنکه خدای عزوجل میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ
تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ الی آخره یقول القصاص إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا يَتَّجِرُونَ
كَذَبُوا وَلَكِنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَدَعُونَ الصَّلَاةَ فِي مِيقَاتِهَا وَهُوَ أَفْضَلُ مِمَّنْ حَضَرَ الصَّلَاةَ
وَلَمْ يَتَّجِرُوا آیه مذکور در سوره نورست وخدا ایتعالی دران وصف قومی را میفرماید
که از غایت چالاکی واهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول نمیسازد
ایشانرا خرید وفروخت از ذکر خدا ایتعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه
خوانان وهرزه گویان میگویند که این قوم که خدا ایتعالی درین آیت ذکر ایشان
کرده تجارة نمیکردند یعنی این آیت را برین حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر
الهی مرتکب تجارة نمیشده اند دروغ گفته اند وتجارت میکرده اند ولیکن وا نمیگذاشته اند
نماز را در وقتش چون وقت نماز میشده سودا ومعاملات را انداخته بگذارش بندگی
می پرداخته اند وچنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود وتجارة نمیکرده باشد الحاصل
شغل تجارت کار نیکو ولیست وبرکت آن بغایت واضح وجلی است ولیکن مباشران

این امر بباید که در طی طریق توسن نفس سرکش را آنقدر از جای شایسته عنان گسسته نگذارند از
شاهراه شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات ومحرمات شان اندازد
وباغوای حرص آز زر رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت ولی نیازی
از ارباب جاه وثروت است دورگشته بپایان مرگ الهمای دور و دراز شان سازد
چه مال دنیای پر شر وشور چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شورست که هر کس چندی
بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد وشوق طلب آن آدمی را در رگ و پی چون آتش در
نی است چندانکه شعله آن بالا گیرد اطفای آن مشکل تر صورت می پذیرد **المؤلفه** هست خود
داری محال او را که فکر زر بود ٭ پا نهیکیه دو کرخاری که بیل از جا کند ٭ ولهذا اکثر این قوم را
فکری جز رونق حجره وبازار نیست وذکری غیر شمار درهم و دینار نی بجای صدقه وزکوة
نقد فرصت بر دامن عدم میشمارند واز شروط وآداب روزه نه خوردن را نیکو مرعی میدارند
برای مال شوم سفر فرنگ ودم مانده سفر یثرب وحجاز نمیدهند وگذاردن حج وعمره را
بمروت وصی ووارث حواله میکنند برای روز مرگ زادی جز تهی دستی نمی اندوزند و
چه شبستان لحد چراغی غیر دین وآخرت خود میفروزند ندانند که شهامت جز فریب خلقان
از دست نباید واز خود شما غیر سوگند دروغ شان گواه نتماید دیده امید فقرا جز از عرق
جبین شان در تلاش دنیا ریزشی ندیده وگوش گدایان بینوا جواب سخن دادن از
زبان شان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی طعام شان بدر تا رود بکاشانه همسایه حساب کنند
وچون بر سر خوان خود جمع پنج انگشت خود بینند باد کاسه سر نگونی در دماغ افکنده اند
خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند وتکیه گاهی غیر بالش زر نخفته اند واین اخلاق
زشت جهلکی سهل انگاری که از روز ازل با نفس عمل کرده اند پس مالک این طریق را بباید
پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار از دست ستانده به لگام ذکر موت واندیشه
باز خواست روز حساب سر باز زده از بیابان بی پایان زیاده طلبی وحرص مال بشاهراه
توسط واعتدالش بازگرداند وتقسیم مراتب طلب دنیا وتبیین ممدوح آن از مذموم در فصل

اول این باب مفصلا مرقوم کردیده ودست فکر واندیشه بادو انگشت خامهٔ سخن سنج
برفع اشتباه واختفا از عارض شاهد ایمعنا کشیده است اکر احدی خار خار کل چینی
فواید این تحقیق بدید آید کو با قدم نظر تامل بران روضهٔ جان فزای پر لاله وکل دامن
شوق در کف عبور نماید **دیگر از جملهٔ طرق کسب معاش** که آدمی را از ذلت طلب ومنت
اهل منصب میرهاند وبه دیهیم خودسری وبی نیازی سرافراز ساخته بر سریر آسایش کوشه نشین
می نشاند حرفت وپیشه وریست که هستاد صنعت خود سازیست وظیفهٔ دکان
زنگ از دل پردازی نقش بند کارخانهٔ وسعت ومخمل باف چهار بالش خواب راحت
نیاط جامهٔ عافیت دوجهانی است وعلاقه بند دستار سرافکندکی وپریشانی نداف پنبهٔ
ملامت وبیماریست وشعرباف حریر نامرادی وکم آزاری جواهر آبلهٔ دستها است
وصیرفی شناسائی دین ودنیا حداد آهن سختی دورانست در سرای امن وامان بیاراز
امنیت ودرویشی است دکان کرخیدکی وتجار در سرای امن وامان وتیرناوک دعاهای
مستجاب وسیاف شمشیر نفس کشی است وروشن کر آیینهٔ دلخوشی رسن تاب رشتهٔ
روزیست وخیمه دوز سرادق فیروزی شکر ریز مزهٔ بی نانی است وکلاب کیر عرق پیشانی
شیرازه بند اوراق برگ ونواست ورنگریز سرخ روئی دنیا وعقبی بنابران حرفت
وصناعت وعرق ریزان کرم خانهٔ کسب وریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه وآله
إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ روشن است خدا وپسندیده کان حضرت کبریا وعزت اند
چو اینقوم پاک روان چرکین قبا واین طایفهٔ بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین انفس
وجان سودای احتیاج خود فرو می نشانند وبعرق صحت آبلهٔ دست خود را از مرض جانکاه
طمع وسؤال میرهانند ودر کتاب معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که خدای عز وجل بحضرت داود علیه السلام وحی نمود که انک
نِعْمَ الْعَبْدُ لَوْلَا أَنَّكَ تَأْكُلُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ وَلَا تَعْمَلُ بِيَدِكَ شَيْئًا یعنی بدرستی
که تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمیبود که از بیت المال میخوردی وبدست خود کسبی وعملی

میکردی پس حضرت داود علیه السلام بجناب کبریت خدای عز وجل وحی نمود به آهن
که نرم شو برای بندهٔ من داود ع پس بحکم خدا تعالی آهن از برای او نرم کردید هر روز
یک زره میساخت وبه هزار درهم میفروخت پس سیصد وشصت هزار درهم بفروخت
واز بیت المال مستغنی کردید ودر مجموعهٔ ورام مذکور است که انصاری را فقر و
احتیاج روی داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه معروض داشت
آنجناب فرمودند که آنچه در خانهٔ تست یعنی از اثاث البیت وغیره بیاور وچیزی از اثاث
حقیر شماروی نمد زینی وقدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت من
این هر دو را بیکدرهم میخرم آنحضرت فرمودند که زیاده میخرد مردی گفت من بدو درهم
میخرم آنحضرت فرمودند که از تست یعنی بردار وقیمت بده پس آن برگزیدهٔ حضرت
باریتعالی متوجه آن مرد انصاری گشته فرمود که یکی ازین دو درهم برای عیال خود طعامی بخر
وبدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس آن مرد تبری خریده نزد آنسرور آورد فرمودند که دستهٔ
برای این تبر نزد که هست مردی گفت نزد من آنحضرت دسته تبر گرفته بدست مبارک
او را نصب نمودند وفرمودند که برو وهیزم بکن وهیچ خار وتر وخشک را مهمل شمار یعنی
هر چوبی جمع کن وچیز بیاور آنگاه پس آن مرد پانزده شب این کار کرده بخدمت حضرت
مصطفا وآن رهنمای دین ودنیا آمد وحالش بخوشی کشیده وپشت طاقتش به هیزم کشی
از بار احتیاج سبکبار کردیده آنحضرت فرمودند که هٰذَا خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَجِيءَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَفِي
وَجْهِكَ كُدُوحُ الصَّدَقَةِ حاصل مضمون آنکه به کدیه وعرق جبین کسب معاش کردن به از آنست
که در روز قیامت بعرصهٔ محشر آئی ودر روی تو اثر ذلت صدقهٔ مردمان باشد ودر جامع الاخبار
حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که هر که از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون
برق خاطف وهم در مجموعهٔ ورام آورده که حضرت داود علیه السلام به کفش دوزی گذشت وفرمود یا حذا
اِعْمَلْ وَكُلْ فَإِنَّ اللهَ يُحِبُّ مَنْ يَعْمَلُ وَيَأْكُلُ وَلَا يُحِبُّ مَنْ يَأْكُلُ وَلَا يَعْمَلُ یعنی کار کن وبخور
که خدا تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند ومیخورد ودوست نمیدارد کسی را که کار نمیکند ومیخورد

ومشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نگین خاتم
در زیر نگین وی بود ماهچهٔ رایت قدرتش با مهر و ماه همچشمی می‌نمود و سرادق بزرگی و عظمتش
طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی گردنکشان روزگار از نصرت آوازه
رفعتش سر بگریبان خموشی در دزدیده با این همه حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن
می‌بافت و بقیمت آن معاش میکرد از اینجا اصل صنعتگری و پیشه وری شغل نیکو و کاری
پسندیده است بشرط آنکه قاعدهٔ امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف
پا بیرون نگذارند و بازندگی و حیله وری مار شده و کاردانی نام نکنند و تحمل راستی خود را
بعرصهٔ دروغ و بادپیمائی از پای نیفکنند و عیوب کالای خود را در پردهٔ مستور دون پیچ پنهان
ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه
صمد و اقتضا احوال هر یک و بد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم
راستی نموده و از دزدی و خیانت بپرهیز و اجتناب فرموده است از آن جمله در سورهٔ
هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا وعلیه السلام کرده که بقوم خود گفت که یا قوم
اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُم بِخَيْرٍ وَإِنِّي
أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ یعنی ای قوم بپرستید خدا را که نیست شما را الهی مستحق
عبادت جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمائید و درست بسنجید
بدرستی که من می‌بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی درمانده و محتاج نیستید که او شما را داعی
باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید و بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه
کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد ازین
کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا
تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ای قوم تمام کنید پیمانه و
ترازو را بعدل و تسویه یعنی درست بپیمائید و درست بسنجید و حقوق مردمان را نقص
و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشند گفته اند که فایده قید

مفسدین

مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از آن اصلاح شئ
و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سورة الرحمن فرموده است وعز من قائل
وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده وَأَوْفُوا
الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ و در سورهٔ وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ فرموده الَّذِينَ
إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَو وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ملخص معنی آیه
آخر بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را که چون پیمانه میکنند بجای خود یعنی در وقت
گرفتن تمام میگیرند و چون می‌پیمایند و می‌سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن نقص
میدهند گفته اند ویل نام وادی است در جهنم که اگر کوهها را به آن وادی بیندازند هر آینه
از گرمی آن بگدازد و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار زشت را
ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق سعادت و ناصب میزان عدل
و داد اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله بمیان ایشان آمده برایشان خواند
و بعد از آن فرمود که خَمْسٌ بِخَمْسٍ پنج خصلت که قرین پنج بلیات است گفتند یا رسول الله
مَا خَمْسٌ بِخَمْسٍ فرمود مَا نَقَضَ قَوْمٌ الْعَهْدَ إِلَّا سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ وَمَا حَكَمُوا بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ
إِلَّا فَشَا فِيهِمُ الْفَقْرُ وَمَا ظَهَرَتْ فِيهِمُ الْفَاحِشَةُ إِلَّا فَشَا فِيهِمُ الْمَوْتُ وَمَا طَفَّفُوا الْكَيْلَ إِلَّا
مُنِعُوا النَّبَاتَ وَأُخِذُوا بِالسِّنِينَ وَلَا مَنَعُوا الزَّكَاةَ إِلَّا حُبِسَ عَنْهُمُ الْقَطْرُ حاصل مضمون
آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدای تعالی دشمن ایشان را برایشان مسلط ساخت
و هیچ گروهی بغیر ما انزل الله حکم نکنند مگر آنکه در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود
مگر اینکه مرگ در میان ایشان منتشر شود و هیچ فرقه پیمانه را نقص نکنند مگر اینکه از نباتات
ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوٰة و ترک آن نکنند مگر آنکه
باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از بهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم منقول است
که مَنْ بَاعَ وَاشْتَرَى فَلْيَحْفَظْ خَمْسَ خِصَالٍ وَإِلَّا فَلَا يَشْتَرِيَنَّ وَلَا يَبِيعَنَّ الرِّبَا وَالْحَلْفَ
وَكِتْمَانَ الْعَيْبِ وَالْمَدْحَ إِذَا بَاعَ وَالذَّمَّ إِذَا اشْتَرَى ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت

بیکند میباید که پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد و الا خرید و فروخت نکند
ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود پوشیدن و در وقت فروختن متاع را ستودن
و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در همان کتاب از زیبندهٔ سریر احتساب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده و آنچه محصل مضمون آنست اینست که آنحضرت
هر روز صبح از بازارهای کوفه بازار به بازار میگشت و درّه که او را سبیبه مینامند
بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل هر بازار ندا میفرمود که ای جماعت تجار بترسید
از خدای تعالی و چون اهل بازار صدای آن بزرگوار می شنیدند آنچه در دست داشتند
می انداختند و گوش هوش متوجه آنحضرت میداشتند پس آن رونق بازار دین داری
و روائی ده متاع پرهیزکاری نثار این کلمات را از روی اشفاق و رحمت بر چهره
گران خوابان بستر غفلت میفشاند و جواهر این سخنان با سر انگشت زبان وحی ترجمان
در سکین دان خواطر مستمعان می نشاند که قَدِّمُوا الاِسْتِخَارَةَ وَ تَبَرَّكُوا بِالسُّهُولَةِ
وَ اقْتَرِبُوا مِنَ الْمُبَايِعِينَ وَ تَزَيَّنُوا بِالْحِلْمِ وَ تَنَاهَوْا عَنِ الْيَمِينِ وَ جَانِبُوا الْكَذِبَ وَ
تَجَافَوْا عَنِ الظُّلْمِ وَ أَنْصِفُوا الْمَظْلُومِينَ وَ لَا تَقْرَبُوا الرِّبَا وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ
الْمِيزَانَ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ خلاصهٔ مضمون
آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستخارة
تعلیم باشد چنانکه در بعض نسخ است معنی همانا این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه برید
بجناب الهی از شامت آن یا از شر فریب شیطان طلب برکت کنید بسهل البیع
بودن و سخت گیری نمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت
حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید
با مظلومان و نزدیک مگردید به ربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را چنانکه در سورهٔ هود مذکور شد
و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه در کیل و وزن خیانت کند فردا آنرا
به قعر دوزخ آورند و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این کوه را کیل و وزن کن و آن همیشه
جهنم

باین کار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت
نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیال است گفت نه
چنین است بلکه واقع است زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و دیگری زاید بناقص
میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعهٔ ورام مذکور است که مرشد
طریق راستی و امانت و رستاد پیشهٔ تقوی و دیانت امیر المؤمنین علیه السلام
بخیاطی نمود و جامه آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت نمود
که ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ صَلِّبِ الْخُيُوطَ وَ دَقِّقِ الدُّرُوزَ وَ قَارِبِ الْغَرْزَ فَإِنِّي سَمِعْتُ
رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ يَقُولُ يُحْشَرُ الْخَيَّاطُ الْخَائِنُ عَلَيْهِ قَمِيصٌ وَ رِدَاءٌ مِمَّا
خَاطَ وَ خَانَ فِيهِ وَ احْذَرُوا السُّقَاطَاتِ لِصَاحِبِ الثَّوْبِ لِأَنَّهُ أَحَقُّ بِهَا إِلَى
آخِرِهِ حاصل معنی آنکه رشته ها را پرتاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک
بهم فرو بر که بدرستی که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه که میگفت حشر کرده میشود یعنی
در روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و
در آن خیانت نموده است و تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید از پاره ها
که در بریدن می افتد که صاحب جامه بآنها سزاوارتر است و در کافی از حضرت سرور عالم
و عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که بمردی رسید که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود
که یا فلان أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مَنْ غَشَّهُمْ یعنی آیا ندانستی اینکه بدرستی
که نیست از جملهٔ مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن
حکم منقول است که گفت من سابری که قسمی از جامه های نازک است میفروختم در سایه
و جائی تاریک حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا هشام
إِنَّ الْبَيْعَ فِي الظِّلَالِ غِشٌّ وَ الْغِشُّ لَا يَحِلُّ یعنی فروختن در تاریکی غش است
و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و امانت و مذمت غش و خیانت
بر السنه و افواه و اقلام و محابر دایر و جنس اینسخن در چار بازار کتب ادبیه حدیث

وسایر مصنفات اکابر بسیار مذکور است وقطع نظر از آن از راه عقل معلوم است
که اهل خیانت در اندک وقتی پیش خلق انگشت نما و مشهور باین صفت خبیثه
زبان زد هر نزدیک و دور میشوند چه سودا و معامله محک عیار مرد و معرف عیب
و هنر آدمیت و شیوهٔ ایشان بنا بر راستی باعث نفرت خلق از ایشان
بسبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود و درین وقت راه دخل
نفع شان روز بروز مسدود و مال دنیائی که برای افزونی آن از ایمان میکاهند
رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران
دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی هر دو سرا است و جمعی از ابلهان گروهی گندم
نمای جو فروش می پندارند که بردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال
میگردد و نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و کلید اساس شجرهٔ برکت مالی که
بخیانت اندوخته از دست میرود هرچه باد آورده باز ش برد باد گویند شخصی جامهٔ دزدیده
ببازار برده بدلالی داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یارانش
پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بانچه خریده بودم فروختم در کافی مذکور است که
مردی که پیشهٔ او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبدالله علیه السلام شرف دخول یافت
آنجناب فرمودند که اِیّاکَ وَالغِشّ فی مالِهِ فَاِن لَم یَکُن لَهُ مالٌ غُشَّ فی مالِه حاصل معنی
آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت که بدرستی که کسی که خیانت کند خیانت کرده میشود در
مال او پس اگر ویرا مالی نباشد خیانت کرده میشود در اهلش و کریمهٔ اِنَّما بَغیُکُم عَلیٰ اَنفُسِکُم
مؤید این مقال و حدیث شریف کَما تَدینُ تُدان مقوی این کلام است **صاحب** اگر
سنگ کمی داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب پیوسته در بازار میگردد پس
اصناف تجار و محترفه را در طلب سودهای بهتر از راستی نیست امانت کیمیای اقبال و
سعادت و سرچشمهٔ افزونی و زیادتی و پایهٔ علو درجات است و بهار نو برکات مشکات
مصباح نجات صفحات چهره وَمَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً عاقلان بچراغ این صفت

خجسته

خجسته گوهر مراد دو گیتی جسته اند و هوشمندان از چشمهٔ این شیوهٔ حمیده رخ از گرد
ناکامی شسته چه سودهای بیشمار که دیده وران بازار روزگار بدلالی صدق و درستی
برده اند و چه میوه های مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده
آورده اند که وقتی در خزانهٔ یکی از پادشاهان سلف خوشهٔ گندمی دیدند که هزار دانه داشت
چون از حقیقت آن استفسار کردند گفتند شخصی از شخصی زمین مزرعه خریده چون خواست
شخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نمود گفت آن گنج از آن تست چه من از تو بجز زمین
نخریده ام وی گفت من زمین را با هرچه در آن زمین بوده بتو فروخته ام و اکنون این
مال تراست و مرا در آن حقی نیست پس آن دو شیر مرد مردصفت و آن دو پلنگ کوهسار
علو همت در این باب منازعه نموده نزد قاضی رفتند چون قاضی احتیاط ایشان در از
قبول آن مال معلوم کرد و سر همت هیچیک بتصرف آن نتوانست فرود آورد صلاح
چنان دید که بایع دختر را به پسر مشتری داده آن مال را بایشان سپارند حضرة واهب
ذو المنن به برکت راستی و امانت ایشان زراعتی حاصل داد که در هر خوشه هزار گندم بود از غایت
تعجب نزد پادشاه میبردند و ایشان بجز انها جگر دند بیدار دلان با خبر دیده حزم و
واجب ... ایمان و دین خود را از کنج کاوی حرص و طمع بدین گونه پاسبانی مینموده اند
و کارگران سراپا جوهر بداس قطع نظر از کشت زار عنایات الهی چنین حاصلهای تماشائی
بدروده اند حضرت خداوند متعال و رهائی بخش گرفتاران تیه ضلال جملهٔ گمگشتگان
کوچهٔ پر پیچ و خم کجی را بشاهراه مستقیم راستی رساند و محل جنات کافهٔ انام را از شاخ
و برگ ذمائم صفات پیراسته بثمر سعادات دو جهانی گرداند **مجلس دوازدهم در مذمت**
بخل و خست که سرمایهٔ آوازهٔ بدنامی و وارّهٔ نخل سرافرازی و دوشکامی است و این
مجلس مشتمل بر دو فصل است **فصل اول در مذمت بخل** که غرض اصلی در اینمقام آنست که
خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال و کد ... منعم نما و تهی دستان سرمایهٔ
سخا دنیا طلبان که وهامون ... و مال خود بران ... پاک

بسکان رسن امساک و آز و بخیلان دار فنا و آماده کان تیر باران عقلا و به تن آزادکان
بجان اسیر و رومی صفتان حبشی ضمیر فرمان بردران خواجهٔ دینار باج کذاران سلطان
نفرع هوا که پیوسته دل پریردشان بتفرقهٔ جمعیت کرفتار است و دست تصرفشان
در مال خویش از بستکی در کار و مخفی نماند که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشت زاریست
و اصناف و طبقات خلایق در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعات اند و مال دنیای کذران جاری
مجرای این آب است و چنانکه هر یکی از اراضی و قطعات کشت زار میبایدکه بعضی از آب
داشته باشد تا به آن تازه و خرم تواند بود و سبز و برک نشو و نمائی تواند بود هر یکی از اصناف
خلایق را نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابان تر از سیلاب بهاریست قدری
شایستهٔ ضرورت تا برک معیشت خود سازد و سبزهٔ حیاتش از تشنکی احتیاج زنک زردی
نبازد و چنانکه زمینهای پست و بلند پیدا شده و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نکرفته زیادی
را خود میکذرانند و پستیها بقدر پستی و کنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند از مردمان
نیز آنکه قدرش بلند و پایهٔ همتش رفیع و ارجمندست از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده
زیادتی را بر زیردستان میدارد و هر که بر پستی همت و دنائت موصوفست چون آب روان
مال دنیا بمغاک حوزهٔ تصرف وی در آمد دیکر از آنجا بیرون نمیکذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها
از رفتن و ایستادن آب معلوم میکردد بلندی و پستیهای همتها و مرتبهها نیز از خرج و امساک مال
بتحقیق می پیوندد لمولفه با همت والا نزد دنیا شود جمع * باران که بکهسار رسد جمع نکردد * پس بخیلان
روزکار و خواجکان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایهٔ بلندی مرتبه و مقدار میدانند
بدلیل مذکور نازلترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزکار خواهند بود و با ایشان بخل و خست دعوی
شرف و عزت نمیتواند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیر
المؤمنین علیه السلم بر این مدعا ادای شهادت مینماید که فرموده اِنَّهٗ لَمْ یَسْخُ لَمْ یَنْبُهْ حاصل
معنی آنکه کسی که از حلیهٔ جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبهٔ سیادت و بزرکیست و نیز از کلمات
کثیرالبرکات آنحضرتست که اَلْبَخِیْلُ یُزْرِیْ بِصَاحِبِهٖ یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و بیقدر میکرداند صاحب

خود را

خود را و نیز از بحور دانش آن جنابست این یکتا در خوشاب که اِحْذَرُوا الْبُخْلَ فَاِنَّهٗ لُؤْمٌ
وَمَسَبَّةٌ یعنی پرهیز کنید از بخل که بدرستی که این صفت سبب ملامت و موجب دشنام
و سرزنش انکس میکردد و نیز از شقایق حقایقی که دست تتبع روزکار از کلزار کلمات آن
پیشوای خلایق چیده امنتحل است که جُوْدُ الرَّجُلِ یُحَبِّبُهٗ اِلٰی اَضْدَادِهٖ وَبُخْلُهٗ یُبَغِّضُهٗ اِلٰی
اَوْلَادِهٖ ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل
فرزندانش می اندازد و نوال اشتمال نیز از موائد فوائد آن قبلهٔ کمالست که اَبْخَلُ النَّاسِ بِمَالِهٖ
اَسْخَاهُمْ بِعِرْضِهٖ بخیل ترین مردمان بمتاع مال خود سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود
یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض و ناموس بباد فنا میرود و این جرعهٔ روح پرور هوش آور هم
خمخانهٔ کلمات ساقی کوثر است که اِحْذَرُوا الشُّحَّ فَاِنَّهٗ یَکْسِبُ الْمَقْتَ وَیُشِیْنُ الْمَحَاسِنَ
وَیُشِیْعُ الْعُیُوْبَ حاصل معنی آنکه پرهیز کنید از بخلی که با حرص باشد این صفت باعث دشمنی
خلق میشود و نیکیهای آدمی را از نظر مردمان زشت و قبیح مینماید و عیبها را شایع کرده بر زبانها
می اندازد و این کل زیبا نیز از کلشن مقالات آن پیشواست که لَیْسَ لِبَخِیْلٍ حَبِیْبٌ یعنی هیچ
بخیلی یار و دوستی و صدیقی که همراز باشد نیز از معدن سخاوت است که لَوْ رَاَیْتُمُ الْبُخْلَ رَجُلًا لَرَاَیْتُمُوْهُ
مُشَوَّهًا یَغُضُّ عَنْهُ کُلُّ بَصَرٍ وَیَنْصَرِفُ عَنْهُ کُلُّ قَلْبٍ ملخص مضمون آنکه اکر صفت بخل بصورت مردی
مصور میشد و بنظر می آمد هر آینه بصورت زشت و منظری کریه خواهش بود که چشمها از او پوشیده کردانند
و دلها از آن نفرت مینمودند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثهٔ بخل باید خری و خواری و بیقدری
و بی اعتباریست و بخیلان احمق از کمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را بر چند دار بنهادن مال
بر روی هم پایهٔ مقدار خویش را بلند میسازند و عظیم میکردانند و چنانکه ایستادن آب در پای عمارت سیل
خست باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال امساک آن نیز حصار بلند پایهٔ نام و ننک آدمی ویران
و قصر اعتبار عزت شرفش با خاک تیره یکسان میکردد و چون تتبع آشنائی خلق با ارباب ثروت اغلب آن
راه توقع است و اکر پاس خاطر ایشانرا دارند و تعظیم و توقیر نسبت با ایشان بعمل آورند اکثر
متعلق بغرض و از روی احتیاج است و هرکاه پیشه و حاجت کذاری در ایشان مفقود باشد البته ق

خلق نیز روی از ایشان برتافته یاد خاطر وی نخواهند داشت و وجود و عدمشان
یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با یشان لطیفه بازاری و از راه توقع
و احتیاج اصلا سر کاری نیست چون بیحاصلی و ناجوانمردی ایشان کسان را باکسان شاهده
میکنند کمر عداوت ایشان بسته بار شماتت و ملامت و تیشهٔ سرزنش نهال سرافرازی این قوم
بدکیش را از پای افکنند بخیلان را بکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت این و اما طریق
تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسائی ایشان خشکشان هرگز هم سفرهٔ نان
خورش نگردیده و بلغو ارتشان تا لب نرسیده و بوی جوانی نشنیده کام آرزوی ایشان
از شربتها بشربت مرگ ساخته و دندان طمعشان از میوه ها به حنظل تلخی زندگی پرداخت
بند و بست ضبطشان نه بجدی که جوشیدن آش ایشان چیزی توان خورد و مصالح
طعامشان بقدری که شامهٔ مطبخی از بوی آن بهره‌یی تواند برد و بیمزگی آششان از بیم
شرکت ذائقه است و کمی طعامشان از اندیشه همکاسگی باصره و فکر دام تامل در خاطر
هر طعامشان نه چنان هجوم آور گشته که باد لذتی رسان توان گشت و دست امساک راه
گلویشان نه بحدی تنگ فشرده که رشته روزی باسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا
را یاری بود که اشاد بخل بوی میکرد روزی بخانه او رفت و آن در شب بود گفته هر چند
او را کرم سیدایم عرق نمیکند گفت از زمانی که بخرد و در حضور او بخورید که فی الفور عرق میکند
لمولفه وقت خورش با بخیل هست شراکت محال ☙ او دل خود میخورد که تو خوری نان او ☙
و نیز گویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که از دهان جمعی که نان
او خورند و شنود زهره اش آب نشود مجملا روزگار این قوم نکبت شعار با وجود مکنت به
سختی و با چندین وسعت بتنگی بسر میبرند چنانکه جناب مستطاب حضرت امیرالمؤمنین ع
فرموده اند که عَجِبْتُ مِنَ الشَّقِیِّ الْبَخِیلِ یَتَعَجَّلُ الْفَقْرَ الَّذِی مِنْهُ هَرَبَ وَیَفُوتُ الْغِنَی الَّذِی
اِیّاهُ طَلَبَ فَیَعِیشُ فِی الدُّنْیا عَیْشَ الْفُقَراءِ وَیُحاسَبُ فِی الْآخِرَةِ حِسابَ الْأَغْنِیاءِ حاصل
معنی آنکه عجب آید مرا از حال بدبخت بخیل که فقری که از ان گریخته بسوی او شتابنده و توانگری که در

طلب آن

طلب آن بوده از ان فوت میکرد و بفقر زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب
کرده میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت علیه السلام منقول است که اَفْقَرُ
النّاسِ مَنْ قَتَّرَ عَلی نَفْسِهِ مَعَ الْغِنی وَالسَّعَةِ وَخَلَّفَهُ لِغَیْرِهِ ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان
کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد
و برای دیگران گذارد گویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن
بدتر نباشد گفته فقر و احتیاج کسری گفت بخل از ان بدتر است زیراکه چون فقیر مال بهم رساند حالش
نیکو شود و بخیل از تنگی خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت و چرکنی و نکبت جمله احوال
دنیای این گروه مکروه بود اما احوال آخرت و قدر و قیمت ایشان در درگاه حضرت عزت آنکه
کان کرم و محیط سخا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که اَبْعَدُ الْخَلائِقِ مِنَ اللهِ تَعالی
اَلْبَخیلُ الْغَنِیُّ حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درگاه الهی و محروم‌ترین کسان از نظر رحمت
نامتناهی بخیل مالدار است و از سر حلقهٔ کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام در کتاب من لا یحضره
الفقیه منقول است که شابٌّ سَخِیٌّ مُرَهَّقٌ فِی الذُّنُوبِ اَحَبُّ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ شَیْخٍ عابِدٍ
بَخیلٍ مراد همانا اینست که با وجود آنکه بسا از باب کبر سن قدر و منزلت دیگر و عابد آنرا بهره
آبروی عبادت عزت و کرامات بیشتر باشد جوانی سخی که در گناهان شتابان و بی تامل
باشد محبوب تر است نزد خدا تعالی عز و جل از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در ان کتاب
از سرمایهٔ افتخارات و خورشید سخاوت و فروغ فلک هدی اعنی جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که مَا مَحَقَ الْاِسْلامَ مَحْقَ الشُّحِّ شَیْءٌ یعنی هیچ چیز مسلمانی کسی را چنین
باطل و ضایع ننموده و ناچیز نکرده اند که بخل با حرص و توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بسوی بخل از
ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صلهٔ رحم و نفقات و امثال آنها باز میماند و به کنده خواری
و حرص طمع قلادهٔ عمر از توشه تقوی و ورع خالی کرده از جیفه مالهای حرام و لقمهای شبهه
ناک پر میگرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی گشته تیغ دو دمه تارک دین
و ایمان اند و چون دل یکی ساخته مقراض رشته امیدواری آنجهان و دنیا مال شیخ طوبی

طوسی رحمة الله علیه از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله ماثورست که اَلسَّخَاءُ
شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا اَغْصَانٌ مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ سَخِيًّا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ
مِنْ اَغْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ اِلَى الْجَنَّةِ وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجَارِ
النَّارِ وَلَهَا اَغْصَانٌ مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ بَخِيلًا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِهَا
فَسَاقَهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ اِلَى النَّارِ ملخص مضمون آنکه بدرستی که سخا درختی است
از درختهای بهشت و آنرا شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخی است شاخی
از آن شاخها گرفته و خود را بآن در آویخته است و آن شاخ آنرا به بهشت میرساند
و بخل درختی است از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزان است در دنیا هر که بخیل است
بشاخی از آن چسپیده است و آن شاخ آنرا بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب
از انس مرویست که رَاَيْتُ عَلٰى بَابِ الْجَنَّةِ مَكْتُوبًا اَنْتِ مُحَرَّمَةٌ عَلٰى كُلِّ بَخِيلٍ وَمُرَاءٍ
وَعَاقٍّ یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کس که عبادت بریا
کند و هر که بپدر و مادر عاق شود و هر که سخن چینی کند الحاصل بخیلان در دنیا و عقبی
بعذاب الیم گرفتارند نه درین سرا ایشانرا لذتی از حیات و نه دران جهان سرمایهٔ
برات نجات آری صدف را از آنکه داشتن گوهر تنگدلی شعار ست دمادم از
شوق فلس بآتش سوزان سر کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را بخاک مذلت سرمه
می‌ماند و چشم رنجور از امساک عرق روز و شب در آتش تب میگدازد و از حماقت
این بیخردان کار خود را مدار همین بر کم مالی که بآن سربلندی دنیا و عقبی میتوان نمود صندوق
صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که بآن متاع سعادت جاودانی
میتوان خرید مانند سکه بران چسپیده که گوئی هرگز اینمعنی بگرد خاطر شان نگشته و این
اندیشه در حوالی ضمیر شان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ سفال چرا این خسک باز
در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و جان را لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیلهٔ
عفو و شرعیات آن مال کمند دستگیری افتادگان و بیچارگان احوال خود را برابر ان

سعادت

سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن نمود و راست و هر گاه فواید مذکوره بر ان
مترتب نگردد و محض داشتن و برای وارث گذاشتن باشد برای نهادن چو سنگ
چو زر بیشینه و از منطق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست روحی فداه که
درهمی در کف دست مبارک گرفته خطاب بآن فرمودند که اَمَا اِنَّكَ اِنْ لَمْ تَخْرُجْ عَنِّي
لَا تَنْفَعُنِي حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نروی فایده بمن
نرسانی و نیز از جمله غلطهای این قوم مشهور است که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از رغبت
بخل و امساک زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال زیاده میشود
و بمنزلهٔ بریدن تاک و پیوستن نهال است که منشأ افزونی برگ و بار است و قوت نشو
و نما میگردد سعدی نماند حاتم طائی ولیک تا بابد ۞ بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور ۞
زکوات مال بدر کن که فضلهٔ رز را ۞ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ۞ و اگر بذل و
انفاق باعث فزونی مال نشود سبب آن کمی نمیگردد چو وسعت دستگاه توانگران
شاخهٔ خلیجی است که بمحیط بیکران کن فکان بسته است آبگیری که منبع خلیجی
بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته هر آنچه از اینجا برمیگیرند عوضش از آنجا
می‌آید و هر چه ازین سر کم میشود بدلش از آن سر می‌افزاید و درینصورت شیوهٔ
انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن و تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است
و بر سر هر قطره ازین آبگیر چون موج لرزیدن از کیسه آن دریا امساک ورزیدن
لمؤلفه بخشش ز تو و مایهٔ بخشش ز خداوند ۞ گر ابر شوی دست تو در کیسهٔ دریاست ۞
شاهد این دعوی کلام حضرت حق تعالیست که در سورهٔ سبا فرموده است وَمَا
اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ حاصل معنی بقول مفسرین آنست
که آنچه نفقه کردید و در راه خدایتعالی صرف نمودید از چیزی که شما را بود پس خدایتعالی
عوض او را میدهد و آن بهترین روزی دهندگانست و نیز در سورهٔ بقره فرموده
است که اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللّٰهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ

وَفَضْلاً وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ مفسرین در تفسیر این آیهٔ شریفه گفته اند که شیطان در نفقه
کردن مال وعده میکند شما را فقر و شکسته دستی یعنی وسوسه میکند شما را و بواهمه می‌افکند
که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص
مینماید شما را به بخل یا معاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او
و فضلی یعنی این که گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن
باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که إِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ
فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَى قَرْنَيْ مَلَكٍ فَيُنَادِي اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ لِكُلِّ مُنْفِقٍ خَلَفاً مُمْسِكٍ تَلَفاً
حاصل معنی آنکه در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کرا نفقه کننده مال خود را
عوض آنرا بزودی برسان و هر که امساک نماید مال او را بزودی تلف گردان و در
کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که مَنْ يَبْسُطْ يَدَهُ بِالْمَعْرُوفِ إِذَا
وَجَدَهُ يُخْلِفُ اللهُ لَهُ مَا أَنْفَقَ فِي دُنْيَاهُ وَيُضَاعِفُ لَهُ فِي آخِرَتِهِ حاصل مضمون آنکه کسی
که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق
کرده است بوی میدهد در دنیا و زیاده میگرداند از برای او در آخرت و هم دران کتاب
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که يُنْزِلُ اللهُ الْمَعُونَةَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْعَبْدِ
بِقَدْرِ الْمَؤُونَةِ فَمَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلَفِ سَخَتْ نَفْسُهُ بِالنَّفَقَةِ حاصل معنی آنکه خدای تعالی
دخل را بقدر خرج از آسمان بسوی بنده میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد کند
که آنچه خرج میکند عوض آن میفرستد نفسش در انفاق سخی و دلش دران قوی میگردد
و هم دران کتاب مذکورست روایتی که حاصل و محصل آن اینست که مولائی از جناب
اشرف ابی الحسن علی ابن موسی الرضا علیهما السلام بخدمت آنحضرت فایز شد فرمود که
امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمود فَمِنْ أَيْنَ يُخْلِفُ
اللهُ عَلَيْنَا أَنْفِقْ وَلَوْ دِرْهَماً وَاحِداً مراد همانا اینست که منشأ خلف و منبع عوض
انفاق است و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی بر ما فرو میفرستد و نیز در کافی

مذکورست روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام به
پسر خود محمد گفت که یا محمد از ان خرجی چند زیاده نزد تو مانده است گفت چهل دینار
فرمود بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده است فرمود صدقه کن
آنرا که بدرستی که خدای تعالی عوض او را میدهد آیا ندانسته که هر چیزیرا کلیدیست
و کلید رزق صدقه است پس صدقه کن آنرا محمد آن چهل دینار را تصدق نمود
بیش از ده روز بران نگذشت که از جائی چهار هزار دینار بجهت آنحضرت آوردند
پس فرمود یَا بُنَيَّ أَعْطَيْنَا اللهَ أَرْبَعِينَ دِينَاراً فَأَعْطَانَا اللهُ أَرْبَعَةَ آلَافِ دِينَارٍ
یعنی برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار بما عطا فرمود و هم
دران کتاب از ابی بصیر روایت نموده که در نامه خوانده ام که یَا أَبَا جَعْفَرٍ بَلَغَنِي
أَنَّ الْمَوَالِيَ إِذَا رَكِبْتَ أَخْرَجُوكَ مِنْ أَبْوَابِ الصَّغِيرِ إِلَى آخِرِهِ چون ذکر عبارت تمام
مذکوره باعث تطویل میشد از ان بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست
که یا ابا جعفر بمن رسیده است که وقتی که سوار میشوی غلامان تو ترا از در کوچک
بیرون میبرند چنین بهانه دولت سرای آنحضرت را دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت خلائق
از ان و جمعیت محتاجان و سایلان دران متعارف بوده بنابرین موالی آنجناب از
کینه همت آن والا نهمت خشت نموده موکب همایون وی را از در دیگر که خلوت
بوده عبور میفرموده اند این خبر بوالد ماجد آن سرور رسیده و در این باب به آن جناب
نوشته که غلامان تو چنین میکنند و این از بخیلی است که دارند تا احدی از تو خیری
نرسد و سؤال میکنم از حقی که مرا بر تست که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از ان
در بزرگ و چون سوار شوی میباید که زری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو
سؤال نکند مگر آنکه بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام تو سؤال احسان از تو کند کمتر از بیست و
پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر از ان اختیار با تست بدرستی که مراد من ازین خبر این
نیست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و بترس از صاحب عرش

وخداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدا تعالی به بذل عطا بنده را
به تنگدستی مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان
صلی الله علیه و آله منقول است که اَلرِّزقُ اِلَی السَّخِیِّ اَسرَعُ مِنَ السِّکّینِ اِلَی ذِروَةِ
البَعیرِ یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر می آید از کارد بر کوهان شتر
و از غرایب حکایات این قوم که اغنیا را بر خوان فیض و رعایت فقرا میخوانند
و دینار آنرا از دغدغهٔ خسران این معامله میرهانند حکایتی است که هم در ارشاد العلو
روایت شده و محصل مجمل معنی آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و
علیه السلام زنی از خانهٔ خود بیرون آمده سه گرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری
باو رسیده ازوی سؤال نمود آن سه گرده را بوی داده با خود گفت جو را به آسیا برده آرد کنیم
و با او معاش نمائیم و آن جو در ظرفی بود و در سر داشت ناگاه تند بادی وزیده آنرا از
سر وی در ربود زن از آن شکدل گشته بخدمت حضرة داود رفت و از آن واقعه
شکایت نمود حضرت داود علیه السلام فرمود که نزد فرزندم سلیمان برو و این واقعه را
برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام رفته ماجرا بعرض
رسانید آنحضرت هزار دینار جهت تسکین و اضطراب او بوی داد زن بازگشته دیگر باره
نزد حضرت داود علیه السلام آمده وی را از ماجرا اخبار نمود حضرت داود فرمود درهمها را به
سلیمان باز ده و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم خبر دهی مرا که باد چرا جو مرا برد مجملا باز آن
زن به نزد سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم و دینار دیگر بر آن افزوده زن همچنان
بخدمت داود آمد آنحضرت دیگر باره فرمود درهمها را باز گردان و بگو هیچ چیز نمیخواهم
بلکه میخواهم که از خدا تعالی سؤال نمائی که فرشته که بباد موکل است برای تو حاضر
سازد تا سر این واقعه بر تو منکشف گردد پس پادشاه صورة و معنی حضرت سلیمان نبی علیه السلام
استدعای احضار فرشته که بباد موکل است از درگاه حضرت عزت مسئلت نمود چون حاضر
شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان بسیار همراه داشت و توشهٔ وی تمام شده

بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود که از توشه هرکه خورد ثلث اموال که با چهارپایان
است ازوی باشد و ما جو آن زن را بوی عطا کردیم و بر وی واجب شد که وفا به نذر
مذکور نماید پس حضرت سلیمان علیه السلام آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود
تاجر آن معترف گشته از آن حضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر
گردانند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است و آن
سیصد و شصت هزار دینار است حضرت داود علیه السلام متوجه سلیمان گشته
این مضمون ادا فرمودند که یا بُنَیَّ هرکه معامله خواهد که از و سود کند باید که معامله با رب کریم
کند القصه آن زن از سودائی که با خداوند عالم و عالمیان کرد چنین سودی برد و در عوض
گرده چندی که دل مستمندی را بآن بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این
روزگار قریب به پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب
مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرای نامدار خلفا بود و در جود و کرم مشهور روزگار
وقتی طبقی خرما بصدقه داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال هزار
و شصت ده مهر خرمائی از آن دهی بوی کرامت فرمود الحاصل آنچه حریصان بدبخت
و بخیلان جان سخت خیال کرده اند انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد و محض
غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت حکیم تعالی است بلکه برخلاف عقائد این قوم
سنت نهاد و غالب آنست که مال از نگه داشتن و ذخیره کردن تلف شده مانند پشته ریگ روان
که در ره گذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پراکنده
بر طرف میگردد لمؤلفه بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را ؛ آب در دست کسی هرگز بافشردن
نماند ؛ و مؤید این سخن حدیثی است که از حسین بن ایمن در کافی منقول است که از حضرت
امام جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند که یا حسین اَنفِق وَ اَیقِن بِالخَلَفِ مِنَ
اللهِ فَاِنَّهُ لَم یَبخَل عَبدٌ وَلا اَمَةٌ بِنَفَقَةٍ فیما یُرضِی اللهَ عَزَّ وَجَلَّ اِلّا اَنفَقَ اَضعافَها
فیما یُسخِطُ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب حق تعالی

میرسد به رستی که هیچ بنده از مرد وزن بخل ننمود در نفقه کردن در چیزی که
تحصیل رضای الهی میشود یعنی مگر اینکه نفقه کرد چند برابر آن در چیزی که باعث خشم
وغضب الهی میگردد یعنی هرکه در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری
که رود بد امساک نماید ویرا مصرف خیر نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست
وی بیرون رود ودرین صورت هم اضعاف مالی که در نگاه داشتن آن دست از
تحصیل رضای الهی بر داشته از وی فوت کردیده وهم از سعادت خشنودی حضرت
باری محروم گشته خود را بسخط وغضب جباری مبتلا کردانیده خواهد بود وهمانا آیت
معنی بی توفیقی وخذلان که خداوند انس وجان در سوره واللیل هم زده جانی این
صفت جنیثه نموده در حق ایشان فرموده است که وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰى
وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرٰى وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ اِذَا تَرَدّٰى ملخص مضمون
بقول مفسرین انکه واما کسی که بخل کرده ودر دادن حقوق الهی وطلب غنی نمود
یعنی مرادش از ان بخل ومنع حقوق آن بود که غنی وصاحب ثروت کردد یا خود
از جناب الهی ورحمت وثواب او بی نیاز گرفت وتکذیب کرد کلمه توحید را یا
بهشت یا ثواب او وعده عوض را پس زود باشد که میسر کردانیم او را برای
اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت وتوفیق ازان باز داریم
وویرا در بادیه خذلان واگذاریم تا از شرور وسیئات اعمالی که باعث عذاب
ونکال است انچه اراده کند به آسانی ویرا معد ومیسر شود ودفع نکند ازان عذاب
را مال او که در ان بخل کرده چون افتد در آتش جهنم در شان نزول سوره
شریفه نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای او
بخانه مردی عیال مند آویخته بود چون آنمرد انصاری برای چیدن خرما بران
درخت برآمدی کاه بودی که خرما افتادی وکودکان آن همسایه او را برگرفتندی
آنمرد از درخت فرود آمدی وخرما از دست ایشان بستدی واگر یکی از

ایشان او را در دهن داشتی انگشت بدهان او کرده برآوردی پس آنمرد فقیر ازان حال
شکایت نزد حضرت سید انبیا صلی الله علیه وآله برد آنجناب صاحب درخت را طلبیده
فرمود نخله ماده خود را که شاخهای آن در خانه فلان است بمن میدهی که در عوض او ترا
نخله در بهشت باشد آن کلمه بود سیاه دلی وآن نخل ثمر بجا چلی کفت مرا درخت خرما
بسیار است وهیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر ازین نیست یعنی خاطر من به آن
متعلق است وشنیده انم او پس آنمرد بیرون رفته یکی از انصار که ابو دحداح نام داشت
کفت یا رسول الله اکر من این نخله را ازان بگیرم تو از من میستانی به آن نخله که در بهشت
بوی میدادی فرمود آری پس ابو دحداح نزد آنمرد رفته از وی طلب بیع آن نمود مرد انصاری
کفت تو واقفی که پیغمبر صلی الله برای آن نخله در بهشت بمن داد ومن قبول نکردم یعنی بجهة
آنکه این نخله بهترین نخیلات من بود ودلبستگی تمام به آن داشتم باو ندادم اما اگر تو بر
وفق مدعای من میخری بتو میفروشم ابو دحداح کفت مدعای تو چیست کفت اینکه من
این نخله را به چهل نخله کمتر نمیفروشم ابو دحداح هرچند مبالغه کرد بکمتر ازان راضی نشد آخر الامر
نخلستانی که در مدینه داشت ومشتمل بر چهل درخت بود آنرا از وی خرید وجمعی بران کواه
کرفت بعد ازان بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله رفته کفت یا رسول الله آن
نخله را از صاحبش خریدم آن هادی طریق فوز وفلاح آن نخله را از ابو دحداح خرید به درختی که در
بهشت بوی وعده پس بدر سرای آن همسایه رفته فرمود که این نخله را بتو وعیالان تو بخشیدم
پس حق سبحانه وتعالی این آیه را فرو فرستاد ودران ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیا است
چون سعی انصاری وبعضی جهت عقبی چون سعی ابو دحداح واحوال هریکی ازین دو فرقه
ومآل هرکدام ازین دو طایفه را بیان فرموده وآیات واخبار در مذمت این صفت
وبیان عقوبت این قوم بدسرشت بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک قدم که بر جاده
سفر دور ودراز سنجیده استقصای آن درین مقام بیش ازین مجال توقف نیست وبعضی
ازان هم درین مجلس در بیان احوال اغنیای زکوة ندهنده ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد وقطع

ازان بخیلان تا کرم امین خسارت بس که از لذت جود و کرم تهی دست و محروم و دور
وصف خلق خدا یک سر و کردن از همه پیشتر چو الذ اللذات مال و ثروت بخشیدن
و دادن است و اعظم فواید آن نباشد درهم و دینار گره از جبین شکدستان گشادن
از گلشن بکنت اغنیا چه گل شگفته شود که خوش رنگ و بوتر از گشودن خاطر فقرا باشد
و از جویبار آبروان مال کدام نهال سرکشد که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان
بی برگ و نوا بود کاروانیان مصر وجود را در برآوردن یوسف دل از تیره چاه کدورت
بحبال رسنی محکم تر از ریزش زر بر دامن محتاجان نیست و صید افگنان پهن دشت
وسعت احوال را برای شکارهای سعادت و اقبال جارحه تیزپرتر از شاهین نظر رحمت
حال عاجزان شکسته بال تهی دست کشاده گریبان را سر علم بلندی نام است و رشته آشنائی
فقیران تا قندیل حسن سیرت را زمام تدنگاه عطوفت زیردستان شاهد خوبی را پرچم
زلف دوتا است و فیض دعای درویشان اندنبال عروسان محامد خصال را طرهٔ
گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن سخا سرافرازی دارین است و شکوفه شاخ رحمت
والا رو سعیدی کونین بسی مردم نا قابل انذال و رکه از رعایت درویشان غور چاه دردها
کشاده اند و با فرومایگان بی سر و پا که به دستگیری افتادگان بسیر پا بر سریر عزت
و ارجمندی نهاده اند آری این صفت خجسته زینت جمال مکنت و ثروت و زینت
ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیرالمومنین علیه الصلوة والسلم فرموده اند
کرسلم الشرف التواضع و السخا یعنی نردبانی که به آن از حضیض بیقدری و بی اعتباری
بر اوج شرف و بزرگواری توان برآمد و صفت سخا و تواضع لمؤلفه شیوه بخشش بهر
آور که گردی ارجمند ۞ تکیه بر دست شهان از تنگ دادن زد حنا ۞ و نیز از ان یکتا در بحر
جودت که در صفت جود فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید لمؤلفه
حال منعم خود ببین از شیشهٔ ساعت عیان ۞ ریزشی تا یکی از تست اوج برتری ۞ و هم
آنجناب درین باب فرموده اند که اینما سادة اهل الدنیا و الآخرة الاجواد حاصل معنی آنکه

کسانی که

کسانی که در دنیا و آخرت بزرگی به زر کنند و اطلاق اسم بزرگی برایشان از روی استحقاق
آن کسانند که بصفت جود موصوف باشند و هم انداز در ستحانی که از ان بجز دخار بر ساحل
روزگار افتاده اینست عجبت لمن یشتری الرقاق بماله فلم یعتقهم کیف لایشتری
الاحرار فیعتقهم ملخص مضمون آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد
میکند چرا آزادگان را باحسان خود نمیخرد که بنده خود سازد و در فصل اول این صفت حمید
در کافی مذکور است که اتی رجل النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس
افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه مردی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله
یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضل تر است فرمود آنکه دست او گشاده تر
باشد و هم دران کتاب از حضرت ابوالحسن علیه السلام ماثورست که السخی قریب من الله
و قریب من الجنة و قریب من الناس یعنی صاحب سخا نزد خدا و بهشت نزدیک و
مردمان نزدیک و نیز از حضرت ابی الحسن علیه السلام حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست
که صاحب سخائی که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و حق سبحانه و تعالی او را در پناه خود نگاه
میدارد و دست عنایت از ان بر نمیدارد تا داخل بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته است
خدا تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری را مگر سخی و هیچیک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه
پدرم البسخا سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم دران کتاب
شریف از حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقولست و خلاصه مضمون آن اینست که جمعی از یمن
بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان
عظیم تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت
از ان خشمناک شدند بمرتبه که رگ غضب در میان هر دو چشم وی بجنبش درآورده روی مبارکش
متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت ربک یقرؤک
السلم و یقول ذلک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خدا تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که این مرد سخیست و نان داده است پس خشم آنحضرت فرونشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه

این میبود که جبرئیل علیه السلام از جانب خدای تبارک و تعالی مرا اخبار نمودی که تو سخی و نان
دهی هر آینه ترا عقوبت میکردم آن گبر گفت مگر خداوند تو سخا را دوست میدارد و فرمود
که چنین است پس آن گبر گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّکَ رَسُولُ اللّٰهِ الَّذِی بَعَثَکَ
بِالْحَقِّ مَا رَدَدْتُ عَنْ مَالِی اَحَدًا الحاصل از استماع آنچه این خبر غیبی دل سیاه مستش از
بیهوشی غفلت هشیار و از صیحهٔ ظهور دلالت آن معجزه باصرهٔ دیدهٔ ضمیرش از خواب گران
کفر بیدار گشته از گفتن کلمهٔ شهادتین بسعادت نشأتین فایز گردید و گفت سوگند به آن کسی
که ترا بحق برگزیده که من هیچ احدی را از مال خود رد نکرده ام یعنی محروم باز نگردانیده ام
و نیز در کتاب کافی مذکور است که اَوْحَی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلٰی مُوسٰی علیه السلام اَنْ لَا تَقْتُلِ السَّامِرِیَّ
فَاِنَّهُ سَخِیٌّ یعنی حضرت موسی علیه السلام میخواستند که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله
پرست ساخته و رخنه چنان بکار دین انداخته بود بقتل رسانند خدای عز و جل باو وحی فرستاد
که سامری را مکش که او سخی است و صاحبان طبع لطیف از این دو حدیث شریف میتوانند دریافت
که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان این صفت تا چه
غایت دوم در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی روایت شده که ملخص مضمون
آن اینست که آنجناب به بعضی از همنشینان خود خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم شما را به
چیزی که بنده را بخدا و به بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میگرداند گفت بلی فرمود در
باد سخا که بدرستی که خدای تعالی خلق کرده است خلقی را برحمت خود یعنی برای اینکه بواسطهٔ
ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشان را از اهل احسان و بوضع خیر گردانید
و شریف و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان می شتابند تا احیا کنند مردمان
را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین را و کشوری را که در سال خشکی
و گرانی باشد آن جماعت ایشانند مؤمنانی که ایمن اند در روز قیامت یعنی از مؤاخذه و عذاب
آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم صلی الله علیه
و آله پرسیدند که از علما کدام افضل است فرمود سخا و خلق حسن پس لازم باشد این دو صفت را

یعنی

یعنی دست از آنها بدارید تا رستگار شوید و از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت
خجسته سخا بسیار و جیب و دامن کتب معتبره از گلهای همیشه بهار این سخن پر و سرشار
و شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و نشاید فاتحه احوال روزگار
جهت آرایش للغرض این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته نشآت متقدمین را از
زلال مدح این قوم سعادت قرین بهر سطری جویبارها است و قصاید متأخرین را جهت نثار
به ثنای این طایفه بهر مصرعی آبروئی داده سخنوران خوش زبان چون در خانهٔ کریمان
بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح چنان بتعریف اهل جود و احسان
مانند دست درویشان بنفقهٔ ایشان پیوسته دراز امواج ثنای این قوم از بحار افکار
بر سواحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدح ایشان از سحاب
سیاهی مداد بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر گلهای مضامین رنگین
درین باب از اراضی طبایع و در هر عصری چون خوان عطوفت جوانمردان در جوش است
و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمهٔ ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی شنیده اند
جود کریمان در خروش مجملا این شیوهٔ خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه احسن صفات
و اشرف ملکات است و در دنیا و عقبا باعث سرافرازی و وسیلهٔ نجات لهذا طالبان سر منزل
سعادات و کرامات دوجهانی همواره سالک این طریقه میبوده اند بر گشت احوال بی برگان
پیوسته سخاوت مینموده فکر خود را گذاشته بفکر بینوایان می پرداخته اند و نان خود را به
گرسنگان داده خود بطرف آن میباشد اند چنانکه از منبع جود و احسان و فخر بنی نوع انسان
اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که سه روز متوالی چندان اکل نفرمود
که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال فرمودند آنحضرت که آنچه داشت ایثار مینمود
و گرسنگان دیگر را در آن امر بر خود تقدیم میداد و از مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق این بود که
چون کسی از وی حدیثی میخواست متعهد و ملتزم انجاح حاجت کسی نمودی و بزمان دیگر روز
دیگر وعده نفرمودی و ماثور است که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود و دریان

دو کوه پر از کوسفندان آن قدم اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم آن کوسفندان را
بوی بخشید نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله
چنان عطا میدهد که از درویشی نمی ترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی کوسفندان را
میراند و میرفت تا بجائی رسید و میگفت بقوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد
که خوف فقر و اندیشه تنکدستی نمینماید و از علو همت آن سرور هیچ قدری مال دنیا در نظر
اشرف آن پاک کوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل ع را فرستاد تا خزاین دنیا را بوی عرض
کرد گفت یا محمد هذه خزاین الدنیا و لا تنقصک من حظک عند ربک یعنی این خزاین
دنیاست اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوند تست یعنی از نعمتهای جاودانی
و مراتب دو جهانی چیزی کم نمیشود آن جناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر
از آلایش خواهش آن کشیده فرموده ند حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سئلت
ربی و اذا شبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون کرسنه
شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر کردم بشکر او قیام مینمایم و نیز ماثورست که جبرئیل
علیه السلام به آنحضرت نازل کشته گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که اگر
میخواهی کوهها طلا و نقره کنم هر کجا باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنگ فرموده گفت یا جبرئیل
این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا
کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق سبحانه و تعالی ترا برین قول ثابت دارد مجملا با وجود این
که مال دنیا را آن سرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش میگذاشتند
دیده التفات به آن باز دوست رغبت بآن دراز ننموده ایام زندگانی را بنوعی گذرانیدند
که چون از این کوچکاه بار سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست
زره وی در پیش یهودی به نفقه عیال مرهون بود و بعد از آن حضرت کسی که داد و دهش
داده و جود و سخا را بطاق بلند همت و الا نهاده جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بود و بعد از ان اولاد الطیبین و طاهرین او علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد بزرگوار

وجود نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سریر کردون نظیر علو همت را تا
انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت اگر چه یک آوازه بذل وجود آن برگزیدگان
حضرت معبود چنان باطراف عالم شتافته که آفتاب جهانتاب ذره پرور درویش نوازی ایشان
بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد
و لیکن قلم موعظه شیم را درین مقام جهت تجدید اسم و رسم کرم که در روزگار ازان نشانی نمانده
بذکر بعضی ازان پرداختن بمذاکره مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سر گشتگان
بوادی بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرورست ازانجمله اطعامی است
که بسبب نزول سوره مبارک هل اتی شده و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بروجهی
مسطور است که حاصل معنی آن اینست که دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما
السلام را عارضه بیماری روی نموده بود عاقبت بدرد فراق آن دو یگانه آفاق مبتلا گشته
از حسرت کشان بزم قرب میبود جناب اقدس نبوی صلی الله علیه با جمعی از اصحاب بعیادت
ایشان رفته فرموده که یا ابا الحسن برای دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین ع
نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه آن روزه دارم
حضرت خیر النسا نیز بجهت آن دو فرزند عزیز نیز همان نذر کرد و جاریه ایشان که فضه نام داشت
جهت موافقت نمودند بطریق اقتدا به حضرت شاه اولیا نمودند و چون حضرت الهی از خزانه
کرم ناتوانی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت بغایت شربت
شفا و صحت نوشانید خواستند که به نذر خود وفا نمایند و بحجره طاهره از خوردنی چیزی نبود
که بآن افطار نمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی
که همسایه آنحضرت بود رفته گفت هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد
صلی الله علیه بثلاثة اصواع من شعیر خلاصه معنی آنکه آیا ترا رغبت هست که پاره پشم بمن
دهی که دختر محمد صلی الله علیه از برای تو بریسد و سه صاع جو باجرت او دهی شمعون گفت آری که بآن
آن پشم را و سه صاع جو تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین او را به حجره طاهره خیر النسا آورد و بعضی

چنین نقل کرده اند که آن جناب یکشب تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داده و
قدری جو باجرت گرفته بخانه آورد و بر سه قسمت تقسیم اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند
وحضرة خیر النسا روز اول ثلث آن جو را آرد نموده پنج قرص مهیا نمود چون شب شد
نماز شام گذارده میخواستند که افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل
بیت محمد صلی الله علیه من مسکینی ام از مساکین مرا طعام دهید تا خدا تعالی شما را از
موائد بهشت طعام دهد سرور اصفیا قرص جو خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت
نیز هر یک بآنجناب جسته قرصهای جو خود را بوی دادند و آنشب همه بی طعام ماندند
و بآب خالص افطار فرمودند و در روز دوم نیز حضرت خیر النسا بدستور پنج قرص مهیا
ساخته چون شب شد خواستند که افطار فرمایند آوازی شنیدند که یا اهل بیت
محمد یتیمی بر در سرای شماست و بیکس و درمانده و گرسنه است تواند بود که او را طعامی
دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت بهره مند گرداند و در روایت دیگر چنین است
که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله پدر من
در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدا تعالی شما را از مایده های بهشت طعام دهد
حضرة امیر المؤمنین ع دیگر باره قرص جو خود را باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز
متابعت کردند و آنشب نیز بآب خالص افطار نمودند و در روز سوم نیز بدستور آن
سیده دو سرا پنج قرص جو پخته چون شب شد خواستند که افطار فرمایند آوازی شنیدند
که من اسیری از اسیران محمدم و درینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدای
تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد حضرت شاه اولیا امیر المؤمنین علیه السلام قرص جو
خود را تصدق نمود حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را
بسایل عطا فرمودند و آنشب نیز بآب خالص افطار فرمودند القصه سه روز و سه شب
گرسنگی کشیده چیزی بغیر آب خالص نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا
و آن دو جگر بند زهرا دست دو فرزند دلبند خود را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه وآله فرمود

صلی الله علیه وآله رفتند و آن تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت
قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه را چشم مبارک بر ایشان افتاد
فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه واقع شده که چنین ضعیف و ناتوانند حضرة امیر المؤمنین
علیه السلام احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانهٔ فاطمه روان شد و چون بحجره
طاهره فاطمه علیها السلام درآمد حضرت فاطمهٔ زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود و از
شدت گرسنگی بپشت خمیده بود و بروایتی چشمان مبارکش بمغاک افتاده بود
چون حضرت رسالت پناه قرة العین خود را بدان حال دید فرمود و اغوثاه یا الله اهل
بیت محمد یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت
دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان
افکند و بگریست و میگفت انتم منذ ثلاث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل
مضمون آنکه شما سه شبانروز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام
پس حضرت جبرئیل ع نازل شده سورهٔ مبارکهٔ هل اتی در شان ایشان آورده بر متتبعان
کتب اوایل و اواخر ظاهر و روشنست که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان
امیر المؤمنین و اهل بیت علیهم السلام از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شک
و ریب در خاطر احدی مجال خلجان یابد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از همه
اخبار و آثار برمیدارند و با قلم رگ تعصب و مداد سیاه دلی نقطه شک بآنها میگذارند
و اهمال مینمایند که برای مطلب خود در امر ظاهری چنین قدح نمودن و بقصد اطفای نور
حق دهان بباد پیمائی گشودن بباد صرصر پف کردن بچراغ آفتاب پف کردن است
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره بیت
چراغی را که ایزد برفروزد ؛ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ؛ و لله در قائل الی
الام و حتی متی ؛ اعاتب فی حب هذا الفتی ؛ و هل زوجت فاطمة غیره ؛ و فی غیره
هل اتی هل اتی ؛ محقق نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او بسبب

ایثاری که نمودند منافات ندارد و با اینکه هر مؤمنی که از روی اخلاص این شیوه را
معمول و این طریقه را مسلوک دارد و نیز در مصداق این آیات داخل باشد از جمله حکایات
بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اینست که عالمیانرا در مایده جود
صلا میزند حکایت ایثاری است که بنابر بعضی از روایات سبب نزول کریمهٔ وَ
یُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست
و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بهیچ چیز فقیرم و در غیتم مرا طعامی بدهید جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دل ما را اندوهگین ساختی
بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که با نزدند و نماز
نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت ننمایند سوم عالمی که در میان
جاهلی باشد و ایشان تفقد احوال او نکنند و مسایل دینی از آن نپرسند چهارم اسیری که از
اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که مؤنت این مرد را کفایت کند تا
فردوس اعلی او را جای دهند خوان الله موائد فوائد دین اعنی حضرت امیرالمؤمنین هم برخاست
و دست آن سایل گرفته بحجرهٔ طاهره در آورد و بحضرت خیرالنسا گفت ای دختر رسول خدا در
کار این مهمان مکرمی کن حضرت سیدهٔ عالمیان فرمودند ای ابن عم اندک طعامی در خانه هست
و حسن و حسین نیز گرسنه اند و تو روزه داری و این طعام جهة یک کس را بیشتر کفایت نمیکند
فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیرالنسا او را پیش آورد آنجناب او را پیش مهمان گذاشتند
و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمانرا کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن
مراعی شیوه دلجوئی و فروزندهٔ چراغ کرم روی دست بچراغ دراز کرده که یعنی اصلاح میکنیم
او را فرونشاند فاطمه را گفت در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ
شود و خود لبهای مبارک بر هم میزد تا مهمان پندارد که آن نیز طعام میخورد بعد از اکل
چون چراغ آمد دیدند که طعام همچنان برجاست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ای درویش

برطعام

چرا طعام نمیخوردی گفت سیر شدم پس آنحضرت و فاطمه و امام حسن و امام حسین و فضه
و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز دیگر که آن قانون
مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آمد فرمود یا علی
دوش گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله خاموش کردن
چراغ و طعام نخوردن و برکت یافتن طعام جمله را با امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت فرمود
آنحضرت فرمودند که یا رسول الله که شما را اعلام گردانید فرمود جبرئیل علیه السلام نزد من آمد
و اظهار اینمعنی کرده این آیه آورد وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ آیه دیگر
در سورهٔ حشر است و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگرانرا
بر خود اگر چه خود فقیر و محتاج اند و تتمه آن اینست که وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی ازین دو صفت که نفس شوم
داعی بر آنهاست و فرمان نفس نبرد و مقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آن گروه ایشانند
رستگاران و فیروزی یافتگان اند دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام
آن امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم ناگردانیدن سایلان تا چه مرتبه بوده و از
محروم گردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است در
رکوع که سبب نزول آیهٔ کریمهٔ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ
وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ گردیده و اخبار و آثار در آن بر چند گونه وارد است و از آن
جمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمه الله علیه حدیثی ذکر نموده
که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله باین دو گوش و اگر نه کر شوند
و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور گردند که میفرمود که عَلِيٌّ قَائِدُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ الْكَفَرَةِ
مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ آگاه باشید که چو میگویم براستی که من روزی از روزها
با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گذاردم سایلی در مسجد سؤال کرد هیچکس چیزی بوی نداد
و سایل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ فی مَسْجِدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی

علیه وآله وَلَم یُعْطِنی اَحَدٌ شَیْئاً یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم
هیچکس بمن چیزی نداد و حضرت امیر المؤمنین ع در رکوع بود و باشاره انگشت کوچک
دست راست خود نمود و طریقهٔ آنحضرت آن بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد
پس سائل رو بسوی وی آمده انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب نبوی آنرا مشاهده
فرمودند پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت
اَللّٰهُمَّ اِنَّ اَخِی مُوسیٰ سَئَلَکَ فَقَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی اَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً
مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَاجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخِی اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی وَ
اَشْرِکْهُ فِی اَمْرِی وَاَنْزَلْتَ عَلَیْهِ قُرْآناً نَاطِقاً سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِاَخِیکَ وَنَجْعَلُ لَکُمَا
سُلْطَاناً فَلَا یَصِلُونَ اِلَیْکُمَا اَللّٰهُمَّ اَنَا مُحَمَّدٌ صَفِیُّکَ نَبِیُّکَ فَاشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی اَمْرِی
وَاجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ اَهْلِی عَلِیّاً اَخِی اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی ملخص معنی آنکه الها بدرستی که برادر
من موسی از تو درخواست کرده و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله
فراخ کن که متحمل وحی توانم شد و از هر سختی و تنگ نترسم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ
رسالتست وبگشای گره و گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادرم
هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من وقوی گردان بوی پشت مرا
وشریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی براو که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی
بیفزائیم قوت ترا به برادر تو وبدهیم شما را غلبه و تسلط بر اعادی پس نرسند ایشان از شما یعنی
بر شما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الها بدرستی که من محمد برگزیده تو و پیغمبر
توام پس گشاده گردان سینه مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان و قوی کن باو پشت
مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو استدعا نمود من نیز استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا
قسم که آنحضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل ع نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان
اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ
رَاکِعُونَ واین آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست و غیر این نیست که صاحب

اختیار

اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او و مؤمنانی که بر پای میدارند نماز را و میدهند
زکوات را در حالتی که در رکوع اند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهُ در امالی از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل
آن اینست که جمعی از یهود که از جملهٔ ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین
و ابن صوریا شرف اسلام دریافته بخدمت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله آمدند پس
گفتند یا نبی الله موسی علیه السلام وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی ورا وصی و جانشین خود کرد
وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که اِنَّمَا
وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ
رَاکِعُونَ جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند برخیزید پس برخواستند و بمسجد آمدند
سائلی از مسجد بیرون آمد حضرت فرمود ای سائل آیا کسی بتو چیزی عطا کرد گفت آری این
انگشتری را فرمود که عطا کرد گفت آن مردی که نماز میگذارد فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت
در حالت رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد همه تکبیر گفتند پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمودند که علی ابن ابیطالب بعد از من ولی شماست گفتند رَضِینَا بِاللّٰهِ رَبّاً وَبِالْاِسْلَامِ دِیناً
وَبِمُحَمَّدٍ نَبِیّاً وَبِعَلِیِّ ابْنِ اَبِیطَالِبٍ وَلِیّاً ملخص مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت
الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و به نبوت محمد صلی الله علیه و بولایت علی ابن ابیطالب ع
پس خدا تعالی این آیه را فرو فرستاد وَمَنْ یَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ
هُمُ الْغَالِبُونَ پس خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار گزیده اند خدا و رسول او را و
مؤمنانی که در رکوع زکوات میدهند علی ابن ابیطالب را ایشان لشکر خدا اند و لشکر
خدا تعالی ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از جمله آنکه عمر بن خطاب لعین روایت کرده که
وَاللّٰهِ لَقَدْ تَصَدَّقْتُ بِاَرْبَعِینَ خَاتَماً وَاَنَا رَاکِعٌ لِیَنْزِلَ فِیَّ مَا نَزَلَ فِی عَلِیِّ ابْنِ اَبِیطَالِبٍ فَمَا نَزَلَ
یعنی بخدا سوگند که من چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی ابن ابیطالب ع
نازل شده در حق من نیز نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که آن

جود و سخای علی مرتضی علیه السلام بسائل در رکوع تصدق داد یاقوت سرخی بود که بوزن
پنج مثقال بود و قیمت آن مثل خراج شام بود که ششصد خروار نقره و چهار خروار
طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار غیر فرار و برق خرمن
حیات کفار و انگار آن بی دین نابکار را بقتل رسانید او را از انگشت او بیرون کرد
بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آورد حضرت خاتم النبیین آن خاتم را
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع و حدیثی منوط که
ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب الکلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت
امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده بر وجهی مذکورست که حاصل
آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه افضل الصلوة نماز ظهر میگذارد و دو رکعت نماز گذارده
در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریباً
صد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده و از برای آنحضرت
نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللهِ وَ مَنْ هُوَ اَوْلی
بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای کسی که سزاوارتر و صاحب اختیار
تری در امور مؤمنین از خود شان تصدق کن بر مسکینی امیر المؤمنین علیه السلام حله را از دوش برداشت
بنزد سائل انداخت و اشاره فرمود که بردار پس الله تعالی این آیه فرو فرستاد و در آن حدیث
این مضمون نیز مذکورست که مراد از اَلَّذینَ آمَنُوا علی و اولاد طاهرین او اند علیهم السلام که چون
برتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی که از آنحضرت سؤال نمود
از ملایکه بود و همچنین کسی که از اولاد او سؤال خواهند کرد از ملایکه خواهد بود پس بنابرین ایراد
بیضاوی و بعضی از اهل عناد که گفته اند لفظ جمع در اَلَّذینَ آمَنُوا منافات دارد با آنکه مراد از آن
علی ابن ابیطالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد
دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را راه و رسم مردمی می آموزد و ظلمت کده
خاطر اهل بخل چراغ رغبت دلجوئی فقیران می افروزد حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره

چون

چون دلو و رسنی نداشت عمامه از سر برگرفته کاسه چوبینی که داشت بر آن بسته
از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود
که اِنّی قَدْ شَکَرْتُ لَهُ سَعْیَهُ وَ غَفَرْتُ لَهُ ذَنْبَهُ لِشَفَقَتِهِ عَلی خَلْقی یعنی بدرستی که من
بتحقیق سعی آن مرد را شکور گردانیدم و گناه آنرا آمرزیدم از جهت شفقت و دلنوازی
که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر به آنمرد رسید از گناهان توبه کرد و آب توفیق
پاکدامنی خود را برشحه آب پشیمانی از چاه سیاه دامانی و آمال بر آورد رَزَقَنَا اللهُ تَوْبَةً
تمحی وَ التَّوْفیقَ لِما یُحِبُّ وَ یَرْضی بدانکه اهل دنیای شوم را غیر آنچه مرقوم گردیده
مصارف دیگر است و لیکن چون فکر پریشان بر در سرانجام این کتاب شغل بسیاری بر گردن
افتاده است درین مطلب بیش ازین ایراد جزئیات آنها یکیک تعلیم دادن
مقدور نیست و جهت طلبی طرق آن ارباب همم را تقاضای صفت جود و کرم کافیست
و مخفی نماند که چندین شیوه است که رعایت آنها آب و رنگ حسن بیفزاید و شاهد
این صفت حمیده در زیور آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر بنماید نخستین آنکه در بذل جود
اهلیت و استحقاق طرف را منظور دارد تخم احسان در شوره زار احوال نااهلان ضایع
نسازد و از برودت کرمهای بیموقع و بخششهای بیحاصل نخل بلندی بلکه در نظر حقیقت شناس
هردو از یک گوهر باشند و اگر آن بخل از حرص و شره است این خود از حماقت و سفاهت
اگر آن از کران جانی است این از سبک عقلی و نادانی است چه ظاهر است که با وجود
بینوایان عو سطریق نوازش با صاحبان ملک و کرور جستن با تشنگی گشتگان آب بدریا
بستن است و با وجود دندان شکسته اهل عطا به منعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو
مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن است و مراد از اهلیت و استحقاق مذکوره همین غربت و پریشانی
نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی و ترکی منظور داشته
از انجهت و یا شمول عطایا و جود خود سازند شرار خلق را بر اهل سعد و فساق را بر صلحای پرهیزکار
تقدیم نکنند و بی هنران را بر اهل هنر و نادانان را بر مردم دانا رجحان ندهند و رعایت مفلسان

را از سنعان ضرورتر شمارند و در دستگیری ضعفا پیش از اقویا قدم اهتمام فرا نهند
الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش که از روی رؤیت و مبنی بر شایستگی و اهلیت
باشد نه برای محض اظهار گذشتگی و ابهام همت چنانکه شیوه سفیهان بی پروا
و قاعده دنی طبعان سخن نماست که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو میسازند
و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بفواحش و امردان کردن بدعوی همت می افرازند
و نمیدانند که آن نه همت و ریزش بلکه خاک ملامت بر فرق خود ریختن است و از
قبیل زر بر رود ارس و دجله بغداد ریختن است و در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله
علیهم مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده از آن جمله در کافی مذکور است که حضرت
ابی عبد الله علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت ان
تعلم اشقی هو ام سعید فانظر جوده و معروفه الی من یضعه فان کان الی من هو
اهله فاعلم انه الی خیر و ان کان یضعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر
حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی مرد را بدانی که شقی است یا سعادتمند ببین که
بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسی میکند که شایسته آن است پس بدانکه وی روی بسوی
خیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادت است و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بنا اهلش
میکند پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست دیگر از جمله شیوه های کریم
را التزام آن ضرورست آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمندی مشاهده
و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال دردمندی مشاهده و ملاحظه نماید در چاره
درد او چابکی نماید و نگذارد که وی از غایت اضطرار لب باظهار بعرض حال کشاید چه بعد از اظهار
طلب آنچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن دلکش متین با وجود
از احادیث ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین از آن جمله حدیثی که در کتاب زکوات کافی
از سر حلقه کرام ابی عبد الله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته
بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یمثل بین الیأس

والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک و قلبه یرجف
و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة ام بفرح خلاصه معنی
بحسب ظاهر اینکه احسان آنست که پیش از سؤال کرده شده اما بعد از سؤال چنین نیست
که آن عوض آبروی سائل خواهد بود که برای تو بذل کرده و چه سؤال بخشیدن آبروست
بلکه آنکسی که آن کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد و متردد است
میان ناامیدی و امیدواری و نمیداند حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را
جزم میکند و پیش تو می آید در حالی که دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش تغیر
میکرد و نمیداند که از نزد تو دیگر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه اینهمه سختی کشیده
و تلخی چشیده اگر حاجتش بر آری احسان خواهد بود و در همان کتاب از آن جناب علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین ع پنج وسق که هر وسقی
شصت صاع باشد از خرمای نغلیفه که موضعیست در مدینه برای مردی فرستادند آن مرد از
جمله کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشتند
یعنی محتاج و پریشان و در عرضه رعایت آن غمخوار درویشان بود اما از آن جناب
و غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواست و او را یک وسق
خرما بس بود امیر المؤمنین ع فرمودند که لا کثر الله فی المؤمنین مثلک یعنی خدا تعالی مثل ترا
کسان در میان مؤمنان بسیار نکند من عطا مینمایم و تو بخل میکنی لله انت این کلامیست
که بتقدیر لله انت است یعنی برای خدا تعالی این کار بکن هرگاه من عطا نمایم مگر کسی را
که امیدی بمن میدارد پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال دهم پس نخواهم داد بوی مگر قیمت
آن چیزی را که از آن گرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آبروی او نمیشود که از او گرفته ام بیان
این آنکه او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من سبب تأخیر
و اهمال در عطا او را بآن داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود را در پیش من بریزد
آن روئی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من داده است

بر خاک میمالد پس کسی که با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان
اوست با خدای عز و جل راست نگفته خواهد بود و در دعائی که برای برادر مسلمان میکند
آنجا که بزبان برای و تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود بر او بخل مینماید توضیح آنکه این
بنده در دعای خیر میگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ پس هرگاه برای مؤمنین
و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که گفتار
این کند و کردار آنرا محقق نسازد بی انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود ای اصل
هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آن جایها بجهت برادر دینی خود بدعا از خدای خواهد چرا
قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار آنست با وی مضایقه نماید تا از
شدت فاقه و بقوت اضطرار نقش صوری از دیبج حوصله اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک
مذلت ریزد آنگاه هرگونه احسان و رعایتی که درباره او شود بهای آن گوهر بی قیمت که از
کیسه وی رفته نخواهد شد و بعد از آنکه رستم مروت روز احتیاج سهراب غیرت مردیش
انداخته و به خنجر جان ستان زبان اظهار جگرگاه طاقتش چاک ساخته با چندین تردد و اندیشه
که نزد لایق مردم سخاوت پیشه است بذل و عطا بوی نوش چو آدمی را شرم می آید که حاجت
دارو پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیات
چه آدمی را شرم می آید که حاجت سائل را برنیاورد و دست رد بر سینه امیدش گذارد پس
عاقبت گذاری وی بتقاضای شرم و محصل آن زنم خواهد بود و شایبه از جبر و اکراه خواهد داشت
و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن
میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دست برد و غارت بر سر قبیله حاتم
طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود را در دست و با قوم خود بر ایشان حمله نمود قبیله
طی با حاتم که در میان ایشان بسخا علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بجنگ سخت
روی عزم درست فوج ایشان نهادند هم شکستند حاتم از پی ایشان بتاخت بزرگ ایشان
او را شناخت رو به تغافل نه گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه

خود در پیش او انداخت آنمرد نیزه برگرفته برفت قوم در اسباب با وی عتاب نمودند
که ای سفیه چرا چنین کردی اگر آن نیزه را بهم داشته رو بما میگذاشت و همه را هلاک
میساخت چه میکردیم حاتم گفت آری چنین است من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر
هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید نیزه خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت
یعنی مرا شرم می آید که چیزی کسی از من طلب کند و منهم دست رد بر سؤال او نهم دیگر از
جمله محاسنات جود و کرم آنست که چون به فقیری بی چیزی یا بیمار عزیزی قصد رفع نیازی نماید
و دانه عطا نقش را از گریه طفل احتیاج بنوائی شیر عطا در پستان همت بجوش آورد و بجوی
که آنوجه را با وی واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی
نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل نماید و اگر از
گرفتن صدقه عارش آید صدقه را بهدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن بدست
استنکاف نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بر آن گران باشد
در خلوتی با وی رساند و برین قیاس از هر گونه امری که متضمن شکست او باشد احتراز
لازم دانسته از حرکاتی ناپسندیده آن بیچاره دردمند را از جان سیر و از زندگی بیزار
نسازد و از گرمیهای بی رد او باد آتش رنگ خجلت و عرق انفعال نفشاند چه درد خفت
و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی و اثر ذلت بر چهره سائلی دیدن خلاف
شیوه جوانمردی است از قدوه اهل کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب
امیرالمؤمنین ع مذکور است که کسی که جهت طلب حاجتی نزد وی آمد فرمود اُکْتُبْهَا عَلَی الْاَرْضِ
فَاِنِّی اَکْرَهُ اَنْ اَرٰی ذُلَّ السُّؤَالِ فِی وَجْهِ السَّائِلِ یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدرستیکه
مرا خوش نمی آید که اثر خواری طلب در روی سائل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقول است
آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیرالمؤمنین ع مرا حاجتی روی داده فرمودند
فَرَأَیْتَنِی لَهَا اَهْلًا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیرالمؤمنین فرمودند
خدای ترا از قبل من جزای خیر دهد و بعد از آن برخواسته بسوی چراغ رفت و خاموش

کرده نشست و بعد از آن فرمود که چراغ را برای آن خاموش کردم که ذل حاجت ترا در
روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که الحوائج
اَمانَةٌ مِنَ اللهِ فی صُدُورِ العِبادِ فَمَن کَتَمَها کُتِبَت لَهُ عِبادَةٌ وَمَن اَفشاها کانَ حَقّاً
عَلی مَن سَمِعَها اَن یُعینَهُ یعنی حاجتها امانت از خدای تعالی در سینه‌های
بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که او را آشکار
سازد لازم است بر کسی که آنرا شنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت
و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست روایتی که محصل و مجمل و مفصل مضمون آن اینست
که در مجلس ابی الحسن الرضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیار جمع گشته از آن
حضرت سؤال حلال و حرام میکردیم ناگاه مردی بسیار بلند قامت گندم گونی داخل
گشته گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردیم از دوستی تو و از دوستی آبا و اجداد
تو علیهم السلام و از حج برگشته‌ام و خرجی من مفقود گردیده و آنقدر ندارم که مرا بیک
منزل برساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر خود روانه سازی باز یعنی خرجی
بمن عطا کن که ساز و برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدایتعالی بمن مال و مکنتی
داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن میدهی از جانب تو آنرا تصدق میکنم که من
موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین آنحضرت فرمود بنشین آنحضرت
فرمودند پس خدایتعالی ترا رحمت کند پس توجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد
تا پراکنده شدند و آن مرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمودند أتأذنون
اِلَی الدُّخُولِ رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قَدَّمَ اللهُ اَمرَکَ یعنی
خدایتعالی کار ترا مقدم دارد بهانا اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری
مبنی بر رعایت مهمانداری بوده با وی گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شد
و ساعتی بود و بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون
کرد و گفت اَینَ الخُراسانی یعنی آن مرد خراسانی کجاست گفتم منم فرمود بگیر این دویست دینار را

واستعانت

و استعانت نمای بآن در مؤنت و نفقهٔ خود کن و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا
تصدق مکن یعنی این را نه برای آن دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانچه
خود استدعا مینمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آنحضرت
بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و روی خود را از آن
پوشیدی فرمود مَخافَةَ اَن اَری ذُلَّ السُّؤالِ فی وَجهِهِ لِقَضائی حاجَتَهُ مراد بهان اینست که چون
طلبی کرده و حاجت آنرا برآوردم و اگر مرا میدید او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از آنجهة
روی خود را پوشیدم مبادا که اثر ذلت در روی او به بینم دیگر از جمله آنچه میباید که اهل کرم
رعایت آنرا بر خود لازم داشته آنست که چون بتوفیق بذل و عطای مؤید و بسعادت حاجت
گذاری درماندهٔ بینوائی مستسعد گردند آنرا در دفتر حسنات ثبت دانسته از صفحهٔ خاطر محو سازند
و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند و دما
که بکان خود برداشته‌اند هر لحظه‌اش از تذکره آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره را که با عفاف
خویش حیات داده‌اند سرزنش به تیغ جان ستان وضع منت نکشند چنانکه شیوهٔ لئیم کیشان
دادو دهش و بیخودستگان نام سخا بخشش وجود است که اگر خار رنجی از پای درویشی برآرند
صد خار غم در دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر درویشی بردارند کوه منت بجای او
میگذارند کف نانی بگرسنه میدهند که از زندگیش سیر شود و دم آبی بر لب تشنه تر نکنند که در آتش
انفعالش بگدازند در شربت شیرینی عطایشان الماس جگر گداز منت سوده و حلوای چرب و نرمی
نوالشان بزهر جانگداز لطمها آلوده ندانسته این ابلهان راه و رسم عطا و خوان آنچنانکه
قانون سخا در اخبار و آثار ائمهٔ اطهار بسیار است از آنجمله در کافی از سرور عالم اعنی جناب رسالتمآب
نبوی صلی الله علیه مرویست که اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَتَعالی اَکرَهَ لِی سِتَّةَ خِصالٍ وَکَرِهتُها لِلاَوصِیاءِ
مِن وُلدی وَاَتباعِهِم مِن بَعدی مِنها المَنُّ بَعدَ الصَّدَقَةِ یعنی بدرستی که خدایتعالی مکروه ساخته
برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته‌ام برای اوصیا از فرزندان خود و برای پیروان
ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است در مجموعهٔ ورام هم از سید انام صلی الله

علیه و آله ماثورست که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله عمله و
ثبت له وزره ولم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مومن خود نیکی کند و منت نهد
خدا تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر وی بگیرد و سعی او را پسندیده و نپذیرد
بعد از آن آنحضرة فرمودند یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و المغتاب
و القتات حاصل معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که حرام کرده ایم بهشت را برای کسی که منت بر
مردم بسیار گذارد و کسی که بصفت بخل موسوم باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در مالک کتاب
هم از آن جناب صلی الله علیه و آله منقولست لا تحقروا شیئا من الشر و ان صغر فی اعینکم
و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند
در نظرهای شما کوچک و کم باشد آنرا کم و حقیر مدانید و خیری که از شما سر زند هر چند در نظر شما
بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرة امیر المومنین است علیه السلام
که ایاک و المن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه بپرهیز کن از اینکه چون
احسانی در حق کسی کنی بر وی منت گذاری که منت بر آن گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن
خراب و باطل میکند نیکوئی را بالجمله صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و خلق
مذموم است چه اگر منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل رضای الهی بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث
بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته همت بر تحصیل شهرت گماشته و ذکر آن در
مجالس و محافل و در نظرها بیموقع میسازد و طشت تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس
بر هر تقدیر اولی آنست که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زنده و آن جنس عالی را
در بازار صاحب کمالی بیاد دستمال زبان هرزه نالی تلف نکنند اگر عقل حاکم و قاضی باشد میتوان اثبات
نمود که حق مقام اینست که اینجا ممنون درویشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان گذارند
از جهت که اگر درویشان قبول عطا ننمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود و ادراک سعادت
داون و بخشیدن نتوانند نمود **مولفه** ز احتیاج سفله ز اهم سخا کرده بلند بر کریمان پیشوایان را چه منتها گذاشت

این
شاهد دعوی کلام صدق نظام و المبانی حضرت مرتضی است علیه الصلوة و السلام مَن
قَبِلَ عَطاکَ فَقَد اَعانَکَ علی الکَرَمِ یعنی کسی که عطای تو پذیرفت پس بتحقیق که مدد
و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سائلان چه نیکو مردمان اند که صدقات
اینکس که ذخیره فردا و توشه عقبی است بر گرفته پیشتر بعالم بقا میبرند **دیگر از جمله لوازم
اسخیا آنست** که چون وعده عطا بدرویشی کنند اما برای ضرورتی حاجت گذاری
برادر دینی خود را بروز دیگر نیفکنند اهمال و تاخیر در آن جایز ندانسته بزودی ذمت
خود را از دین وفای آن رها نموده چشم امید آن مراد را که بر حصول مراد دیاه کرده در راه
انتظار سفید نکرده اند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مرور تاخیر و اهمال تاخ بخشش
را چرکن و کاسد میسازند و از کلمات بابرکات حضرت امیر المومنین علیه السلام است که
کثرة التعلل آیة البخل یعنی در کار عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان
بخل است عرب گوید وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعده
کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن می پوید و وعده لئیم در عقده تعویق و تاخیر است
و هر روز جهة آن وعده دروغ و عذری میگوید یکی از شعرای عرب گفته فان تجمع الآفات
فالبخل شرها و شر من البخل المواعید و المطل یعنی اگر همه مرضها و آفتها جمع شوند مرض
بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعده کردن و هر روز بروز دیگر انداختن است
و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر بان لا
یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد بخششی کند از جانب راست و
چپ او دو شیطانند پس میباید که پیش دستی کند و او را زود بعمل آورد که مبادا آن
دو شیطان از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از حضرت فخر الساجدین علی بن الحسین
زین العابدین علیه السلام مرویست که انی لابادر الی قضاء حاجة عدوی خوف ان
یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت و پیش دستی میکنم برا

بهر روا کردن حاجت دشمن خود از جهت که بترسم که دیگری آنرا روا کند یا وی از آن
مستغنی گردد و هرگاه تعجیل در قضا حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا به آن دیگری سبقت
گیرد و آن فضیلت از اینکس فوت گردد حاجت گذاری برادران مؤمن دینی و دوستان
یقینی چگونه خواهد بود خصوصاً وقتی که وعده نیز شده باشد **مجلس سیزدهم در مذمت
صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان جابر
غلبه شهوات نفسانیست** پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت کردن کاریست بیجا و بمعنی
حاکم عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده اند
که اِنَّ اللّٰهَ لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست
که آدمی بر خود میکند یعنی ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی بدیگری ننماید و اما ظلمی که دست از آن
نخواهند برداشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد درین
مقام قسم اخیر از اقسام ثلاثه ظلم است و درین مجمع انجمن قلم موعظت شیم را روی سخن
با چند طایفه است **طایفه اول** پادشاه و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق خلایق سایه
افکنند بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین به آب طلای بیغش سخنان دلکش آگاهی
دین نگار و در پایه سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار زبان بیان خامه راست
گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم
سلطانه بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی
بنیاد نهاد و معمور و یا آن بیدای و نا پیدای عدم را با آیین مصلحت بنیان بمحفلی سوار و دو اسبه
امر کن رانده هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلی جای داد و جهت هر صنفی مرتبتی معین نمود و هر
جماعتی را نشر کرامت فرموده فرقه خاکیان در جانب سفل این بلد ساکن گردیدند و زمره افلاکیان
در محله بالا مقام گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از
حیثیتی با متوطنین علوی آشنا و مخلوط بوده و در محله مرتبه توسط سکنی نمودند و این طایفه را که چه
حیاتشان از نار و نور و شهوات یافته و تار حیاتشان برشته طول آمال پیوسته است چون … دیگ

طمع از پختن خیال خام به آتش حرص و آز در غلیان و ظرف آرزوهای دور و دراز در گریبان
جان پیدا شد و این معنی هر یکیرا در تحصیل مراد با ارتکاب صد گونه فساد داعی و در تفریقشان از
منهج مستقیم عدل و انصاف ساعی است و از جهت فقرا را بر بال عجزه چشم طمع باز و آویزان
بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میکردند و ناچار است از سر کرده مطاعی و فرمان لازم الاتباعی
که در خطره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفره عدالت گستریش از نعمت آسودگی
بهره مند و محظوظ باشند بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق
هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی
را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار نگاهبان
اهل روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان کوتاه احوال رویشان را بناخن ستم
خراشند و زور بازوی توانایی اهل فساد گلبن جمعیت مردم نامراد را به تیشه بیداد در هم
نتراشند و هرگاه این طایفه علیه از جانب مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی
عرض و مال اهل عالم معین گشته اند که خلایق همه را از این جهت بشرف خطاب ظل الهی نوازند
باشند سزاوار و لایق آنست که همواره با احتیاط تمام و لوازم این امر خطیر قیام نموده که
بنسقی حراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند
و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان
گلشن جانفزای آیات و اخبار را که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته باغ نظر
دیده تامل گردانند گاه از گشت زار چهار باغ چهار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت
چیده در پایچه خاطر پاک را گلریزان کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای
گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامان دل از چیدن خارستان
هوسهای بیحاصل در کنار زنده رود گذشتن ایام سلاطین با چشم بینا از اندیشه ملاهی و مناهی
طهارت دهند و از سراسر خیابان احوال سلسله پایمال قدم در قصر جهان نمای دوربینی و عاقبت
اندیشی نهند به تیشه اندیشه کمال کار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند

وبه اره کنکرهٔ ایوان مداین نخل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج را از پای آرند
وباستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غور رسی داد خواهان نمایند
واز شور مرغان خوش الحان اقلام مخمولان دیدهٔ دلرا از خواب شیرین بیخبری اوضاع
جهان برکشایند و چون این فواید اخبار و آثار مذکوره که هریک افسر سربلندی شهریاران
هرکشور درة التاج وورشب دلج سیاه مستی بادهٔ غرور خسروان اعصار و دهور را سراج
دلاج میتواند بود در خزاین کتب معتبرهٔ سلف پراکنده است واین طبقهٔ علیه را دماغ و
فرصت وفا بجستجو وتتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابرین باید که خرده دان به
انجام خدمت مذکوره از دل وجان قیام نموده هر در سیرابی را از درج کتابی وهر ثمین گوهر
را از مخزن دفتری بدست تتبع برآورده واز بتیهٔ نقشکی برآورده در سمین انطباق اوراق
مجتمع گرداند و بسرکاری توفیق حضرت باری عز اسمه استاد زرکر خرد در حسن بیان با جت
خامهٔ دو زبان درنگین دان خاطر حق پذیر خسروان گردون سریر نشاند و چون جواهر عالی
ولآلی از عیب خالی آیات واخبار مذکوره را که متمکن این مسند عالی را شایب وجالبت
بر دو گونه دانست ان آنست که این مطلب را بدو فصل مرتب سازد و در هر فصلی ذکر نوعی بپردازد

فصل اول در فضیلت عدالت وبیان فواید دنیویه واخرویه قال الله تبارک و تعالی فی سورة
النحل وعز من قایل إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق
را از شغل وعملی که دارند ناچار است از مربی ومعلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل برایشان
روشن و بدستیاری عصای تعلیمش در آن وادی چاه و راه از هم مبین گردد و چندانکه آن
عمل عظیم تر احتیاج معلم ومرشد بیشتر خواهد بود و پیدا ظاهر است که هیچ کاری عظیم تر و
دشوارتر از پادشاهی نیست که انتظام امور خلقی بآن منوط و استقرار احوال عالمی بران
مربوط است مباشر این امر عظیم سربلندی بشرف این دیهیم بزیر بار جهانی رشد و سداد
و فساد هر کشوری بر گردن گرفته فلکی گرانبار ثقلی بند غرامت بروشت و دانه اگر از خرمن

بی برگی

بی برگی کشند شکایت از زوری که اقویا بر ضعفا روا داشته و دراز دستی
ظالمان را بر مظلومان از کوتاهی فرو نشانند که شاخی از درخت بی برگی شکسته نیک تیزی
دیوان است و هر کس آب جویبار از نباغ بینوایی نخورد از عدم اجرای فرمان او داشته هر شاخی
تیره روانی که روزش نه بر خوشی گذرد و در ابنا خوشی باو نمانید وهر رعیت سیاه زبانی که در
وسعت روزی بر رویش بسته گردد بدهان بد دعایی وی گشاید **لموالله** مارعیت را دلیل
شاه می پنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است و هرگاه اعمال دنیه
واشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استاد ومعلم صورت نگیرد کاری باین
صعوبت و شغلی چنین بی ارشاد و مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت
جناب سبحانی از غایت شفقت ومهربانی درین آیهٔ شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین
گشته و بلفافهٔ زبان بیان مخبر صادق که کریمهٔ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ بر صدق آن
ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون واعصار وفرماندهان قری و امصار
دستور العملی چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانی و سوابغ الوئیه کشورستانی است
لشکرکش مکارم اخلاق است و آسایش بخش متوطنین آفاق ثمر شجر حسن ثبات و بقا
نخلهای دعا ضابطهٔ دقایق امور پادشاهی است و واسطهٔ آشنایی درگاه الهی از جهت
جمعات خطبات بر منابر تلاوت این آیهٔ شریفه رطب اللسان گشته رواج نفایح آن را
بمشام جان حاضران میرسانند و الله تعالی درین آیه به صفت امر نموده که جامع بسی حسنات
واز سه خلت نهی فرموده که شامل بسی سیآت است اما مامورات اول عدالت و آن بموقع کردن
کارهاست عموماً چنانکه از مصدر این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان خلق هرچند که یکی از
ایشان اینکس خود باشد مثلا چون میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله یا منازعه روی
دهد پا از سد شرع وحد نفس الامر بیرون افکند و جانب خود یا احدی را از متخاصمین
رشوتی یا آشنایی و شبهتی منظور ندارد و میزان خلق را پشت گرداینده بحق داند و
بهای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن نکرده جهت درست کردن اسباب عیش

بادلهای شکسته درنیفتد و در برآوردن مراد نفس انکسار ادا نماید که الهی بشکوه خود
نفرستد بناخن هوس دیدن ساده رویان سینه اهل هوس را ریش نسازد و به آرزوی گرفتن
سر زلف سلسله مویان طرهٔ خاطر اصحاب ننگ نام را به پیچ و تاب نیندازد به شکر شیرینی
آرزو کام زنمکی ناکامی را مرهم تلخ نگرداند و به دوشاب عملی هوسهای بیچاره هر نفس پنجرکی نرنج
و دلهای در خون نشسته را کز لک شراب غرور نشاید و سینه پر فغان هر خسته را قانون
مجلس خود نه پندارد و هوا نفی طول امل را بجهد اداج نمان کند و کژدم قلم دم علم کرده را که بر جان
جان مردم نیفکند مجملا در هر باب آنچه برخود می پسندد بر دیگری نیز نپسندد و پیوسته حساب
خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ کسی را در دل کسی نگذارد دوم از جمله مامورات
احسان است یعنی با خلق نیکوئی نمودن و به بیان مساک گره حوایج از رشته کار این و آن
گشودن مراهم مراحم بر جراحات دلخستگان بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجت گزاری
گوش بر زنگ قافله عرض مطلب نشستن بمومیائی دل آسائی شکسته بندی دلهای شکسته
سنگ جفا کردن و به تریاق فاروق اشفاق سموم غموم را از عروق مار گزیدگان نوائب
روزگار بر آوردن و آستین کینه ز دار ان چهره احوال قرضداران عرق انفعال تر ضعیفان پاک
نمودن و به یانجی بذل و عطا دست تشویش را از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه نمودن
و برین قیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود در ضمن داخل لفظ احسان
و در اشتمال است سوم ایتاء ذی القربی یعنی با اقوام و خویشان خود عطا نمودن و از نوال
خوان وسعت احوال خود ایشانرا بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه در عموم احسان
داخل بود ولیکن جناب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص آنرا نیز علاحده ذکر فرموده است و در حدیثی
وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله که حق سبحانه و تعالی در
کریمه فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی برای ایشان بر بندگان خمس مفروض ساخته است
واما منهیات اول فحشاء و آن عبارتست از عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد گذرانند
و بعضی گفته اند که مراد از آن زناست و نیز گفته اند که هر معصیتی است که قوت شهواتی باعث محرک

ارتکاب

ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار
و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از آن عملیست که در آئین اسلام از آن شناسند و جایز
نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب
و امثال آنها سوم بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق و تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس
گفته که مراد از بغی ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و
مرحمت و ملاطفت در مقام تاکید و با تشان آنها ترغیب نموده ارشاد فرموده که یعظکم لعلکم تذکرون
یعنی بدرستی پند میدهد شما را خدا تعالی که شاید شما متذکر گردید و پند گیرید به مامورات
قیام و از منهیات اجتناب نمائید و از احادیث و اخباری که از قایدان طریق آگاهی و صاحبان
مسند خلافت الهی اعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله
علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان فرمانفرما بشیوه خجسته عدل و داد ماثور شده در
کتب معتبره مضبوط و مذکور است و بسیار است و از آنجمله قدری که باید و شاید بردوش قوت
حافظه و طبع مبارک شان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از جمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یکساعت عدل نمودن
بهتر از عبادت هفتاد ساله و نیز از انسرور در خبرست که من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر له ما جنا
یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لولو
سیر آب از قلزم عرفان آنجناب ماخوذست که هفت کس اند که در روز قیامت خدا تعالی ایشانرا
در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل است
و از جمله بشارتی که تاید منبع هدایت و والی کشور ولایت حضرة امیر المومنین ع سلاطین
عدالت آئین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرمان فرمایان به آزادی ادراک آن
برافراخته اینست که لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل والرجل
المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف
و مردی که بشیوه آن نیکوئی معروف باشد از روضة الانوار حقایق حضرت امام جعفر صادق ع

منقولست که کفارهٔ پادشاهان آنست که تیمار و غمخواری رعیت کنند و پادشاهان
عادل و بازرگان راستگوی و دولت پیشه و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده
باشد بی‌حساب بهشت روند گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف
خانهٔ خدای بوسه بر کردن خاطرش گردیدی و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران
حرم دانه‌چینی فیض عظیم و زمزم همیشه طلبیدی احرام سفر حجاز دل [?] از لباس
آرام عریان ساخته و ناقهٔ عزمش بحدی اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب
سفر پیش انداخته بود تا آنگاه که ارکان دولت برین مطلع بعرض رسانیدند که یکی از
شروط حج امنیت راهست و سلاطین را دشمن بسیار و اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند
تهیهٔ اسباب آن متعذر است و اگر با اندک مردی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز
پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن جان برجا باشد این بر پا باشد
وقتی که سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار دور رود از غیبت خورشید وجود آنحضرت
مملکت مستور گردد و ظلمت ظلم و خلاف جهان گیرد و ارکان پاسبان ملک خلل پذیر
میگردد سلطان گفت که چون این سفر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند درین ولایت
درویشیست که سالها حاجی و محرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید که ببذل
مال ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت درویش شتافته و فیض آن پادشاه
کشور تجرید دریافته اظهار مطلب خود نمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم
سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که دران راه زده‌ام بتمام دنیا سلطان
گفت از دنیا بیش از قدری با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه
میسر شود درویش گفت آسانست ساعتی که کار بیچاره سازی و در دیوان دادخواهی [عدالت]
پردازی ثواب آن را بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو دهم و درین معامله هنوز من صرفه
برده باشم بر خداوندان اورنگ دانشوری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست
و مستخران کشور کاردانی و مدبران امور دوجهانی و سیاحان بحار افکار روشن نشیب

وفراز

وفراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته‌داران سلسلهٔ
ملوک و سلاطین عرب و عجم و مساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نمانده که بحکم
کریمهٔ قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی دستگاه عز و جاه این جهان بس محقر
و ساحت استراحت این سرای فانی بغایت مختصرست و میدان لوحش بر تاختن سمند
دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ [ثمرهٔ]
ثروة مالش از گلشن احوال زود خیز و لاله طراوت شبابش از نفس صبح پیری رنگ ریز
شکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نبخشد و غنچهٔ عقدهٔ آرزویش جز به نسیم نفس
واپسین نکشد و گریبان آمالش در دست صد گونه خیالست و دامان وسعت حوصلش
در چنگ هزار وزر و وبال اشیاف خار اشکاف [?] در روز مصاف مشرف [سهام] [افلاس]
تدابیر مرام مهام ریاستش خاک‌نشین بی‌اثری و دستار اعتباری بر سر حباب وقاری نهاده که
امور معاشش آشفته ساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی نداده باشد که بیدمستی
انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد بهر خار خارش دره و ختن جامهٔ بلا سوزنها
و هر چشمه کارش بجای نظاره چشم بد زمانه راه و نفی طول املش چه زدن آسایش را هیت مستقیم
و کشود کارش در حصار عافیت رخنه بغایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد کونه خود نمایی
بجلوهٔ روشنایی نیفروزد که طپانچهٔ تند باد حوادث چهره افروزش بی نسق نزد و نهال اقبالی
درین گلشن بر بلال قامت رعنایی بجلوهٔ خود آرایی نیفرازد که ارهٔ دندان طمع نوائبش از
پا در نینداز و حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سرمنزل چنین
پای رغبت سست نموده بگل گشت چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازد و از این ده سه ویرانه
مقصود داشته با لشکر و حشر حسن سیر و سپهسالاری عدل مظفر لوای کشورستانی تسخیر ممالک
سعادات بپرداز آل نجهانی نیفرازند عرفی عدل و کرم خسرویست ورنه کمانی نبود بهر دو ویرانه‌ای
طبل و علم داشتن گویند وقتی اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نموده شاهین شوکتش بشکار
این مطلب از ذیل سرادق جلال پر و بال بکشود و آثار تنگ نظر خاطرش هویدا و غبار تکدر از

آئینه ضمیر منیرش هویدا میکرد دید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود
بقدم اصرار در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض رسانید که منت خدایرا
که امور مملکت و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات لوح حصول مرتسم خزاین معمور
ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان افشانی ایستاده سبب تشتت حال
و باعث توزیع بال چیست اسکندر این مضمون را ادا فرمود که هرچند بنظر تامل مینگرم
این عرصه مختصر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و تسخیر آن توجه نمایم و شرم می آید مرا
که سر همت باین سرای فانی فرود آورده پای سعی بطریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود
که درین چه شک که این ویرانه بجای مردم فرزانه و این کالا نه در خور همت والاست سزاوار
آنست که وسعت سرای عالم باقی را باین فرموده سلطنت پیرو آل جهانبانی را نیز وجهه
همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهان کشای ملک دنیا را بقبضه اقتدار در می آوری ببر
عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مخصص گردانی الحاصل اجر و ثواب افزون صفت خجسته
عدل از اجل مثوبات و از افضل باقیات صالحات است اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیٰوةِ
الدُّنْیَا وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَابًا وَخَیْرٌ اَمَلًا و عیب است که چنین جنس
عزیز سهل الحصول در نظر اینا عمل پادشاهان والا شان کم یاب و حیف است که کارخانه داران
مساعی جمیله این فرقه جلیله برای یساق روز میثاق که قدم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ
براه عدم میگذارند تهیه زادی چنین ننموده که دران طریق وحشت رفیق که پای مراجعت
بسته و دست امید از هم گسسته باشد خبر حسرتشان کوته خاطر خواه شد ب وفا خجسته
ساعتی در کمان نکوئی ه چرا تو از همه کس پیشتر نداشته باشی و اما فواید دنیویه عدالت
حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد عدل اند که این شیوه پسندیده سرمایه تحصیل نیکنامی است و رتبه
پایه قصر بلندیهای آئینه سکندر حشمت و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکاری است و ثمر
شجر برخورداری پاسبان دولت سرای شهادت و باغبان گلشن آبادی جهات عمده ارادت
عز و جلال است و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از رشحات کلمات کم جناب مستطاب

امیر المومنین علیه الصلوة والسلام بر چهره گران خوابان جهد بالش دولت افشانده
اینست که مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللّٰهُ مُلْکَهُ وَمَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَّلَ اللّٰهُ هَلَکَهُ حاصل
معنی اینکه از ملوک و فرماندهان هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولتش را در
حصار امن و امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و بر
طبق این کلمات سخن بعضی از اکابر که اَلْمُلْکُ یَبْقٰی بِالْعَدْلِ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقٰی
بِالْجَوْرِ مَعَ الْاِیْمَانِ یعنی پادشاهی چون قرین عدالت شد با وجود کفر بقا می یابد و اگر قرین
جور بود با وجود ایمان بقا نمی دارد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرت علیه السلام که درین هم
معنی فرموده که حُسْنُ السِّیَاسَةِ یَسْتَدِیْمُ الرِّیَاسَةَ یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو و شرط
و لوازم آنرا کما ینبغی بجای آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و وارد شده از
اکاسره بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لَا سُلْطَانَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ
اِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ اِلَّا بِالْعَدْلِ یعنی سلطنت و فرمانروائی میسر
نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن میسر نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر به آبادی مملکت و مملکت
معمور نمیشود مگر بعدالت اکاسره درین مقام تمثیلی بس تمام کرده فرموده اند که پادشاهی
بمنزله شخصیست که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قایم
مقام پایهای و نیمه عدل بمنزله روح است که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف بر
آنست و میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت است
و حصول آن منشأ ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آنست چون خلط سودای جاری
یا طغیان صفرای حدت و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم ملال درد و شهوت زاید یا خون
صالح رگ مردی و فتوت فاسد گرداند چار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون رفته صحت عدل
بمرض ظلم مبدل گردد و زندگانی جسم و جان هر دو ناخوش میگردد و تمثیل دیگر اینکه ذات پادشاهان
بمثابه آبگیریست که از چشمه سار چشمهای انصاف رعایا و فرق کامیابان و رنج بران همیشه سرسبز
مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان آن سیراب میگردد و وصف عدالت میزبی ایست که پیوسته

بحسن اهتمام به تنقیهٔ چشمه سار مذکوره میپردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم را از سنگ و
چوب اهل ستم پاک میسازد تا این چشمه سار پاک آن آب جاری و آن آبگیر و گلشن
معمورات و چون میرآب عدالت از تنقیهٔ عیون مذکوره برداشت سیلاب ستم نهانی
بگل و لای خانه خرابی رعیت انباشته بالضروره آن آب منقطع گشته و آن آبگیر بی آب
و آن گلشن خراب میکردد و مجملاً شیمهٔ کریمهٔ دادگستری و شیوهٔ خجستهٔ رعیت پروری دست
خوشی احوال روزگار و مثمر برکات هر کشور و دیار است و چنین گفته اند که حسن نیت
پادشاه را نیز در بهیمعنی تاثیری عظیم و دخلی تمام است و کلام صدق نظام جناب مستطاب
حضرت امیرالمومنین علیه السلام نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اند اذا تغیرت نیة
السلطان تغیر الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انصراف و از منهج صواب
انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد و بر طبق این گفتار حکایتی
از ابن عباس منقولست که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضعی
مخفف بیرون رفته و باطراف مملکت خود میگشت و بهر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان
میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آنمرد را گاوی بود جهت
ضیافت مهمان آن گاو را دوشیده آنقدر شیر که از سی گاو دوشیدندی از آن یکگاو حاصل شده بود
پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بر خاطرش گردید تا روز دیگر چون آن گاو را
باز دوشیدند نصف آن شیر هم نرسید پادشاه گفت شیر این گاو چرا نقصان پذیرفته مگر دی روز
در غیر چراگاه معهود خود چریده یا کمی به علف باعث نقصان شیر او گردیده آنمرد گفت نه
ولیکن گمان دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی
مینماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم ناشایست نموده زنگ ظلمت
آن ظلم را به خیراندیشی از آئینهٔ ضمیر زدوده چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز
اول شیر داد پس پادشاه بر صدق این قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب
هرگونه جور و ظلمی بدرگاه الهی تایب گردیده و زهر جان گزای این صفت ذمیمه را بیش از آنکه

از عروق

از عروق طبیعت بر آورده خود را از مهلکات دنیوی و اخروی رهانید و از این قبیل حکایتی
نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطورست و مجمل آن اینست که بهرام روزی در شدت
هوا و شدت گرما بدر باغی رسیده از باغبان آب انار طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار
آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ چند میشود گفت سیصد دینار پرسید چه قدر خراج
دیوان چه میدهید صاحب این بستان گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد و باغبان
نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج
آن مبلغی خطیر بخزانه عاید میتواند شد و به رعیت نیز زیان چندانی ندارد و بعد ازین
بفرمایم که از باغات خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگرباره باغبان را بآوردن قدحی
دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته این مرتبه آب انار دیر کرد و کم آورد بهرام پرسید که سبب چه بود
که بار اول زود آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کمتر آوردی گفت ای جوان
مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه ما قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته است
آب اناری که دفعهٔ اول آوردم از یک انار فشرده بودم اینمرتبه از ده انار فشرده ام آنقدر
آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر
آب انار طلبید باغبان بدستور رفته زود آورد و قدح را لبریز بنظر آورده باروی خندان
گفت که گویا پادشاه آن قصد را بطرف و نیت آن ظلم را از خاطر بدر کرده که دیگرباره اثر
برکت آن ظاهر شد که از یک انار آنقدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقهٔ علیهٔ
ملوک و سلاطین را هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند کرد که فاخر
تر از جامهٔ نیکنامی باشد کدام کمر بمیان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در
تمشیت مهام گدایان بود و کدام تاج زر بر پایهٔ فرق لمعان نور عدل میتواند بود و کدام
ابنیه با طاق دلهای شکستهٔ مردم در دسته بازی میتواند نمود و غایت سمندی به شهسواری همواری
سلوک با خلق خدا که دیده و جام مرصعی گرانبهاتر از سر باز زدن توسن نفس از عرض و مال مردم
که شنیده از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که به از دلهای ریش باشد و از اسباب بزرگی

چو جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش بود و موکب شهنشاهان را دورباشی
چون راندن ظالمان از ساحت مملکت نیست و درگاه خسروانرا حاجب و چوب
داری چون راه ندادن جورپیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه
امیر المومنین ع فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاهی که بآن سرافراز و از
عالیان ممتاز است عدالتست و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی
زینت پادشاه و پادشاهی عدالتست لمولفه زینت شاهان نه اسپ و زین و تاج و افسر است
زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری **فصل دوم در مذمت صفت ظلم** و بیان
عقوبت اخرویه و سوء عاقبت دنیویه آنحضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس
دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت
خبیثه را وعید و تهدید نموده و از آنجمله در سوره عسق فرموده که انما السبیل علی الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم حصر کلمه
انما منظور باقبل این آیه است و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل که مضمونش
آنست که کسی که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که بجان ظلم کرده باشد بر آن
هیچ راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانی است که
ستم میکنند بر مردمان و زیادتی را از حد میگذرانند در زمین بغیر حق و آن گروه مر
ایشانراست عذابی دردناک در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی بپرهیزید و نگاهدارید
خود را از ارتکاب ظلم بدرستیکه ظلم ظلماتیست در روز قیامت و در ارشاد القلوب هم
از آن سرور منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که بدرستیکه ملک الموت چون
نازل میشود از برای قبض روح فاجران با او سیخی است از آتش پس حضرت امیر المومنین ع
پرسیدند که یا رسول الله آیا میرسد آن باحدی از امت تو فرمود نعم آری بحاکم جورپیشه و خورنده
مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ بیرون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد

سگ زبان خود را در آناء یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن
آنچه در آنست و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله ماثور است که اذا
کان یوم القیمة ینادی مناد این الظلمة و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة حتی
من بری لهم قلما و لاق لهم دواة قال یجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم
فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که ای ظالمان و یاری کنندگان
ظالمان و کسانی که شبیه و مانند باشند بظالمان حتی آنکس که قلمی برای ایشان
تراشیده باشد یا دواتی بجهت ایشان لیقه کرده باشد پس همگی او را در تابوتی از
آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه
جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابرین منطبق میگردد اینحدیث با حدیثی
که در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام منقولست که العامل بالظلم و
المعین له و الراضی به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی
بآن هر سه در آن حکم شریکند و جناب مستطاب حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند
که اذا ادعتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک
و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقاؤه علیک و حاصل و ظاهر معنی آنکه چون قدرت
بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا تعالی را بر عقوبت خود
و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان
خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند سعدی
حکایت کنند از یکی نیکمرد ۝ که اکرام حجاج یوسف نکرد ۝ بسرهنگ دیوان نگه
کرد تیز ۝ که نطعش بینداز و خونش بریز ۝ بخندید و بگریست مرد خدای ۝ عجب داشت
سنگین دل تیره رای ۝ چو دیدش که خندید و دیگر گریست ۝ بپرسید کاین خنده و گریه چیست
بگفتا همی گریم از روزگار ۝ که طفلان بیچاره دارم چهار ۝ همی خندم از لطف یزدان پاک
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک ۝ شفاعتگری کرد کای شهریار ۝ چه خواهی ازین پیر ازو دست دار

که جمعی بران تکیه دارند و پشت ٭ نه خلقی توانی بیکبار کشت ٭ بزرگی و عفو و کرم پیشه
کن ٭ ز خردان و اطفالش اندیشه کن ٭ شنیدم که نشنید و خونش بریخت ٭ ز دیوان
داور که داند گریخت ٭ بزرگی در ان فکرت آن شب نخفت ٭ بخواب اندرش دید درویش
گفت ٭ دمی بیش بر من سیاست نماند ٭ عقوبت بر او تا قیامت بماند ٭ و در امالی
شیخ صدوق رضی الله عنه از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ما یأخذ المظلوم من
دین الظالم اکثر مما یأخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم می ستاند
بیش از ان چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق
ع که در تفسیر آیه ان ربک لبالمرصاد فرموده‌اند که قنطرة علی الصراط لایجوزها
عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراطست که از و نمیگذرد بنده که در گردن او مظلمه ایست و از ینگونه
تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله
علیهم بسیار وارد است و قطع نظر از آنها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه
ستم شعار را حیف عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه
از ان در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که
ملوک و سلاطین عدالت گستر خلعت زیبای مغفرت و رحمت و تباج و تاج کرامت سر بلند
گردند لباس ناسور بر بدن و خاک مصیبت بر سر کشان اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما
مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت رذیله آنکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل
دولت داده بشامت آن باز میگیرد و نعمت و مکنت شان بسبب زیادتی بر رعیت بنقصان
و زوال می پذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق نظام حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام که
من سلطان آتیه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان
ینزعها منه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی
آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بسبب
آن قوت و نعمت بر بندگان ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازمست که آن قوت و نعمت را از او

انتزاع

انتزاع نموده باز ستاند و حق تعالی فرماید که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
و هم از سخنان هدایت بنیان آن حضرتست ع که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده
که بالبغی تستجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود
عقوبتها مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود چنانکه گذارش یافت که ملک
بعدل با کفر میماند و بجور و ستم با ایمان نمیماند ٭ اوحدی ٭ پایداری بعدل و داد بود ٭ ظلم و دولت
چراغ و باد بود ٭ و ترتب اثر برین صفت چند وجه است وجه اول آنکه باعث پریشانی رعیت
و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده‌اند که آفة العمران
جور السلطان چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است
و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و آن مشروط برفاه حال رعیت
است و هر گاه تند باد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشیده تخم ستم برگ و بار
نخل توانایی سکنه هر دیار را در هم تراشد ممالک بچه چیز معمور و خزاین بچه موفور و لشکر
سان مهیا و دشمن چگونه فنا میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه فرموده‌اند که من ظلم
رعیته نصر اضداده یعنی هر که با رعیت خود ظلم کند یاری دشمن خود کرده خواهد بود و نیز از آن
جناب علیه السلام است که فرموده‌اند که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر
خود را مخذول و پریشان سازد و بانعام و احسان تدارک احوال ایشان نپردازد نصرت
اعدای خود کرده خواهد بود ٭ شیخ ٭ از رعیت شهی که مایه ربود ٭ بن دیوار کند و بام اندود ٭ شد بود
چون سر و رعیت تن ٭ از هم این هر دو شد فزون دشمن ٭ شاهین شوکت پادشاهان را رعیت
بجای بال و پای بمنزله چنگال اند که بآن صید خود را شکار نموده دشمن را ذلیل و خوار میکردانند
و چون بال بسته و چنگال شکسته شد باز بچه هر زاغ و زغن و پامال دشمن خواهند گردید ٭ گویند
سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد
گستری از اکثر ایشان بکبر و گردن بلند بود وقتی فرمود که بتتبع احوال اصناف مردمان نموده [illegible]
احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام نمودند [illegible]

شخصی دیدند که بر سر شاخ درختی رفته بن آن شاخ را تبر میزد که قطع نماید و ظاهر بود که ببریدن
شدن آن شاخ درخت ثمری جز هلاک آن بدبخت نخواهد بود همگی متفق گشتند
که از او بلاهتی نیست وی را بخدمت سلطان برده آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان
گفت از آن احمق تری هست کشنده که تواند بود گفت حاکم جابر است که به تیشه تعدی و ستم
رعیت خود را که بیخ درخت دولت اند قطع کند و خود را از ذروه برتری و سروری بر خاک
هلاک افکند **سعدی** رعیت چو بیخ است و سلطان درخت ❊ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ❊
کسی که خدا و تم میکند ❊ یقین دان که آن بیخ خود میکند **وجه دوم از وجوه زوال نعمت جابره**
آنکه چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد باستخوان
رسد و در مقام خلاف علم سرکشی بر افراخته صلاح معارضه پوشند سپاهی و رعیت پشت بهم
داده به روی آن ظالم ایستاده در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث
بر دیده وران پیش بین مستور و وقوع آن از فتنه گری و حادثه طلبی روزگار غریب و دور نیست
جهان پر از نیکو نه دارو که بسیار دیده و بر تقدیر این قسم سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار
بسیار رفته چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد **آورده اند**
که یکی از امراء عرب پیوسته بنوعی طامع اخذ اموال رعیت کردی و باتش جور و ستم دود از
نهاد خلق مملکت بر آوردی باد استبدادش از خرابی آن بلاد خاک پریشانی اهل روزگار افشاندی
و تیغهای ظلمش برای خاطر متوطنین آن دیار متاع صبر و طاقت بر داشته احدی را جرئت ید و جائی
و آه در نگه نماند یکی از خیر خواهان عاقل وقت خلوت آن مخفی را بناب با آن گفتگو و از سبب
سلوک آن طریقه جبر و جور کرده در جواب گفت اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ سگ خود را گرسنه دار تا
از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد بهتر اطاعت و انقیاد نمایند تا آنکه بسبب
سخت گیری آن ستمگر تیغ جرأت اهل آن کشور تیز و باتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق
آتش زده و بوم لب ریز گشته بر او شوریدند و از سر بریده لشکر فرو کشیدند و بقتل رسانیدند یکی از حکما بر کشته
وی گذشته گفت رُبَّما اَکَلَ الکَلْبُ صاحِبَهُ اِذا لَمْ یُشْبِعْهُ یعنی چون سگ صاحب خود سیر نکند

باشند که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورده و نزدیک باین سخن آنچه ابو العباس
طوسی با ابو جعفر منصور دوانقی گفته در وقتی که منصور لشکر بجای میفرستاد و سالاران لشکر را تفاش
مینمود که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند
که سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود ابو العباس گفت بترس که آن هنگام دیگری نانی
آن سگ نماید ترا گذاشته و از دنبال او افتد **وجه سوم** چون از غم ستمکاره بجان خسته دل
دل چاره خراشند و آن ابرار ظالم دست ستیزه را از چنگ ظلمش بپای گریز نباشد نه شخصی
یابد که گریبان وی را از دست تعدی او رهانده و نه حامی و دادرسی که خود را به خطیره حمایتش رساند
ابواب چاره جوییش از همه سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و داد
خواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش فریادرس دادخواهان است و دیوان عدلش
بجز دل زاری خود آن، چاره داد رشا قند ارتبه در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ
سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان و الا شانی را با ملک بجز در گردن افکنده بپای داری
مکافات میدواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نه پیچد و ستمکشی اشکی از دیده در تیره شبی
نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت وی را از هم نریزد **بیت** بترس ای خداوند ملک و دولت
را که آب دیده مظلوم در نورد اند ❊ چو قطره قطره باران خورد بر کهسار ❊ که سنگهای بزرگ از
کمر بگرداند ❊ در جامع الاخبار از حضرة سید ابرار و اخیار صلی الله علیه و آله ماثور است که اربعة لا
تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَ تُفْتَحُ لَها اَبْوابُ السَّماءِ وَ تَصیرُ اِلَی العَرْشِ دُعاءُ الوالِدِ لِوَلَدِهِ وَ المَظْلُومِ
عَلی مَنْ ظَلَمَهُ وَ المُعْتَمِرِ حَتّی یَرْجِعَ وَ الصّائِمِ حَتّی یُفْطِرَ یعنی چهار کس اند که دعای ایشان رد نمیشود
و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم
دعای مظلوم بر آنکسی که بآن ظلم کرده سوم دعای عمره گذار تا از سیر عمره مراجعت کند چهارم دعای روزه دار
تا وقتی که روزه گشاید و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّ
دَعْوَةَ المَظْلُومِ تَصْعَدُ اِلَی السَّماءِ یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود
مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود **لمؤلفه** ناوک آه از دل مجروح نهان ❊ بگذرد از نه سپهر آسمان ❊

و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست آنچه خلاصه مضمون
آن اینست که وقتی حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را وفات رسید مرا بسینه خود منضم
ساخته فرمود یا بُنَیَّ وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده مرا پدرم بآن در وقت وفات و ذکر
نمود که پدرش یعنی امیرالمؤمنین ع او را بآن وصیت کرده فرمود یا بُنَیَّ اِیّاکَ وَ ظُلْمَ مَنْ
لا یَجِدُ عَلَیْکَ ناصِراً اِلَّا اللّهُ بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع دشمن
تو یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم جامع دادرسی غیر خدای تعالی نیابد
ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خود داوریست که مظلومانرا بیاری میخوانند
و او را اعانت او اهمال نموده داد او نستانند گویند یکی از پادشاهان با آنکه پیوسته از تیر دعای
خسته دلان با حذر بوده فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب
در نظر داشته بدیده تأمل در آن می‌دیده و از شاخسار این چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکره
زین ابیات چیده شعر لا تَظْلِمَنَّ اِذا کُنْتَ مُقْتَدِراً ٭ فَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ یُفْضی اِلَی النَّدَمِ ٭ تَنامُ عَیْناکَ
وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ ٭ یَدْعُوا عَلَیْکَ وَ عَیْنُ اللّهِ لَمْ تَنَمِ ٭ خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون انجام
آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در وقت شبها دل تو در خواب ناز است و مظلوم ترا بادیده
بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک جناب سبحانی است که از خفتن مبراست و مظلومانه شنود
زود باشد که شحنه عدلش بحمایت آن مظلوم تیغ قهر بازد و سزای آن در کنارت نهاده ترا عبرت
عالمیان سازد حکیم سنائی ای بسا تاج و تخت مرجان ٭ لخت لخت از دعای درویشان ٭
ای بسا نیزه‌های جباران ٭ شاخ شاخ از دعای مظلومان ٭ ای بسا تیرهای جباران ٭ تار تار از
دعای غمخواران ٭ ای بسا بار کمر طارم و تیم ٭ زیر و بالا ز اشک چشم یتیم ٭ ای بسا رایت عدو شکنان
سرنگون از دعای پیره زنان ٭ سلطان محمود غزنوی میگفت که من از نیزه شیر مردان اینقدر
نمی‌ترسم که از دوک پیره زنان بیت آنچه یک پیرزن کند بسحر ٭ نکند صد هزار تیر و تبر ٭ حاصل این کلمات
و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی چون صفت خبیثه ظلم نیست خسروان
اقلیم فرمانروائی در انداختن این دشمن خانگی بتبعیت مساعی جمیله پادشاهان محتاج و نیکنامان مطلب عقل

ودولت

و دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه بتدابیر صائبه بی علاج اند
پر ظاهرست که این طبقه علیه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانچه
توسن نفس خود را عنان منع کشیده و دامن همت بلند از لوث این صفت ناپسند برچیده
میدارند باید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن ارتکاب تمکین نداده انفع دراز دستی اهل
جور را بسنگ سیاست سرکوب نموده و فراش حسن اهتمام را ببسط بساط امن و امان فرمان داده ساحت
مملکت از خس و خاشاک خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین نیز
اکتفا نموده حفظ و حراست اطراف مملکت از سم ستور و قتل و غارت دشمنان خارجی
نیز برذمت همت واجب دانند و اسکندروار سد از سنگ و روی وجود مردان بخت نیکو بر گرد مملکت
سدی محکم بسته کشور خواطر آنمرز و بوم را نیز از شر یأجوج و مأجوج تشویش دشمنان شوم ایمن کرده
و مخفی نماند که گذارش حق دادگستری و شهریاری و اداء دین رعیت پروری و جهانداری متوقف
بر رعایت چند ضابطه است ضابطه اول آنکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب احدی
متوکل و بفیض حضرت پیغمبر صمدی متوسل بوده توفیق سرانجام هر مهمی بر وجه خیر و صواب از
درگاه حضرت رب العالمین مسئلت نماید و تمشیت هر امری را از امور کلیه و جزئیه بمشیت آنجناب
منوط و مربوط دانسته روز و شب دست آن دربار بکلید زبان عجز و الحاح ابواب سعادات
دو جهانی بر روی خود گشاید بیت پادشاهیت میسر نشود بر سر خلق ٭ تا که شب بر در معبود گدائی
نکنی ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور تأکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام
ملت بیضا کمون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گرداند تا بهاران بیامن این شیوه خجسته
گلشن دین و ایمان تازه و تر و آب جاری این نشئه منیعه نخل دولت و اقبال را سیر آب و بارور باشد
و از شامت اهانت دین و اهل شرع محترز بوده از وخامت عاقبت بی اعتقادی در آن مجتنب بوده
تا بشماتت مخالفین را با اهل اسلام بازبان طعن و ملامت عادی دین را بر خود در نکرده اند بر
ظاهرست که هر گاه ملوک و سلاطین با این معنی از مصدر ستم ترویج دین و اجرای احکام آن تقدیم
اهتمام فرمایند بحکم اَلنّاسُ عَلی دینِ مُلُوکِهِم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار

از جادهٔ تتبیع این شیمه مجال انحراف نمانده از تشیید مبانی این امر خانهٔ دین و دنیا
معمور و از پرتو ظهور خورشید حق ساحت مملکت پر نور میگردد **مشهور است** که نواب خاقان
گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال جدال
ناسخ بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان زنگ بردار آیینهٔ ملک و ملت و محکم انداز
سهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسماعیل صفوی بهادر خان طاب الله
ثراه و جعل الجنة مثواه وقتی که رکاب دولت بشرف پای بوس حضرت خود مشرف
و تمکین خانهٔ دین را بگوهر شاهوار وجود ارجمند خویش زین ساخت بخت جوانش هنوز خط
سبزهٔ میدان دولت و تیغ عزیمت جهان کشایش نیم کش در نیام انتظار فرصت بود که
خاطر مبارکش بهوای جانفزای یعنی در سر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن
آن سه سگ کافر یعنی ابابکر و عثمان و عمر لعنهم الله خودداری ننموده نهال تولی را از جوی
تبرا ثمر سگساری عقبی گردانند و مقریان در پنج وقت اوقات صلوات برغم مخالفین
دین این نوای راست را بگوش هوش بزرگ و کوچک عرب و عجم کشیده از گلدستها بوی
مسلمانی بشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض
رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی وحشی
طایران دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر اهل این دیار ناصبی شعار و کاره این گفتار اند
صلاح دولت در این است که چند روزی نیز این ارادهٔ خوش را مکنون ضمیر و این تیغ خارجی
کش در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها ازین صدا رمیده در برج ضوابط پادشاهی
آشیان شکستی بهم رسد آن مؤید حضرت باری از غایت دینداری فرمودند که من پادشاهی
نیز برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم و اگر این نباشد آن بچه کار
من می‌آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار دیندار خطیبان و مؤذنان و تبرائیان و سایر
شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر افشرده بودند تیغ زبانها
آخته و بی اندیشه و محابا به اعلان این کلمهٔ حق پرداختند و تا غایت گلشن ایمان از تنقیه و اجرای

قنات منطمس این سنت سنیه سیراب و تازه و دار الامان ممالک محروسهٔ ایران از
نوازش این کوس دولت آل عبا پر آوازه است لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب دولت
سلسلهٔ علیهٔ پادشاهان صفویه خصوصا درین جزو زمان که سریر گردون نظیر دارائی ایران
مشرف بوجود اشرف سکندر دوران اعنی اعلی حضرت سلیمان حشمتی که دیباچهٔ
این کتاب بشرف نگین دانی که هزار نامیش رسیده است و خضر خامه در ظلمات مسودات
این نامه آب حیات ذکر القاب کرامتش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب
جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری در بالیدن است و صبح و شام باران نعمت
نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی بکشت احوال ارباب فضل و حال در باریدن
زمان شرع و دین بیاری این دولت ابد قرین همیشه با فر و شکوه است و بنا بر این رتق
و فتق امور شرعیه را انتخاب این دولت روز افزون پشت جرات بر کوه شاهین شوکت این
زاغان بدعت را در شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرید و همای این دولت بیضهٔ اسلام
را در زیر پر و بال عدل و احسان می پرورد که تا از شهرت حق پرستی دو اسپه بقطر چهار
رکن عالم دویده آوازهٔ پنج نوبت بانگ مسلمانی بشش جهت و هفت اقلیم پیچیده زلال
صدق و صفا را از کوهسار این دولت والا در جویبار اعتدال زمان جاریست و کیفیت لذت
بندگی خلق روزگار را چون نشاهٔ می در رگ و پی ساری آتش زن شمشیر جهانگیری این شهریار
سوختگان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و قلم علم نصرت پرچم این صاحبان آیات
ربانی از صفوف نماز جماعت بر نسخهٔ مسلمانی خط بطلان کشیده از نور جبههٔ عباد و زهاد
دیدهٔ محرابها امروز روشن است و از نشر آثار ائمهٔ اطهار پایهٔ منبرها در دعوی برتری با آسمان
در سخن امید که رونق شرع و دین بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز در تزاید و دعای دوام
این دودمان ولایت نشان از دل و زبان دوستان پاکدامان بعرش اجابت دم بدم متصاعد باد
مؤلفه الهی جهان باشد شاه کامران باشد زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد
ضابطهٔ سوم اینکه چون خواهند کسی را بجای خدمتی از خدمات کلیه صدریه ممالک ... سربلند

واحدی را بتفویض حکومت یا عملداری ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و فراست معتبر
دانند که نقد گوهر او را بر محک موجزینه زده بتشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند و
چون نقد دانش نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب
توجه و عنایت خاص بسکهٔ اماری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده
متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دوجهانی به آن خریداری توانند نمود مولفه تا آزموده
نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی زند دبیر ضابطهٔ چهارم آنکه خاطر آن نتیجه
جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق باخبر میباشند
و مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد و وردست نیز که حضرت
عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده سررشتهٔ اخبار هر دیار بید قبضه
اقتدار داشته باشند و با دیدهٔ توجه و عنایت از عینک دورنمای طومار عرایض اهل شکوه و شکایات
دفتر اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه بر وفق صواب نباشد به گزلک تندی و ادب
و عتاب تراشند الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک
و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرورست اگر احدی از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته
یا ندانسته تقصیری و لغزشی روی دهد و از تزلزل احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار
قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد تدارک آن زود توانند پرداخت و مصالح دفع مفاسد
رخنه را سد توانند ساخت مولفه تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور شه بر فراز تخت
از انجا داده ایزد شاه را ضابطهٔ پنجم آنکه بدورباش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی ناله
بیتابانه غمدیدگان و تظلم بیدادرسان از جور زمانه بجان رسیدگان را از درگاه عظمت خود مانع
و به جاریت صفوف چوبداران درشت سر ایشان راه آمد شد عرض حال بی برگ و نوایان
دادرس را از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نکرده اند بلکه آفتاب مثال
پرتو التفات خود را از هیچ ذره بمقداری دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت و
بزرگی و کبر شان فرمانفرمائی نشمارند چو هست از شاهنشاهی اعظم از شان خدائی نیست و جناب احدی

از غوررسی

از غوررسی عاجز ندارد و تا که هیچ دردمندی را دست رد بسینه نمیگذارد بیت هر که آید گو
بیا و هر چه خواهد گو بخواه مصرع که رونق از حاجب و دربان درین درگاه نیست مصرع ظلم رعیت
شان عدل شاه آنست و بدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه دادخواهی
شکوه پادشاهیست و دلجوئی سروپا برهنگان شکرانهٔ صاحب جاهی اهل دولت را چو
دولت ازین بیش که کار درویشی سازند و صاحبان تخت را بخت ازین بزرگ که
حاجت گذاری درماندهٔ پردازند سید انس و جان و دستور عالیان صلی الله علیه و آله
چنانچه سابقا گذارش یافت اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی به تفقد احوال عیالان
مشغول گشته ادای حقوق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی گذرانیده
گوی رکوع و سجود را در ربودی و در حصهٔ دیگر بکار سازی خلایق پرداخته حوایج همگنان را
بناخن مهربانی گشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المومنین عم را بایام تمکن خلافت روزها
کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا آنکه بعضی از مشفقان معروض داشتند
که یا امیر المومنین چرا اینهمه تعب خود را میفرمایید که نه روز آسایش دارید و نه شب آرامش فرمود
که روز اگر آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من ناساخته ماند و بر طبق این
مقال است سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر
سعادت دوجهانی خواهی شبها در درگاه حق دادگدائی میده و روزها در بار خود بداد فقیران
میرس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند را التزام این شیوهٔ دلپسند بحدی بوده که
پادشاه دادگری را علت گری روی نمود و از رهگذر نشنیدن فریاد دادخواهان بارگرانی
گوش به دوش خاطرش گران میشود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک
آن بدین گونه کرده فرمانداد تا منادی نمودند که اهل آن مملکت جز جامهٔ سفید نپوشند
مگر کسی که عرضه داشته باشد که وی لباس رنگین ملبس گردد تا از دیده کم چنانکه گشته آنچه از گوش
فوت گردیده چشم بازیافت آن تواند نمود و در سلطنت آباد شاهی غفلت متظلمان
و ارباب حاجت را چراغ نور باصره پیدا کرده تدارک احوال ایشان تمام توانند نمود حکایت

زنجیر عدل نوشیروان که شحنهٔ احتسابش دست و پای ستم بآن بسته بود خسروان
اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور سررشته ایست محکم و رسا و سواد خوانان
خط دیوانی تمیز حق و باطل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت
این شیوهٔ خجسته عمریست که اهل عالم کافری را به نیکی بر زبان میرانند و زنجیر
صفت تسلسل این زمزمه را در هم میرسانند **حافظ** بعد از هزار سال که نوشیروان
گذشت ۰ گویند ازو هنوز که بودست عادلی **ضابطهٔ ششم** الکمه متظلمی چون بپایهٔ سریر دولت
عرض تظلم و دادرسی نماید داد خواهی او بر ذمت فرمان فرمائی فرض گردد بعد از آنکه صدق
و کذب او را مشخص و مبرهن یافت آنچنان را بچراغ سوختن دماغ بر خود روشن یافته باشد
دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طمع افشانده آنچه به مقتضای عدالت باشد
دران معمول دارند و در دفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته این قاعده را اوثق
و عمدهٔ سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه
بادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نموده
به جباری از فرمانهای آن دیار و آن روزگار پیغام فرمود که قل لفلان الجبار انی
لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم و تنصره فانی
آلیت علی نفسی ان انصره و انتصر له ممن ظلمه بحضرته و ان لم تنصره ملخص مضمون آنکه
بگو بفلان جبار که بدرستی که من ترا بپایهٔ سلطنت نداده بفرمان فرمائی خلق نفرستاده ام
که مال دنیا را بر روی هم جمع کنی بلکه جهت این فرستاده ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که
دعای دادخواهان بدرگاه من رسد بدرستی که من سوگند خورده ام بخود که نصرت او
نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم بیاورند و نصرت وی نکرده اهل شعور
دریافت خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام
پادشاهان باشد ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است
روایتی که حاصل معنی آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبرش نشانیدند و ملائکه عذاب

گفتند که صد تازیانه از عذاب خدای تعالی بتو میزنیم گفت من طاقت آن ندارم پس
گفتند کمتر کردند گفت طاقت آن ندارم همچنین کم کردند تا بیک تازیانه رسانیدند باز گفت
طاقت ندارم گفتند چاره ازین نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من میزنید
گفتند بانکه روزی بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه
از عذاب خدای تعالی بروی زدند قبرش پر از آتش شد و قطع نظر از اخبار و آثاری
که از غایت اشتهار در مقام احتجاج بذکر آنها مفصلاً نیست و دیدهٔ صاحب مروتی
چون میتواند دید و در حوصلهٔ فتوت چگونه میتواند گنجید که بیرحم تیره روانی بیچاره ناتوانی
را در زیر تیغ تمکین نشانده و نالهٔ فغان کرد از نطاقت سوزش بفلک رسانیده باشد و ضعیفی
بیکسی و مجاهده وقوع آن ستمکش سیل از عنان خاطر گردیده باشد و خداوند عالم اکمل
قدرت بر دفع آن ستم داده باشد و در پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجهٔ
اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا ویرا از ان دل دردمند بیاید و در اعانت او مظلوم
کوتاهی نماید و با خار بجان گدازی امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع بیاساید
سلاطین کامکار که کام دل از روزگار گیرند که به از انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب
شوکت که داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن دادخواهان بوده باشد
از خار خار آزاری که دست عطوفت از دل اری بر آورند چه گلهای سعادت که نتوانند
چید و بر پنجهٔ اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری آن رهانند چه طوقهای
سیاست که رستم نتوانند **مشهور است** که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار
مینمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص
داشت بدهی که در آن حوالی بود در روی غریبی گذشته گاوی در کنار جوباری میچرید
او را ذبح کردند و پاره از گوشت آن کباب ساختند و آن گاو از عجوزه بود که چهار یتیم داشت
وجه معیشت ایشان از شیر آن گاو حاصل بود چون این خبر جان سوز بآن عجوزه رسید غنچه
صفت از باد آن بیداد مقنعه بر سر و بر زمین گرفت و کباب سا از آتش آن ستم خوناب

حسرتش از دل چکیدن آغاز نمود و چون آب جایگاه خود از جا جست و مانند اشک
یتیمان غریش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست، آنکه سلطان رسید
پیرزالی دید دیوار چشمش از نزدیکی غروب آفتاب زرد گردیده و مسافر جوانیش
در خارستان زندگانی از شکنج رو دامن برچیده رشته احوالش کلافه صفت درهم
و قامت خمیده اش حلقه دروازه عدم تا نون تعانش از کوشمال روزگار کوک جسم
نزارش رشته تا گذار داد و سلسله سرکشش بود بجای زیور خاک مصیبتش بر سر
قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان
نهاد و مانند پل قامت خم و دیده پر نم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش افتاده
و چون خانه شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و پشت جراتش از ظلم و وقار سلطان
برکوه بود زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده ورد
داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو برندارم اکنون ازین دو سر پل
هر کدام را اختیار خواهی بکن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته گفت که من طاقت
پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم پیرزال احوال خود را بعرض رسانیده از
صرصر تظلم پیرزن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه
وار آورده جزای آن عمل را در کنارش نهادند و در عوض آن ماده گاو و هفتاد گاو از سرکار
خاصه به آن پیرزال دادند و ازین قبیل است حکایاتی که مشتمل است بر جرات و جسارت
عجزه و عجایزه در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال خود به تندی و درشتی نمودن و هم
تحمل کرد نادیدن ایشان و ازین جمع دل شکسته خاطر پریشان و برهم کشیدن انتقام از
خصمان دلهای ایشان را مداوا فرمودن و مؤلفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر
کرده اند و چون ایراد تمامی آنها درین مقام جهت قرب مضامین شبیه بتکرار بود بذکر همین
اکتفا نمود و شبهه نیست که جوان بختانی که شکایت پیرزالان و عرض حال شکسته بالان
بسمع رضا گوش داده خوشگوار بی خار نخل گوشمال فرق را بطوع و رغبت نوش کرده اند

ازبجر

از بحر جلالشان قطره و از کوه شکوه شان ذره نگاشته و از السنه و افواه دوست
و دشمن در مذاکره این شیوه مستحسن خبر عالی دولت و مغفرتشان زمزمه بر خواسته
سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای تذکار این محمدت لب ریزست و کام
و زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوش ربای طرب انگیز چو سکه بنام نامی شهریاران زر
شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر و اوراق تواند بود و مجملاً سنگدل تر
کوئی ستم دیدگان نقد حلم و وقار سلاطین المحک است و شور و فغان متظلمان بر سر
خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانه
و کلمات بیخردانه ایشان رقم عفو کشیده و جبین تمکین شان از آن پر چین و خاطر ساده ترین
از آن درهم و غمگین نکرده بلکه اینمعنی را گلگونه جمال دولت و روشنگری مرآت حسن سیر
دانسته کشور نیکنامی دنیا را بسپهسالاری این شیوه خجسته تسخیر و سرای جاودانی
عقبی را بمعماری این شیمه کریمه بتعمیر نمایند پ خال دیگر بر جمال پادشاهی میفروزد که
سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت : و از غرایب حکایاتی که ملهمان راه و رسم
حکومت پادشاه را بر ادای حق آن هادی نواگران سرمایه اقتدار را با تباع متاع
نیکنامی میستاید حکایتی است که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور
و ملخص آن اینست که از جنود سلطان مذکور بی باک ستمکاره شبی بخانه درویشی
بیچاره بتعدی رفته وی را از خانه بیرون کرده اهل خانه او را بتصرف در آورد و آن عاجز
ناتوان را چون جز از دامان عدل سلطان دست بجائی نمیرسید بدرگاه وی شتافته
آنچه بر سر وی گذشته بود بپایه سریر دولت عرض نمود سلطان از استماع آن بیداد آتش
نهاد افتاده چون آن شخص معلوم نبود که کیست ، آن درویش را گرمی آن دریغ از وی خنک
سازد و دوش خاطرش را از بار آن غصه سبکبار سازد فرمود که چون بار دیگر آن ناهنجار بپایه او
گذشته مرا خبر کن تا داد تو از آن بستانم القصه بعد از سه شب دیگر آن ناپاک بدگوهر بخانه وی
آمد درویش بسرعت هر چه تمامتر خود را بخدمت سلطان رسانیده عرض نمود سلطان بتوقف

از جا جسته با چند تن از ملازمان برای درویش رفته چنانکه آن خون گرفته هنوز از انجا
نرفته بود بفرمود تا چراغ را فروخته ببندند پس تیغ انتقام از نیام برآورده بدرون نقبه
نخل حیات آن بدبخت را از پای درآورد و بعد از آنکه از کار وی پرداخت و شعلهٔ غضب
بجوش آن بی‌ادب منطفی ساخت بافروختن چراغ فرمان داد و روی آن تباه روز را
ملاحظه کرده مقارن آن روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی بجا آورد
درویش مسکین زبان بدعای خیر خسرو معدلت آیین گشوده به انگشت زبان سؤال
نقاب خفا از چهره وجه آن چندام غریب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت از وقتی که این
قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه دیگری
این جرأت کجا داشت که در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید ولهذا خود متوجه تنبیه
او شده و دیگری را بآن امر مأمور نساختم که مبادا جانب مرا مرعی داشته در تمشیت آن مهم اهمال
و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون روی در
روی او کنم مهر پدری بمیان آید بر خواسته از خون وی درگذرم و آن مخالف قانون
دادرسی و عدالت باشد و باعث سجدهٔ شکر این بود که چون روی او دیدم معلوم شد که
بیگانه است از دو جهت شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر آنکه قباحتی
چنین از اولاد من صادر نگردیده است **ضابطهٔ هفتم** آنکه مجالست ارباب فضل و صلاح
موانست عاقلان کاردیدهٔ کهن سال که بپای طلب روز و شب بر نشیب و فراز روزگار
دویده و بدست شعور از شجار اعصار و دهور جواهر تجربها برشتهٔ جمع درکشیده اند
جویا بوده با کلک بیان بیانشان بچهره کشی صورت احوال دین و دولت پرداخته اند
و از نشر مقال این فرقهٔ نیکو خصال گلهای فیض چیده دماغ جان را معطر سازند چه
ظاهر است که صحبت مردم کامل عاقل آدمی را باداب دنیا و دین مؤدب و نفس را از رذایل
اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند **صایبا** از اثر صحبت است آنچه درین عالم است **م** ورنه
کجا یافتی نیها بهای نبات **م** و هیچیک از آحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از نکو

وسلاطین

وسلاطین نیست چه این طبقهٔ علیه را با جهانی سر و کار است و سر رشتهٔ هر کشوری در
قبضهٔ اقتدار ایشان باشد و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعیت و سوء اخلاق
ایشان مورث فساد اوضاع روزگار است **ضابطهٔ هشتم** آنکه در هر امری از امور که روی دهد
و هر گونه اراده که در آیینهٔ ضمیر انور صورت بندد خصوصاً در امور کلیه که اینچنین محل تفکر بود
مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند و در شب که پر شر و شور روزگار بی چراغ نور
بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند که مبادا دامان جاه
خطری و تجربه دنیا و عقبی متضمن خسران و ضرری باشد و آخر الامر کار کرده خار ندامت خاطر
مبارکشان را خراشد از سخنان غم زدای روح فزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام است
که فکر المرء مرآت تریه حسن عمله من قبیحه حاصل معنی آنکه فکر مرد و اندیشهٔ آدمی در کارها
آیینه است که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد آنرا از هم ممتاز میگرداند
ضابطهٔ نهم آنکه به آن نیز اکتفا ننموده عقول و آرای جهان دیدگان تجربه کار را با عقل و
رای خود یار سازند و مشورت را در امور شرعاً و عرفاً ضرور دانسته بی‌صلاح دید مردم کار آزموده
و فرزانه و بی‌دستیاری کمان پیران خمیده قامت خدنگ تیر تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی
نیندازند که گفته اند **بیت** هر که بی مشورت کند تدبیر **م** غالبش بر هدف نیاید تیر **م** و پیداست
که آدمی هرچند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون باستبداد رای خود بامری پردازد
امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه
راه رو تنها را در سلوک طریقی هرچند بلد باشد به تنهایی احتمال گم کردن راه بیش از آنست که با
جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام فتیله
قوت میگیرد نور بصر نیز از اجتماع آرا و عقول فزونی می‌پذیرد و حکما گفته اند که اذا شاورت
العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی
بود و خداوند عالم و سلطان سید کائنات صلی الله علیه و آله که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل
جز و کلش مدرس آن بیش بود در امور بمشورت اصحاب مأمور ساخته فرموده که و شاورهم فی الامر

تمامت نموده‌اند درین باب بآنجناب اقتدا نمایند اگر چه صاحب عقل و رای باشد از
سخنان لقمانست که پسر تو باید که با یک کس باشد مشورة تو با هزار و یکی از ملوک گفته
که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد مرا دوست‌تر از آنست که برای خود کنم و صواب افتد
و نیز درین مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است شعر شاور سواک اذا نابتک
نائبة یوما ان کنت شوراة العین تنظر منها ما قرب و بعد و لا تری نفسها الا
بمرآت حاصل معنی آنکه مشورة کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی روی نماید
اگر چه خود از اهل مشورة و از جملهٔ عقلا باشی که ای با عاقل خیر و شر همه کس داند و در کار خود
فرو مانند و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور را می بیند و خود را نمی بیند
مگر به آئینه یعنی عاقلی که با وی مشورت نمائی ترا بجای آئینه است که بواسطهٔ او در کار
خود بینا و بصلاح و فساد خویش دانا میتوانند شد و حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله که
المؤمن مرآة المؤمن تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملاً در کارها غور و با کاردانان
مشورت نمودن کافهٔ خلایق خصوصاً پادشاهان را از واجباتست و لیکن مردم عاقل نیکو
نهاد که بنای کارها برای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم اند و در میان خلق روزگار
که دعای باطنشان بپاره خبث نیت و نقد معین شان روی اندود صورت انانیت
است پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است بیت
به بدان در چه شمارند نکویان دریا چه قدر آب کهن داشته باشد توضیح این سخن آنکه
جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته از حقایق احوال سلف
واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف و شراب تلخ کوتیش زلال اغراض خود
صادق و کباب بچنگیش پرورده نمک حقوق انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق
و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق طبق حلوای خلاصش از حلوای شکر شیرین و از
خوشامد خالی و خفه باطنش نمکدان شیوهٔ نمک بجلالی زلال مقالش از چشمهٔ نفس الامر
جوش و ملیح بالش از نغمه خارج آهنگ مزاج گوئی خاموش سخن یکی از اکابر است که

صدیقک

صدیقک من صدقک لا من صدقک یعنی یار مخلص تو کسی است که بتو راست گوید
نه کسی که بخوشامد طریق تصدیق تو پوید حضرت شاه ولایت پناه علیه الصلوة والسلام در
دستور العمل که برای مالک اشتر بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه
مسطورست فرموده اند که و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفقر و لا جبانا
یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور مفاد این خطاب و مراد
آن جناب اینست که زنهار کسی را در مشورة خود داخل مکن بخیل و بی جگر و حریص که بخیل از
طریقهٔ بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی وعده مینماید و بی جگر از
کردن کارها ترا ضعیف و بی جرات میسازد و حریص کثرت شوق اندوختن مال را در تو
آراسته بارتکاب جور و ظلمت می اندازد الحاصل قابل این امر کسی است که باوصاف مذکوره
اتصاف نداشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود
ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت کرده شد او را آنست که قدر آن دانند او را از
هدایا و عطایای آگهی شمرده ره راستی گفتارش را شمع محفل حضور و رای بینشش را قاید لشکر همت
امور گردانند ضابطه دهم آنکه چون از احدی نسبت به آنجناب خیانتی صادر شود یا در طی
طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی رو دهد تخلق باخلاق الله که مدلول کلام بشارت نظام
سبقت رحمتی غضبی شمه از آنست وجهه همت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات
از آن پوشند و مانند آئینه و آب از اندازه بیم حرکاة آن پسند خدم و حشم چین بر جبین
کرم نیاورده از کاس کریمه الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس شربت کرامت
و الله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارمست و بخشایش زلت گلگونهٔ
عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی
الامرة و العفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمان فرمائی عدل
نمودنست و با قدرة بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سلطان
دین و ایمانست که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم با عدوی زکوة دست یافتن است

برادو هم از کفش رهایت آثار آن قبلهٔ احرار است که تشکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است
گویند میان دو بزرگ که یکی عبدالملک نام داشت و دیگری عبدالرحمن منازعه
و خصومتی بود بعد از کشاکش زد و خورد بسیار عبدالرحمن غالب آمد عبدالملک برادرزاده
پادشاه زمان بود مردمان وی را گفتند که شکایت به عم خود کن تا انتقام ترا از وی بکشد
گفت شکایت من بدیگری نبرد و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد از قضا
پادشاه وفات یافت و خلافت بعبدالملک رسید چون بر سریر ملک متمکن گردید
گفتند اکنون وقت آنست که از عبدالرحمن انتقام کشی گفت حقد السلطان عجز یعنی در حق
وقت مرا از و کینه جستن دلیل آنست که من عاجز او بوده ام الحاصل در مقام انتقام در
نیامده از وی عفو فرمود و از نوشیروان منقولست که میگفت که لذتی که من از عفو یافتم
از عقوبت نیافتم و از اینجا گفته اند که ع در عفو لذتی است که در انتقام نیست ؛ و سخن
یکی از ملوک است که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه لذت میبرم تقرب بمن نجستندی
الا به جنایات و چون استقصای این مطلب در محل آینده ان شاء الله تعالی بوجه اتم
خواهد شد درینمقام بهمین اکتفا شد و قطع نظر ازانچه مرقوم گردید شیوهٔ عفو مایه
قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق
معذرت مسدود باشد ممکن نیست که وقتی یکی از ارباب قدرت و صاحبان اعتبار خصوصاً
امراء ثغور و عمال بلاد و دوراً از خدمات مرجوعه تقصیری در امور مملکت داری یا سهو و تدبیری
روی دهد و از غلبهٔ خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان بر
ننگ نمک بحرامی تن در داده پا از جادهٔ اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت
و طغیان سپارد و بلی مفاسده که از آن جمله خبر مکروه شنیدن تصدیع دفع آن کشیدنست
بران مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان
باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامی که شرعاً
و عقلاً مستحسن باشد از قواعد ضروریهٔ جهانداریست عفو و جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره

شهریاری

شهریاری ست جامهٔ زیبائی دولت کامکاران را تار است و پود و خیمهٔ والای سلطنت را
گران طنابست پت ملک از قهر و لطف ناچار است د ز بهر وقار بهر دو در کار است
ضابطهٔ یازدهم کند چون لوای جاه و جلال بکامرانی و اقبال از اطراف مملکت در حرکت آید
یا شهباز دل بهوای صید افکنی بجنبش از جهات پر و بال غیرت گشاید همگی همت
والا و خاطر اشرف اعلی متعلق برین باشد که از ان حرکت به کسان آسیب و آزاری
و از ازدحام ملازمان رکاب دولت بشکستگان دردمند فشاری نرسد از دست
انداز جور کیشی گریبان طاقت درویشی دریده نشود و از اقدام اقدام چهارپایان بر
نوشتجات کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد و دست نهیب عوانان
گلرنگ از گلشن رخسار ناتوانان نه چیند و غبار ملالی بر خاطر پرزلالی از عبور موکب
همایون ننشیند که مبادا از سنگ جفائی که بر شیشهٔ دل بینوائی خورد طایر اقبال از
دریچهٔ احوال بپرد و خار گزندی که به جگر دردمندی خلد گل بیدماغی بار آورد و برق آه جهانسوزی
از ابر دود دل سیاه روزی جهد صد کوه عظمت را در هم گدازد و سیل اشک خونباری ز کوه
اندوه نمکساری روانه گردد که سد حشمت سکندر بنیان را از بیخ بر اندازد پت بزرگ آن
که بر خاک همچو سایهٔ ابر د چنان رود که دل موری نیازارد ؛ مجملاً زمرهٔ پادشاهان کامکار
سراهل روزگار سایهٔ رحمت خالق اند و مایهٔ رحمت خلایق چرا باشند و فرقهٔ سلاطین
سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت آفریدگار اند که نه خاطر شان را باخفن
آزار چرا خراشند پس سزاوار آنست که رعایت رعایا از حراست جان و مال مسلمانان
دانسته مردمان ضابط نیکو سیر را بمنع و زجر متغلبه بکوهها گمارند و شیوهٔ عطوفت و غمخواری
علی العموم ما از سکنهٔ هر مرز و بوم که در ضرب خیام احتشام میکرد و دریغ ندارند و گفتگوی مورچه
با خیل مورچکان در حین عبور حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از وادی ایشان گذرند
شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم پندی متین و موعظتی تمام تبیین انمقال
و تفصیل این اجمال آنکه وقتی که پادشاه صورت و معنی سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام از واد

دل نشین

الملک خود متوجه دیار یمن بود تخت گوهر بارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت بختی باد سبکرو
بار و نور جنود شر از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود
مورچه که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و پا
دران مقام نزول نماینده و مورچگان را پامال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت که
بزرگان را با خردان و ملوک را با رعیت ضرورست مورچگان را فرمان داد که از فلان مهلکه احتراز
کنند و خود را به مسکنها و مأمنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفه
نمل از زبان حکایت میفرماید یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم و لا یحطمنکم سلیمان و
جنوده و هم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای
خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند از اهلاک
شما مجملاً سلاطین و والاشان و سلیمان حشمتان هر جزو زمان را لایق نیست که از احوال
زیردستان بیخبر و در شیوه رعیت پروری از مور ضعیف کمتر باشند ضابطه دوازدهم که عمده
ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را از مسالک ملاهی و مهالک تباهی
کشیده داشته باغوای غولان آرزوهای بی ورود مانند خود را سرگشته بیابان بیخودی اوضاع
روزگار نسازند و کشتی بخت و تخت دولت را در قلزم خونخوار روزگار به معلمی عقل رزین
و دیده بانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب اغبار
لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذارش یافت امری در کمال صعوبت
و نهایت دشوار یست و بی آنکه خود را از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشند
کما ینبغی تمشیت پذیر نگردد و این اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد
دلی که مدام بزنجیر پیاله پی در پی مقید باشد سررشته داری امور کی میتواند نمود و پنجه هوای
که صبح و شام بگل چینی گلزار رخسار لاله عذاران عادت کند کجا خارکندی از دل ریش دردمندی
میتواند برآورد سر انگشت فکری که همیشه بپیچ گردانی ذکر زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان
مشغول گردد به عقده گشائی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو

ولعب

ولعب بترتیب اسباب عیش و طرب سوز پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان چگونه
تواند انداخت سامعه گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسه طنبور از پارده پرزور و کیفیت
نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایانی که چهره احوالشان چون
دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفسشان از زخمه ناخن ستمی گسسته چون
میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحه تماشای گلرخان و بیاض
گردن سیمبران بخواندن خط ریحان و شکسته زلف سواد روشن کرده باشد مضمون
عرایض اهل دیار و نوشتجات وقایع طومار روزگار کی میتواند رسید و گاه باشد که از غلغله
هوس و غفلت و بی خبری بهوای یکروزه نغمه بر بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بالی
سند شوانند شد و جناب مستطاب حضرت امیرالمومنین علیه السلم فرموده اند ناس آن فات
الوله باللذاة یعنی سر آفتها و اصل محنتها واله و شیفته لذتها شدنست و بعضی از شعرای
عرب گفته اند شعر اذا غدا ملک باللهو مشتغلا ۞ فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب ۞ اما تری
الشمس فی المیزان هابطة ۞ لما غدا وهو برج اللهو و الطرب ۞ ملخص مضمون آنکه چون پادشاه
مشغول لهو و لعب و مفتون لذة نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن برانکه
ملک او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و طربست میرود روز
بروز در جاه شان ناقص و مرتبه اش نازل میگردد حکیم سنائی شب شرخواب و روز غم شراب
بکند جور و یرو ملک خراب ۞ لهو چون مرگ جان ملک برد ۞ ظلم چون آب و زنگ ملک ازان
خورد ۞ شاه را خواب خوش نباید خفت ۞ فتنه بیدار شد چو شاه بخفت ۞ نرگس از خواب
حذر دارد ۞ که همین پاس تاج زر دارد ۞ شه چو غواص و ملک چون دریاست ۞ خفتنش در
درون آب خطاست مخفی نماند که زمره علیه ملوک و سلاطین حفظ ضوابط مذکوره که در
دولت و شوکت را چون بیخ و اطناب سررشته جهانداری را چون بیخ اند باید که در تحصیل فضیلت
عدل و داد که تری که بزبان بیان خامه صدق نهاده شمه ازان معروض شد قدم اهتمام
افشرده سایه مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازم است

که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی
و اخلاص مسلوک دارند و اسامی آن طبقهٔ گرامی را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان بیاورده
دعای ایشانرا بر ذمت همت خود دینی لازم شمرند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله
از امام همام موسی بن جعفر علیهما السلم منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم
بترک طاعة سلطانکم وان کان عادلا فسئلوا الله اصلاحه فان اصلاحکم فی
اصلاح سلطانکم وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون
لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را
ذلیل مسازید و بورطهٔ خزی و خواری میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمان فرمای خود
پس اگر عادلست از خدای تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از
درگاه الهی مسئلت نمائید که او را باصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطانست
بدرستی که سلطان عادل بمنزلهٔ پدر مهربانست پس بپسندید آنچه برای خود بپسندید و در بعضی از
احادیث قدسیه مذکورست که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید
خود را بسب ملوک یعنی بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت به پادشاهان گفتن الحاصل
خلق هر کشور و سکنهٔ هر مرز و بوم و برا از سلطانی و مطاعی و فرمان فرمائی لازم الاتباعی
ناچارست در این عرصهٔ فتنه خیز پرستیز که کارکنان نفوس شریره را دندان طمع
بخون و مال مردم تیزست بی حفظ و حراست ملوک که رمهٔ رعیت را راعی و در دفع شر
گرگان ساعی اند زندگانی بغایت دشوارست پس چون این طبقهٔ عالیمقدار که سرمایهٔ
امنیت روزگارند از اعظم نعم الهی اند و قدر آن ندانستن و از دل و جان شکر
گذاری آن نعمت نکردن کفران نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت
همواره در مزرع باطن کاشتن و ستون وجود این کاشتگان حضرت معبود که سرادق
آسایش خلایق بآن بر پاست پیوسته بدو دست دعا برداشتن علی الدوام واجبست طبقهٔ دوم
وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری و اسباب کارگاه جهانداری در

دفاتر خواطر و نسخ ضمایر وزرای روشن رای صورت اینمعنی مثبت و مرقوم
و در نظر تامل دیدهٔ اندیشه وکلاء و امرای خردپیشه حاصل این مضمون روشن و معلوم
خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بسی تدابیر صایبه منوط و مربوطست
ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروطات و از آن جمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر
مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش غبار شکستگی نبیند
و غبار ناخشنودی و بد دعائی از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند
والا توفیر مال دیوان و دولت خواهی نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه
سابقا قلم مانی رقم بچهره گشائی صورت اینمعنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین بر رتق
و فتق امور مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوانداری با آن خصما و
احقاق عجزه از فواید اقویا و غیرت بروجهی که مقرون برضای حضرت خالق و متضمن صلاح
دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و پیداست که پادشاهان را بنفس نفیس خود بسنه
بر دقایق این امور عظیمه پرداختن و به تنهائی تمشیت کلیات و جزئیات آن کما ینبغی
وجههٔ همت ساختن از جمله متعذراتست و لهذا همه امین را سر رشته داری آن امور باموی
و سرافراز میفرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر و معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات می آرایند
که در سرانجام این مهام ساعی و جان فدا و از آئینهٔ دین و دولت بمصاقل مساعی جمیله زنگ
زدا باشند کشت عمل را از شرهٔ پیکانه بدعنها بداس کج بین دولت پاکیزه دارند و در محافظت
سلوک کاشتکان و کارکنان جزء خود اغماض عین جایز نشمارند و در ادای حق و امانت
باطل بیجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین را بدنیا و دولتخواهی ولینعمت خود را به
تحصیل غرض خود نفروشند عرض مطلب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی بسبب
طول عمر و زندگانی دانند و آئینه مثال صورت احوال شکستگان خود را از نزدیک و دور بنظر
پادشاهان نکند رسانند بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان
مطلب را ویران نکنند و بباد مخالف نقیض کبری شعاین خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی

نیفکنند قلعهٔ امنیت رعیت را بحوالهٔ خلاف حساب خراب نسازند و بمنجنیق در پیچیدن
با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت حواس عامهٔ ناس نینداز‌ند و عروس ملک کم شوار
استماع عرض احوال بیچارکان آرایند و بشانه پنجهٔ اقتدار گره از طرهٔ آشفتهٔ اوضاع
روزگار کشایند بزلال حسن مقال بر اطفاء نایرهٔ غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله
ور گردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش خونهای حق
بدست تدابیر برچیده دارند بباران نرم گوئی و آفتاب گرم روئی مزارع امید همگنان
بالان و سیراب و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دلهای خلایق را شگفته گردانند دعاگوئی
و دعاگوئی دولت پادشاه زمان شکفته شد مجملا در هر حالی از احوال و هر امری از امور صلاح دین
و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند
و خشنودی خدا و خلق زمین و آسمان را بر رعایت شیوهٔ عدل و احسان منوط و مربوط دانسته
تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت را تعویذی چون
دعای درویشان نیست و دولت سرای شهریاران را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان
نیست و ستون دعای توانگران شاهان جهان را پایهٔ سریر کامرانی و ستون سرادق جهان
بانی است و در مصاف دشمن بدکین خسروان عدالت آئین را علم کاویانی ولهذا گفته اند که
هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگری لشکریان گروه بزور بازوی
دو شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و اینطایفه بقوت نا توانی بیخ دولتشان را از
زمین هستی بر کنند و آن فرقه به برق تیغ بید ریغ آتش در خرمن حقیقت دشمن اندازند
و اینجماعت بسیل گریه نیم شبی خانهٔ حیات شان را ویران سازند هر تیر آه آتشینی که از دل گرم
خزینی بر آید به سینهٔ پرکینهٔ خصم بدخواه سنانی است و هر قد خمیدهٔ فقیری مسکین که در نفرین اعدای
دولت دین سر بر زمین گذارد بر فرق شان شمشیر جان ستانی هر طرهٔ نالهٔ تا بدار در بازوی
اخلاص لطفا از برای گردن سرکشان کمندیست و هر افتادهٔ بر خود سواری در رزم دشمن
بدخواه از دل بر خدنگ آه سوار ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان

ابوالفتح

ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شمس صفحهٔ آن روزگار در دفاتر
ازمنه و اعصار فرو برده از هموارئ سلوک در طریق عمل و امان دولت از کدورت شکایت
ساکنان هر محل بکرد پیوسته تفقد زهاد و عباد آن عصر نمودی و سحاب همت بلند
برکت احوال مردم درد مند لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار
دینار که حساب این روزگار قریب بهشتاد هزار تومان تبریزیست باین طبقه میداده است
تا آنکه این خبر بسلطان رسیده در اینباب با او عتاب کرد که شنیده ام مبلغی خطیر بیهوده
که بکار ما نمی آید خواجه از شنیدن این سخن آب در دیده گردانیده این مضمون بعرض رسانید که شما خود از
نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب
اشتغال دارید و از آشنائی درگاه الهی بکامرانی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته پیوسته
منهج زندگانی را بقدم نافرمانی می سپارید و لشکری که بجای روز بد مهیا کرده به پشت گرمی
ایشان بنیازی و روی خواهش بطلب لذت نفس آورده جمعی اند که طول سیوف ایشان
بیش از دو ذرع نیست و میدان تیر ایشان بیست ذرع نیز سدو مع هذا ایشان نیز روز و شب
غریق گرداب جام و باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته
و آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب میگویند که چون شبها عدوی کینه جوی شراب
تیغ تشنه آخته بر لشکر شما تازد و جمله جنود خواب لوای کاهی آنقوم الاهی را سرنگون سازد ایشان
بر پای خیزند و با سوز و زاری در بندگی حضرت باری برای سپاه تو دست بدعا برداشته
قطرات عبرات از دیده و دو زینه تیر دعائی که از شست اخلاص شان جدا از هفت آسمان سپهر
گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بر آرند نخل حیات دشمنان را از پای در آرند سلطان از این سخن
تین و گفتگوی لشین تاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل چنین مردمان دولتخواه
و معتمدان کار آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت صاحب عالیه بر دو سوار
دشمن و رکابش و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای
آفریدگار است ساخت مملکتی که بچراغ رای دور بین مردمان چنین روشن آسمان دولتی که به

کواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد و بر سر آن مملکت سایه رحمت
و با صاحبان دولت نظر شفقت خواهد بود و چنانکه حدیث نبوی صلی الله علیه بدان مشعر
وکلام صادق جعفری از ان مخبر است اما حدیث نبوی صلی الله علیه و آله آنکه مَنْ وَلِيَ
شَيْئاً مِنْ اَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَاَرَادَ اللّٰهُ بِهِ خَيْراً جَعَلَ مِنْهُ وَزِيراً صَالِحاً فَاِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَاِنْ ذَكَرَ اَعَانَهُ
حاصل معنی آنکه هر کس که والی و باشر امری از امور مسلمانان کرده و اراده سبحانی بخیر و خوبی
او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش
کند و در امری از امور غافل گردد و بر است گرد آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید
و اما حدیث حضرت امام جعفر صادق عم آنکه اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِرَعِيَّتِهِ خَيْراً جَعَلَ لَهَا سُلْطَاناً
رَحِيماً وَقَيَّضَ لَهُ وَزِيراً عَادِلاً ملخص مضمون آنکه چون حضرت الهی خیر رعیتی خواهد میدهد به
ایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیری عاقل **طبقه سوم حکام و عمال جزو** و سیع
و عرف که رتبه اصناف عباد را بمثابه شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزله پشتی بان اند سابقا
بزبان بیان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در آینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل
زدا بخوشترین صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق خواهشی که بدنیای دنی
دارند بحکم الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ پیوسته با هم در مقام جدال و طغیان و بر سر مال آن
با یکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی و راه زنی سلوک داشته طرق کسب
معاش را بر تجار و مترددین مسدود میسازند و برخی بعیاری و طراری دست بتاراج بر آورده گنجینه خاطر
مردمان را از نقد جمعیت و امنیت میپردازند گاهی بر سر آبی زلال حیات هم را بر ملای کدورت
گل آلود میکنند و زمانی بدعوی باغی نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند آن یک بوزن
صفت چشم برشته روزی شکرستان دارد که جامه فراخی وسعت بر اندام معیشت خود دوزد
و این کمیاب آتش زنه وار در برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت
میکوبد تا چراغ مراد خود بآن افروزد و زمره ملوک را که دست تایید الهی تاج و تخت پادشاهی بر سر ایشان
نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از حمایت مملکت و محافظت رعیت بر گردن همت ایشان

افتاده است اجارات از تعیین جمعی ضابط از ترتیب خانه که سر رشته گیرودار زمانه را فهمی
صف ایشان سخت گیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و خاشاک نه اهل ادبار
بجاروب منع و تادیب رو بیند امان مملکت را از غبار فتنه مردم خبیث طینت
بنور دست اقتدار بر افشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق آب
معدلت و سیاست لایق فرونشانند پس این فرقه جلیله که قوانین ایشان با امن و امان
و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمان اند سزاوار آنانند که اولا دست تعدی خود را از
گریبان احوال خلق کشیده چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و قاعده اجتماع
آن ضابطان منحصر در انتفاع خویش ندانند و ختن املاک و اموال بیشی از بیش نشمارند که اعظم
نوایای آن دفع شر اهل فساد و استطلاب آسایش عباد را دانند و بیاغبانی حسن اهتمام گلشن
ایام را که گلهای شکفتگی الحال آسایش را از خس و خار آزار ظلمات و شاخ و برگ یادی بد عهدی
متغلبه پیرایش نموده به آب اجرای احکام صایبه نخل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دل
و زبان مردم اخلاص کیش بموج اجابت رسانند عصای اهل رسالک رکاب اموال را
دست نزنند و بی رفیق پیر خرد قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند تا آتش شانع خصم
جنگ گرمی بازار محکمه بدامان تعلیم تند نسازند و بامید بر بدن جریمه و ترجمان متعرض
صف دو یار همدم را باهم نیفرازند جهت شیرین ساختن کام نفس خود کام با کان و انام
همه تن زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را بباد دهن خوانی
هم ننمایند و در حفظ شوارع و سبیل خود را همین شریک دزدان و راه زنان نشمارند
و در تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر بزرگتر و ورثه میت نشمارند بهت انداز طبع
شوم کرچان طاقت آن مرز و بوم را پاره پاره نسازند و به چوب تعدی ستم و عاکوبان و تنها
خانمان آن دولت را از زبان نیندازند و هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمیز دیوانها
نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند که صفت
مغز جان خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نکرداننده و افرایاب سازند کان خست و تنگ چشمی

خبث نهب و غارت حلمین را بهر سو دوانده و بیخ عرایض مطالب خلق برای
منیجهٔ دنیای غدار در چاه مدرکیه کاغذها نیندازند و در خانهای خود را از تعدد
در بندها بسته کشیده نماو کاشتکاران دیو و دد خویان مردم سیما نمونه مفتخواران ا
ن زند و مرتبه هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک نشینند
و بشمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از پیشانی کشاده ابواب دلخوشی بروی
سکنهٔ آن دیار کشاینده لیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منبع شغل و عمل
برین نهج نمودن کاری سخت است و از بهر سست نهاد سختی دنیا ندیده و بر نشیب و فراز
و پست و بلند اوضاع روزگار نرسیده که روز و شب جز تهیهٔ و اسباب عیش و
طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را بملک و مال دو روزهٔ فانی فروشند
چنانکه باید و شاید متمشی نمیکردد مولانا چو نو نیا ندیده لب رسیده شور بر آرد ⁂ چو آب دید
خود شد سفال آب ندیده ⁂ و آزاده مردانی چنین که صورت احوال نزد دیوان خیال
امانت و همت بلندشان از سر مطالب سهل طفلانه برخواسته در میان این طبقه
از هزاری یکی و انبیا اندکی میباشد اوحدی همه مارند و مور میر کجاست ⁂ مرد گیرند دست گیر
کجاست ⁂ راه زد کاروان ده پاکرد ⁂ شحنهٔ شهر مال بهر دو برده ⁂ پیدا هراست که هر گاه
حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بیباکی و کاشتکاران و کارکنان
جنود ایشان در عرض مال اغنیا و درویشان تغلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شیوهٔ
دین داری حسن اطوار دستور العمل میباشد هر گاه بوزن قلم و رشته رقم کیسها برای اموال
ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن رشوه زبان بحکم ناصواب کشاینده و شحنه
سیاست را که تیر غضب سلطان ریاست و سنان اقتدار در زیر سنگ طمع مانده و ترازوی
عدالت که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قدر رشوه
و طرفگیری نزدیک کرداند درین وقت زندانیان شرور و فتن قوت گرفته زنجیر تدبیر
شهریاران را پاره و پایمال ضوابط را از آن کشور آواره میسازند و جمعی که طبع طلب شیفتگان

بنظم

بنظم و نسق اوضاع روزگار چنین را از جان و دل طالب میباشند دست یافته از هر کناری
طراری و از هر گوشه حرام توشهٔ و در هر برزنی راهزنی و در هر شهرستانی و در هر محلهٔ سگ
صفتی و در هر تیمی تیمی و در هر بازاری خنجر گذاری و در هر سرائی کمین کشی و در هر دیاری
خون ریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت پدید می آید و چون کلید دست زور ابواب
این شر و شور بر روی خلق کشوده و اهرمن ظلم خاتم عدل از سلیمان دولت ربوده
تخت آسایش بر باد میرود و لوای بلندی نام نگونسار میکردد این ثمرهٔ شجرهٔ خود و ستمگری
و تعبیر خواب غفلت و بیخبری بیت خسروا لطف حق قرین تو باد ⁂ بخت و توفیق هم نشین
تو باد ⁂ بتو دادند ملک دست بدست ⁂ مده این ملک را بغافل مست ⁂ چو کنی بر ظلم زبان
دغل ⁂ تکیه بر عقد ملکداری و حل ⁂ قیسلی است کرده در بر کوش ⁂ چشم بر خورده کرد
چون مدهوش ⁂ شاه باید که دارد از سر هوش ⁂ بر جهان چشم و بر رعیت کوش ⁂ چشم گیتی
توئی مرو در خواب ⁂ فرصت از دست میرود دریاب ⁂ و قطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت
هر که اندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب دنیای بی بنیاد
نقشی بر آب و کمی بر باد است مؤلفه اعتبارات جهان رفتنی است پیش آنا عدن ⁂ نهایت
در وقت کندن از نگین افتاده است ⁂ دستار غرورش چون کلاه مهمان هر روز بر سر
و سمند دولتش چون استر مکاریان هر روز در زیر ران دیگری کاتب قضا منشور این
حکومتها هر روز بنام کسی نوشته و در دیده است و فراش قدر بساط استقلال این منصبها
را هر روز برای کسی انداخته و بر چیده است صورت اوضاع این سپهر ملون مزاج چون
صدف نقاشان هر دم بیرنگی است و چار تار عالم عناصر اربعه را از زخمه اقتضای حکم قضا
هر لحظه آهنگی دیگر است دولت غبار غوغای گیر و دار هر روز از کوچه می انگیزد و بانگ نوشانوش
نوش شراب غرور منصب هر شب از سرائی بر میخیزد سعدی منه بر جهان دل که بیگانه ایست
چو مطرب که هر روز در خانه ایست مؤلفه دولت دنیا بود سرمایهٔ دریوزه گرد ⁂ این صدا بر
گوش می آید بهر روز از دری ⁂ پس بجهت حکومت و منصبی چنین گرچه جان جان بدست نفرین

چندین نیفرو مسکین دادن و زبان نالهٔ و آه بسی مظلوم بیگناه را بر خود کشادن برای
مرمت احوال خویش خانهٔ عیش هزاران ویران ساختن و بجهت جلوهٔ مرتبت و رفعت
شان خود را از بلندی بام و طاق دلهای شکستگان انداختن برای کشاد کار خود راه
معاش چندین بینوا را بستن و جهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشهٔ دل بسی
بینوایان را شکستن برای استرضای سگ نفس بی حیا رضای خداوند ارض و سما
از دست دادن و بجهت خوش آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه زن و یتیم
بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان
عقل و شعور بغایت بدیع است **طبقهٔ چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان**
رقاب و اماء و عباد که خداوند عالم عزت شأنه ایشانرا بر جمعی از بنده و آزاد سرکردگی
داده و بار تکفل امور گروهی را از اناث و ذکور بدوش اهتمام ایشان نهاده است
بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام سیاه و سفید
و موالی و عبید همگی بندگان یک درگاه و راتبه خواران روزی از خوان عطای
یک پادشاه اند آنرا بر ینوجه جز بتقوی در دین اصلا مزیتی و در امر معاش بهیچ وجه
من الوجوه مزیتی نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع و در قبض و بسط امور معیشت چون
انگشتان هم را معین و دستیار و به نیاز احتیاج یکدیگر اسیر و گرفتارند و حضرت مدبر امور و
مقدّر روزی هر مار و مور جل شأنه در کارخانهٔ آفرینش آن یکرا خدمت کیل خرجی داد
و قدری از مال در کف کفایت نهاده است که هوشنه کمر غیرت بر میان جان بسته
در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگر را بپرداختن
و پرداختن ضروریات مذکوره مأمور ساخته و سرانجام مهمات بر کردن اهتمام انداخته تا
که بتحقیق خدمات شایسته زنگ جبا ها از آئینهٔ احوال آن یک زداید پس هر کدام
ازین دو صنف از جهتی خادم و از جهتی مخدوم آن دیگر است و چنین نیست که حضرت
حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان روائی و تسلط بقدر خاص داده،

بر سبیل

بر سبیل مزاح کسی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و برین قیاس والد و ولد
و زوج و زوجه و امثال آن نیز همه جمعی دان آنرا بر حقیقت حمل نموده خواجگی و خدائی پیمایند
و سر رشتهٔ اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضهٔ اقتدار خود می پندارند؛
اوحدی از یک اصلند مالک و بنده؛ هر دو با خواجه آفرینندهٔ؛ خواجگی جز خدا را نرسد؛
آنچه سر کرد پا برانند سد؛ آنکه مفلوج شد بدان زشتی؛ گر غلام تو بود چون زشتی؛
گر این بنده را تو کنجوری؛ مرکز آن باز دار و رنجوری؛ جمعی غافل بی اندیشه و قومی بیباک
نهاده جور رپشه از مرتبهٔ خدائی نیز قدم بیشتر نهاده بجد مهمای شاق و تکلیفات مالا
یطاق که خدا تعالی و تقدس هرگز بهیچکس نکرده بنیان طاقت آن بیچارگان را
خراب میسازند بموجب تقصیری و بی ادبی بزیردستی توت غضبی نخل حیات ایشان را
از پا می اندازند و بیک نافرمانی بندگان طریق صد گونه نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان
سلوک میدارند و بیک پیراهن ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون
میگذارند به کم کردن دیناری از غلبهٔ خشم و غضب خود را کم میکنند و بشکستن کاسهٔ کوزه
شیشهٔ دل صد بینوا را در هم می شکنند بریختن آبی آب ورع از چهرهٔ ایمان میریزند و به
انداختن آتش آتش صد فتنه بر می انگیزند و بشرار تندی کفاری چون نی از بی مغزی
در میگیرند و با آتش خامی کرداری مانند دیگ یک فلوسی سرپوش از روی ننگ
ظرفی خود بر میگیرند ها نا مذاق ادراک این قوم بی باک از خوان وسعت خلق
نعمت لذت عفو بخشیدن و وصیت خدا و رسول درباره این عاجزان بگوش هوش
این گروه ظلوم و جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش او در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که احبوا الصبیان
وارحموهم و اذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا یدرون الا انکم ... حاصل مضمون آنکه دوست
دارید کودکان را و رحم کنید برایشان و چون وعده کردید با ایشان آن وفا کنید بدر
که ایشان می پندارند که شما ایشانرا رزق میدهید و غیر این نمیدانند و صدوق در کتاب از

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ان الله عزوجل لیرحم الرجل لشدة حبه
لولده ماحصل اینکه بدرستی که خدای عزوجل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب بسیار
دوست داشتن او فرزند خود را و نیز در کتاب مذکور مذکور است که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله مردی که دو پسر داشت دید که یکی را می بوسید و دیگری را نه فرمود که هلا و
اسیت بینهما مراد اینکه چرا آن دیگری را نبوسیدی تا سبب خاطر ماندگی و دل شکستگی آن
دیگر نگردد و بر اهل شعور معلوم است که هرگاه که مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و
کودکان تا این حد باید کرد ایشان را بغرضی صحیح و موجبی شرعی زدن و بستن و سنگ
درشت گویی و زشت خویی نمودن و دلهای ایشان را شکستن و مال ایشان را بیجای عم شان
باشتهای حرص و طمع خوردن و بردن خاطر ایشان را بنقش تندی و تیز مغزی خستن و
آزردن از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حجر تربیت و دامن
عطوفت شان بی طپانچه دست تعدی راندن و دور انداختن در ادای حقوق پدری
بی پروائی کردن و کوتاهی نمودن و بی اهتمامی در ضوابط تعلیم ترک الصلوة و نا مقید شان
بار آوردن چنانکه دأب نامهربانان حمه خر به و مردمان قسی القلب نا مقید است چگونه خواهد
بود **اما سفارش زنان** هم در آن کتاب از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست
که جبرئیل همیشه سفارش زنان میکرد چندانکه بنده پنداشتم که طلاق دادن ایشان روا
نیست و نیز در آن کتاب از حضرت امام بحق جعفر صادق علیه السلام مرویست که اتقوا الله
فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء ملخص معنی آنکه بترسید از الله تعالی و از بازخواست
او و اندیشه کنید در باره ضعیفان تا توان که بازدارد شما را از ظلمی که در حق ایشان
تقصیری واقع شود و راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه الله فرموده که مراد آنحضرت از
دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
پرسیدند که حق زن بر شوهر چیست فرمودند که یشبع بطنها و یکسوا جثتها فان جهلت
غفر لها حاصل اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر

جاهلی

واگر جاهلی و بی آدابی از او صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابراهیم
خلیل از خلق ساره که حرم آنحضرت بود به خدای تعالی شکایت نمود و خدای تعالی
وحی فرستاد که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته کسرته وان ترکته استمتعت به
ملخص اینکه زن مانند استخوان پهلو است اگر خواهی راستش کنی می شکند و اگر
او را بحال کجی واگذاری از آن تمتع بری و هم از اشرف کائنات صلی الله علیه وآله
روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه و بین زوجته فان الله عزوجل
قد ملکه ناصیتها وجعله القیم علیها حاصل مضمون اینکه رحمت کناد خدای تعالی
بنده را که خوش سلوک نماید با زوجه خود زیرا که خدای عزوجل عنان اختیار آن زن
بدست او داده و سررشته انجام مهمات آن زن را در قبضه اقتدار و اهتمام او نهاده است
و نیز از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله حدیثی نقل کرده که حاصل مضمون آن
اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای تعالی از او توبه و فدیه
و هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهر را راضی کند و اگرچه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید
و بندگان آزاد کند و جمعی را اسبان بهر درد هد و نیکو دهد که سوار شوند و بجهاد روند
و در اول کسانی باشد که وارد آتش جهنم میگردد و حال مرد نیز به دستور مذکور است مگر
ظلم کننده باشد بر زن الحاصل کلام همه بر زنان لازم است که رعایت حقوق شوهران نموده
بهر صورت بادیهای هر زبانی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند و مردان نیز
بیابد که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم گونه خاطر ایشان را
نخراشند **و از جمله حقوق شرعیه زنان** آنکه شوهران ابراء ذمه خود از آن ضروره
سنتی در آن بی نافعی از مردی دورست آنست که هر چهار شب با ایشان مضاجعت
و هر چهار ماه یکبار مواقعت نمایند و این اقل واجبست که ترک آن بعذری چون سفر و
و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت روا و موجب بازخواست روز جزاست و اما اکثر
آن از سنن سنیه شریعت غراء نبویه است و در فضل و ثواب با نثر و ترغیب و تحریص

بر اکثر آن احادیث و اخبار وارد کردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه
از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که ثلاث من سنن المرسلین
اَلعِطرُ وَ اَخذُ الشَّعرِ وَ کَثرَةُ الطَّرُوقَةِ یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست
خوش بوئی بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در
کتاب خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق ع روایت فرموده اند که تعلّموا
مِنَ الدِّیکِ خَمسَ خِصالٍ مُحافَظَتَهُ عَلَی اَوقاتِ الصَّلوةِ وَ الغَیرَةَ وَ السَّخاوَةَ وَ
الشَّجاعَةَ وَ کَثرَةَ الطَّرُوقَةِ ملخّص معنی آنکه پنج خصلت و صفت از خروس بیاموزید
یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را به نزدیک خود نمیگذارد
و سوم سخا که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ
خروسان بقدر مقدور پای ثبات میفشرد پنجم بسیاری جماع کردن دیگر از جمله حقوق
مفروضهٔ زنان ادای وجه صداق ایشان است که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز
نداشته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمانید و الا ظالم و ستمکاره در روز جزا مورد عتاب
خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق ع در کتاب من لا یحضره الفقیه بر این
ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بزنی در کابین او نزد خدا تعالی زانی
یعنی خیانت که زنا کرده و الله تعالی در روز قیامت با او خطاب میفرماید که ای بنده من
کنیز خود را بتو تزویج کردم و بزنی دادم و بر عهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم
من وفا نکرده بر کنیز من ظلم کردی پس بقدر حق آن زن از حسنات او بر گرفته به آن زن داده
میشود چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را به آتش برند بسبب نقض آن عهد و آنها
سفارش غلام و کنیزان از خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته
جبرئیل ع بمن سفارش بندگان میکرد تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان
قرار خواهد داد که چون آن وقت رسد آزاد کرده شوند و نیز از آن سرور صلی الله علیه در خبرست که
اِتَّقُوا اللهَ فیما مَلَکَت اَیمانُکُم یعنی بترسید از خدا تعالی در بارهٔ غلامان و کنیزان خود که

مبادا

مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب مواخذه جناب
سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل
بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلم فرمود یا موسی اَمسِک غَضَبَکَ عَمَّن مَلَّکتُکَ عَلَیهِ اَکُفَّ
عَنکَ غَضَبی یعنی که نگاه دار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب
خود را از تو باز دارم و در رساله که کتاب آتش حسرات و سحاب قطرات عبرات اعنی
حضرة قدوة الساجدین امام زین العابدین ع به بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب
خصال سمت ذکر یافته مذکور است آنچه حاصل مضمون آن اینست که اما حق بندهٔ تو بر تو
اینست که بدانی که او آفریدهٔ خداوند تو و فرزندان تو و پدر و مادر تو و گوشت و خون تست
ندار اینجهت مالک او گشته که او را تو ساخته نه خدا تعالی و نه خلق کرده تو چیزی از
جوارح او را و نه تو بیرون آورده و رویانیده از زمین رزق او را و لیکن خدا تعالی ترا
کفایت آن نموده بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا با او امین گردانیده و او را بودیعت
بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر او را بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانچه
خدا تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم
رسان و آفریدهٔ خدا را عذاب مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار رفته
نموده است اول اینکه بیوسته بگمان کج خلقی خاطر آن بیچاره کان را بسا بوته تیر تعرض و دشنام زند
و هواره باره تا هموار و درشت کوئی تنخ طاقت نما از پای در انداز دوم بر خطای سهلی
یا در خطا و هم زاده خطا بشان کنند و بدرستی نکردن هر کاری سنگ ملامت را در حق
بر شیشه ناموس شان افکنند و این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب بلکه
غیر آن کم یابست و این را بسیار سهل میدانند و در وقت غضب نیز از آن التفات شمرده
بی تکلفانه بزبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام جعفر صادق ع در این باب بمردی
چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود
اخراج فرموده است مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی در کتاب شریف کافی آورده

اتوت

ومحصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا میرفت اکثر همراه او میبود وقتی با
آنجناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت وغلامی سندی ازان
وی همراه او بود واز دنبال وی میرفت ناگاه آنمرد نظر بقفا کرده غلام را میجوا[ست]
اورا ندید تا سه بار طلبید ومرتبه چهارم اورا دیده گفت یا ابن الفاعلة این کنت
یعنی ای مادر قحبه کجا بودی راوی گوید که پس حضرت امام علیه السلم دست مبارک بر
وبر پیشانی همایون خود زد وبعد ازان فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادر شرا
قذف میکنی وفحش میگوئی بتحقیق که من پنداشتم که ترا ورعی وتقوائی هست اکنون
ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون
از اهل کفرست وبقانون شریعت ودین حق نکاحی درمیان ایشان واقع نمیشود
اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمودند که آیا ندانسته که هر امتی وطایفه نکاحی
دارند یعنی اهل هر کیش وآئینی را نکاحی هست که زنان ایشان از زنا واولاد ایشان از
حرام زادگی مبرا میکردند ودور شو از من راوی گوید که دیگر آنمرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود
وقطع نظر از آنچه بر زبان بیان گفته وگوهر مضمونش بمثقب خامه سفته گردید سرانگشت زبانی
که به آن شهد شهادت بکام جان بچشانند ودامان لبی که در گلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت
به تسبیح وتهلیل لبریز میکرده اند حیفست که بذر هر گشنه این قسم سخنان باطل بلوث اینگونه
فحشهای لاطایل آلوده گرداند دوم آنکه به آزار زبانی اکتفا نموده بجهتی شرعی بطپانچه وسیلی
وروی ایشانرا مجروح ونیلی کرداننده وبمطلبی ضروری بچوب وسنگ وناله وفریاد ایشانرا بر فلک
مینا رنگ میرسانند گاهی بتواتر چوب از هر طرف جهان فراخ بر وحشان قفس سازند
زمانی بضرب تازیانه رگ جان ایشانرا تازیانه صفت به پیچ وتاب اندازند سگدستان مایه شعور
وسیاه مستان باده غرور از بدخوئی همیشه با خود بجنگ وکوهسار دل سختی پلنگ اندازند تیغ
سلوکها با خدمه دستور وسناط انتظام امور میدانند ونمیدانند که بدخوئی که چنین باشد نهایت
مفسده تغافل وتجاهل از جرایم وزلات بندگان وتهاون در تادیب وتعذیب ایشان از غلام

بود

بود که نسق هر کار دلخواه ورونق امور خاطر پسند نباشد که طباخ آش را بی نمک یا شور
یا فراش قالی را کج وسوزنی را بیجا انداز وساربان از همه دیر آید ومهتر اسپ را بد تیمار کند
وشربت دار نقل را بد بیند وخباز آرد را درشت بیزد یا وکیل خرج خرجی را بد خرد وپیش
خدمت آب را دیر آورد وسرپوش از دست خادم صدا کند وسفره چی بوشقاب را دیر جدا
وامثال این جزئیات که ارباب تکلف آنرا بیقاعده وناصواب وروستائیان
خرابه ده ودنیا خلاف آداب میدانند واین جمله امری چند که مردان صاحبدل از آن
خنده می آید ودر نظر عارفان کامل از هیچ هیچ نمی نمود است که این بساط برچیده دنی
هنگامه اینهم پاشیده است نه سفره خواهد بود ونه طعام ونه خواجه ونه غلام ونه سرای بساطی که
عنقریب خواهد برچید چرا اینهمه بر خود باید چید جهت سر منزلی که روزی دیگر به دیگران باید
سپرد چرا اینهمه بخود باید شمرد مجملا مفسده تهاون در تنبیه وآزار ملازمان وچاکران
اینهاست واما مفسده سختگیری وآزار ایشان این که چون از کثرت شلاق
طاقتشان طاق شود وکاردشان باستخوان رسد اشک گرم از دیده بارند یا آه سرد از
دل برآرند ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد وبنیاد آن بیرحم قساوت نهاد را بمکافات آن
بیداد از هم فرو ریزد چه آن قوم دلشکسته بند اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی وغیر
یاری او فریادرسی نیست ووای بحال آن تیره روزگاری که بجای آثار چنین کسان نالید
وزبان ناله وآه مظلومان بیکناه را در درگاه الهی به ضعیف نالی وشکایت خود گشاید چون جناب
سبحانی چنانکه سابقا گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند
وممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد وزاری بیچارگان [illegible] رد بر سینه گذارد
ودر کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که الا ومن لطم
خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة وحشر مغلولا حتی الا ان یتوب حاصل مضمون
آنکه آگاه باش هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را
در روز قیامت ومحشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد مگر آنکه توبه کند هرگاه جفای طپانچه این...

باشد معلوم است که جزای زدن و بستن و چشم و روختن و سر و دست شکستن و
امثال آنها چه خواهد بود از انصاری مرویست که گفت روزی غلامی را میزدم از عقب
خود آوازی شنیدم که اَللّٰهُ اَقدَرُ عَلَیکَ مِنکَ عَلَیهِ یعنی قدرت خدا تعالی بر تو
بیش از قدرت تست نظر کردم رسول الله بود صلی الله علیه گفتم یا رسول الله او را آزاد کردم فرمود
که اگر نه اینچنین میکردی آتش جهنم ترا می سوزانید گویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب
امری ناصواب در مقام عتاب و خطاب داشتم و همت بر تادیب و عقوبت وی
وجهی ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولی من امروز پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز
فردای قیامت در پیش مولی و خداوند خود پس آن روز را یاد کن و از گناه من در گذر تا خداوند
عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم عفو تو بر نوشتجات سیآت کشد خواجه از آن گفتار
متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد گردانید و هوشمندی غلامی داشت چون
نافرمانی او کردی گفتی مَا اَشبَهَکَ بِسَیِّدِکَ یعنی چه شبیه و مانائی تو بخواجات که او نیز
چون تو عصیان و نافرمانی مولی خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه
عطوف صریر معلوم گردیده آزاد زاده مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت
و نکوهش بیهوده و تندیست که با کوه کوه لنگر از حرکت نسیم با پشه مگس ها نشخار و خس
از جای در آمده تند بیاد و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردان مروت
چون طفلان نوسوار از عهده عنان داری توسن نفس تند خو بیرون نباشد خصوصا با
غلام و خدمتکار و سایر زیر دستان که عاجز و ذلیل اند نیکس از آزار چنین کسان کردن
عاجز کشی و شیوه لیمان است چنانکه عرب گوید اَلتَّسَلُّطُ عَلَی المَمَالِیکِ دَنَاءَةٌ خصوصا وقتی که
گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بیشعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر
فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است مجملا مردمان دیندار و خداوندان
تمکین و وقار را لایق و سزاوار است که طریقه جاهلان و ابلهان را بالکلیه با کافه زیر دستان ما دام که
صورت معنده غلطی نگردد سلوک داشته کرده های ایشان را نکرده انگارند و زلال احوال خود را

بکدورت

به کدورت زشتی افعال ایشان گل آلود و تکدر ناخته نخورده گیری دست از مطلبی که بس بزرگ
که عبارت از فضیلت و ثواب عفوست بر ندارند شخصی از آنحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه پرسید
که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد باز دیگر پرسید باز جواب نداد بار سیوم
که سوال کرد فرمود که هفتاد بار عفو کنید **وازجمله** حکایاتی که تاکمل دوران ها لبدان داده وهم
خواهکی را به منزل معرفت آن هادی و از خنده آغوشت انجانی وسیله آزادی شنوانید
حکایتیست که در امالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور است و حاصل مجمل آن اینست که کنیزکی آب بر
دست مبارک حضرة سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلم میریخت ناگاه ابریق از دستش
افتاده بر روی نورانی آنسرور در آمده شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت اَللّٰهُ تَعَالی
میفرماید که وَالکَاظِمِینَ الغَیظَ حضرة فرمودند که بتحقیق خشم را فرو خوردم کنیز عقب آنرا تلاوت کرد که
وَالعَافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمود که خدا تعالی ترا عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را نیز خواند
که وَاللّٰهُ یُحِبُّ المُحسِنِینَ فرمودند برو که آزادی و فواید جاره و آثار و جواهر حکایات اخلاف گفتار
بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده انشاء الله تعالی بطبق اظهار چیده و برشته کشیده
خواهد شد و لهذا خامه سخن طراز عنان عزم را از سالک طریقه ایجاز گردیده بیش از این در این مقام اتیان کمی
نمود **طبقه پنجم صاحبان دواب و چارپایان** که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست
بنی آدم داده و بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است پوشیده نماند که از عظایم
آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چارپایان است که ببرکت بعضی
از آنها ضروریات معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند بچارپونان
و دوابهم بعضی قصر حیات خود را برپای میدارند و به آب عرق ریزی بعضی بذر نهود آمال و امانی مزرع
زندگانی میکارند و به پشم آن یک جان خود را از تعب سرما و گرما میخرند و بشیر این یکی هر نخی جوع
از عروق خویشتن بر میکشند و هنجارا موجود دست و پای آن زورق وجود دشمن را غریق لجه هلاک
میگردانند و کشتی پشت این متاع جانها از یکجا بجای دیگر رسانند و ساحل معموره میسازند مسافران طریق
طلب معاش را جهة انتقال متاع تو انگری هر سرمایه ایست و مجاوران دیار را سفر دلا از قصر جهان

نمای قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چهارپایه است حضرت عزت و منعم
بی منّت تعالی شأنه چندین جا در کلام مجید بندگان را متذکر این نعمت عظمی نموده و از آن
جمله در سوره مبارکه نحل فرموده است که وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا
تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ
تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَالْخَيْلَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا
وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ حاصل مضمون اینکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما و بعضی
گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آن چهارپایان پوشش گرم کننده مراد
جامهاست که از پشم آنها بعمل می‌آید و شما راست در آن منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری
و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و ماست و روغن و کشک و امثال آنها و
شما را در آنها زینتی است و آرایشی وقتی که بر میگردانید آنها را از چراگاه یعنی آخر روز و هنگامی
که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز و بر میدارند بارهای گران شما را و میبرند بشهری که
نیستید رسنده بآن بی باربرداری یا بدون سواری آنها مگر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند
شما هر آینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در سختی ماندگی
و رنج پیادگی نگذاشته و آفرید اسپان و استران و خران را تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشند
و خلق میکند چیزی را که نمیدانید مراد سایر حیوانات اند یا نعیم جنت یا غیر آن علی اختلاف الاقوال
و صاحب لباب گفته که سکوت در آنچه حق تعالی لا تعلمون فرموده اولیست مجملاً خلقت
انعام و دواب از نعمتهای بزرگ حضرة خداوند منعم است و قدر آن دانستن و کمر اخلاص
بشکرگذاری و مراعات حقوق آنها بستن لازم و متحتم و حقوق آنها در حدیث که شیخ صدوق
رحمه الله در امالی خود از حضرت جعفر صادق عم روایت نموده مفصل و مبیّن و اینست که دابه را
بصاحبش هفت حق است یکی آنکه زیادتی از قدر طاقت و توانائی او بیش بار نکند دوم آنکه پشت او را
مجلس و جای تحدث نسازد یعنی در جایی که عنان کشیده و درنگ نموده باشند بعبث در پشت آن
سوار ننشیند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد سوم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن

نماید

نماید چهارم آنکه روی او را داغ نکند پنجم آنکه بر روی او نزند چه آن خدا را تسبیح میکند ششم
آنکه چون به آبی گذرد آب را بر او عرض نماید هفتم آنکه او را از جهت رسیدن نزند و از جهت
سکندری نزند زیرا که او می‌بیند چیزی را که شما نمی‌بینید و در حدیث دیگر هم درین مطلب
من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست فقره که در چهارم و هفتم
مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است که لا یکلفها من المشی الا ما یطیق حاصل معنی آنکه
تکلیف و زجر نماید چاروا را در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنکه تاب آن داشته
باشد ممکن است که مراد آنحضرت یکی از این دو شق باشد یا هر دو باشد و هم در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که لا تتورکوا علی الدواب
ولا تتخذوا ظهورها مجالس لمحض معنی آنکه بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید و پشت
آنها را مجالس خود مگردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که مردی از حضرت
ابی عبدالله عم پرسید که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرکب را بزنم جای سواری
خود در وقت سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها یعنی وقتی که کاهلی
کند و تند رود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخر خود و هم از شمس المشارق و المغارب حضرت
علی بن ابیطالب عم روایت نموده که لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لا
عنها یعنی مزنید بر روی چهارپایان و لعن مکنید آنها را که خدا تعالی لعنت کرده است بر لعنت
کننده آنها و نیز آورده که قبله ارباب یقین یعنی حضرت امام زین العابدین عم چهل حج با یک ناقه کرده
و یک تازیانه بر او نزده و هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه نقل نموده که ناقه را دید که زانوی او را
بسته بودند و بار بر او بود جهاز یعنی جهاز از پشت او بر نداشته بودند که آسایشی نماید آنحضرت فرمود
که این صاحبها مروه فلیتعد غدا للخصومة حاصل معنی اینکه کجاست صاحب این ناقه بگوئید
او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است
که آنسرور صلی الله علیه و آله بگذشت بر ستوری بسته دید بی علف و چون مراجعت کردند
همچنان بسته دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد کرد مجملاً

بجدا ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از بازخواست روز جزا
اندیشه نماید و بکافهٔ مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای
حیوانی که موذی و آزار رساننده باشد احتراز نماید بی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع
رخصتی باشد دامان پاک ایمان بلوث خون هیچ حیوان نیالاید که در اخبار سید انبیا صلی الله
علیه و آله مذکور است خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر کس عبث گنجشکی را کشد
روز قیامت فریادکنان نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشندهٔ من که چرا بی منفعتی
مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از ساغر تامل درین اخبار هدایت آثار بادهٔ
استنباط اینمعنی نوش میتوانند نمود که هرگاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان
جناب انسان در مهمانخانهٔ هستی طفیلیان ایشانند بیمواخذه و بازخواست نباشد
ظلم بر ایشان که بنوازش و تکریم و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت خلقتش
بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم مطرز خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث
نبوی صلی الله علیه نزد خدای عز و جل بمنزلهٔ ملک مقرب و اعظم از ملک اند چگونه خواهد
بود حضرت یگانهٔ بی همتا و مصلح احوال هر پادشاه و گدا دامان اعیان کافهٔ مومنان را از
ادناس اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثهٔ ظلم مطهر و ساحت روزگار آنها بنور آفتاب عالمتاب
خسروان کامیاب منور گرداناد بالنبی و آله الامجاد **مجلس چهاردهم در مذمت تندخوئی و
تلخ گوئی که آن نیز از آثار تعلقات دنیای دون است و از فروع شجرهٔ شقاوت و اصل
خسارهٔ ثمر است** چو بینندگان آرایش فضایل و شویندگان آلایش رذایل هنروران کارخانهٔ
خودسازی و صیقل کاران آیینهٔ دل پردازی مهذبان سخایف عیوب و منهیان صحایف
قلوب بی ساختگان بهم ساخته و دل باختگان از همه پرداخته سرگشتگان آرمیده و از
خودگذشتگان بهم رسیده نقش بندان کارگاه سادگی رهبندان بارگاه افتادگی مربع
نشینان مسند داران عزلت گزینان خلوت گریبان تا حال بحر بیکران تفکر صورت این
معنی را از آیینهٔ حقایق نمای فکرت بدیدهٔ دقایق بین بصیرت دیده و گل این تحقیق را از

کلکشت

گلگشت چمن تتبع احوال و اوضاع بدست تأمل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب
که عبارت از تغیر و تأثر نفس است از دیدن یا شنیدن قولی یا فعلی که ناملایم طبع باشد
امری بی اختیار و از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار
آثاری است که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو
گونه است یکی آنکه از راه حمیت و دینداری و غیرت و پرهیزکاری و نفس الامریه باشد
چون تندی که شیعه با سنی بر سر مذهب یا صالح با فاسق جهة فسق و مودب با بی
ادب برای ارتکاب خلاف آداب نماید و تندی و آشفتگی که از انبیا و اولیا و اوصیا
صادر گشته از ین قبیل است چون تندی حضرة کلیم الله با حضرت هرون موی سر و
محاسن او را گرفتن در وقتی که از کوه مراجعت فرموده قوم خود را گوساله پرست دید چنانچه
سبحانی بکلام آسمانی در سورهٔ شریفهٔ اعراف از آن اخبار فرموده که وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى
إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى
الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الی آخر الآیه و تفصیل این حکایت و تبیین
آن در تفاسیر مبسوطه و قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق
ایراد آن درینمقام از شاهراه مقصد اصلی و ربطی نداشت **دوم آنکه** از راه نفسانیت
و غرور بطبع باشد و اکثر تندیها و بدخوئیهای خلق روزگار از ین قبیل است چو اکثر افراد
انسانی حتی فرومایگان و اراذل هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد و برای خود پایه و مقداری
قرار داده اند و بنای دلخوشی خود را بر پایهٔ اعتبار نهاده اند کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ
صایب نقطه از دایره انگشتر زمان دارد هر مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد چون از
کسی نسبت بخود کردار یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود بگمان آنکه پاس مرتبه
او نداشته باشد بوجود وی که همه نشئه است آزرده و دل تنگ و لبریز پرخاش و جنگ
میگردد و در هر دماغی که این باد غرور و خودبینی تند تر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ور تر
خواهد بود مراد از خشم و تندخوئی که در عنوان این مجلس مذکور شده و خامهٔ پاک نهاد صلاح اندیش

را از شغل ناگه دنس آن انداماں طبیعت هر کس در پیش است این قسم است و چون
بیان مذمت این صفت و فضیلت صفت حلم که در مقابل آن است و ذکر مفاسد این و فواید
آن هر یک تا حدی بر ایراد فضیلت این مجلس را مرتب بدو فصل میگرداند **فصل اول در مذمت**
تندخویی مخفی نماند که این صفت مذمت در حوصلهای تنگ مانند آتش است در سنگ
که به آتش زنه وساوس شیطانی و افروزنده هواجس نفسانی به باد غرور و نخوت در کانون
طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن بهر دور و نزدیک میرسد مؤید این کلمات
حدیث شریف امام همام حضرة ابی جعفر علیه السلام در کافی که إنّ هذا الغضب جمرة من
الشيطان توقد في قلب ابن آدم وإنّ أحدكم إذا غضب احمرّت عيناه وانتفخت
أوداجه ودخل الشيطان فيه فإذا خاف أحدكم ذلك من نفسه فليلزم الأرض فإنّ
رجز الشيطان ليذهب عنه عند ذلك خلاصه مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست
از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در آن وقت چشمها سرخ و رگهای
گردن پر باد و قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از شما از این حالت
ترسد که مبادا از آن شر و فسادی صادر گردد باید که بر زمین بنشیند وقتی که چنین کند
رجس شیطان و شرارت او از وی زایل گردد و مندفع شود و نیز در آن کتاب در باب غضب
از سید عالم منقولست که الغضب يفسد الإيمان كما يفسد الخلّ العسل یعنی خشم فاسد
و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه عسل را و هم در آن باب از مصلح حال رعایای
تباه حضرة ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الغضب مفتاح كل شرّ یعنی خشم کلید هر شری
و کشاینده هر جا در فتنه ایست و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام حدیثی روایت
شده که حاصل آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت حضرة سید عالم
صلی الله علیه و آله آمده گفت إنّي أسكن البادية فعلّمني جوامع الكلام مراد اینکه چون من از
اهل بادیه ام و دست رسی بدان دولت سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که
کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزید پس آن معلم آداب شرایع

مربی

و مربی اطفال طبایع فرمودند که آمرك أن لا تغضب یعنی امر میکنم ترا که غضب نکنی
یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری و مقتضای آن را بعمل نیاوری پس اعرابی سه مرتبه
همین سؤال را اعاده کرده یعنی و را تکرار نمود و آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه
اعرابی با خود گفت که بعد از این دیگر سؤال نکنم و امر نکرده مرا رسول الله صلی الله علیه و آله
مگر بخیر و خوبی خرده بینان سال از عینک دقایق نمای تبیان این جواب و سؤال
چنین شاهده مینماید که در وقت غلبه غضب خودداری و بردباری مراعیان قواعد
دینداری و پرهیزکاری را اصلی اصیل و ضابطه بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و
فواید بدان متفرع و بسیاری از مفاسد و شرور بدان مندفع میگردد و نیز از امام همام ابی
عبد الله علیه السلام منقولست که آنحضرت فرموده اند که پدرم میگفت که انّ الشیء أشدّ
من الغضب إنّ الرجل فيقتل النفس التي حرّم الله ويقذف المحصنة یعنی
اینکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان پا
عصمت نیکو سیرت را فحش گفته و مادر بخطا و زن جلب و امثال این نامعقولات بر
زبان می آورد و هم در کافی در باب قذف از سید ولد آدم و آداب آموز خلق عالم صلی الله
علیه و آله منقولست که لو كان الخرق خلقا يرى ما كان شيء مما خلق الله اقبح منه یعنی
تندخویی مصور بودی و منظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح تر نبودی و هم
در آن کتاب در سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب إنّك لعلى خلق عظيم
یعنی آنحضرت اقدس نبوی مرویست که أبى الله عزّ وجلّ لصاحب الخلق السيّئ بالتوبة
التوبة حاصل مضمون آنکه بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در آن نمییابد گفتند چون
یا رسول الله فرمود اذا تاب من ذنب وقع في ذنب أعظم منه یعنی برای آنکه چون از
گناهی توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی عظیم تر می افتد و قطع نظر از اخبار و آثاریکه
خلاصه معانی آنها بجنس تقدیر قلم موعظه صریر گفته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین آنها
بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شگفته گردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت

ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهل‌ترین آنها اینکه بدخو همیشه
خود نیز در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از خار خار درشتی آن و این
همیشه بنجاست و دل ناصبورش از منجنیق بر خود پیچیدن در امور پیوسته در شکنجه زیرا
باطنش از آتش سوزان تندی خو همیشه پر دود است و آب حیاتش ملای کدورات
بحاصل لاینقطع گل آلود بهر جنبش خسی بار عداوة با همنفسی بر دل نهاده و از حرکت تیز
مکسی خار خار انتقامش مانند کیک در پیراهن جان افتاده تیر صفت از آتش خشم و غضب
روز و شب در تب و تاب است و پلنگ آسا از بالا نشینی با هر کس خود همیشه در جنگ
عتاب هر لحظه از سبک مغزی با یکی سرگران میباشد و هر ساعت اندک کردن با دیگری
دست و گریبان است بر این کلام شافی وافی و از شوب خلاف صافی حدیث شریف
حضرت ابی عبدالله علیه السلام است در کافی که وَمَن ساءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفسَهُ خلاصهٔ
مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و به رنج معارضهٔ این و آن گرفتار
میباشد مولف ز خوی تند شما تا تنت بجان آید که هم ز تندی خود سیل در فغان آید مقام دوم
مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پردهٔ حرمت هر کس بدست زبان درازی و بیحیائی دریدن
چو صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار و نفس سگ صفت تند خو را از مردار
خواری و امثال این گفتگوی خودداری بغایت دشوار است و قباحت آن خود در شرع
عرف در مرتبه ایست که مردم هوشیار دین دار با ارتکاب آن با خود همراه توانند نمود و حاشا
پاکیزه روزگار به ننگ اتصاف این تن در داده دامن پاک را بازالیوث قباحت
آن توانند آلود و عیب نباشد که با کمال نامردی و سستی در پاس حدود شریعت دیگران را
نامرد و مخنث گویند و با دعوی پاکیزگی و پاک نهادی بدست و زبان هر دم لوث گفت
دیگری شویند و بر کلمهٔ ناصواب غیر واقع ما در بخطا خطای فاحش واقعی چنین بر زبان شان
آید و از کفار لفظ شنیع حرام زاده و ولد الزنا نطفهٔ سخن از مشیمهٔ قوت ناطقه بدر می
تولد نماید نمانم این قوم فحاش لحراش سراپا جنگ بی‌بخاش از اخبار و آثار چگونه بهره گرفت

اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت ورود یافته و بر تو دلالت بر خبث
مدعا تافته است چگونه اینهمه نگارند و در غور معانی صدق بیانی آنها چرا اینقدر کند و
راجل اند مگر نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام در کتاب کافی
در حق این گروه جافی فرموده است که مِن علاماتِ شِرکِ الشیطانِ الذی لا
یُشَکُّ فیه اَن یکونَ فحّاشاً لا یُبالی ما قالَ و لا ما قیلَ له حاصل معنی آنکه از جمله
نشانهائی که از آنها میتوان دانست که شیطان در مقاربتی که پدر و مادر کسی
کرده اند و نطفهٔ وی از آن بسته شده شریک بوده است و در آن شکی نیست
اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد
و نیز در آن کتاب از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که اِنَّ اللهَ تعالی
حَرَّمَ الجنّةَ علی کلِّ فحّاشٍ بذیٍّ قلیلِ الحیاءِ لا یُبالی ما قالَ و لا ما قیلَ له فانّک
اِن فتّشتَه لم تجدْهُ اِلّا لِبغیّةٍ او شِرکِ الشیطانِ خلاصهٔ مضمون آنکه بدرستی
که خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بر فحش گوی کم آب روئی که باک نداشته باشد
از آنچه گوید و از آنچه شنود که برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چو اگر تفتیش احوال
او نمائی میدانی که او در حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا بشراکت شیطان
بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گذارش یافت گفت یا رسول الله و فی الناس شرک
الشیطان یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان شریک باشد آنسرور صلی الله علیه
و آله فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز و جل که وَشارِکهُم فی الاَموالِ وَالاَولادِ
و این فقره در سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل خطاب با بلیس است یعنی در شراکت میکند
ابلیس با تابعان خود از ذریهٔ آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث آورده
که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد
از آنچه برای او گویند گفت کسی که متعرض دشنام مردمان شود و او میداند که ایشان نیز در
مقابل او دشنام خواهند داد بر او اگر کسی است که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه شنود و نیز

در کافی ماثورات که مَن فَحَشَ علی اَخیهِ المُسلِمِ نَزَعَ اللهُ مِنهُ بَرَکَةَ رِزقِهِ وَ
وَکَلَهُ اِلی نَفسِهِ وَ اَفسَدَ عَلَیهِ مَعیشَتَهُ حاصل مضمون اینکه هر کس برادر مسلمان
خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او بر میدارد و دست شفقت از تدبیر
کار او بر داشته او را بخود وا میگذارد و امر معیشت او را فاسد و تباه میسازد
و هم دران کتاب که جزو پیرا زگل است چمن همیشه بهار اخبار و آثار آن پیوسته
جوان و برگ این خامه را سرمایه که هر حرف نی از محیط کلمات بابرکات آن از حضرت
ابی عبدالله علیه السلم منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود
از درگاه الهی مسئلت نمود که او را پسری کرامت کند و سه سال این دعا کرد نهال
سوالش میوه اجابت نیاورد گفت یا رب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمی شنوی یا
بمن نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی و
میخوانی خدا تعالی را از سه سال باز و بزبان فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت خود را
نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود و الله تعالی پسری بوی
کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار صلی الله علیه و آله روایت نموده که اِنَّ مِن شَرِّ
عِبادِ اللهِ مَن تُکرَهُ مُجالَسَتُهُ لِفُحشِهِ یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی او
مکروه طبعها باشد بجهت فحش گوئی و بد زبانی او و هم در کافی از سماعه منقول است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلم رفتم آنحضرت ابتدا
نموده فرمودند که یا سماعه چیست این که میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش
حذر کن و از اینکه فحاش باشی و فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع شده بدرستی
که او بر من ستم کرد گفتم که مراد سماعه این باشد که دران نزاع و جدل حق با من بوده است
و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم بر او زیادتی کردی یعنی بفحش
و دشنام بدرستی که این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم
که ارتکاب آن نماید استغفار کن و از الله تعالی بترس و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار

میکنم

میکنم از خدا تعالی و دیگر آن کار نمیکنم خطاب و عتاب آنجناب علیه السلم با یکی از
اصحاب که غلام خود را یابن الفاعله یعنی ای پسر قحبه گفت و او را بسبب این فحش از
شرف ملازمت خود راند چنانکه در آخر مجلس سابق مفصلاً رقوم کلک بیان گردید
اهل شعور را درین مطلب کافی و دلپسند و مترتب با مل و امعان این مرض مهلک
با نفع و سود مند است دیگر از جمله قباحتی که بر صفت خبیثه تندی و بد خوئی مترتب
میگردد ارتکاب ضربت که در اخبار و آثار صادقین در اینباب وارد گردیده و در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لَو اَنَّ رَجُلاً ضَرَبَ رَجُلاً سَوطاً لَضَرَبَهُ اللهُ
سَوطاً مِن نارٍ یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر او زند از
آتش و هم دران کتاب از سید عالم صلی الله علیه چنانکه سابق گذارش یافت منقول است
که اِلا وَ مَن لَطَمَ خَدَّ مُسلِمٍ اَو وَجهَهُ بَدَّدَ اللهُ عِظامَهُ یَومَ القِیمَةِ وَ حُشِرَ مَغلُولاً حَتی
یَدخُلَ جَهَنَّمَ اِلّا اَن یَتُوبَ خلاصه معنی آنکه هر کس که طپانچه زند بر گونه یا روی مومنی از
هم جدا سازد خدا تعالی استخوانهای او را در روز قیامت و محشور گردد غل کرده تا آنکه
که داخل شود در جهنم مگر آنکه توبه نماید و در مذمت این حرکت ناپسند همان حدیث مشهور است
و در اکثر کتب معتبره کافی مذکور است که اَلمُسلِمُ مَن سَلِمَ المُسلِمُونَ مِن یَدِهِ وَ لِسانِهِ
یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند پس بحکم این خبر
صدق اثر زشت خوئی که بدست یا بزبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد و در میزان
تحقیق با مسلمانان هم سنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود دیگر از جمله
مفاسد عظیمه که آن نیز بر این صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بدشنام و زدن اطفای
حرارت غضبی نکشته بضرب چوب یا کارد و خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات
عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که از اعظم محرمات
الهی است خود را در ورطه عقوبت دنیویه و اخرویه اندازد چنانکه از بی باکان قساوت نهاد
و متبعان سیره نمرود و شداد مشاهده میگردد و این خود گناهی است که صاحبان دین و ایمان

کامل و قاتلان نفس اماره مقاتل را از قصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی پرور
غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین نباشد که حضرة یگانه صمد و مجاری احوال نیک
و بد جل جلاله در سوره شریفه مایده میفرماید مَن قَتَلَ نَفْساً بِغَيرِ نَفْسٍ اَوْ فَسادٍ فِي الأَرضِ
فَكَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِيعاً حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را از برای قصاص نه از برای
فسادی که بجهت آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمانرا کشته باشد و در
کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلم منقولست که در
بیان آیه مذکوره این مضمون فرموده اند که وادیست در جهنم که آنکس که همه مردمانرا اگر
کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود و صیقل گر زنگار عیوب و حیات بخش اموات
قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرموده
که مَن قَتَلَ عُصفُوراً عَبَثاً جاءَ يَومَ القِيٰمةِ وَلَهُ صُراخٌ عِندَ العَرشِ يَقُولُ يا رَبِّ سَلْ هٰذا
فِيمَ قَتَلَنِي مِن غَيرِ مَنفَعةٍ خلاصه معنی آنکه هر کس گنجشکی را بکشد به عبث روز قیامت فریاد
کنان نزد عرش آمده گوید خداوندا بپرس از قاتل من که مرا بعبث چرا کشته پس ظاهر است
که هرگاه قتل گنجشکی بیجا ناخواست نباشد خون مسلمانان و مؤمنان که نزد خدا تعالی
چون ملک مقرب بلکه عزیزتر اند چگونه پامال گردد و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عزّ و جلّ فیه یَومَ القیٰمةِ الدِّماءُ الی
آخر الحدیث معنی آنکه اول چیزی که خدا تعالی در آن حکم میکند و دیوان آنرا مشخص و قطع
میفرماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت
ابی عبد الله علیه السلم مأثورست که در حق مردی که ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرموده اند که یقال له
مُتْ أيَّ مِيتةٍ شِئتَ يَهُودِيّاً وَإن شِئتَ نَصرانِيّاً وَإن شِئتَ مَجُوسِيّاً یعنی آنکه
گفته میشود او را یعنی از جناب الهی که میخواهی یهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر بمیر یعنی در
عالم داخل یکی ازین سه گروه محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید
اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که اَلقَتلُ المُؤمِنِ اَعظَمُ عِندَ اللهِ تَعالى مِن زَوالِ الدُّنيا

ملحق آنکه هر آینه کشتن مؤمن عظیم تر است نزد خدا تعالی از برطرف شدن دنیا
یعنی کسی که رقم حیات مؤمنی را که نگاشته قلم حکمت از صحیفه هستی حک نماید و
و بنیان زندگانی وی را که برافراشته معمار قدرت به تیغ ستم بر کند چنانست
که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
و آله مأثورست که اِنَّ ما عَجَّتِ الاَرضُ اِلی رَبِّها فَعَجیجُها مِن دَمٍ حَرامٍ يُسفَكُ عَلَيها
حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند
خود مثل فریادی که میکند از خون حرامی که بر وی ریخته شود و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
در آن کتاب منقولست که لَو اَنَّ اَهلَ السَّمٰواتِ السَّبعِ وَ اَهلَ الاَرَضِينَ السَّبعِ اشتَرَكوا
فِي دَمِ مُؤمِنٍ لَكَبَّهُمُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ جَمِيعاً فِي النّارِ یعنی اگر ساکنان هفت آسمان
و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی هر آینه اندازد خدا تعالی ایشانرا همگی
در آتش جهنم خداوندان و هوشمندان دقیقه یاب را در دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار
عظیم است همین بس که شریعت مقدسه مطهره تقیه در هر امری را اگر جایز بلکه واجب
کرده در قتل که اگر ظالمی کسی را بآن مأمور و بارتکاب آن مجبور سازد و هر چند داند که از اتباع آن
ضرر مالی و جانی باو میرسد نباید که آن ضرر دنیوی را در جنب عذاب اخروی سهل دانسته جز
رد بر قبول فرمان آن بیخرد نیفشاند و بریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی
و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که پامال
نماید خدا و فرستادگان او و اعتقاد به معاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت خبیثه
خشم و تندخویی صفتی است که منشأ چنین گناهی عظیم میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا
وَ سَيِّئاتِ اَعمالِنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که ازین صفت ناشی است که اعظم اسباب اهلاک اشجار
ناشی میگردد ترک صله ارحام است که آتش حرمان فروزنده است و متفرق شده عمر روزی بس
خانه‌ها و اهالی رنجه بشوم این صفت پسندیده برانست و با قصرهای ملک سلطنت و دولتهای عظیم که بنیاد
نخوت این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان و چو نخلهای برومند زندگانی کوتاه قطع رحم درخت چو بار

روزگار از بیخ براندازد و چو میوه‌های برخورداری و کامرانی و سرور خشکی با آفات
و غبار در شاخسار فاسد و ناچیز ساخته در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیرالمؤمنین
علیه السلم منقولست که در یکی از خطب بلاغت شعار هدایت آثار خود فرموده اند که اعوذ
بالله من الذنوب التی تعجل الفناء پناه میبرم بخدا تعالی از گناهانی که زود فانی میسازد یعنی عمر
یا مال را عبدالله بن کوّا برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین آیا میباشند گناهانی که تعجیل
در فنا کنند آنحضرت فرمودند آری ویلک و قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون
و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت لیتفرقون و یقطع بعضهم بعضا
فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است که اهل خانهای که
باهم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدا تعالی به برکت آن اجتماع
و مواصلت ایشان بشومی آن جدائی و قطع رحم محروم میکرداند با آنکه متقی و صالح‌اند
و هم در همان کتاب شریف از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرموده اند که اتقوا
الحالقة فانها تمیت الرجال پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند مردان را
یعنی عمرها کم میکند راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمودند قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن
و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع
تعبیر به آن لفظ کرده همانا بجهت این فرموده اند که تیرا شده زایل میکرداند دین یا عمر را
چنانکه زایل میکند استره موی را و هم در همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت
نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام حضرت ابی عبدالله علیه السلم معروض
داشتم که برادران و عمزادگان من خانه را بر من تنگ کرده اند و مرا از آن بیک بیوت
ملجا ساخته اند یعنی همه بیوتات را متصرف گشته فقط یکی خانه برای من گذاشته اند و اگر با
ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان
انتزاع میسازم میتوانم نمود آنحضرة فرمودند صبر کن بدرستیکه خدا تعالی عنقریب ترا فراخی
خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت کردم در سنه صد و ثلاثین یعنی از

ماننانیده

ماننانیده با فنی واقع شد و همه ایشان مردند پس یک کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت
آنحضرت رفتم و احوال ایشان را از من پرسید گفتم همگی ایشان مردند و یکی نماند فرمودند هو بما
صنعوا بک و بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم بتروا حاصل معنی آنکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو
عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بطرف شدند و مستاصل گردیدند و همچنین در کافی از مهبط سپهر
احترام حضرة ابی عبدالله علیه السلم ماثورست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که نمیدانم خبری که
عمر را دراز کند مگر صله رحم حتی آنکه میباشد کسی سه سال از عمرش مانده باشد چون صله رحم کند
خدا تعالی سی سال دیگر بران افزاید که مجموع سی و سه سال بشود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد
و قطع رحم کند خدا تعالی بدان سبب سی سال آنرا کم کند و عمرش سه سال شود و فواید جای
که از اهل بیت علیهم السلم درین مطلب وارد گردیده در اصناف کتب معتبره اسلاف بیش
از آنست که در اطناب فی این اوراق توان گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا نماید دیگر آنکه
چون بدخوئی آید آنرا از خلق را از حد برده و شیوه بیهوده تلخ گوئی و ترش روئی را شعار کنند چنانچه
دیگ حوصله مردمان نیز از اشتعال آتش حمیت لب ریز و تیغ زبان ایشان نیز از فسون
شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند و در وسط طاقتها از بار تحمل آزارهای و بیک و دوی
سوخته را آتش غصه کارهای او خشک نماید پس هر یک سر نهد بدو پیش جهد چون یکی گوید هزار شنود
نموده چو بد گوئی بتر خواهی شنیدن کلوخ انداز را پاداش سنگست و اگر مرد بزرگی باشد که بر
رویش شوان آید دعا باید به پوستش می افتند و در خطاء و طلاوه تیز مغزی و بدذاتی و صفتش
میکنند عقرب گزنده و سگ درنده اش میخوانند و نفرین و دشنام با انتزاد مصنع امش میکند
مجملا این صفت آدمی را انطاق طعامی افکند و عزیزانرا در نظر خار و بی اعتبار میسازد دیگر آنکه چون
با کسی ستیزه و نهر تند خوئی و تلخی خورد به روی فرو بندد و آنکس حلم و برده باری و رزیده از
کمال بصیرت چشم از آن پوشیده دارد و به هر حال که طاقت زدای آن تلخیها بر لب خاموش
نهاده مردانه لاجرعه نوشیده و بعد از آنکه آتش قوت غضبی فرو نشیند و دیده
عقلش از خیرگی آن حالت رشت بحال آمده خود را و اینه خواهد دانست که چو قسم قباحتی

صادر گشته و از خوی پلید زشتش چوبران عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر در
چهره اش آب شرمی و در دستش آیه آزرمی باشد سالها خود را بوته تیر ملامت خواهد
ساخت و عمرها در بوته خجالت آن قباحت خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اول
الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی سخن یکی از
اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نباشی
پس با دشمنان چنین باید نمود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شرم و بدخوئی صفتی است
که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم افعال ذمیمه میراند و با خانه
حسن صفا را که سرمایه فلاح و نجات است بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت و جهانی
و حسرت کش سعادت جاودانی میگرداند اینست معنی حدیث شریف الغضب
مفتاح کل شر که سابقا برقوم قلم صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که آب
ادراک مضمون آن نایره این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو می نشاند
و بدست اثر کمان خواهان بنجیر را از شیشه اندیشه گلاب آگاهی بر چهره می افشاند حکایت
وفات سعد بن معاذ است که از صلحاء امت و از اجلاء اصحاب حضرت رسالت بود
و این حکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق رحمه الله و امالی شیخ
طوسی رحمة الله علیه و غیره مذکور است و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون
خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور صلی الله علیه و آله رسید معروض داشتند
آن جناب با جماعت اصحاب بخواسته شرف حضور ارزانی داشتند و خود بر عضادة
باب یعنی بر چهار چوب آستانه ایستاده بغسل سعد فرمان داد و چون ورا حنوط و کفن کرده
جنازه اش را برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا به تشییع جنازه او قدم مبارک رنجه
داشتند گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ آنرا میگرفتند تا به قبرش رسانیدند
پس حضرت رسول صلی الله علیه خود بدرون قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیدند
خشت بران چیدند و گل طلبیده ما بین خشتها را به آن مسدود گردانیدند پس چون

انان

ازان فارغ گشته خاک بر او ریختند و فرشش را راست کردند و بعد اهتمام در استحکام آن
قبر را بیان نموده فرمودند که بدرستی که هر آینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد
یعنی از هم فرو خواهد ریخت ولیکن خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری
کند او را محکم کند پس بعد از تسویه قبر مادر سعد معاذ از یکجانب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة
یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که یا
ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک فان سعدا قد اصابته الضمة یعنی ای مادر سعد از پیش
باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد بتحقیق که رسیده باو فشاری
یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم
ترا که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقتی چند درباره او فرمودید که درباره
هیچکس نفرموده بودید تشییع جنازه او کردید بی ردا و خداتعالی فرموده که ملائکه یعنی
فرشتگانی که همراه جنازه بودند بی ردا و حذاء بودند و من تاسی بایشان کردم گفتند این
بار جانب راست تابوت را میگرفتید و یکبار جانب چپ را فرمودند که دست
درودست جبرئیل بود میگرفتم هر جا را که او میگرفت گفتند که امر بغسل او کردید و بر جنازه او نماز
گذاردید و در قبرش خوابانیدید و بعد از ان فرمودید که بسعد فشاری رسید یعنی باین
مرتبه شایستگی سعد که شما خود باین امر قیام نمودید و این شفقتها که در حق او فرمایید فشار
قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی
آنکه با اهل خود با نتیجه خود و مردمان کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است
که ان رسول الله صلی الله خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک فرفع
رسول الله صلی الله علیه و آله رأسه الی السماء و قال مثل سعد یضم محصل معنی اینکه حضرت
رسول الله صلی الله بیرون آمد و تشییع جنازه سعد فرمودند و هفتاد هزار ملک نیز تشییع
جنازه سعد نمودند پس آنحضرت سر سوی آسمان برداشته بعد از ان فرمودند که مثل سعد
فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدث انه کان یستخف بالبول

یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول را سهل می‌انگاشته و در اجتناب از آن
پروائی چندان نداشته آنجناب فرمودند که معاذ الله که سعد چنین باشد اینست
و غیر این نیست که او را با اهل خود تند خوی و بدخلقی بود از این جهت بفشار قبر معذب گردید
حاصل با خبر ازین روایت وحشت اثر میتوان دریافت که هرگاه سعد بن معاذ
با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین باین تعظیم و
تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا تشییع نموده بجنازه او رود و خود به
نفس نفیس داخل قبر او گشته بجای کش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد او چیند
باین سرفرازی و کرامت خاص از فشارش بردارد و درین باب خود را معاف ندارد
جزای بدخوئی مکافات او را در کنار رسش گذارند چگونه خواهد بود حال آن کسانی که
پیوسته کار شان باین و آن در جنگ و ستیزات و خنجر مردم آزار شان بخونریزی
بیباکان همیشه تیز خلقی از خلقتشان در آزارند و جانی از زبان شان ازجان بیزار و
کاخ دماغ شان خانه اندیشه زنبور فتنه ساخته و سخنه دهان شان سوراخ مار زبان
درازی نگاه چشمان شان از دنبال چشم چون نیش زنبوران پر کرده و ابروی پر خشمان گرهان
از زهر قهر مانند دم کژدمان کشنده الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا حال اینست
و در عقبی احوال این نه در روی زمینش فراغت و نه در فراش خاکش استراحت و چون در
دنیا آزار رنگ که چندین آزار بخلق خدا میرساند و چون در زیر خاک به تنگی قبر گرفتار
بگردد که از بدخوئی روزگار بر این و آن تنگ میکرد اند پس بر عاقل هوشمند که ازین
صفت خبیثه ناپسند در خود اثری بیند میباید که در ازاله آن از خود اهتمام تمام و سعی مالا کلام
واجب داند و نفس سبعی را به حملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای درآورده خود و دیگران را از آسیب
گزندان رهاند چه این صفت شوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن
آدمی بمنزله سگی است دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان آزار خایی و گزندگی که این
را آشنا از هم میدرد و هر لحظه بفریاد دلخراش صوت خوش دور و نزدیک را از نعمت آسایش بی بهرگی ورده که

به تیغ زبان هرزه نال اهل و عیال را زخمی دشنام میزنند و زمانی بچوب و تازیانه علاج
و خدمتکار را از زبان می اندازند و از نعره بلند شان گوشها پوسته و از آزار زدن گربه و آن
سلوک ناپسندش همسایگان برای خانهای خود در تفحص مشتری و پر ظاهر است که دفع
چنین سگی عقور پر شر و شور از سرای طبیعت بیش از آن ضرور است که در آن اهمال
و سهل انگاری جایز باشد **مثنوی** آن یکی از خشم مادر را بکشت * هم بزخم خنجر و هم
ضرب مشت * وان یکی گفتش که از بد گوهری * یاد ناوردی تو حق مادری * ای تو مادر را چرا کشتی
بگو * او چه کرد آخر بگو ای زشت خو * گفت کاری کرد کان عار وی است * کشتمش چون خاک ستار
وی است * گفت آن کس را بکش ای محتشم * گفت پس هر روز مردی را کشم * کشتم او را رستم از خونهای
خلق * نای او برم به است از نای خلق * نفس تست آن مادر بد عاقبت * که فساد اوست در
هر ناحیت * پس بکش او را که بهر آن دنی * هر زمان قصد عزیزی میکنی * از وی این دنیای خوش
بر تست تنگ * از پی او با حق و با خلق جنگ * نفس کشتی باز رستی ز اعتذار * کس ترا
دشمن نماند در دیار * طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بد رگ آنست که نخست اخبار
و آثاری را که در مذمت خشم و سگساری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن
گذارش یافته و بعضی دیگر انشاء الله تعالی در فصل آینده نگارش خواهد یافت
گوش ساختی و روغن بنفشه بادام این دو گونه سخن را که دوای درد زدای خشکی تیز مغز
بست تامل و تفکر بدماغ جان چکانی و چون علامات غضب و برآشفتگی در نهاد طبیعت
پیدا و آثار تندی و سگساری یعنی فریاد زدن و تند شدن و بر روی این جستن و دل آزار
گفتن کسی را دریدن و یکی را گزیدن و امثال آن در چهره احوال هویدا گردد آینه صفای
انصاف در پیش نهاده صورت احوال خود را در آن مشاهده نمائی تا دانی که میان تو و سگ
دیوانه در آنحالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان
بدیده باید که چون سرو روان پای ثبات شان در گل و لای کدورت آزادگی نه لغزد و مانند
کوه گران دل بردبار شان به صرصر تندی خصم سبک سر از غایت لنگر نلغزد و نلرزد که

چون کرد بروی‌شان چه چشم ازان پوشند هر کس خار صفت نیش‌شان زند چون
گل بروی‌شان خندد آیینه ضمیرشان از تیرهای گله خستگان زنگ کدورت نگیرد و لوح
ساده خاطرشان از نیرنگ مردم سخن‌ساز حیله‌پرداز رنگ عداوة نپذیرد و نیز بنظر
هوشمندی در آورده ملاحظه نمائی که احوال و اطوار این طایفه ملک سیرت پاک سرشت
باحوال زمره انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و باطوار فرقه اولیا و خاصان خدا چه
مقدار شبیه است آنگاه این هر دو را بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام را بجا آید
اختیار فرمائی **مث** گر چنان باشی ددی و گر چنین باشی ملک ؛ خواهی اکنون آنچنان
باش و گر خواهی چنین ؛ و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن
شیطان فتنه‌ساز بهم اندازد و وسوسه نماید که مغلوب این مرد گردیدن و اینهمه ازان
گذرانیدن بمردی زیان دارد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و موجب
ننگ و عارست در جواب او بگو که نامردی آنست که در تحمل این بار سستی نموده از تجرع
این آزار عاجز آیم و خفت خواری آن که ملک سیرتی را گذاشته سگ صفتی را پیشه نمایم
و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ چون تو دشمن تیز چنگ پر نیرنگ خورده خود را
مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار از بی اعتباری نزد حضرة پروردگار
است چو استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف جناب سبحانی اثری ترتب
نکرده و بی لطفی حضرة او نعوذ بالله التفات جمله عالمیان فایده نرساند **مولف** گر دولت دهر
رو نماید میکن ؛ و گرنه چشم حسرت باز میکن ؛ مباد اینکه او کسی را انده خوار که خار او شدن
کاریست دشوار جهاد نفس که حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله آنرا جهاد اکبر گفته
عبارة ازینست که در اشتعال ایذا احوال معارضه و جدال نفس اماره بدسگال پا پیش ننهاد
همت سازی و از خشم کمند وسوسه تلبیس ابلیس مردم شکار که یار و هواداران آن نابکار
خود را محافظت نموده بازوی اخلاص قوت ایمان و شمشیر غیرت دین آن عدوی قوی بازوی
پر خشم و کین را از پای در اندازی تا مملکت ایمانت مالک گشته بنسق آن توانی پرداخت و بکام

دل برکت پادشاهی بندگی حق نشسته لوای والای سرافرازی بر فرق دل توانی
افراخت وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
ولیکن اهتمام و ایستادگی درین باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان این
مجاهده در روزگاران بسیار کم یابست **شنوی** وقت خشم و وقت شهوت مرد کو ؛
طالب مرد چنینم کو بکو ؛ در احادیث شریف دلیلان راه هدی و ذلیل کنندگان نفس و هوا
سلام الله علیهم مذکورست که لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرَعَةِ اِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ
عِنْدَ الْغَضَبِ فَاِنَّ الْغَضَبَ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان جز
آن کس نیست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد
چو بدرستی که غضب کلید هر شری است و در مجموعه ورام حدیثی مذکورست که ملخص
مضمون آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه بر قومی گذشت و در میان ایشان
مردی دید که سنگی بر میداشت و هر مردم ازان تعجب میکردند و آن سنگرا حجر الاشداء
میگفتند یعنی سنگ پهلوانان همانا آن سنگی بسیار بزرگ بوده و غیر مردم تنومند
پر زور را برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی چنین چیزی را سنگ زورمندان
حضرت پرسیدند که این چیست احوال او را عرض کردند اَفَلَا اُخْبِرُكُمْ بِمَا هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ
حاصل آنکه آیا خبر دهم شما را بسخت‌تر ازان گفتند بلی یا رسول الله فرمودند رَجُلٌ سَبَّهُ
رَجُلٌ فَحَلُمَ عَنْهُ فَغَلَبَ نَفْسَهُ وَغَلَبَ شَيْطَانَهُ وَشَيْطَانَ صَاحِبِهِ مراد آنکه سخت‌تر
پهلوان مذکور اینمردیست که دشنام دهد او را مردی و حلم ورزیده او ازان بگذراند
پس چنین کس غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آنمرد دیگر که او را دشنام
داده **مولف** مردی کامل نه بکه زورست و پر دلی ؛ با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی **دیگر در مدح**
صفت حلم و خوشخوئی و شیوه ملایمت و شگفته روئی که گل سرسبد محامد صفات و تیر
روی ترکش فضایل و کمالات پرده سوآت و عیوبست و سر رشته جلب قلوب زنگ
زدای آیینه روهاست و گره‌کشای عقده ابروها فرع پاکی طینت خوش ذاتست و ثمر طریق

سلوک آن توشهٔ سرمایهٔ تحصیل نیکنامی است و سرچشمهٔ زلال دوستکامی برق خرمن
کلفتها و آب گلشن الفتها یار مهربانی که در راه زندگانی بار رنج از دوش دل بردارد
باربردار است و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر
بیرون برد نرم گفتاری سبزهٔ تری از زمین جبلت بشری بشادابی زبان خوش
سر نکشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنگ و بوی شگفته روئی نشگفته
در فضل این شیمهٔ کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس
ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف
فرموده است از آنجمله در سورهٔ بقره که لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلٰكِنْ
يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وهم دران سورهٔ شریفه که وَاعْلَمُوا
أَنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ و نیز دران سورهٔ مبارکه فرموده است که قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ
مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى وَاللّٰهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ و بعضی از انبیاء کرام را
نیز باین شیوهٔ سعادت فرجام مدح نموده از آنجمله در سورهٔ توبه خلیل جلیل خود را
علی نبینا و علیه السلم باین صفت جمیله یاد فرموده است که إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ
و حضرت اسمعیل را علی نبینا و علیه السلم بیش از آنکه خلعت خلقت در بر کند تاج وهاج
این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سورهٔ صافات از آن خبر داده است که فَبَشَّرْنَاهُ
بِغُلَامٍ حَلِيمٍ و حبیب نجیب خود حضرت اقدس محمدی را صلی الله علیه و آله باین صفت
خجسته بهر بعید و قریب شناسانیده و در سورهٔ نون آوازهٔ حسن خلق آن
اشرف خلق را باین ندای زنگ زدای دلها باستماع خلایق رسانیده است که
وَإِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ و زمرهٔ مومنانی را که صورت احوال‌شان بزیور چنین کمال
که از آنجمله خشم فروخوردن و از مردمان عفو کردن است آرایش یافته باشد بثمرهٔ جنت
بشارت داده است و در سورهٔ آل عمران باین آیه تمام نواخته است که وَسَارِعُوا إِلىٰ
مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ

ینفقون

يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ملخص معنی آنکه بشتابید و بوسیلهٔ ایمان و اعمال صالحه خود را
شایستهٔ آمرزش الهی و بهشتی کنید که پهنای آن مثل آسمانها و زمینها است
و آماده شده است برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت
و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن مینمایند و اثری
از شدت و درشتی و امثال آن بران مترتب نمیگردانند و عفو میکنند از مردمان
یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان درگذشته در مقام تلافی و انتقام نمیباشند
والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیدهٔ حضرت خلاق و آبیار گلشن
حسن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله در فضیلت این صفت فرموده اند
که اَلرِّفْقُ يُمْنٌ وَالْخُرْقُ شُؤْمٌ یعنی نرمی و همواری برکت است و درشتی و تندی
شوم است تبیین اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن و شیوهٔ مستحسن
متضمن چندگونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات
سعادات تقرب حضرت سبحانی چنانکه در مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلی الله
علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت شود خلایق
جمع کردند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی
جنت بشتابند فرشتگان بایشان برخورده گویند مَنْ أَنْتُمْ إِنَّا نَرٰيكُمْ سِرَاعًا
إِلَى الْجَنَّةِ یعنی چه کسانید که چنین شتابان ببهشت میروید گویند اهل فضلیم فرشتگان
پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بر ما میکردند از آن درمیگذشتیم و چون
با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس
ملایکه گویند اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ داخل بهشت شوید که نیکوست آن
مزد عمل کنندگان علمت و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام جعفر بن محمد
صادق علیهما السلم مرویست که مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَهُوَ يَقْدِرُ عَلىٰ إِمْضَائِهِ حَشَى اللّٰهُ

قلبه امنا وایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا
واجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل ورا امن وامان دارد در روز قیامت وهم در
کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم ماثور است حدیثی
که خلاصه مضمون آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل
میشود ازان دو مرد با آنکه جهالت ودرشتی میکند میگویند که قلت وقلت وانت
لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی وگفتی وتو لایقی بانچه گفتی وعنقریب جزای آنچه
گفتی خواهی یافت وبدیگری که ازایشان که حلم میورزد میگویند که صبرت وحلمت سیغفر الله
لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی وحلم ورزیدی وزود باشد که خدا ترا بیامرزد
واگر این صبر وحلم را بانجام رسانی پس اگر آن یکی نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان
عروج کنند وروند ودر بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه ماثور است که
علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة وایاکم وسوء الخلق فان سوء
الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوشخوئی که خوشخوئی البته در بهشت خواهد بود وپرهیز
کنید از بدخوئی که بدخو البته در آتش جهنم خواهد بود وهم از آنحضرت روایت نمود
که ما من شیء اثقل فی المیزان من حسن خلق یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر
از خلق نیکو نیست ودر کافی هم ازان طبیب امراض عیوب صلی الله علیه وآله مرویست
که ان الخلق الحسن یمیث الخطیئة کما یمیث الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناهان را
چنانکه میگدازد آفتاب جلید را وآن عبارت از شبنم است که یخ بسته باشد واز جمله سوالات
ابوذر غفاری رحمه الله وغیر آن هم ازان مهر سپهر بزرگواری صلی الله علیه در ارشاد
القلوب وکتاب خصال شیخ صدوق رحمه الله وغیر آن مذکور است که یا رسول الله
ای المؤمنین اکمل ایمانا یعنی از مؤمنان کدام فاضلتر است در ایمان فرمودند که احسنهم
خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد ونیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله علیه السلم
منقولست که ان الصبر والصدق والحلم وحسن الخلق من اخلاق الانبیاء الی آخر

الحدیث یعنی

الحدیث یعنی بدرستی که صبر وراستگوئی وحلم وخوشخوئی از اخلاق پیغمبران است
ودر کتاب شریف کافی از سرور عالم مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان
اعظمهما اجرا واحبهما الی الله عز وجل ارفقهما بصاحبه یعنی آنکه هیچ دو کس باهم
مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان در اجر ودوست ترین ایشان نزد خدای
عز وجل آنست که با آن دیگری رفق وملایمت بیشتر نماید ونیز در ان کتاب از حضرت
امام همام ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ان الله عز وجل یحب الحیی الحلیم العفیف
یعنی آنکه بدرستی که خدای عز وجل دوست میدارد مصاحب حلیم را وبرین قبیل
اخبار از اهل البیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار روایت ودر کتب معتبره مذکور
وحاصل همه اینست که خوشخوئی وبردباری وهمواری وسازگاری از افضل فضایل و
شایستگی نظر لطف وعنایت الهی را از اجل وسائل است وبنده به پایمردی این
این صفت فرخنده بمنزل مغفرت وکرامات آنجهانی وبدستیاری کمند این وسیله بایوان
سعادت بنیان قرب الهی صعود مینماید مثنوی مولوی تا نه روبان غوطه در دریای رحمت
نیز نشد ❊ خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت ❊ ولهذا سید الانام صلی الله علیه وآله
در تکمیل وفضل ثواب این صفت بجدی اهتمام داشت که کودک یتیمی در سایه نخل
عطوفت آنسرور پرورده میشد وارد کنار جویبار تعقد اشفاق آن سرچشمه مکارم
اخلاق نشو ونما مینمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
وآله وسلم از غایت تاثر آنشب طعام تناول نکردند بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین
میباشید اگر فرمائید بدل اورا پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که آن کودک یتیم بدخو
بود ومن با خلق بد او سازگار بودم وبا او رفق ومدارا مینمودم ومرا بدان اجر جمیل وثواب
عظیم بود واز دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد **فصل دوم در مدح وصفت حلم وخوشخوئی**
وشیوه ملایمت وشگفته روئی از آنجمله برکات این صفت فوایدیست که متعلق بامور
دنیاست از آنجمله اینکه بنا بر ضابطه کن فیکون بحکمت نهاده با صاحب این صفات کمتر کسی

طرف میشود اگر شود شدت و حدتش زود بطرف میگردد جواب دگی و اصرار خصم
ناهموار وقتی است که اینکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پوید و با او یکا یک
گوید و چون ایستادگی در اینکس نه بیند وی نیز آن تندی فرو نشیند مولفه پنبه آواز
جرس کم ز سنگ سرمه نیست ٭ هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد ٭ یکی از
هوشمندان مرد حلیم خوشخو را بگیاه تر تشبیه نموده و خصم پر زور تند خو را بباد صرصر که هر چند
تندی کند این نرمی نماید بفروتنی و افتادگی از سر وا کند و از شر او آساید و هیچ چیز
آنرا بر بیخ و ستیغ آن آزار و شکستی نباشد بیت تندی حریف خوی ملایم نمیشود ٭ در جنگ
آب و آتش بشکر ظفر گراست ٭ جز خوی خوش کم مانع آسیب دشمن است ٭ در جامه حریر
که دیدست جوشنی ٭ دراز که کلفت دشمن برنگ لعل ٭ در پرده ملایمت خود نگاه دار
دیگر از جمله این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه نصرة از جانب
کسی است که در گفتگو با صبر و حلم ورزد و پای وقارش از تیرهای طبع جهالت شعار در سلوک طریق
استقامت و مماشات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرة امام همام ابی عبدالله
مرویست که کفی بالحلیم ناصرا یعنی او را حلم نصرت دهنده و یاری کننده است و از سخنان
صدق بنیان حضرت امیر المومنین علیه السلام است که در مجموعه ورام مذکور است اینست
که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل اینکه نخستین فایده
که در عوض الم و مشقت از خشم فرو خوردن و از خصم فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان
همه یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند فروع دوم آنکه صاحب این صفت
در نظرها ارجمند و پایه قدرش بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبدالله علیه السلام
در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة
الی آخره ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر آنکه زیاده گرداند خدای تعالی
عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان علم و وقار حضرة سید ابرار صلی الله علیه و آله
ماثور است که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل آنکه خدا تعالی هرگز کسی را بسبب

خوی

خوئی و درشت گوئی عزیز نساخته و هر کس را بحلم و بردباری بمذلت و خواری نینداخته
و این دو حدیث شریف صریح است باینکه کوهسار حلم و وقار و معدن گوهر قدر و
قیمتست و صحرای دلگشای سعه خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخوان
جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خواری و
بردباری مورث خفت و بی اعتباریست محض توهم و عین خطاء ناشی از وسوسه شیطان
و فتنه جوئی نفس اماره بیچارگان بلکه قضیه بر عکس است و خواری که انسان میکشد کار
تند خوئی و آتش سنگ درشت گوئی است لمولفه بر تند کیست چو خاری که خفت آرد بار ٭
زبان نرم نهالی که عزت آرد بار ٭ ز سرخ روئی آتش شود المعلوم ٭ که خوی تند چو تمثال خجلت
آرد بار ٭ خطیست بر ورق خشت پخته بس خوانا ٭ که چهره گشتن با خصم خفت آرد بار دیگر آنکه
چرب و نرمی این صفت دلکش شما شاد دوست و دوستان شاد و دست تریا زد و صیقل این
ستوده دلنشین آئینه سینه ها را از زنگ کینها میپردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه
و آله و سلم و مرشاد القلوب منقولست که حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر
یذهب بالسخیمة یعنی خوشخوئی دوستی را میرویاند مودت را و گشاده روئی کینه را زائل
میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آن سرور آثار بردباری و ملایمت آن پاک
گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف مشرکین که بغض و کینه و عناد در دل داشتند پس سر خط
فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر بقتل آن جناب بسته بودند روی ارادت
آستان طاعتش سودند چنانچه آورده اند که روزی آن برگزیده حضرة معبود مسجد را بشرف
وجود ساخته و بپرتو سعادت حضور بدر و دیوار آن مقام پرتو انداخته بود و زمره اصحاب مانند دوائر
گرد آن مجمع نور و موفقه پروانگان ذره صف در مسجد های جان فدای ملازمت بال افشانی مینمودند
اعرابی شمشیری حمایل کرده از در مسجد در آمد و چون باد صرصر که بکلبه کسی جهد بسوی انور جسته
آغاز تندی و بی اعتدالی نمود و بگفتن حرف یا محمد انک کاذب ساحر تیغ زبان و تحرک
و فلاخن نفس هرزه درا سنگ درشتی بر آئینه خاطر اشرف سید دوسرا انداخت اصحاب

چون آن لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم کشتن آن بی ادب کردیدند آن
سرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشانرا منع نموده با روی کرم و زبان نرم
متوجه اعرابی کشته فرمودند که یا اخا العرب من ترید ای برادر کرا میخواهی کفت
محمد ساحر را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول و فرستادهٔ خدایم
اعرابی کفت و اللات لو لا جمال وجهک لملأت سیفی منک و اللات لا اومن
بک حتی یؤمن بک هذا الضب یعنی بلات سوکند که اکر نه وجاهت و خوش روئی تو
میبود هر آئینه تر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا اینکه شمشیر خود را در خون تو
غوطه میدادم قسم بلات که بتو ایمان نمی آورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری
که در آستین داشت انداخت آن جناب به آن سوسمار خطاب فرموده فرمود ای سوسمار
بفرمان حکیم خالق نطق آفرین کلمه کوی سوسمار بزبان آمده کفت لبیک یا رسول الله
فرمود من کیستم کفت تو رسول خدائی اعرابی را بصیقل آن برهان ظاهر زنک زدا زنک
کفر از آئینه خاطر زدوده بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج دهان کشوده کشته با سر
انکشت زبان اقرار جواهر این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس کفت یا رسول الله ازین در مسجد آمدم در
همه عالم با تو از من دشمن تری نبود و اکنون میروم و هیچکس را از خود دوست تر نمی بینم
امنیت بنیان کریمه انک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت
اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنان
که بخت با سید انس و جان داشت با دوستی و اخلاص چنین مبدل کردید و از جمله کسانی
که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بمنزل هدایت راه بردند
و به آستین این شیمهٔ کریمه غبار عداوت از چهرهٔ باطن ستردند حسان بن ثابت بود که
چون در زمان جاهلیت کفر و کین بهجو حضرة اقدس سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان
وی را کرفته میبرد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین و آن عارف مصالح دنیا و دین علیه

الصلوة و السلم بدو برخورد و چون بمادهٔ امر مطلع کردید وی را از دست او کرفته
دهانش را پر از زر سرخ کردانید حسان را از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان
در ساحت دل تافت و به آب آن حسن و خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت
طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بکفتن مدایح بدل ادراک نموده از جملهٔ مخلصان
و محبان و مداحان خاندان کردید و بعضی از اشعار که در مدح اهل بیت علیهم السلم کفته مشهور است
و نیز از جمله شواهد این مدعا ماجرای آن مرد شامی است که با رابع آل عبا حضرت امام حسن
مجتبی علیه السلم واقع شد و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که کلخن سینه اش از
آتش کینهٔ اهل بیت کرام تافته و دیدهٔ ادراکش بمنزل معرفت فضل آن خاندان
پاک هنوز راه نیافته بود کفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچه های مدینه مردی دیدم که
از وی زیباتر ندیده بودم بر استری نیکو سوار مرغ دلم بسوی او پرید پرسیدم که این کیست
کفتند حضرة امام حسن بن علی علیهما السلم است از شنیدن آن خار حسد در دلم خلید و آتش
بغض از کانون ضمیرم زبانه کشیدن کرفت که علی ابن ابی طالب چنین پسری دارد نزدش پیش
رفتم و کفتم تو پسر علی ابن ابیطالبی فرمود بلی کفتم پدرت چنین و چنین یعنی ناسزائی چند نسبت
به آنحضرت کفتم کاه او را و کاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیکفت تا آنکه من
شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان کشت فرمود احسبک غریبا
شامیا کویا درین شهر غریبی و از اهل شامی کفتم آری فرمود فان احتجت الی منزل
انزلناک و الی مال اعطیناک و الی حاجة عاونّاک حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا
اکر جائی نخواهی که فرود آئی ترا فرود آرم و اکر احتیاج بمالی داشته باشی بتو عطا کنم و اکر حاجت
دیکر داشته باشی در قضای او ترا مدد و یاری کنم پس من از این شیوه و ملاطفت و اشفاق شرمنده
و از حسن اخلاق آن یکانهٔ آفاق متحیر کشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط بیکانکی و
اخلاصش بر صفحهٔ خاطر نکاشتم القصه از میامن حسن خلق بدستی چنان هشیار وحشی
جدا از انسان دوستدار کردید مشهورات که مردی از اهل از غایت جهل بکوه وقار و تمکین حضرة

امام زین العابدین علیه السلم معارض گشته وبرا دشنام داد و آنحضرت فرمود اگر آنچه
در حق من گفتی راستست خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد آنمرد از
گفتهٔ خود نادم و شرمسار گشته از محبان اهل بیت اظهار شد ونیز مرویست که
مردی از اولاد حضرت امام حسن ع روزی بر وی حضرت سجاد علیه السلم ایستاده اورا
دشنام داده سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب نداد
و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان
جواب آن بی ادب گفته سزای او در کنارش نهند بعد از آنکه آنمرد رفت آنجناب متوجه
اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه اینمرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن
داشتیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن مامور سازید فرمود برخیزید تا
بسوی او رویم و جواب وی گوئیم پس آنحضرت برخواسته و این آیه را قرائت فرمودند
که وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ راوی گوید دانستیم که آنحضرت تندی
و درشتی نخواهد نمود پس چون بر سر خانهٔ آنمرد رسیدیم اورا خبر دادند بگمان آنکه آن والا
جناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده و سر پرخاش دارد و آماده شر و فتنه گشته
بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن کلفت سوز التفات نموده متکلم گردید
که یَا ابْنَ عَمِّ قَدْ عَلِمْتَ مَا قُلْتَ فِیَّ عَلَیَّ فَتُبْتُ اِلَی اللّٰهِ وَاِنْ قُلْتَ مَا لَیْسَ فِیَّ عَفَوْتُ
عَنْکَ وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لَکَ حاصل مضمون آنکه اگر آنچه در حق من گفتی و چنانکه گفتی
پس توبه و بازگشت کردم از آن بجناب خدای تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست
عفو کردم آنرا از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد از شنیدن آنسخن و
دیدن آن حسن خلق بر قدم وی افتاده پای مبارکش را میبوسید و میگفت یا ابن عم قسم بخدا
که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدا پس برای من از
خدای تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمودند غفر الله لک خدا ترا بیامرزد و امثال این نوع
و ازین قبیل روایات و حکایات که دال بر اثبات این مطلب هر یک سندی مستحسن شاهدی معقول

درکتب

در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل این صفت رضیه مرضیه متضمن بسی فواید
دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان گردیده و ناظر براین
گواه راست کلام حضرت سید اخیار محمد صلی الله علیه وآله در کافی که اَلْمُدَارَاةُ مَعَ
النَّاسِ نِصْفُ الْاِیْمَانِ وَالرِّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعَیْشِ یعنی مدارا با خلق کردن نصف
ایمان است و ملایمت نمودن نصف زندگانیست ولهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی
پیغمبر خود را بآن وصیت و گوش کش رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است
که حضرت جبرئیل امین ع بآن سرور دنیا و دین نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک
السلم و یقول لک دار خلقی کما اداریک (?) یعنی خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید
که مدارا کن با خلق من چنانکه مدارا میکنم مدارای جناب الهی با بندگان جافی لاهی آنکه
هر چند طریق مخالفت می سپارند و پا از جادهٔ ادب و بندگی بیرون میگذارند و با کمال
احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در می آیند و بابهانه عجز و ناتوانی از طوق
عبودیتش گردنکشی و نافرمانی مینمایند با آنکه خود را می شناسند که کیستند و با اندک مالی
ثروتی خود را مالک میکنند با آنکه اصل خود را میدانند که پیش از قطرهٔ آبی پلید نیستند و به
اندک جاه و دولتی باد غرور را و منی در دماغ می افکنند آن یکی در مصر خراب مکان
بدستیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر پیش خود بر پای ندای اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی در
داده فرعونی میشوند و دیگری در شکست صندوق بدن از بلند پروازی کرکس نفس (?)
طبایع اربعه از حضیض مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکند مسیلمه
کذاب معجزه کردن چشم نابینا با احمد صادق همچشمی مینماید و ابوبکر لعین بیاری عمر بی
دین بیعت و اتفاق دو سه اهل نفاق را دست بیع کرده با برگزیده طریق حق دعوی
باطل می نماید و برین قیاس از بندگان ناسپاس هر خودنشناس (?) هر یک دل مجمر آتش
سودائیست و هر کدام را کاخ دماغ دود دعوائی هر فاسقی بی شرم از امر و نهی الهی سر
وا زده تمرد در گوشهٔ هنگامهٔ فسق و فجور گرم می سازد و هر حاکمی جور پیشه از غضب و سخط

او اندیشه ننموده در هر کشوری آتش جور و بیداد در خرمن اهل جهان عباد بلی خدا از دو
حضرت کریم متعال تعزشانه این جمله از بندکان ظلوم و جهول میکذرانند و تا کفر و
طغیان و ظلم و عصیان ها از حد نمیگذرند به جزا و عقوبتی کرفتارشان نمیکرداند فرعون
پلید لعین مدتهای مدید که سر خداوندیش در سر داشت بدرد سر مبتلا نساخت و وظیفه
روزی آن نافرمان را از خزانه احسان کم نفرموده همچنان متکفل احوالش می پرداخت
تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده کفت خداوندا تَرزُقُ فِرعَونَ وَهُوَ یَدَّعِی
الرُّبُوبِیَّةَ آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه آن دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی
اِن کَانَ فِرعَونُ تَرَکَ العُبُودِیَّةَ فَاَنَا لَا اَترُکُ الرُّبُوبِیَّةَ یعنی اگر فرعون ترک
بندکی نمودن ترک خدائی نمیتانیم مجملا خلق کریم و حلم و حماسات از اخلاق خدائی
تخلق به آن حضرة او وسیله قرب آن شایسته وی تحفه این صفت حمیده دوست
آویزان شیوه پسندیده کسی با آن درکاه راه و در آن بار مشکل تواند بود و طالبان
کعبه قرب را سلوک این طریق مثل بجائی رهبر است و مطایان اوج این مرتبه علیا
این مکرمه نجیبه بنزد اشتهار انبیخت زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا و اتقیا در هر عصری
تا ممکن بوده انواع ستم و آزار خلق روزکار رسیده و چشم از آن می پوشیده اند زهر جان
ستان تلخ کوئی و ترش روئی ابنا زمانرا برلب نهاده چون آب حیات مینوشیده اند
و در کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام ماثورست که میفرموده اند
اُحِبُّ اَن یُذِلَّ نَفسِی حُمرَ النَّعَمِ وَمَا تَجَرَّعتُ جُرعَةً اَحَبَّ اِلَیَّ مِن جُرعَةِ غَیظٍ لَا
کافی بها صاحبها حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه بذلت نفس و فروتنی از خصم آنقدر مرا
خوش می آید که دوست نمیدارم که بجای این نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم
جرعه خوش آینده تر من از جرعه خشمی که انتقام او را از صاحبش یعنی از آنکس که مرا
بخشم آورده است نکشم و از جمله انبیا حضرة سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله در هر باب تاسی اقتدا بآن و الاجاب بر ذمت همت امت دینی لازم است با آنهمه خار

آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش منجلید خرسخن ملایم از غنچه دهان مبارکش کل
نمیشکفت با چندین سنگ جفا که از ذات پر صفات ذات و جود مبارکش میرسید در عوض غیر
سطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرموده ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید
به حَمَّالَةَ الحَطَبِ ملقب است و از غایت بغض و کین جهت آزار آن سالار دنیا و
دین و سیلها الحمیتی و روزها پشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیده آله
ریختی که شاید ندانسته بران کذرد و خاری در دامن پاکش آویزد و یا بپای مبارکش خله
چون وقت سحر آن مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک را از سر راه
بر گرفتی و نه بر می هموار کفتی که این چه قسم همسایکی است که شما با من میکنید و آنحضرت را دو
همسایه بود که در کفر از سایر مشرکین شدید تر و از سکان دیگر پلید تر بودند ابولهب و
عقبه بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه سید لولاک میریختند
و آن بحر بیکران پاکی تطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی که این چه همسایکی است که با
من میکنید و از طارق بن عبد الله حجازی منقولست که دو نوبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم
یکنوبت در بازار ذی المجاز و حله سرخی در بر داشت و نوبت دیکر در بازار عکاظ که باواز
بلند میفرمود که بکوئید لا اله الا الله تا رستکار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میکفت سخن
او شنوید که او دروغ میکوید و سنگ بر وی می انداخت و پاشنه پای مبارک آنحضرة از
ضرب سنگ خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چه کسند کفتند که آن جوان که حله سرخ
پوشیده محمد قرشی است که خلق را بخداوند آسمان دعوت میکند و آنکه سنگ بر او می افکند
و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فَاصدَع
بِمَا تُؤمَرُ وَاَعرِض عَنِ المُشرِکِینَ در سوره شریفه حجر نزول نمود حضرة مصطفی صلی الله علیه
و آله به صفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و همچنان در مروه نیز این ندا
زنگ ازدل زدا باسماع خلایق رسانید سرکرده اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین را طاقت
طاق کشت و سنگی انداخت و پیشانی نورانی آنسرور را مجروح کردانید چنانکه خون از آن روان

کردید و بعد از ان سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجر هدایت و ثمر بوستان شرف را
سنکباران کردند بعد از ان آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر بهار از تندباد آزار ایشان
خود را بکوه کشیده بر تخته سنکی تکیه نموده و آنزا از انجمت متکا میکونید این خبر
بحضرت امیر المؤمنین ع دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنحضرت خدیجه را از ان واقعه
اعلام نموده باتفاق یکدیکر در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم روی بکوهسار
و وادیها آوردند و بادل پرسوز و نالهٔ غم اندوز یا رسول الله کویان بهر سومی شتافتند
و اثری نمی یافتند که ناکاه آوازشان بکوش آن والاشان رسیده خواست جواب
ایشان کوید جبرئیل ع نازل شد و او را کریان دیده کفت یا رسول الله چرا میکریی
آنحضرت این معنی را ادا فرمودند که ای برادر ببین که اینقوم بر من چه جفا کردند
و بسنک ستم تنم را خستند و پیشانیم را شکستند و بمفسدهٔ کذابیم موسوم داشتند
و انچه از ایذا و اهانت توانستند فرو نکذاشتند جبرئیل ع کفت یا حبیب الله غم
مخور که خدای تعالی مددکار تست و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی خاطر آن مهر
سپهر طهارت و عصمت کفته دست مبارک وی کرفته و بر سر کوه آورده و بساطی از بساط
بهشت با خود داشت کسترده چنانکه کوهها را پوشانیده آن صدرنشین بساط قرب
بران بنشانید انکاه کفت اکر تو خواهی بدانی که ترا نزد خدا تعالی چه مرتبه است ببین
که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده یا نه آن درخت را بطلب چون ورا طلبید فی الحال اجابت
نموده بیامد و بر آنحضرت سلام کرده بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز کرد باز کشت و بر
جای خود قرار کرفت و بعد از ان فرشتکان زمین و آسمان و دریاها یکیک آمده سلام کردند
و کفتند که حق سبحانه و تعالی ما را بفرمان تو کرده که هر چه فرمائی بآن قیام نمائیم اکر هلاک
قوم میخواهی امر کن و ببین که چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جان مرحمت و اشفاق
این مضمون ادا کرد که منت خدا را بر من و لیکن من برای رحمت خلایق مبعوث کشته ام
نه برای زحمت مرا با قوم کذارید که ایشان نادان و غافلند و اکر نه انچنین نمیکردند جبرئیل

کفت من میروم تو بحال علی و خدیجه پرداز که درین وادی کریانند و سلام ما بایشان
برسان و بکو که ملائکه هفت آسمان از کریه شما کریان و نالان اند و بشارت ایشانرا
بقصور بهشت که خدا تعالی برای ایشان بنا کرده و در انجا هیچ رنج و تعب و کدورت
نیست و همه راحت خواهد بود بعد از ان شاه اولیا و خدیجه کبرا آن سرور را چون آفتاب
انور بر قلهٔ آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت کرامت دریافتند خدیجه دید که
آنحضرت با جامهٔ مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند کفت یا رسول الله جامه
را خون آلود مکن و بکذار خون بزمین رود آنجناب این مضمون ادا فرمودند که میترسم که
قطرهٔ ازین بزمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر متنفسی ابقا
نکند مجملاً آنحضرت مدتهای مدید از ان قوم عنید آزار چنین کشیدند آخر الامر قصد
خونش نمودند و از وطن مألوفش جدا نمودند و پیوسته طریق حلم و مدارا سلوک میداشت
و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میکماشت و در مجموعهٔ دیلم مذکور است
که در حین که آن آزار و خیار را کشت روی در اضرار وی اصرار نمودند فرمودند اللهم اغفر
لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی انکه خداوندا بر این قوم من ببخشای و بر ایشان نکیر
که ایشان نمیدانستند و انچه میکنند از جهل و نادانی است و برای آن حق تعالی فرمود
که انک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان مبارک آنحضرت
که درج جواهر حکمت بود خستند و کوهر دندان شریفش را بسنک جفا شکستند مؤمنان
کفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود که من آمده ام که ایشانرا
از جهنم برهانم چکونه هلاک ایشان خواهم انکاه دست بدعا بر داشت و فرمود اللهم
اهد قومی انهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن این قوم را بدرستی که ایشان نمیدانند
یعنی انچه با من کردند از روی جهالت و نادانی است زهی خلق و احسان که با شکستگی
دندان همچنان غم امت خوردی و در تحمل آزار آنقوم بمحنت دل سخت دندان صبوری
بر جکر فشردی و هر کاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرکواری با دشمنان

چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب
امیرالمؤمنین ع خلق آن حضرت را پرسیدند فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن
تا من خلق رسول خدا را از برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور و
وصف آن نامقدورست آنجناب روحی فداه مضمون این سخن متین دلنشین
در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک فرموده که قل
متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر خدا را که الله تعالی او را
عظیم شمرده فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف کنم
گویند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده اند از انجمله اینکه روزی
حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت
پیرزنی را بر سر چاهی دید که میخواست آب بکشد و نمیتوانست آنسرور چون گرامی
بر سر چاه آمد فرمود که ای عجوزه من از برای تو آب بکشم گفت ان احسنتم احسنتم
لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده و جزای احسان خواهید داد پس
آن جناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده بدوش مبارک خود گرفته پیرزن را
گفت پیش باش و راه خیمه خود را بمن بنما و آنشخص که همراه وی بود هر چند مبالغه نمود
که مشک را از وی بستاند قبول نفرمود گفت من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت
سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آن پیشرو اصفیا از قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند
مشک را در آنجا گذاشته مراجعت فرمودند زن بخیمه رفته فرزندانرا گفت برخیزید
و آن مشک را باندرون آورید ایشان گفتند ای مادر پس این مشک را چگونه آوردی
گفت جوانمردی شیرین کلام خوبروئی خوشخوئی با من تلطف بسیار کرده و این خیک را
برداشته بدینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال وی
شتافتند آنحضرت را دیده شناختند و بر خیمه دویدند و گفتند ای مادر این آنکس است
که تو ایمان بوی آورده و پیوسته آرزومند دیدار اوئی پیرزن از خیمه بیرون دویده

با فرزندان

با فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهادند و آن جمع پاک نهاد صاف اعتقاد خود را
بوی رسانیده مانند آب در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند و چون بسیار
گریسته عذرخواهی بتقدیم رسانیدند آنحضرت در حق او و فرزندان او دعا فرموده
بلطف بازگردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آن ذو الجناب
فرو فرستاده و بهمین نوازش تکریم بر فرق اعتبار آنسرور افسر نهاد و
بعضی شان نزول آیه مذکوره را بدینگونه ذکر نموده اند که روزی آن زیبنده خلعت
کرامت دو جهانی بُرد نجرانی در بر داشت که آنرا حاشیه غلیظ کنده بود با
بعضی از اصحاب براهی عبور میفرمودند اعرابی بوی رسیده آن بُرد را گرفته کشید
بشدتی که حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آنسرور جای کرده و بنا بر نسخه دیگر
پاره شد و گفت اعطنی عطاء یا محمد حاصل اینکه بمن عطائی کن ای محمد آن کوه مکین
حلم و وقار از انحرکت بی ادبانه آن اعرابی آشفته نگشته غنچه دهان مبارکش
ببوی او متبسم و شکفته گردیده فرمود بوی عطائی دادند و از برکت این شیوه خدا
پسند نزول این آیه کریمه سربلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده بیچون گلهای
گوناگون امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از شاخسار اقلام محدثین
و مورخین بیش از آن شکفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از
هزاران و اندکی از بسیار آن داشته باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز
همین طریقه را مسلوک داشته در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده
خالق گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام از هادی طریق رشاد و وسیله آزادی عباد
جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام ماثورست که غلام خود را آواز کرد جواب نداد
بار دیگر آواز کرد باز جواب نداد و دیگر بار طلبیده جواب نداد برخاسته نزد وی رفت دید
که خوابیده است فرمود اما تسمع یا غلام یعنی نمی شنوی ای غلام گفت آری
فرمود فما حملک علی ترک جوابی یعنی پس چه چیز ترا برین داشت که جواب من نگفتی

غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از اینجهت در جواب
گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمودند که اذهب انت حر لوجه الله تعالی برو که تو آزادی
برای رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آن مهر سپهر فرخندگی و مؤدب
آداب خواجگی علیه الصلوة والسلام هفتاد بار غلام خود را آواز کرده و در پس دیواری ایستاده
بود و می شنید و جواب نمیگفت و تغافل مینمود تا آخر آنحضرت نگاه کرده ویرا دید
فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم
آنجناب فرمودند که من آنکس را بخشم آورم که ترا بر آن میداشت یعنی شیطانرا پس
فرمود برو که ترا آزاد گردانیدم در راه خدا تعالی و تا زنده باشم مؤنت تو یعنی احتیاج و
احتیاجات تو بر منست و نیز از آثار حلم و وقار آن بزرگوار علیه الصلوة والسلام روغن
تاملش چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زشت خویان و
درشت گویان را از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد آنست که روزی کنیزکی از قصابی
گوشت میخرید چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب میزان عدل
راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی کرد کنیزک گریان و آزرده از آنجا
رفته ویرا با محتسب دنیا و دین حضرة امیرالمؤمنین ع اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب
به آن والا جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت شکوهی و کوچک دلی خود با کنیز
نزد قصاب رفته ویرا بضعف و بحق گذاری او وصیت نموده فرمود که با ضعیف و قوی
باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون آنحضرت را نشناخت دستی بجانب او حرکت
داد و گفت ای مرد برو و امیرالمؤمنین ع از آن بی ادبی و درشتی با او درگذرانیده هیچ نگفت
و برگشت و بعد از رفتن آنحضرت ویرا آن کوردل بیچیز شناسانیدند و از وقاحت و شناعت
آن حرکت بی ادبانه خبردارش گردانیدند مرد قصاب از آن کرده ناصواب آتش در جان
افتاده تبر داشت آن دست خود را بریده و آنرا بدست دیگر گرفته خود را بخدمت آن دستگیر
امروز و فردا رسانیده آنرا وسیله آن عذرخواهی داد او دست و نیز طلب بخشش بر آن خطا کرده

پس آن مرهم نه ریشهای جگر و پیونده دعا و اثر علیه السلام آن دست بریده را
بجای خود نهاده دعا فرمود از برکت دست مبارک آن جناب و بمرهم درد دوای
آن دعای مستجاب رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست التیام و مندمل گشته
دست وی درست شد و بهبودی یافت و نور آن آیت بر ظاهر و روشن بر در
و دیوار خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن حلم
همین بس که مروان حکم لعین را با آنهمه بغض و کین که با آن سالار دنیا و دین داشت
و پیوسته علم مخالفت و عصیان با او و طوق نه کردن اهل طغیان آن می افراشت در
جنگ جمل با جمعی از مخالفان بدعمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمة الله
آن سرور را بقتل خارجیان زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن از خون
ایشان گذشته آن زلات را عفو و ارقام انتقام آن قوم را نیز از لوح خاطر انور محو
گردانید گویند آنجناب در آنوقت بمروان مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع تو یعنی
از فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر
نهاد آن مایه شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند
و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لاله بوستان سید المرسلین
دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیه آن بزرگوار است که در عداد
معجزات آن قبلهٔ احرار شمرده میشود و بر همین منوال عبدالله بن زبیر بدسگال که با
آنحضرة در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده را بر
جرأت و دشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود در قتال سرور رجال امیرالمؤمنین
علیه السلم پیش از پدر نابکار جد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه
جمل بعد از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام از صف سپاه نصرة پناه بمیدان جنگ گاه راند و زبیر
را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خوانده برای تمام حجت ایشانرا نصیحت نمود و بر آن حرکت
زشت سرزنش و ملامت فرمود و بعد از آن به زبیر خطاب کرده این مضمون ادا کرد که در خاطر

داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله میرفتیم
دست من در دست تو بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب
دادی که بلی یا رسول الله آن سرور فرمود که زود باشد که با او در مقاتله درآئی و در آن
حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که ملخص مضمون
آن اینست که ای زبیر بیاد تو می آید که آنروز که میگذشتی با رسول الله صلی الله علیه
وآله در بنی غنم پس آنحضرة در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم تو گفتی پسر ابو طالب
از تکبر خود دست بر نمیدارد آنحضرة فرمودند باز ایست از پیغمبر که او متکبر نیست
بدرستی که تو با او قتال کنی و تو بر او ظالم باشی و بر همه تقدیر زبیر بی تأمل بتصدیق آن
مقال گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل ازین متذکر آن میبودم هرگز
با تو مخالفت نمینمودم و اکنون نخواهم که با تو حرب کنم پس هر یک بصف سپاه خود مراجعت
نموده ایستادگی نموده تیغ زبان ملامت آخته بسرزنش آن بیخرد سبک مغز پرداخت
و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر این کار بر میخیزی بلکه از ترس شمشیر علی ابن
ابی طالب میگریزی ازینگونه مزخرفات نعقب انگیز تعرض آمیز گفت تا آنکه زبیر
گفت که من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبد الله دل سیاه گفت بکفارهٔ سوگند
یکی از غلامانرا آزاد ساز و بمقاتلهٔ علی پرداز القصه آن احمق بی بصیرت تلبیس پیر
ابلیس سیرت خود آنرا صواب شمرده غلامی مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از
خبر صدق اثر حضرة پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده همچنان در مقام جنگ استقامت نموده
علم مخالفت آن امام همام برافراخته تا آخر الامر کار او بآن انجامید الحاصل عبد الله مذکور
با شدت عداوتی که شمه از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شر و شور که حضرة امیر
المؤمنین علیه السلام بر ظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کرده های او
تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر سرکردگان آن معرکهٔ پر شر و شور که بر روی آن
پشت دین شمشیر کین کشیدند و از دخول نیران و خروج بر امام زمان محابا نکرده آنهمه

مبالغه در مقاتلهٔ آنحضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخته شد اینها
سرّ آخذه نکرده آفتاب صفت پرتو رحمت و شفقت بر نیک و بد سکنهٔ آن مرز و
بوم انداخت این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة والسلام و
بشاشت و انبساط طبع مبارک آنسرور و شگفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان
و حسّاد دعابه یعنی مزاح بوی نسبت میکردند هر چند که در آن مرتبه نبود و از حد اعتدال
و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما مهربانی و اشفاق آن
گلدستهٔ مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و ناقلان مجامع آثار پوشیده نیست
که نقل مجالس و محافل کتب اواخر و اوایل همواره نقل این سخن است و دماغ اقلام راقمان
تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطر زن مجمل آنکه روزها
بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق ابواب حاجت
گذار پیشین روی ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست توقع کسان بکیسهٔ انعام
و احسانش گاه و بیگاه دراز هرگاه گرد ملالی بر چهرهٔ احوال شکستهٔ یافتی بکرمت پاک کردی
و هرگاه خار غمی در دل بیمار خلیدی بدست مرحمت برآوردی راحت جان رنج بمحنت کسان
بردن بوده نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هرگاه آب بغلطی بودی گلاب تحسینش چهره
دل افشاندی و هرگاه آتش تاب مصیبتی در خانهٔ طاقت افتادی آب تسلیه و تفریحش
فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت میاندوختند و تیره روزان از
آتش کرم رویش چراغ خوشدلی می افروختند و از حکایت پر غرابت بیانی که در خرابه از
خانهای کوفه افتاده بود و حضرات حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار
خود علیهم السلام بیانش نا گذری رفتند و پرسیدند که غمخواری تو که میکند گفت یکسال است که
من درین شهرم هر روز مردی آمدی و بربالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادران
مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند که هیچ با نامش خبر رسیدی گفت پرسیدم و نگفت
ترا با نام من چکار است من متعهد حال تو از برای رضای خدا تعالی میکنم و از شکل و شمایلش

پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لیکن سه روز است که نزد من خادمه
ندانم چرا و از گفتارش خبر خیر شنیدمی و پیوسته تکبیر و تهلیل کردی چون نزد من نشستی
گفتی سکینا جالس سکینا و قریب جالس قریبا تا از شان مذکور دانستم که آن جناب
مستطاب حضرت امیر المومنین علیه السلم بوده چنانکه تفصیل آن سابقا مرقوم شده از علامات لطف
و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد اگرچه بیان این مدعا از غایت وضوح
و ظهور و بیش از بیش اطناب لازم و ضرور نیست ولیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جوی
از ذکر فضایل و مناقب علی ابن ابیطالب علیه السلم بدین زودی زبان گفتگو بستن و بندت
تذکار این گفتار جان افزای زنگ از دل زدا را در کام جان خامه مدایح بیان شکستن بسیار
ستم است بنا بذکر حکایتی دیگر درین مقام از آن امام همام علیه السلم حاصل آن و معنی بر سبیل
اجمال اینست که مردی از یهود در ناحیه سوری که موضعی است از عراق عرب ملکی داشت روزی
از آنجا پاره طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی بصدد آنکه بر شتی چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد
تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بوده داخل شد که ناگاه چهار پایان وی ناپدید
گشتند هر چند در جستجوی آنها پرداخت و از چپ و راست شتافت اثری از آنها در نیافت
و و بسیار رفیق و آشنای صدیق در کوفه بود او را حارث اعور همدانی میگفتند در آن شب خود را
بخانه او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم او گردانید حارث مذکور گفت بیا تا تحقیق این
از مشکل مرادات و حل مهمات کنیم و بخدمت حضرت امیر المومنین ع رویم و این واقعه را با آن
جناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا گفتند حضرت امیر المومنین ع حارث را
فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی واگذار که من چار پایان و طعام او را ضامنم پس
حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا دست گیر دین و دنیا دست یهودی را گرفته بجا
تا خیر و اعمال بموضعی که چهار پایان او گم شده بود آورد و در آن مقام روی مبارک بآن یهودی کرد آنچه
و سخنی که یهودی را نفهمید بر زبان وحی بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود و الله علی هذا
با يعتموني وعاهدتموني يا معشر الجن وايم الله لئن لم تردّوا على اليهودي حميره وطعامه لا

نقض

نقضتم عهدکم ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که برین نهج با من
بیعت نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان ببرید و برعیت من اذیت
رسانید بخدا سوگند که اگر هر آینه باز ندهید و رد نکنید برین یهودی خران و طعام وی را هر آینه
می شکنم عهد شمارا و هر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا تعالی چنانکه باید یهودی
گوید بخدا قسم که آنحضرت هنوز این کلام را با تمام نرسانیده بود که خران و طعام خود را در پیش خود
دیدم پس حضرت امیر المومنین علیه السلم فرمودند که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان
تسبق حمیرک و انا اخبأها علیک واسبقها انا وانت تجنبها علی و در بعضی از نسخ بجای
تسبق و اسبقها تسوق و اسوقها و بنابر نسخه اول حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از
دو کار اختیار کن یا تو پیشاپیش خرهای خود میروی و من آنهارا از دنبال میرانم یا من پیش
میروم و تو آنهارا میرانی یهودی گفت یا امیر المومنین شما پیش بشتابید که من بر ساقه و راندن
آنها توانا نیستم القصه بدین گونه آن چهار پایان را می آوردند تا برحبه رسیدند و آن جاییست از
فضا و مکان وسیع است که در کوفه بوده و بهائم را در آن خرید و فروخت میکرده اند و در عجم
فضا و مکان وسیع را است یعنی چنین جایی میدان تعبیر میکنند پس آن جناب باین مضمون فرمودند اما
که یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت اینها میکنم تا صبح و تو بار آنهارا فرو گیر یا من
آنهارا فرو میگیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المومنین من بر فرو گرفتن بار آنها
توانا ترم و تو بر محافظت آنها باش فرمودند که مر آنها را واگذار و بخواب رو تا آنکه صبح طلوع کند
مجملا یهودی بآسایش و فراغ بال خوابید و آن مرتضی شیوه مردی و یاری و دیده مردم
آگاهی و بیداری تا صبح طالع شد بپاسبانی چهار پایان و مال آن یهودی بنمود و چون صبح طالع
شد و یهودی بیدار شد آنهارا بوی سپرده فرمود آنهارا فالحال بفروش ان شاء الله تعالی
مراجعت نمایم پس راه نمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد و چون
آفتاب سر زد معاودت کرد و دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری بر
یهودی گسترده فرمود افتح برکت علی برکة الله و سعر طعامک یعنی گندم را سر بکشا و برکت

خدا و قیمت مشخص نما و در بعضی نسخ بجای سَعِّرْ لِعطا یک سَا بِرْ لِعطا یک و بنا بر این معنی
اینست که گندم و غیر آن انچه داری از خوردنی بکش یهودی بارهای خود را گشوده آنحضرت
فرمود که یکی از دو کار را اختیار کن یا من میفروشم و تو استیفاء قیمت میکنی و یا تو میفروشی
من بر ای تو استیفاء قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار نموده او بیع مینمود و آنسرور اخذ
قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی کرده فرمود اَلَکَ حاجَةٌ یعنی دیگر کاری داری
یهودی گفت آری میخواهم بیازار روم و حاجتی چند دارم بخرم فرمود اِنْطَلِقْ حَتّی اَتْبَعَکَ
فَاِنَّکَ ذِمّیٌّ یعنی برو تا من بتو بیایم که تو ذمی مراد میستوانند بود که این باشد که چون تو
از اهل ذمه مال تو در امان است با تو همراه باشم که مبادا بازاریان نه چنین پندارند
و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف سلوک نه ارند الحاصل آن پسندیده الهی با او همه
جا همراهی نمود تا از کار سازیها فارغ شد بعد از ان یهودی را وداع کرده از ملاحظه آن نه
تلطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بمطالعه حقایق و دقایق آن
کلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت
گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّکَ اَعْلَمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ
وَ خَلیفَةُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ آلِهِ عَلَی الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ فَجَزاکَ اللّٰهُ عَنِ الْاِسْلامِ
خَیْراً القصه از شمایل کیفیت حسن سیرت ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش آور این
کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشیده و لباس اشتباه و التباس از
دوش افکند از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق رشاد و خلعت زیبائی حسن یقین و
صحت اعتقاد پوشیده گلهای گوناگون امثال این یاریها از ان طینت پاک بیش از ان
رسته که بلبل مست صفیر و خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود لهذا گلشن
تتبع و جستجوی از آن جمله این دسته گل خوش رنگ و بوی که دماغ پر سودای کنده دماغان
جیفه دنیا را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از آثار حسن خلق و بردباری و کباب آتش خوف
و پرهیزکاری حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای انچه

سابقا در این مجلس تبقریبات گذارش یافت حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است
و ملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام مهمان بودند
و از خوان شرف آنحضرت نعمت فیض موت روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود
خادم را بآوردن آن تعجیل فرمود غلام او را شتاب بیرون آورد و آن بزرگ کشور فضل و کمال
کودکی خورد سال داشت و در آنوقت در زیر پله بود ناگاه سیخی که از آلات و اسباب آن
بریان بود رها گشته بر سر آن کودک خورده جان سپرد غلام از ان واقعه هوش رباب مبهوت
و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب از صعوبت آن غصه مرد آزما با دامن دوش
بردباری و تحمل و زهر جانگزا مرارت آن مصیبت عظمی را بطوع و رغبت تناول نموده بغلام
گفت اَنْتَ حُرٌّ فَاِنَّکَ لَمْ تَتَعَمَّدْ یعنی که تو آزادی چه بدرستی که این کار را دانسته نکردی
القصه غلام را در راه خدا تعالی آزاد نموده و بعد از ان بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت
و شیخ عظیم القدر جلیل الشان مفید علیه الرحمة و الغفران نیز این حکایت در ارشاد خود
روایت نموده است و در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد و عبید و موالی
آنجناب عالی از جای برآمدند که او را آزار کنند آنسرور ایشان را منع کرده متوجه آنمرد شده فرمود که
مَا سُتِرَ عَنْکَ مِنْ اَمْرِنا اَکْثَرُ مِمّا قُلْتَ یعنی بر سبیل اجمال انیکه انچه تو شنیده و پنهان است از
تو از کارها و احوال ما بیش از انست که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بمقتضای آن اعانت تو کنیم
آنمرد شرمنده گشته آنحضرت قمیصه که در برداشت بسوی او انداخت و او قمیصی انجا که لایق
علیهما داشته باشد و فرمود تا هزار درهم نیز بوی دادند آنمرد بعد از دیدن خلق و کرم مکرر
میگفت که اَشْهَدُ اَنَّکَ مِنْ اَوْلادِ الرُّسُلِ گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در وصف حلم
و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما
السلام و در مجموعه ورام از ابن ابی فراس رحمة الله علیه مذکور است که آنحضرت غلام خود را
بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود بر اثر وی بیرون آمده دید خوابیده است آن معدن مکارم
اخلاق و آن مهبط نسیم اشفاق بر بالین وی نشست او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه

بجای گوشمال گوش هوششان بگوهر اینچنین تزئین و دماغ شعورشان بروغن این نصیحت
ملایم تدهین فرموده که یا فلان وَاللهِ مَا ذَاكَ تَنَامُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَكَ لَيْلٌ وَلَنَا مِنْكَ
النَّهَارُ حاصل مضمون اینکه بخدا سوگند که نمیرسد که شب و روز بجائی که شب از تو که در آن
بیاسائی تند خویان آتش مزاج و خوش کردگان شیوهٔ خرده گیری و لجاج که با خدمه
و تبعه و امثال این تقصیرات و جنایات گشتن همراه میباشند و آنرا ضبط و نسق نام کرده
بصرصر تند خوئیهای از حد بیش خاک ملامت شرع و عرف بر تارک احوال
خویش میپاشند و برای اصلاح حال نفس هم بسیرد رسر منزل او مالک معنی این خبر حدیقا
اند پای تأمل فشردن جهت ازاله دنس این خوی زشت خبیث در چشمه سار مضمون این
مشحون این حدیث غوطه خوردن بسیار ضرورست عَفَى اللهُ عَنَّا مَا مَضَى وَوَفَّقَنَا
لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه هدی و جانشینان
مصطفی و مرتضی صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین که سرشت پاک شان از طینت
آن دو برگزیدهٔ رب جلیل و نهال وجود شان چو از آن دو اصل اصیل بوده جملگی
بزلال این خصایل حمیده مخمّر و باثمار این اطوار پسندیده بارور بوده‌اند و در حسن سیرت
انطبیقه آن دو سیّد و سرور عدول نمیفرمودند و لیکن تفاصیل احوال هر یک و
حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مسکن و مواطن اهل هر زمان
پا بدامان سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر از پس کوچهای اقلام نساخ و کتاب
بعضی از روایات خاطر بمجالس دفاتر در آمده بیشتر آنها نیز پایمال مدّعین و شهور
و بی سپر عبور اعصار و دهور گردیده است و ازین جهه در بیان صفت حلم و حسن
اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خالق حکایات و روایات بتفصیلی که خاطر خواه
باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر نمیرسد تا درین مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم
هر یک به ترتیب فصلی پردازد و آفتاب زبان صدق لمعان حسن بیان در هر یکی از
بروج دوازده گانه مدایح ائمه اثنی عشر علیهم السلم بقدری که باید رحل اقامت اندازد و

بعضی از ان

بعضی از آن آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پردهٔ نهفتگی نگنجیده و سر چشمه ظهورش
از تندباد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نگردیده و آنچه درین مطلب بنظر
قاصر رسیده درین مجلس متفرق هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردید پس اگر ارباب
نظر جای بیان صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را درین مجلس بهشت
آیین خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر نخواهند نمود **و امّا از جملهٔ اکابر**
دین از سلمان فارسی قدس الله سره و روحه مأثورست که او را کسی دشنام میداد سلمان
گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفهٔ میزان سبک آید من بدتر از آنم که تو میگوئی
و اگر راجح آید از آنچه میگوئی زیان بمن نمیرسد آن مرد بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت
نمود و از نیرو زحبات معارک جهاد و آب و رنگ گلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب دولت
علوی مالک اشتر نخعی رحمة الله علیه روایت کرده‌اند که روزی در کوفه از بازاری میگذشت
و با قضای آن بهبود و روشی که در طبع داشت در هر باب از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم شاه
ولایت پناه میگذاشت جامه از کرباس پوشیده و هم کرباسی بجای دستاری بر سر پیچیده بود
یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پردهٔ غرور دیدهٔ شعورش بسته نظرش بر مالک افتاد
و وی را از ان لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخ تره بر روی وی انداخت
مالک حلم ورزیده ملتفت او نشده و از انجا در گذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را
میشناخت آن شوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و سرزنش نمود که وای بر تو اینمرد را شناختی
که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت نشناختم گفتا این مالک اشتر بود
مصاحب امیر المؤمنین علیه السلام آن مرد بازاری از شنیدن آن بر خود بلرزید و برای عذر
خواهی آن کار زشت از دنبال آن پاک سرشت روان گردید مالک بمسجدی رفته نماز
میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاده پای بوسه میداد
مالک بدست عطوفت سر او را برگرفته سبب آن تملق پرسید گفت بعذر خواهی گناه خود
آمده ام که ترا نشناخته بودم و ندانسته این قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست

یعنی ترا از آن گناه بحل کرده و از آن بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند که من بهیچ
برای این آمده ام که جهت تو استغفار و طلب آمرزش کنم مخفی نماند که از طبقات
دیگر خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت و کرامت علیهم السلم و خواص ایشان حکایات
و قصص درین مطلب بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون ایراد اینها درین مقام باعث طول
و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود زلال حکایات و روایاتی که بنای بیخ حلم نکو بیار
قلم جاری و بوستان دل جان و دین ایمان دوستان را آن آبیاری شد طالبان را از
گفتگوی دیگران بی نیاز میکرد انیم لهذا بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایاتی که
سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را
از لوازم بزرگی و تعیین بشمارند و تحمل آزار سنگ و درشتی هرزه گویان را سبب کسر شان
و نقص اعتبار می پندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه
خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی بدین صفت متصف بوده اند و در تجرع
زهر تلخ گوییها سفها و جهال رو ترش ننموده اند و از ان نقصی بکمال ایشان نرسیده و با غش
خاطر تبه احدی نگردیده است بلکه باین صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق در قدر و شرف
بر همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنه مجابیره و اقلام آن گروه والا مقام
باین ملکه رضیه می ستایند و دوست و دشمن باین شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان
مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات تا جز اتباع این قوم عالی درجات راهی نیست و از
تیر باران ملامت شرع و عرف غیر بر تتبع سیر ایشان پناهی نی پس هر ذی شعوری که
کودک طبع لطیفش در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش نهاده
میباید که در هر امری از امور نوشتی تا اخلاق و اطوار ایشان را سر مشق خود داند و بقدر
مقدور در حرکات و سکنات موافقت آنها نماید تا خود جزم سواد خود را مطابق آن اصل
گرداند تا در دیوان اکبر معتبر و آزاد نامه گرفت و گیر روز محشر تواند بود و قطع نظر از
آنچه درین اوراق شاهد حور او شن مضمون دلکش آن بشکل ملکی خامه معنی طراز سخن پرداز

درپرایه

در پیرایه ظهوریت و سلطان حسن تقریرش در مجلس خلد نظیر بر سریر تجربه نشست
چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این عظمی تر تواند بود که تا زنده باشد کسی را از
گلزار خلقش رهایی دل افکاری و از هواری سلوکش بر چهره خاطر غباری نباشد و چون
مرغ جانش از قفس تن رها و گلاب روانش از گل بدن جدا گردد و جهانی از فقدانش
داغ و نالان و دعای آمرزش خلق از دنبال جنازه اش روان گردد و در مجموعه [illegible]
مذکورات که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المومنین
علیه السلم وقتی که یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک
رهائی می یافت آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر بر شتاب آنحضرت
پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا تافت فرزندان گرامی خود امام حسن و امام حسین
علیهم السلام و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد همگی را جمع کرده وصیت نموده و در آخر آن
فرمود که یا بُنَیَّ عاشِرُوا النّاسَ عِشْرَةً اِنْ غِبْتُمْ حَنُّوا اِلَیْکُمْ وَاِنْ فُقِدْتُمْ بَکَوْا عَلَیْکُمْ
حاصل معنی اینکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده
باشید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریه کنند مؤلفه سعادت
که چون آب از زمین گذر که فانی: چنان روی که غبار از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند که چند
صفت دیگر هست که در حسن خلق بغایت دخیل و بمنزله شاخهای این اصلند از آن جمله
شگفته روئی است که باغ جمال خوشخوی را از نیاز کلیت و گلشن مدحت سرای خوشنوا
ببلبلی عنوان صحیفه باطنت و سرلوح نسخه محاسن نمک خوان ملاحت و آب
گلشن صباحت آب و رنگ گوهر ذاتست و رنگ و بوی گلهای صفات آب چشمه صاف
دلیست و حاصل مبین خوش گلی مفتاح ابواب دلکشائی است و مصباح محفل آشنائی
و در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که با اقارب و عشایر
خود خطاب فرمود که یا بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِاَمْوالِکُمْ فَالْقَوْهُمْ
بِطَلاقَةِ الْوَجْهِ وَ حُسْنِ الْبِشْرِ حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستی

که شما را هرگز البته وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان مهربانی کنید باموال
خود پس برخورید بایشان شکفته و گشاده رو و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله روایت
نموده اند که مردی بخدمت وی آمد و استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت چند او را
کرده از آنجمله فرمود که اَلْقِ اَخاکَ بِوَجْهٍ مُنْبَسِطٍ یعنی ملاقات کن با برادران دینی خود
بروی گشاده و نیز در کافی بحدیث ثانی وافی سمت ذکر یافته که صَنایِعُ الْمَعْرُوفِ
وَحُسْنُ الْبِشْرِ یَکْسِبانِ الْمَحَبَّةَ وَ یُدْخِلانِ الْجَنَّةَ وَ الْبُخْلُ وَ عُبُوسُ الْوَجْهِ یُبْعِدانِ
مِنَ اللهِ وَ یُدْخِلانِ النّارَ یعنی آنکه نیکوئی با کسان کردن و شکفته با مردمان بر
خوردن سبب حصول محبت و دخول جنت میگردد و بخل و ترش روئی بنده را از خدا
دور میسازد و به آتش جهنم می اندازد و هم در کافی از جناب شرف نبوی صلی الله علیه و آله
ماثور است که ثَلاثٌ یُصْفِینَ وُدَّ الْمَرْءِ لِاَخِیهِ الْمُسْلِمِ یَلْقاهُ بِالْبِشْرِ اِذا لَقِیَهُ وَ یُوَسِّعُ
فِی الْمَجْلِسِ اِذا جَلَسَ اِلَیْهِ وَ یَدْعُوهُ بِاَحَبِّ الْاَسْماءِ اِلَیْهِ یعنی آنکه سه چیز است که سبب
خلوص محبت برادر مسلمان میشود یکی آنکه چون با او برخورد شکفته برخورد دوم آنکه چون
در پهلوی او نشیند جای نشستن را برای او فراخ گرداند سوم آنکه آنچه از نامها خوشتر آید
او را به آن نام خواند شیخ طوسی رحمه الله در امالی آورده که حُسْنُ الْبِشْرِ بِالنّاسِ نِصْفُ
الْعَقْلِ یعنی گشاده روئی با مردمان نیمه عقل است مراد اینکه فوایدی که از عقل و تدبیر
روزگار آدمی عاید و واصل میشود نصف آنست که از این صفت حمیده حاصل میگردد
دیگر آنکه از آن جمله خندیدن و متبسم گردیدن است که از گشاده روئی پرده پیش
و مرتبه در پیش است و این نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن است بشرط آنکه عبث
نباشد و از اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از حضرت مقدس
جعفری علیه السلام مرویست که اِنَّ مِنَ الْجَهْلِ الضَّحِکَ مِنْ غَیْرِ عَجَبٍ یعنی از آثار جهالت
خنده که بی تعجب باشد و هم از آن والاجناب ذکر کرده اند که کَثْرَةُ الضَّحِکِ تُمِیتُ الْقَلْبَ
یعنی بسیاری خنده بمیراند دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده که کَثْرَةُ الضَّحِکِ تَذْهَبُ بِماءِ الْوَجْهِ

بسیاری خنده

بسیاری خنده میبرد آب رو را و هم از آن سرور آورده که اَلْقَهْقَهَةُ مِنَ الشَّیْطانِ
یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطان است و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضَحِکُ
الْمُؤْمِنِ تَبَسُّمٌ خنده مؤمن خنده تبسم است و اخبار دیگر درین مطلب در مجلس متمم
گذارش یافت و اما خنده که چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب آن شده است
چنانکه در کافی از محیط معالم حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا
علی نبینا و علیه السلام این بود که میگریست و نمی خندید و حضرت عیسی بن مریم علی نبینا
و علیه السلام چنین بود که هم میگریست و هم میخندید و آنچه حضرت عیسی ع میکرد بهتر است از
آنچه یحیی بن زکریا میکرد و همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی ع از این جهت باشد که آدمی
چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است فکر زندگانی و تدابیر امر معاش
نیز در کار است از آنجمله الفت و صحبت با ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که تمشیت
اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و هر نفس را بر اینکس حقی چند هست که رعایت آن بناء خاطر او
پس گاهی با یاران و دوستان به شکفتگی و نشاط که شیرازه کتاب اختلاطات است زیستن
و نمائی نیز از شرم تهی دستی و کهنه کاری و هم سوء آخذه و سطوات جباری بر خود گریستن
مجال اینکس اصلاح است تا با آن ایشان را بحق خود رساند و با این خود را از عذاب الهی برهاند
و حضرة اقدس نبوت و سرمایه سرور دلخوشی است صلی الله علیه و آله نیز چنانکه با ایشان طریقه بود
و گاهی بکلمهای شکفتگی و تبسمات دلربا باب طرب صحبت اصحاب و احباب گلزینان میفرمود
چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابوالحسن علیه السلام سؤال نمود
گفتم فدای تو گردم اَلرَّجُلُ یَکُونُ مَعَ الْقَوْمِ فَیَجْرِی بَیْنَهُمْ کَلامٌ یَمْزَحُونَ وَ یَضْحَکُونَ حاصل
معنی آنکه گاهی اینکس با یاران محشور میباشد و در میان ایشان گفتگوئی میکنند و مزاح میکنند
و میخندند این جایز است یا نه آنجناب فرمودند لا بَأْسَ ما لَمْ یَکُنْ یعنی باکی نیست مادام که
نبوده باشد معمر گفت که ظن من این شد و چنین یافتم که مراد آنحضرت اینست که باکی نیست از
مزاح کردن و خندیدن مادام که فحش در میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که اِنَّ رسول الله

صلی الله علیه وآله کان یأتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا
ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله علیه وآله فکان اذا اغتم یقول ما
فعل الاعرابی لیته اتانا ملخص مضمون آنکه اعرابی بخدمت رسول الله صلی الله
علیه وآله آمده هدیه آورده وبعد از ان میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت میخندید
هرگاه آنحضرت آنسرور غمناک میگردید میفرمود چکرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش می آمد
نزد ما دیگر از آنجمله مزاح کردن ومطایبه نمودن است این نیز بشرط آنکه بحد اکثار نرسد
وبفحش چنانکه گذشت وبکذب وافترا وامثال آن مشتمل نباشد واخافت مؤمنی از ان
لازم نیاید ونسبت بجناب اقدس احدیت ونزدیکان آن درگاه صمدیت سخن بی ادبانه
مذکور نگردد چنانکه میان حرف حریفان دراز زبان وستم ظریفان سست ایمان شایع
است که چون بهم رسیدند بخرخرافات بارده گرم لطیفه پردازی گردند واز گفتن هیچ قسم
سخنی پروا ندارند هرچه بخاطرشان رسد اگرچه همه کفر ورده باشد دست رد بر رو نگذارند وآنرا
خوش طبعی تصور وباعتقاد خود لطیفه تنزیه میکنند ونمیدانند که آن نه ظرافت ولطافت
طبع است بلکه نفهمیدگی وخر بیت است وآنچه امروز گل گل از لطافت آن می شکفد فردا از
آثار وثمرات او خواهند گریست چه امثال این سخنان بی باکانه که درباره ایشان رهزنی
اعتقاد ونیت کفر باشند بهم آنست که رفته رفته بکفر انجامد وصاحب آن در زمره انا کنا نخوض
ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزءون داخل گردد ونعوذ بالله من شرور
انفسنا وسیئات اعمالنا واخبار وآثاری که در مذمت مزاح ونهی از ان ورود یافته محتمل
مزاحی است که بعضی از ان مفاسد مذکوره مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه از
جناب مستطاب امیر المؤمنین ع ماثور است که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة ویورث
الضغینة وهو السب الاصغر حاصل آنکه بپرهیزید از مزاح که بدرستی که آن باعث کینه میشود
ومزاح دشنام کوچک است یا از افراط واکثار آن آدمی در نظرها حقیر وبی قدر واعتبار
خلل پذیر میگردد چنانکه در کافی از امامین همامین حضرة ابی جعفر وابی عبد الله علیهما السلام

منقولست

منقولست که کثرة المزاح یذهب بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح آبروی را میبرد
هم از ابی عبد الله ع روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابة
الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح بدرستی که او میبرد آب رو را وهیبت مرد را مجملا
هرگونه مزاحی که امثال این مفاسد از ان لازم آید احتراز از ان ضرورست ومزاح
مطایبه که باد ناس این عیوب نیالوده والماس این ذنوب در ان ننموده باشد در
اخبار وآثار تطریق تحسین آن پرده واز حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از
یونس شیبانی مرویست که حضرة ابو عبد الله ع پرسید که کیف مداعبة بعضکم بعضا
یعنی چگونه است مطایبه بعض شما با بعضی یعنی باهم مزاح وخوش طبعی میکنید گفتم کم فرمود
فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق وانک لتدخل بها السرور علی اخیک
ولقد کان رسول الله صلی الله علیه وآله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه معنی
آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمائید که بدرستی که آن از جمله حسن خلق واز آثار
آنست بدرستی که هرآینه تو سرور وشگفتگی میسازی با آن برادر مؤمن خود را وهرآینه
بتحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله چنین بوده که مداعبه وخوش طبعی مینمود با کسی و
مرادش آن بود که او را شاد وخوشحال گرداند ونیز از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده
که ما من مؤمن الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست که کمالی که در طبع او دعابه است
راوی گوید که پرسیدم دعابه چیست فرمود که مزاح وهم از آن نور یا جناب مستطاب ابی جعفر
علیه السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز وجل یحب المداعب فی الجماعة
بلا رفث یعنی بدرستی که خدای عز وجل دوست میدارد کسی که مزاح کننده باشد در
میان جماعت بشرط آنکه فحش در ان نباشد واز مطایبات حضرت سید کائنات صلی الله
علیه وآله نقل کرده اند که روزی پیرزنی از انصار بخدمت آنسرور رسید وبه آنحضرت التماس کرد
استدعا کرد که در حق من دعائی کن که بهشت روم آنحضرة بسبیل مطایبه فرمودند که پیران
بهشت نمیروند زن از این سخن گریه آغاز نمود وقانون ناله وفریاد ساز نمود غنچه دهان مبارک

آنحضرت ازان بیتابی و اضطراب خندان و گل شاداب طبع لطیف همایون
غریبش ازان شگفته و شادمان گشته پس تسکین خاطر آن ضعیفه بیان خفا از سر
آمدن مدعا کنده و نقاب ابهام از چهره آن ابهام بر افکنده فرمودند که تا چون
پیر نشوی به بهشت نبرند که خدای سبحانه و تعالی میفرماید که اِنّا اَنشأناهُنّ اِنشاءً
فَجَعَلناهُنّ اَبکاراً عُرُباً اَتراباً دیگر از کف رشک بار لطافت آثار آن مراعی شیوه
شیرین زبانی و بزرگ کشور کوچک دلی و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت مرا
بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن ببخش فرمودند که ترا بر بچه شتری سوار کنم آنمرد از آن
سخنان استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چکنم فرمود همه شتران بچه شتران اند یعنی که از شتر
زاییده شده اند و در مجموعه در تمام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهر تمام
میطلبد فرمود شوهر تو کیست گفت فلان است که در دو چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت
نه بخدا قسم که نیست آنسرور این مضمون ادا فرمودند که هیچکس نیست که در چشمش سفیدی
نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بر دور سیاهی میباشد و مطایباتی که از آن طبع لطیف
صادر و در کتب و اخبار وارد گشته است ازین قبیل بوده که حقیقت کلام ادبان
مرعی میداشته اند و بمحض ابهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش در طی طریق ادای آن قدم از
منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشته و سزاوار آنست که امت نیز درین شیوه تتبع
آن سرور فرمایند و بهاره کتاب کذب و خلاف هرچند از روی هزل باشد جرأت ننمایند
پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع میکرده شد نفع میکرده و بسیار واقع شده
که بآن جمعی از کشتن خلاص گشته اند و بارها ملوک و سلاطین بسبب نخی مزاح ملیح و شفاعت
سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم و قتل ایشان در گذشته اند چنانچه گویند که حجاج بیباک سفاک
را وقتی دل قساوت شعار به خنجر کین شخصی خسته و کمان کج نهادی بقصد قتل وی زه بسته بود
و آن بیچاره از بیم آن فراری و مدتی در بیغوله خمول و اختفا متواری میبود تا روزی از
جان کنده و خود را از پرده نهفتگی بیرون افکنده راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج ازان

تعجب بسیار نمود از سبب جرأت پرسید گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب
می بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمده ام که یکباره مرا بقتل
رسانی تا از تعب کشته شدن هر شب رهائی یابم حجاج ازان سخن خندان گشته
از سر خون وی در گذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید گرفته
آوردند آن انکار مینمود هرون گفت هرآئینه میزنم ترا تا اقرار کنی آنمرد گفت این خلاف
قول خداست و خدا تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو میزنی
که اقرار بکفر نمایم هرون بخندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از
ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربائی بدست داشت و چون
نزدیک پادشاه رسید دهشت بر او غلبه کرده پایش بلغزید و قدری ازان شوربا بر گوشه جامه
پادشاه ریخت پادشاه ازان غضبناک گشته فرمان داد که وی را بکشند خادم چون حال چنین
منوال دید پای پیش نهاده آن کاسه شوربا را بتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه ازان
حرکت بغایت متعجب گشته وی را پیش طلبید و سبب اقدام آن عمل ناشایسته از وی پرسید
گفت با مولای کرم سبب اهانت خطای اول که ندانسته از من صادر شد میکشتی مردمان ترا
ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میاوردند این بدنامی بر شما میماند
و مرتکب گناهی عظیم تر گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمائی بقتل من حکم
فرمائی مردمان ترا معذور دارند و ظالم و بدخو نشمرند پادشاه را ازان سخن خوش آمده قتیل ان
کردار را بجلاوت ان گفتار بخشید و طوق رقیت از گردنش برداشته آزاد کرد و انعام وافر داد
که مردی شیشه خالی با خود داشت بگمان اینکه بجای شراب است ویرا گرفته نزد والی انجا بردند و او
حکم کرد که ویرا حد بزنند آنمرد گفت بچه سبب مرا حد میزنند گفت از برای آنکه آلت خمر با خود داری گفت
اعزک الله اگر بهمین حد باید زد تو بان سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم ویرا باین
سخن بخشید و نیز گویند که کاری از نزدیکی از ملوک آورده بودند و او برو تند گشته بغلظت و
شدت تمام عتاب مینمود آنمرد گفت اِنّما انت کالسحاب فی السماء کلّما رعدت و ابرقت کثر

خبرها یعنی تو مانند ابری در آسمان که هرگاه رعد و برق از آن ظاهر میشود فیض باران بیارد
پادشاه را از سخن بیهوده غضب منطفی گشته باز بمقام لطف در آمده آورده اند که هشام
بن عبد الملک روزی از خانه بر آمده بود بیک چشمی دو چار شد پس بزدن و حبس کردن
او امر نمود گفت گناه من چیست گفت تو اعوری و اعور شوم میباشد و من ملاقات ترا فال
بد گرفتم گفت سبحان الله اگر اعور شوم باشد بخود شوم است و اثر شومیتش بدیگری نمیرسد
و اما احول بر دیگران شوم است نمی بینی که از ملاقات من بتو ضرری نرسید و از ملاقات تو
بمن این ضرر رسید که بگفتنم میزنند هشام چون احول بود از این سخن خجل گشت و ترک کشتن
آن بیچاره نمود و نیز گویند ستم کیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو
حقی است گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت
من از ترس تو نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر از خنده آستین در پیش دهن گرفت
و از سر خون او در گذشت و از این قبیل سخنان بثبات اگر مطایبه آمیز بسیار وسیله تخلص
کنه کاران میشود و هرگاه ادای آن بروجهی باشد که شاید در مقام اقتضای آن تمام و سایر
دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و تمیزان نیک و بدست و سالک خامه بر
تعجیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و تطویل انبساط و ذکر جزئیات آن بیش از این تصدیع
عزیزان دادن پر ضرور نیست حضرت خداوند بیچون و روشنی بخش دیدهای درون
تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بخود مغرور را بسرمه انصاف به عیوب ظاهر و باطن خود
بینائی داده جمله را بفکر اصلاح احوال خود اندازد و جمال احوال زمره مومنان سعادت مآل را
شاهکی توفیقات خود بهر صفت صفات کمال و محامد خصال آراسته بخشد منظور نظر لطف عنایت
بی نهایت خود سازد بمحمد و آله الطاهرین والحمد لله که سالک خامه پیمان براه تمامی کلک
مرحله باب اول را از مراحل ابواب ثمانیه ابواب الجنان که به تنهائی مجلدی میتواند بود پیموده
منزل انجام آن رسید امید از کرم حکیم ذو المنن و واقف اسرار سر و علن آنکه ترکیبات
را که تریاق تلخی سخنان حق سرشت شده بمذاق خاطر شکل پسندان روزگار آشنا و